

دشواری‌های راه مبارزه

(گوشه‌ای از خاطرات یک پیشمرگ)

ابراهیم چوکللی

برگردان از کردی:

ههردی سلیمی

1400



نام کتاب: دشواری‌های راه مبارزه
نویسنده: ابراهیم چوکی
مترجم از کردی: هه‌ردی سلیمی
ویراستار: ناصر باباخانی
طراحی برگ: آسو مام‌زاده
دیزاین: م. کوردستانی
چاپخانه: آزادی
نوبت چاپ: تابستان ۱۴۰۰

تقدیم به یاد و خاطره‌ی:

- رهبران جاوید ملتمان، قاضی محمد، دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی.
- فرزندان مبارزی که در میادین دشوار و خونین مبارزه شهید و یا زخمی شده‌اند.
- ادامه‌دهندگان راه شهدا که همچون دژی مستحکم در میدان مبارزه ثابت قدم مانده‌اند.
- آنانی که در آن برهه‌ی زمانی یعنی مبارزه‌ی مسلحانه حامی نیروی پیشمرگه بودند.



فهرست

۱۳	پیشگفتار مترجم
17	سخنی چند
21	مقدمه
25	اصلیت
27	کودکی و مدرسه
28	پیروزی انقلاب ۱۳۵۷
30	پیدایش احزاب سیاسی
31	فتوای جهاد خمینی علیه مردم کردستان
33	شکست مذاکرات و حمله‌ی جمهوری اسلامی
34	درگیری پیکار و دمکرات در بوکان
36	آزادی شهرستان بوکان، کومه و دمکرات
38	اشغال شهرستان بوکان
42	«پاکسازی» روستای داشبند
44	چگونه پیشمرگه شدم؟
47	اولین «توجه فرمایید» (انتقام بزرگ)
51	به آتش کشیدن روستای حسین‌مامه
52	تشویق کتبی از سوی پلنوم کمیته‌ی مرکزی
53	تصرف پایگاه «قوچاغ»
55	دشواری‌های راه از گام اول
58	«هورتکند» و مقاومتی بی‌نظیر
63	دومین درگیری در داخل شهر بوکان
65	حمله‌ی هلیکوپتر به روستای آلیکند
66	عدم موفقیت در عملیات پایگاه‌گیری «سراو» و ...
70	درگیری در داشبند
72	تحریم اقتصادی و توقیف تانکرهای حامل سوخت
73	رفتن کاک چیا و فرماندهی «خلیل خلبان»
75	اشغال دوباره‌ی جاده‌ی بوکان - مهاباد
77	درهم شکستن حمله‌ی دشمن به روستای «اسپوغه»
78	پایگاه سد «نورولو»

- 80 پایگاه «قاقل‌آباد» و شهید شدن ناصر باریک و رفقاییش
- 82 دومین حمله به پایگاه قاقل‌آباد
- 83 درهم شکستن حمله در سیف‌الدین
- 84 جنگ دره‌ی «آش‌گولان» و «سردرآباد»
- 85 «اربنوس»، جهنم مزدوران
- 95 تعیین فرماندهی شاخه‌ی دوم
- 97 فصل جدیدی برای عملیات
- 101 تغییر فرماندهی نیرو و عملیات داخل شهر بوکان
- 106 نوبار و شهادت صالح بنایی
- 108 حمله‌ی دشمن به لگز
- 109 کنفرانس کنگره‌ی ششم کمیته‌ی شهرستان
- 111 کوره‌های آجرپزی ساروقامیش و کمین پیشمرگان
- 113 حمله به منزل کاک چرچه در روستای چهاردیوار
- 114 به سوی کنگره‌ی ششم
- 116 دو مأموریت بدون نتیجه
- 119 حمله‌ی رژیم به منطقه‌ی گورک
- 120 لغو یک طرح عملیاتی
- 121 جاده‌ی میان‌دوآب - بوکان، بلوای پیشمرگه‌ی فارس
- 124 شهادت ابراهیم‌اف
- 131 سردسته شدن
- 132 جانشین ابراهیم‌اف و تعیین فرماندهی عملیات
- 133 شکست حمله‌ی دشمن در میرگه‌نخشینه
- 134 باغ احمدی و ضربه‌ای دیگر
- 136 جنگ شهرویران و شهادت ۲۵ پیشمرگه
- 148 دردهای بیمارستان
- 149 به سوی کردستان عراق
- 151 تسخیر پایگاه ترکاشه
- 154 پایگاه محمودجغ و وارد آمدن ضربه‌ای تشکیلاتی
- 156 بازگشت به کردستان عراق
- 158 خبری ناگوار
- 160 جنگ داخلی کردستان

170 نخستین حضورم در درگیری با کومله
174 بازگشت دوباره به منطقه
175 حمله‌ی کومله به میرگه‌نخشینه
178 کنفرانس کنگره‌ی هفتم
180 سیر نزولی نیروی بیان
184 حمله‌ی هلیکوپتر به روستای میرگه‌نخشینه
185 ایام نوروز و درگیری در «سارده‌کویستان»
187 روستای «شیلان‌آباد» و شکستن محاصره
192 رفتن به مقر دفتر سیاسی و سازمان‌دهی جدید
194 بازگشت به منطقه و نخستین عملیات
196 پایگاه «بوگبسی» و خلع سلاح مردم روستا
198 حمله‌ی احتمالی دشمن و ضدحمله‌ی واقعی ما
201 شیردوشان روستای هرمیله و ضربه‌ای به دشمن
203 ۲۵ مردادماه و تصرف پایگاه باغلوجه
207 نامه‌ی اسماعیل شریف‌زاده از زندان
209 حسین‌آباد و معاوضه‌ی جنازه با نان
212 واپسین نفس‌های کومله در بوکان
215 فاجعه‌ی باغ حاجی‌آباد
225 جلسه‌ای تحت عنوان «انتقام» و حمله‌ی نیروهای رژیم
228 خوردن ضربات متعدد تشکیلاتی
232 شش ماه در مقر دفتر سیاسی
233 آغاز فصلی نوین در مبارزه
234 بازگشت به منطقه
237 حمله‌ی نیروهای رژیم به ارتفاعات شیخ‌چوپان و میرگه‌نخشینه
239 منصوب شدن به عنوان فرمانده‌ی شاخه
240 تأمین جاده‌های آغوتمان
241 تصرف توپخانه‌ی حسین‌آباد
246 فرار یکی از پیشمرگه‌ها
247 فرصت‌سازی
249 عملیات مشترک ۳ نیرو در جاده‌ی سقز - بانه
251 محاصره‌ای عظیم

- 253 مأموریتی ۱۸ نفره.....
- 256 عملیات نوبار، برگ زرینی از دفتر حماسه‌های پیشمرگه.....
- 273 دستگیری پدر و مادر و یک سند محرمانه‌ی رژیم.....
- 277 یک گشت‌زنی بی‌هدف.....
- 278 کنفرانس کمیته‌ی شهرستان برای شرکت در کنگره‌ی هشتم.....
- 281 محاصره‌ی حلبچه و یک راهپیمایی تاریخی.....
- 289 سرنوشت افراد کومله در جریان بمباران شیمیایی حلبچه.....
- 292 محکوم کردن حمله‌ی شیمیایی حلبچه از سوی دکتر قاسملو.....
- 295 آماده‌سازی برای عزیمت به منطقه.....
- 297 عملیات سیپکان.....
- 301 به سوی منطقه.....
- 302 عملیات باغ شیخان.....
- 305 درگیری در کوه بنفشه و اطراف روستای آیچی.....
- 310 هفت روز مقاومت و درگیری.....
- 325 جلسه‌ی مشترک کمیته‌های بوکان، مهاباد، ربط و بانه.....
- 326 بازگشت تیم به منطقه و شهادت استاد احمد کوهگرد.....
- 335 نتیجه‌ی فعالیت.....
- 337 تغییر تاکتیک رژیم در سال ۱۳۶۸.....
- 339 بازگشت یک تیم ۸ نفره.....
- 341 مرگ خمینی و گشتی در عمق منطقه.....
- 342 کشته‌شدن فرماندهی محور نیروهای رژیم.....
- 346 به شهادت رسیدن ۳ کادر برجسته.....
- 347 ارسال نامه به پایگاه هرمیله.....
- 349 حمله‌ی دشمن به کوه بنفشه سقز.....
- 353 نقش پایگاه در قسم دادن مردم روستا به طلاق همسرانشان.....
- 355 خوردن کنسروهای ما توسط مزدوران بانه‌ای.....
- 357 تلخ‌ترین روز زندگی‌ام.....
- 361 گشت مشترک کمیته‌ی شهرستان‌های بوکان و بانه.....
- 368 مقاومت دوسینه و کوه گرده‌کوه و مامرخان در منطقه‌ی سقز.....
- 376 بار دیگر کومله.....
- 377 ۱۸ روز تحمل گرسنگی.....

379 حمله به پایگاه‌های دره‌تفی و دره‌قوله
380 ضربه زدن به پادگان سقز
381 حمله‌ی کومله به ارتفاعات پرژال
384 بازگشت به مقرات ثابت و بررسی فعالیت‌ها
387 سازمان‌دهی جدید و فصلی دیگر از مبارزه
388 نخستین درگیری در سال ۱۳۶۹
390 پانزده ساعت جنگ و مقاومت و تحمل گرسنگی
394 گردان جندالله سقز
397 دوباره گردان جندالله سقز و ضربه‌ای مهلک
404 دور شدن از منطقه‌ی بوکان
405 پایگاه قولستیر بانه و عدم تصرف آن
406 مأموریت به منطقه‌ی دیواندره
409 پایگاه «بس» در دیواندره
411 تحلیل و بررسی فعالیت در سال ۱۳۶۹
413 وضعیت ما در سال ۱۳۶۹
414 سازمان‌دهی جدید و بازگشت با دو تیم
418 در کمین افتادن ۴ دستگاه خودرو
425 شهادت عثمان ساروقامیشی
428 شهادت مصطفی دامنگیر (بدری)
430 کمینی دیگر و به شهادت رسیدن دو پیشمرگه‌ی دیگر
433 انفجار یک دستگاه مینی‌بوس حزب
434 کنگره‌ی نهم
437 کار و فعالیت در مقرات ثابت حزب
439 تغییرات در مسئولان کمیته و نیرو
441 بازگشت به منطقه و تاکتیک جدید رژیم
444 پایگاه سردری
446 پایگاه قیغلوچه و کمین‌گذاری
447 منطقه‌ی فیض‌الله‌بیگی و ضربه زدن به نیروهای رژیم
451 دیدار دوباره با گلاله
452 شهادت دکتر سعید (صادق) شرفکندی
455 تحلیل فعالیت‌های سال ۱۳۷۱

- 457انتخاب دبیرکل
- 458مباران مقر دفتر سیاسی
- 459سازمان‌دهی جدید پس از شهادت دکتر شرفکندی
- 461آماده‌باش در مقابل حمله‌ی نیروهای رژیم به کردستان عراق
- 463بازگشت به منطقه
- 464شهادت دو تن از فرماندهان و کادرهای حزب
- 470عبور از عرض جاده‌ی سقز - بانه و کشته شدن چند پاسدار
- 471تاکتیک دشمن و حرکت ما
- 474رویارویی با پیشمرگه‌های «رهبری انقلابی»
- 475فشارهای رژیم و ترک کردن مقرات قندیل
- 477به سوی منطقه
- 478پس‌گرفتن پول حزب پس از پنج سال
- 480تصرف جاده‌ی بوکان - میاندوآب
- 482کشته شدن یک سرباز و فرصتی برای تشکیل جلسه
- 484بازگشت یک تیم ۲۴ نفره
- 486تصرف جاده و خمپاره‌باران
- 490داستان عروس و پیشمرگه
- 491ارزیابی فعالیت سالانه
- 494سمینار نظامی
- 495بازگشت به منطقه و موانع سر راه
- 497به کمین افتادن گروهی از مزدوران در گامیشان
- 499توپ‌باران اطراف یاغیان
- 501بلوای روستای «تپی»
- 503گشتی بی‌نظیر و برنامه‌ی رفتن به داخل شهر
- 508تیراندازی به سوی پیشمرگه‌های رهبری انقلابی
- 510تولد «بیان»
- 511موانع بر سر راه بازگشت
- 514فتنه‌ی تویوتا
- 515دسیسه‌های رژیم علیه حزب دمکرات در کردستان عراق
- 517کنگره‌ی دهم حزب
- 520تقسیم کار و شروع فعالیت

522 به سوی منطقه
524 مأموریت سه پیشمرگه
526 انفجار مین
527 دستگیری یک تیم در پینجویین
530 تغییر مسئولیت
532 دیدارها
533 تشکیل ستاد فرماندهی
533 حمله‌ی توپخانه‌ای رژیم به مقرات حزب در کویه
538 روایت یکی از شاهدان رویداد در «سماقولی»
541 تحصن خانواده‌ها
543 جلسه‌ی ستاد فرماندهی با دفتر سیاسی
544 ادامه‌ی جنگ‌های داخلی
546 پایان یافتن جنگ داخلی کردستان عراق
547 عادی‌سازی روابط
549 اقدام تروریستی جمهوری اسلامی و چند دیدار
550 جشن اتحاد
551 دیدار با کومله
552 نتیجه‌ی سال ۷۵
553 دلایل تضعیف مبارزه‌ی مسلحانه
559 بازی با مرگ
568 آلبوم عکس و اسناد

پیشگفتار مترجم

طی یکی دو دهه‌ی اخیر ادبیات سیاسی کردستان تحت تأثیر انتشار دهه‌ها زندگی‌نامه، اتوبیوگرافی و نگاه‌های تاریخی از درون سازمان‌ها و احزاب به جزئیات رویدادها و افکار و بینش سیاسی مختلف، با تحولات عمیقی همراه بوده است. نگارندگانی که خود بخشی از تحولات سیاسی کردستان بوده‌اند، با بازگویی خاطرات سیاسی و مبارزاتی‌شان به روایت تاریخ مشترک ملت کرد یاری رسانده‌اند. که این اقدام در نوع خود اقدامی مثبت و قابل تحسین می‌باشد و همواره در حل موضوعات و گره‌های کور تاریخی و پرده‌برداری از لایه‌های پنهان حوادث گذشته نقش پررنگی ایفا نموده است. کتاب حاضر نیز اثر رفیق مبارز ابراهیم چوکللی، ثمره‌ی ۱۵ سال مبارزه‌ی مسلحاتی ایشان (۱۳۶۰-۱۳۷۵) علیه جمهوری اسلامی می‌باشد. این کتاب به گوشه‌هایی از خاطرات نویسنده بر می‌گردد که خود در آن حاضر بوده و یا اتفاقات روی‌داده بر وی مؤثر واقع گشته است.

من به عنوان یک جوان کرد از بچگی با خاطرات افسانه‌وار پیشمرگان کردستان که به طور شفاهی نقل می‌شد، آشنا بودم و ده‌ها خاطره‌ی تلخ و شیرین از آن زمان تاکنون با من زیسته‌اند. بارها از قدیمی‌ها در مورد

پیشمرگه‌ها سؤال کرده‌ام: چگونه انسان‌هایی بودند؟ چگونه راه می‌رفتند؟ چطوری غذا می‌خوردند؟ حرف زدن‌هایشان چه جوری بود؟ و ... در تمامی پاسخ‌هایی که از رهگذر پرسش‌های کنجکاوانه‌ی خود به دست می‌آوردم، صفات و ویژگی‌هایی همچون فداکاری، ایثارگری، سلحشوری، صداقت، ایمان و باور و سایر ویژگی‌های از این قبیل، معرف پیشمرگان کردستان بود. لذا خواندن و سپس ترجمه‌ی این کتاب برای چون منی هم فال بود و هم تماشا. هم از خواندن گوشه‌هایی از فعالیت آنان لذت برده‌ام و هم اینکه با شنیده‌های دوران کودکی و نوجوانی خودم تطبیق داده‌ام، هم از این رو است که نوشته‌ام افسانه‌وار چرا که حماسه‌های آنان شبیه افسانه بوده، اما درواقع حقیقت محض بوده است.

به طور حتم قهرمانان زندگی ما چنین کسانی بودند، جان‌فشانی و مبارزات آنان هنوز در یاد و خاطر مردم کردستان زنده است و گواه این ادعا پیوستن مستمر جوانان کرد به صفوف مبارزاتی این احزاب می‌باشد، که برخی از آنان حتی در سال‌های پس از آخرین حضورهای گسترده‌ی نیروی پیشمرگه در منطقه به دنیا آمده‌اند. بازگو کردن و مرقوم نمودن این خاطرات جدای از ارزش تاریخی آن، مشوق اصلی ادامه‌ی این راه پرافتخار است.

قصد من از ترجمه‌ی این کتاب زنده نگه‌داشتن زحمات و مبارزات این عزیزان بوده تا از این طریق نسل‌های آینده و حتی افراد غیرکرد نیز از ستم ملی‌ای که بر ما روا داشته شده آگاه گشته و هرگز خستگی و جان‌فشانی این مبارزان راستین ملت کرد را به باد فراموشی نسپارند. چرا که تمامی ملت‌های جهان با به ثبت رساندن زخم‌های خود راه را بر تکرار فجایع انسانی اگر نگوییم به طور کامل بسته می‌توان گفت تنگ کرده‌اند.

در آخر نه به عنوان مترجم کتاب بلکه به عنوان یک انسان کرد که خود را ادامه‌دهنده‌ی راه شهدای جنگ تحمیلی کردستان و مبارزان آن دوران

می‌پندارم، دوست دارم به طور مختصر به جنگ‌های داخلی کردستان میان دو حزب اصلی این جنبش یعنی دمکرات و کومله، که در این کتاب نیز شرح چند درگیری میان افراد این دو حزب آمده، اشاره کنم؛ آنچه می‌خواهم بگویم این است که آرزومندم هرگز چنین فجایع تلخ و ناگواری تکرار نشود و نیز امیدوارم هیچ‌گاه هیچ مادری به سوگ شهادت فرزند به دست همزبانان خویش ننشیند؛ به امید دست یافتن به اهداف و حقوق والای انسانی!

هردی سلیمی

خردادماه ۱۴۰۰

سخنی چند

مبارزه و مقاومت قدمتی به درازای تاریخ بشریت دارد. مبارزان کورد در صفوف این حزب چندین سال است که از جان و دل مایه گذاشته و مصرانه مدافع ملت ستم‌دیده‌ی خود بوده‌اند. مقاومت و مبارزه‌ای که بیش از چهل سال است علیه دشمنان حقوق و آزادی‌های ملت کرد ادامه دارد. لازم است هر کسی به نوبه‌ی خود اتفاقات و حوادث این تاریخ خونین را به ثبت برساند، تا صفحات زرین، افتخارات بزرگ، حماسه‌های سرشار از قهرمانی و ازخودگذشتگی‌ها به باد فراموشی سپرده نشوند، بلکه حفظ شوند و نسل‌های آینده بدانند ملت‌شان در راه آزادی چه هزینه‌ای داده است.

کتاب حاضر نخستین اثر من [به زبان کوردی] بوده، که آن هنگام به دلیل انجام امورات حزبی، نتوانستم تمامی ابعاد مبارزات چند ساله را به طوری که شایسته‌ی آن باشد به رشته‌ی تحریر در آورم. مشخصاً اکنون نیز عاری از کاستی نیست، زیرا آن وقت‌ها اتفاقات مهم یعنی درگیری‌ها و به شهادت رسیدن فرزندان ملت کورد را در دفترچه‌ی خاطرات جیبی خود می‌نگاشتم به این امید که روزی مورد استفاده واقع شود. در واقع اگر چنانچه در موقع خود این نوشته‌ها به صورت گسترده‌تری نوشته می‌شد



اکنون در قالب چندین جلد کتاب در معرض دید خوانندگان گرامی قرار می‌گرفت. حال که نتوانستم تمامی خاطرات را بنویسم، نخواستم بیش از این درنگ کنم. پس از ۱۵ سال یک بار دیگر به ویرایش آن پرداختم و مجموعه‌ای از خاطرات ارزشمند را بدان اضافه کردم که اکنون حجم کتاب به دو برابر رسیده است، و به همین دلیل آن را کار حائز اهمیتی می‌دانم. البته لازم به ذکر است که این کتاب به زبان کردی آماده شده و این برای نخستین بار است که به زبان فارسی چاپ و منتشر می‌شود، که این امر خطیر را یکی از همسنگران نسل چهارم حزب دمکرات به نام "هردی سلیمی" بر عهده گرفت.

پس از انتشار کتاب "از کوه‌های موکریان تا دشت کوی‌سنجق" از جانب برخی از همسنگران عزیزم با مجموعه‌ای از نظرات و پیشنهادهای مواجه شدم که خود را متعهد دانستم در چاپ‌های بعدی کتاب بر اساس ضرورت آن را در نظر بگیرم. همچنانکه در خود کتاب به آن اشاره شده من از تمام حماسه‌ها و فداکاری‌های نیروهای پیشمرگه‌ی بوکان مطلع نیستم، فقط آنچه که خود شاهد آن بوده‌ام را احیا کرده و در اینجا آورده‌ام.

کتاب حاضر به بخشی از مبارزه‌ی ملت کرد پس از بر سر کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی در منطقه‌ی بوکان می‌پردازد، مبارزاتی که خود نویسنده به طور مستقیم در آنها مشارکت داشته است. به مبارزات مجموعه‌ای از مبارزان می‌پردازد که همراه نویسنده‌ی این مطالب پرچم مبارزاتی حزب دمکرات را با خلق حماسه‌هایشان در منطقه‌ی بوکان همچنان برافراشته نگاه داشتند.

برخی از درگیری و جنگ‌ها در دو یا سه جبهه‌ی مختلف به طور همزمان در جریان بوده است، کسانی که در جبهه‌های دیگر درگیر شده‌اند مسلماً اطلاعات بیشتری از آن دارند و می‌توانند از دیدگاه خویش آن را بازگو کنند. همواره گفته‌ام ما به تنهایی قادر به انجام کاری نبوده‌ایم، با هم

کامل بوده‌ایم و همه‌ی ما با ترکیبی از افراد با خلوص شهامت متفاوت توانسته‌ایم این حماسه‌ها را خلق کنیم. پیشمرگه‌هایی داشته‌ایم که به سبب قهرمانی و دلیری‌شان در میادین جنگ روحیه‌بخش‌سایرین بوده‌اند. در دیگر سو پیشمرگانی نیز بوده‌اند که از جسارت کمتری برخوردار بوده و نهایتاً از صفوف پیشمرگان جدا شده‌اند. نکته‌ی حائز اهمیت برای فرماندهان نیز همین طور بوده است، جسارت و مدیریت و قاطعیت از ویژگی‌های بارزی به شمار می‌رود که هر فرمانده‌ای قادر به برخورداری از آن نبوده و نیست، اما نکته‌ی قابل تأمل شیوه‌ی مدیریت در میدان جنگ است که در واقع کنترل و اداره‌ی میدان جنگ از سوی فرماندهان لایق به تنهایی پنجاه درصد پیروزی را تضمین می‌کند، و نهایتاً لزوم استفاده از فرصت‌های پیش‌رو در جهت منافع خویش، گام مهمی در راستای دست یافتن به پیروزی و موفقیت محسوب می‌شود.

عمر را باید غنیمت شمرد، من نیز این فرصت را غنیمت شمردم و به هنگام شیوع بیماری "کرونا" در قرنطینه‌ای خودخواسته به ویرایش دوباره‌ی کتاب پیش‌رو پرداختم و توانستم آنچه لازم بود را بدان اضافه نمایم، ضمن اینکه عنوان کتاب را نیز از "از کوه‌های مکریان تا دشت کویه" به "دشواری‌های راه مبارزه" تغییر داده‌ام. بدون شک همان طور که گفته شد کتاب حاضر عاری از کاستی نخواهد بود، جا دارد در اینجا و از هم‌اکنون و پیشاپیش از صمیم قلب از کسانی که پیشنهادها و نظرات و انتقادات خود را برای اینجانب می‌فرستند، کمال تشکر را داشته باشم و یقیناً با آغوشی باز از آن استقبال خواهم نمود.

ابراهیم چوکی

۱۳۹۹/۴/۲۲

مقدمه

کتاب "از کوه‌های مکریان تا دشت کوی‌سنجق"¹، نوشته‌ی رفیق مبارز ابراهیم چوکللی، منتخبی است از خاطرات بخش‌هایی از زندگی مبارزی دیرین در حزب دمکرات کردستان. مبارزی که بیشتر زندگانی خویش را در سنگر مبارزه و دفاع از ملت تحت ستمش گذرانده است، و دارای کارنامه‌ی درخشانی از خدمت به جنبش مبارزاتی کردستان و حزب دمکرات کردستان ایران است.

چنانچه اشاره شد این کتاب منتخبی از خاطرات نامبرده است نه تمامی خاطرات سالیان مبارزاتی وی. هنگامی که در اعماق این خاطرات غوطه‌ور می‌شویم، علیرغم اینکه هیچ نوشته و اثر ادبی و هنری‌ای نمی‌تواند رخدادهای یک تاریخ را با همه‌ی جوانب و جزئیات آن به خواننده و بیننده نشان دهد، بسیاری از واقعیات مبارزه‌ی حماسی و خون‌بار ملت کرد و فرزندان مبارز آن بر ما آشکار می‌گردد. در این نوع از خاطرات اتفاقات و تصاویر زیادی جلب توجه می‌کنند: از از خودگذشتگی جوانان کرد که با

1- همان گونه که در قسمت سخنی چند آمده است بخشی از این خاطرات تحت این نام در سال ۱۳۸۵ به چاپ رسید.

نهایت بخشندگی و ایثار، از زندگی و جان خود دست می‌شویند تا مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی ملت‌شان را یک قدم جلوتر ببرند، تا تحمل انواع مصائب و مشکلات و خستگی پیشمرگه در راه دستیابی به آینده‌ای پر از کامیابی برای ملت کرد. استقبال گرم مردم تشنه‌ی آزادی کردستان نیز از فرزندان مبارز و خستگی‌ناپذیر خود، علیرغم خطرات عیدهای که از این منظر متوجه جان و مالشان می‌گردد، واقعیت دیگری است که این خاطرات صحنه بر آن می‌گذارد. مطمئناً مبارزه‌ای که ملت کرد و حزب دمکرات کردستان ایران و نیروی پیشمرگ کردستان به دنبال بر سر کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی در پیش گرفتند، یکی از درخشان‌ترین و در عین حال خونین‌ترین فصل‌های مبارزه‌ی مردم کرد برای نیل به اهدافشان می‌باشد. نسل جدید بایستی هرچه بیشتر از کم و کیف این مبارزه آگاه باشد و از تجارب و کاستی‌های مختلف آن درس بگیرد و در مبارزه‌ی کنونی و آینده از آن بهره بگیرد. اما تاریخ این دوره اگر چنانچه مکتوب و ثبت نگردد، جوانان امروزی از چه طریقی بدانند که ملت کرد و فرزندان مبارز کردستان این دوره را چگونه طی نموده‌اند؟ از کدام راه برای مقابله با دیکتاتورها استفاده کرده‌اند، و نقاط قوت و ضعفشان در راستای دستیابی به آزادی و حقوق ملی خود چه بوده است؟

از قدیم گفته‌اند "ملتی که تاریخ خود را نداند، محکوم به تکرار آن خواهد بود." تاریخ ما نیز باید با دقت مطالعه شود تا از تجارب ارزشمند آن استفاده کنیم و از اشتباهات آن بپرهیزیم. اما برای اینکه بتوانیم با دقت آن را مورد تحقیق و مطالعه قرار بدهیم بایستی قبل از هر چیز، رخدادهای آن با امانت ثبت شوند. تاریخ این دوره نیز برای آنکه آنگونه که سزاوار است نوشته شود، مستلزم نگارش خاطرات و جمع‌آوری اسناد و مدارک مرتبط با آن است. خاطره‌نویسی کسانی که به طور مستقیم در این مبارزه نقش داشته‌اند و از نزدیک شاهد ابعاد مختلف رخدادهای روزانه بوده‌اند،

خود یکی از این روش‌هاست. هرچند که خاطرات مبارزین ملتی را، نمی‌توان به عنوان تاریخ مبارزاتی آن ملت پذیرفت. اما این نیز یک واقعیت است که تاریخ راستین و دقیق را در نتیجه جستجو و کندوکاو در میان همین مواد خام که خاطرات روزانه‌ی مبارزین راه آزادی بخشی از آن است می‌توان دریافت. کاری که رفیق مبارزم، ابراهیم چوکی انجام داده است، نگارش اتفاقات زندگی مبارزاتی وی به صورت یک اثر ادبی یا هنری نیست، بلکه ثبت اتفاقات مهم زندگی روزانه‌ی خود به شیوه‌ای ساده است. بسیاری از رخدادهای، حماسه‌ها و فاجعه‌هایی که نویسنده با چند پاراگراف و یا حداکثر یک صفحه آنها را بیان کرده است، برای یک داستان‌نویس و یا یک فیلمساز می‌تواند جانمایه‌ی رمانی حجیم یا فیلمی بلند باشد. زیرا که هر کدام از آنها نمادی از تقابل بسیاری از خصوصیات و ارزش‌های گوناگون و حتی متناقض بشری هستند. از جان‌فشانی در راه سعادت هم‌میهنان تا خیانت به ملت و میهن در جهت دست یافتن به دستاوردهای کم‌ارزش و دون مادی، از مقاومت افراد معتقد و باایمان با سلاحی سبک در برابر سپاه تا بن دندان مسلح مزدوران، از تجلی زیباترین احساسات بشری همچون ترحم و دوست داشتن و عشق به زندگی گرفته تا جنون آدمکشی و خون‌ریزی و ویرانگری نیروهای ظلمت‌پرست.

نکته‌ی حائز اهمیت اینکه نویسنده اتفاقات را در پی وقوع آنها یادداشت کرده و این خود نیز ارزش اثر را بیشتر کرده است. زیرا که چنانچه پس از چندین سال، آنها را یادداشت نمی‌کرد، ممکن بود بسیاری از آن رخدادهای را به یاد نیاورد و در بازگویی آنها دچار اشتباهات مختلف می‌شد، اما آنچه که اکنون در دسترس است از آنجا که در بنبوحه‌ی درگیری‌های روزانه‌ی دوران مبارزه‌ی مسلحانه ثبت شده‌اند؛ بیشتر قابل اطمینان هستند.

در این پیشگفتار نمی‌خواهم در مورد تحلیل‌ها، ارزیابی‌ها و قضاوت‌های نویسنده که بدون شک تحت تأثیر تربیت حزبی و دیدگاه‌های حزب دمکرات

کردستان ایران هستند، قضاوت کنم. اما لازم می‌دانم از ابتکار وی در آماده‌کردن منتخبی از خاطرات حیات مبارزاتی‌اش تقدیر به عمل بیاورم. زیرا که با این کار گنجینه‌ای از رخدادهای مهم که در پس پرده‌ی هر کدام از آنها رنج و خستگی و فداکاری مجموعه‌ای از فرزندان نستوه حزب دمکرات و ملت کرد وجود دارد، به نسل امروز منتقل می‌شود. شناخت گذشته، تمهیدیست برای استفاده از تجربیات آن در راه آینده. ضمن قدردانی از این ابتکار نویسنده، آرزومندم که سایر مبارزین دیرین و باتجربه‌ی دخیل در مبارزات چند دهه‌ی اخیر، به نوشتن یادداشت‌ها و خاطرات خود همت گمارند و آنها را منتشر سازند.

قادر وریا

۱۳۸۵/۸/۱۵

اصلیت

تا جایی که من می‌دانم و در این اواخر به دنبال پیدا کردن اصلیت خود پرس‌وجو کرده‌ام، اطلاعات من مربوط به گذشته‌ی خیلی دوری نیست، اما در اصل ما اهل روستای "قومقلعه" مهاباد هستیم. آنچه شنیده‌ام از پدربزرگم به اسم "ابراهیم مام‌خالی" بوده که از همسرش به نام عایشه پنج فرزند به اسامی: حسین، محمود، حسن، مریم و احمد داشته است. از این تعداد تنها حسین در این روستا زاده شده، در زمان رضاشاه در روستای "حسین‌مامه" تحت نظارت ابراهیم‌آقا قهرمانی از خوانین آنجا سکنی گزیده‌اند. پدربزرگم به عنوان کدخدای روستا نزد وی کار کرده و اسم خود را از ابراهیم به "کاکه‌رش" تغییر داده، مردم آنجا خانواده‌ی ما را با این نام می‌شناسند. طبق آنچه من شنیده‌ام پدر بزرگم نزد ابراهیم‌آقا بسیار محبوب بوده و در تمامی امور با پدربزرگم مشورت کرده. پس از چند سال از حسین‌مامه به روستای "داشبند" کوچ می‌کنند.

داشبند در ۱۶ کیلومتری شهرستان بوکان به سمت میاندوآب واقع گشته و رودخانه‌ی سیمینه‌رود (تتهو) در غرب این روستا قرار دارد. مردم این روستا بیشتر به کارهای کشاورزی و دامداری و باغبانی مشغول

هستند. درختان سیب، زردآلو، گوجه‌سبز، گیلاس و آلبالو سه طرف روستا را پوشانده و درختان تبریزی منظره‌ی زیبایی ایجاد کرده است. عثمان معروفی، بیژن سلیمان‌زاده، حسن رحمان‌پور، عبدالله جهانگیری و کاوه رسول‌پور از اهالی این روستا بودند که در جنگ تحمیلی جمهوری اسلامی بر کردستان در صفوف حزب دمکرات به شهادت رسیدند. در ضمن افرادی نیز دچار معلولیت شده‌اند که اکنون در اروپا زندگی می‌کنند، و همچنین چندین نفر از سوی نیروهای رژیم دستگیر و به زندان‌ها منتقل شده‌اند.

در روستای حسین‌مامه، محمود، حسن (پدرم)، مریم و احمد به دنیا آمده‌اند. بعداً به داشبند رفته و زندگی خود را در آنجا تشکیل داده‌اند. هر کدام از آنان با همسران خود از سایر روستاهای منطقه، زندگی مشترکشان را آغاز کرده‌اند. حسین از روستای "گولی مرزنگ"، محمود از "ترکمانکندی"، پدرم از "حاجی‌آباد"، مریم در "گولی مرزنگ" و احمد از "قره‌خان" در منطقه‌ی شهرویران مهاباد. بدین ترتیب رفته رفته جمعیت اعضاء خانواده بیشتر شده و حسین با پدرم و محمود و احمد نیز با هم به کار کشاورزی مشغول گشته‌اند.

تقسیم اراضی در سال ۱۳۴۱ آغاز شد و در سال ۱۳۴۲ وارد فاز عملی شد، که این امر برای کشاورزان منطقه‌ی بوکان مثل یک رؤیا بود. مردم این منطقه بر سر مسأله‌ی زمین محنت بسیاری کشیدند، خانواده‌ی ما نیز همچون سایر خانواده‌ها بر زمین‌هایی که به آنان تعلق گرفته بود، شروع به کار کشاورزی کردند. اکنون هیچ کدام از آنان در قید حیات نیستند.

نام خانوادگی ما به خاطر خدمت سربازی تغییر کرد. آن زمان از هر چهار برادر سه برادر به سربازی اعزام می‌شدند، از این رو نام خانوادگی ما از "مام‌خالی" به "چوکلی" تغییر یافت تا دو تن از برادران به سربازی فرستاده نشوند و وقت خود را صرف امرار معاش خانواده کنند.

اما تا جایی که به خانواده‌ی خودم مربوط است، حسن کاکه‌رش (پدرم) در سال ۱۳۰۹ به دنیا آمده، بی‌سواد بوده و با دختر حاج سعید به نام "هاجر دارکوب" اهل روستای حاجی‌آباد سیمینه‌رود (تتهو) ازدواج کرده است. پدربزرگم، حاج سعید از پیشمرگه‌های دوران جمهوری کردستان بود. در همان سال تأسیس حزب دمکرات مادرم "هاجر" وارد دنیای سرشار از محنت و دشوار کشاورزی و دامداری شده است. مادرم سه برادر به نام‌های صالح، محمدامین و عبدالله داشته است.

سال ۱۳۴۳ با حسن کاکه‌رش تشکیل زندگی می‌دهند و من "ابراهیم" به عنوان نخستین ثمره‌ی زندگی مشترکشان در ۴ تیرماه ۱۳۴۵ در اتاقی تاریک و محقر متولد می‌شوم و از این پس شریک زندگی سرشار از اندوهشان می‌شوم. پس از من سه برادر و دو خواهر به نام‌های جعفر، حلیمه، انور، شهلا و اسعد به دنیا آمدند. همه با هم در اتاقی گلی زندگی می‌کردیم و زندگی خود را با چوپانی و کار کشاورزی می‌گذراندیم. اکنون همه‌ی اعضای خانواده سر و سامان گرفته‌اند.

آنچه به من مربوط می‌شود:

کودکی و مدرسه

همچنان که بدان اشاره شد در اواسط دهه‌ی چهل به دنیا آمدم، همچون سایر کودکان روستا در شش سالگی به مدرسه فرستاده شدم و تابستان‌ها به کار کشاورزی مشغول بودم. دوران تحصیل دانش‌آموز متوسطی بودم، مقطع ابتدایی را در روستای داشبند به اتمام رساندم. در اینجا لازم می‌دانم از یکی از معلم‌های انقلابی آن دوران به نام "ابوبکر حمیدی" فرزند "حمزه‌آقا" یاد کنم. سال ۱۳۵۵ بود که یک روز سه نفر با یک ماشین لندروور به مدرسه‌ی روستا آمدند و زیر سقف شیروانی مدرسه چند جلد از کتاب‌های "بیژن جژنی" (تاریخ سی ساله‌ی ایران) را یافتند و معلم ما را

با خود بردند. تا سال ۱۳۵۷ در زندان بود و پس از دو سال همراه با نستانی‌ها که حزبی بودند آزاد شد، متأسفانه در جنگ سقز اسیر شد و توسط جمهوری اسلامی اعدام شد. وی مبارزی سیاسی بود که از هواداران چریک‌های فدایی خلق بود، در کلاس داستان‌هایی برای ما بازگو می‌کرد که اهدافی سیاسی داشتند و پرده از واقعیت‌های تلخ آن زمان بر می‌داشت.

دوران راهنمایی را در شهرستان بوکان خواندم. سال ۱۳۵۶ به بوکان رفتم، تجربه‌ی تازه‌ای بود زیرا که محیط بزرگتری بود و با روستایی که کودکی‌ام را در آن گذرانده بودم فرق می‌کرد. پدرم من را به خانه‌ی یکی از اقوام خود فرستاد به نام "رحمان شهرویرانی" که آن زمان معلم مدرسه بود، وی یکی از انسان‌های متشخص بود. همزمان با اعتراضات مردمی علیه رژیم شاهنشاهی من نیز که دانش‌آموز نوجوانی بودم در آن اعتراضات شرکت کردم. در آن سال یعنی ۱۳۵۷ تمامی دانش‌آموزان ایران به مناسبت سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب قبول شدند، سال بعد که کنترل کردستان در دست نیروهای پیشمرگه بود دوم راهنمایی و سال بعدتر (۱۳۵۹) سوم راهنمایی را به اتمام رساندم.

پیروزی انقلاب ۱۳۵۷

سال ۱۳۵۶ اعتراضات شروع شد. پاییز سال ۱۳۵۷ همزمان با گشایش مدارس و دانشگاه‌ها این اعتراضات وارد فاز جدی‌تری شد مردم هر روزه در خیابان‌ها تجمع می‌کردند و علیه سیستم فاسد شاهنشاهی شعار سر می‌دادند، این روال شهرهای کردستان را نیز در بر گرفت. من در آن ایام در اعتراضات شهر بوکان مشارکت کردم. در یکی از راهپیمایی‌ها که در اواخر آذرماه سال ۵۷ برگزار شد دو نوجوان دبیرستانی اهل بوکان به نام‌های "محمد بهرامی" و "کمال حمیدی" کشته و شمار دیگری نیز زخمی

شدند. شهید شدن این دو تن باعث بیزاری بیشتر مردم گشت. حاکمیت پهلوی با اعلام حکومت نظامی درصدد پایان دادن به اعتراضات بود، اما مردم ایران و کردستان با ادامه‌ی این روند سرانجام در روز ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ موفق به سرنگونی رژیم شدند و انقلاب به پیروزی رسید.

بدین ترتیب پس از ریخته شدن خون بسیاری از مردم ایران، رژیم بر سر کار آمد که وعده‌های زیادی به مردم داده بود. حکومت تازه به قدرت رسیده مدعی بود که بر اساس اهداف والای انسانی عدالت اسلامی را از طریق جمهوری به ارمغان می‌آورد. رهبران نوپای حکومت برای نیل به اهداف خویش از احساسات مذهبی مردم سوءاستفاده کردند و انقلاب مردم را به تاراج بردند. مردم کردستان خیلی زود از سوءنیت رژیم مطلع گشتند و بر آنان عیان گشت که این حکومت دشمن اصلی ملت کرد است.

بهار سال ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی تنها چهل روز پس از پیروزی انقلاب، مردم سنندج را قتل‌عام کرد. حملات مردم ایران به پادگان‌ها و اماکن دولتی‌ای که هنوز کنترل آن در اختیار نیروهای سلطنتی بود از سوی شخص خمینی و حکومت اسلامی حمایت و از آن به عنوان اقدامی انقلابی یاد می‌شد. پادگان شهرستان مهاباد به سبب حضور چند تن از افسران میهن‌پرست بدون خون‌ریزی تسلیم حزب دمکرات کردستان ایران گردید. اما در مورد پادگان سنندج قضیه فرق می‌کرد و خمینی از نیروهای بازمانده‌ی شاهنشاهی حمایت می‌کرد، که این خود دلیلی بر آن ادعاست که رژیم نوپا با ملت کرد سر دشمنی و خصومت داشت.

پیام خمینی که در روز ۲۷ اسفند ۱۳۵۷ انتشار یافت، خود باعث ایجاد تفرقه بود و بسیار زود نشان داد که تا چه اندازه به تعهدات خود وفادار است:

"طبق شنیده‌های ما برخی از افراد وضعیت کردستان عزیز را بر هم زده‌اند و نمی‌خواهند مسلمانان در آسایش زندگی کنند و بر خلاف

دستورالعمل‌های اسلام رفتار می‌کنند، آنان به سپاه حمله و توهین می‌کنند، این اقدامات برخلاف اسلام و منافع مسلمانان است، مردم کردستان باید بدانند ما هر گونه حمله‌ای علیه سپاه را محکوم می‌کنیم، ما هیچ مشکلی با برادران اهل تسنن خود نداریم. سپاه و ژاندارمری باید بدانند که مدافع منافع مردم مسلمانند و چنانچه کسی به آنان حمله کند، مسلمان نیست و مزدور بیگانگان است و بایستی از خود دفاع کنند.¹ در اینجا ماهیت متحجرانه‌ی رژیم نسبت به ملت کرد بیش از پیش نمایان گشت.

پیدایش احزاب سیاسی

همزمان با پیروزی انقلاب ملیت‌های ایران، احزاب و سازمان‌های مخفی و نوپای زیادی ظهور یافتند. علیرغم اینکه حزب دمکرات سالیان زیادی بود که به طور مستقیم با مردم خود در ارتباط نبود و در ضمن از گزند رقابت و اختلافات درون حزبی در امان نبود، اما به دلیل قدمت تاریخی، و نیز اعتبار و نفوذی که در میان طبقات مختلف جامعه داشت، به یکی از احزاب اصلی تبدیل شد و توانست خیلی زود افراد زیادی از جامعه‌ی کردستان را جذب کند. هنگامی که در ۱۱ اسفند ۱۳۵۷ حزب دمکرات از سوی دکتر قاسملو در استاد یوم ورزشی مهاباد میان ده‌ها هزار نفر از مردم کردستان فعالیت آشکارای خود را اعلام کرد، بعداً نیز در کلیه‌ی شهرهای کردستان فعالیت علنی خود را با برگزاری میتینگ‌های مختلف آغاز نمود. حزب دمکرات افتخار تأسیس جمهوری کردستان و برپایی قیام مسلحانه‌ی سال‌های ۴۶-۴۷ و صدها شهید را در کارنامه داشت و در ضمن چون حزبی ملی‌گرا بود از همه‌ی آحاد و طبقات جامعه را گرد خود جمع کرده بود. این حزب در آن ایام موضعی اتخاذ کرد مبنی بر اینکه تا

1- این پیام در رادیو خوانده شد.

زمانی حقوق ملی ملت کرد در چارچوب حکومت جدید تأمین نشود، رأی آری به جمهوری اسلامی از سوی مردم کردستان داده نشود، لذا بنا بر درخواست و اعلام احزاب کردستانی همه‌پرسی ۱۰ و ۱۱ فروردین‌ماه ۱۳۵۸ از سوی ملت کرد تحریم شد.

در چنین فضایی بود که شهر بوکان به مرکز ظهور و حضور فعالیت‌های تبلیغاتی سازمان‌هایی همچون "پیکار"، "طوفان"، "خه‌بات"، "رزمندگان"، "وحدت کومونیست"، "کومله"، "چریک‌های فدایی خلق" و "توده" مبدل گشت. در برخی از موارد طرفداران و هواداران این احزاب وارد بحث و مشاجره می‌شدند و هر کدام از آنها دیگری را به نقض حقوق و مواردی از این دست متهم می‌کرد و در بسیاری از موارد این اختلافات به دعوا و جنگ ختم می‌شد. فضای کومونیستی فضای حاکم بر ایران و کردستان بود و این خود معلول شرایط منطقه‌ای بود. کومونیست‌ها به چندین گروه تقسیم می‌شدند و حتی در مواردی افکار نوین نشأت‌گرفته از مکتب کومونیسم شکل گرفته بود که نه تنها در کردستان یا ایران بلکه در هیچ کجای جهان نمونه‌ی آن وجود نداشت، که در درازمدت به طور کلی از بین رفتند.

فتوای جهاد خمینی علیه مردم کردستان

پس از بازگشت خمینی به ایران، سوءنیات وی در مورد مردم کردستان بسیار زود نمایان گشت و تأسیس سپاه پاسداران و ایجاد جنگ و آشوب در کردستان آغاز گردید. خمینی در ۲۸ مردادماه ۱۳۵۸ فرمان جهاد علیه مردم کردستان را صادر کرد:

[...] این توطئه‌گرها در سطح کفار واقع هستند، این توطئه‌گرهایی در کردستان و غیره در کنار کفار هستند، با آنها باید به شدت رفتار کرد، دولت با شدت رفتار کند، ژاندارمری با شدت رفتار کند، ارتش با شدت

رفتار کند، اگر با شدت رفتار نکنند، ما با آنها با شدت رفتار می‌کنیم [...] دادستان انقلاب مؤظف است، مجلاتی که بر ضد ملت است، که توطئه‌گر است تمام را توقیف کند و نویسندگان را دعوت کند به دادگاه و محاکمه کند. مؤظف است کسانی که توطئه می‌کنند و اسم حزب بر خود می‌نارند رؤسای آنها بخواهد و محاکمه کند. ما تا چندی مهلت می‌دیم به این حزب‌های فاسد، این اعلام آخر است و اگر چنانکه فعالیت خودشان را تعطیل نکنند و به آغوش ملت بر نگردند و دست بر ندارند خدا می‌داند انقلابی عمل می‌کنم [...]"

به دنبال صدور پیام فوق از جانب خمینی، لشکرکشی و حملات سپاه به کردستان شروع شد و در اولین اقدام شهرستان پاوه غرق در خون شد، همزمان با این اقدام سپاه خلخال نیز برای اجرای دستورات خمینی و برپایی دادگاه‌های انقلابی وارد کردستان شد. آنان بر این باور بودند که با حمله‌ی نظامی و خون‌ریزی و اعدام به مبارزه‌ی ملت کرد که در جهت نیل به آزادی بود، پایان می‌دهند. در نتیجه‌ی این حملات و احکام صدها تن از دختران و پسران و پیرزنان و پیرمردان کرد در شهرهای سنندج، سقز و در روستاهای "قارنی"، "قلاتان"، "سوزی"، "سرچنار"، "حلب"، "کویکان" و بسیاری از مناطق دیگر کردستان به قتل رسیدند. نیروهای متوحش سپاه با با پرچم‌های سیاه‌رنگی که بر روی آن عبارت "یا حسین" درج شده بود، به گمان از بین بردن "کافران" به کردستان حمله‌ور شدند و آن را همچون فرصت و نعمتی الهی می‌دانستند. جمهوری اسلامی با هر چه در توان داشت اعم از نیروهای سپاه، ژاندارمری، قاضی، وکیل و ... در کردستان جولان می‌داد. در مساجد مردم را جمع کرده و رعب و وحشت ایجاد کرده و با هر رفتار غیرانسانی مردم را اذیت می‌کردند.

از دیگر سو این جنایات رژیم از سوی مردم کردستان بی‌پاسخ نماند و تصمیم به مقاومت گرفتند. طی سه ماه جنگی که بر مردم کردستان تحمیل

شد و سرانجام به شکست نیروهای جمهوری اسلامی و نهایتاً پیام خمینی به مردم کرد انجامید، نیروی پیشمرگه‌ی کردستان کنترل شهرهای کردستان را در دست گرفته بود و مردم اندکی در هوای آزادی توانسته بودند نفس بکشند.

هدف خمینی از آتش‌بس صرفاً استراحت دادن و سازمان‌دهی دوباره‌ی نیروهای رژیم بود، اگرچه آتش‌بس در جریان بود اما کردستان در تحریم کامل اقتصادی قرار داشت، با وجود اینکه مردم کلیه‌ی شهرها و مناطق کردستان در شرایط ناهمواری بودند، اما با این حال روحیه‌ی آنان بالا بود و از اینکه اداره‌ی کردستان در اختیار نیروهای پیشمرگه بود رضایت داشتند و مایه‌ی خوشحالی‌شان بود.

شکست مذاکرات و حمله‌ی جمهوری اسلامی

به دنبال پیام خمینی که در ۲۵ آبان‌ماه ۱۳۵۸ منتشر شد، نیروهای اپوزیسیون رژیم به داخل شهرها برگشتند. شهرستان بوکان یکی از آن شهرهایی بود که سازمان‌های زیادی در آن فعالیت داشتند. یک دور مذاکرات از سوی برخی از این احزاب با حکومت مرکزی شروع شد که در آن حزب دمکرات، کومله و چریک فدایی و شخصیت ملی-مذهبی "شیخ عزالدین حسینی" به عنوان رئیس هیأت مذاکره‌کننده‌ی نمایندگان خلق کرد در آن شرکت داشتند. شهید دکتر قاسملو نیز به عنوان سخنگو در این هیأت حضور داشت. پس از چندین جلسه این مذاکرات با شکست همراه شد، پیشتر بدان اشاره کردم که جمهوری اسلامی از این دور از مذاکرات صرفاً با هدف وقت‌کشی و سازمان‌دهی دوباره‌ی نیروهایش استفاده کرد.

در آستانه‌ی بهار ۱۳۵۹ نیروهای رژیم خود را دوباره سازمان دادند و در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ به سنج‌جمله کردند که به جنگ ۲۴ روزه‌ی سنج‌جمله معروف شد. پس از این حملات که تمامی نقاط کردستان را در بر

می‌گرفت، نیروهای پیشمرگه به دلیل محافظت از جان مردم غیرنظامی شهرها را ترک کردند.

پس از این تاریخ، بوکان به میدان رقابت احزاب به ویژه کومله و دمکرات مبدل گشت. بعد از حملات همه جانبه‌ی رژیم به کردستان، شهر بوکان به طور کلی در محاصره قرار گرفت، اواخر زمستان بود و دمای هوا بسیار سرد و سوخت برای وسایل گرمایشی وجود نداشت. قبلاً پیشمرگان کومله در روستای "حاجی‌کند" درختان باغات متعلق به خانواده‌ی "سید ابوبکر" و "سید عمر هدایتی" - که از اعضاء حزب دمکرات بودند - را برای سوخت مقررهای خود به کار برده بودند، از این رو "عمرخان بابامیری" نیز دستور داد درختان خانواده‌ی مهدی در بوکان را جهت تأمین سوخت مردم، قطع کنند. مردم می‌گفتند: "چرا پیشمرگان کومله این را برای خود روا می‌دارند که درختان مردم را برای سوخت خود به کار برند، اما مردم حق ندارند جهت رهایی از سرما از درختان زمین‌های خانواده‌ی مهدی استفاده کنند؟"

درگیری پیکار و دمکرات در بوکان

چنانچه قبلاً نیز اشاره شد، در بوکان سازمان‌های زیادی فعالیت داشتند و هر کدام از آنها در آن دوران تصمیمی مختص به خود اتخاذ می‌کرد. پس از مدتی برخی برنامه‌ها جهت اداره‌ی شهر از سوی احزاب تدوین گردید. سازمان‌هایی از جمله "رزمندگان" و "پیکار" که از احزاب چپ ایران بود، با حمایت کومله در بوکان فعالیت داشتند. در واقع این دو حزب تنها در بوکان و کامیاران مقر داشتند. پیکار روزانه نشریه‌ای به همین نام منتشر می‌کرد که در آن با استفاده از کلماتی رکیک و ادبیاتی تند به حزب دمکرات کردستان ایران خرده می‌گرفت و به سیاست‌های این حزب حمله می‌کرد، هیچ کدام از انتقادهای با نیت سازندگی نبود و همواره مقصود از آن

تخریب بود. این در حالی بود که طی چندین جلسه که کمیته‌ی شهرستان بوکان با نمایندگان پیکار داشت، آنان را از عواقب زیان‌باری که می‌توانست روابط این دو حزب را تحت تأثیر قرار دهد، مطلع ساخته بود.

به لحاظ سیاسی حزب پیکار در خط ۳ قرار می‌گرفت به همین دلیل با باورهای کومله در یک راستا بودند. در حالی که حزب دمکرات از انتقادات سازنده استقبال می‌نمود، اما نشریه‌ی پیکار از عناوین و القابی همچون "ضد انقلاب"، "نوکر بیگانه"، "محافظ منافع بورژوائی"، "ناسیونالیسم بورژوائی مخالف جنبش کرد"، "دشمن منافع خلق کرد"، "خائن به ملت کرد" و "متحد جمهوری اسلامی" علیه حزب دمکرات استفاده می‌کرد. روزانه حزب دمکرات کردستان ایران به دست داشتن با جمهوری اسلامی متهم می‌شد، این در حالی بود که این حزب در سنگر اول نبرد و مخالفت با جمهوری اسلامی قرار داشت و هر روزه از پیشمرگان این حزب در جبهه‌های جنگ به شهادت می‌رسیدند.

سرانجام با تحریک کومله از یک سو و عدم مسئولیت پیکار از دیگر سو، در شماره‌های ۹۲ و ۹۴ این نشریه، به طور ناجوانمردانه‌ای به حزب حمله‌ور شد و حتی حزب دمکرات را که دارای کارنامه‌ی زرینی از مبارزات سیاسی علیه هر دو رژیم شاهنشاهی و اسلامی بود، به نوکر بیگانه و خائن و ضدانقلاب و ... متهم کرد. اقدامات فوق‌الذکر این سازمان در واقع دستاوردهای انقلاب و خون شهیدان حزب دمکرات و فرزندان ملت کرد را پایمال می‌کرد. سازمان پیکار در بوکان مسلح شده بودند که این اقدام با مخالفت حزب دمکرات همراه شد و هیأتی از حزب از طریق گفتگو خواستار خلع سلاح آنان شد، اما متأسفانه پیکار از قبول این خواست سر باز زد، و نهایتاً در روز ۷ اسفند سال ۱۳۵۹ طی درگیری مسلحانه‌ای که روی داد سه تن از افراد این حزب کشته و ۲۴ تن دیگر خود را تسلیم حزب دمکرات کردند، که پس از چند روز آزاد شدند.

بعد از این رخداد نیز پیکار نه تنها دست از ناسزا گویی و اتهام‌زنی علیه حزب دمکرات بر نداشت، بلکه با حمایت کومله و رزمندگان به ویژه در منطقه‌ی کامیاران و به طور اخص در روستای "طا" به اختلافات دامن زدند و به قصد انتقام گرفتن جنگی در افتاد که در نتیجه شماری از فرزندان ملت کرد در آن جان خود را از دست دادند.¹

آزادی شهرستان بوکان، کومله و دمکرات

پیشتر نیز بدان اشاره شد که بوکان به محل فعالیت احزاب سیاسی بدل گشته بود. تمامی این احزاب به طور آزادانه به تبلیغات می‌پرداختند. طی انتخاباتی که برای مجلس برگزار شد، نماینده‌ی حزب دمکرات بیش از هشتاد درصد آرا را به دست آورد، اما با این حال نیز در امور مدیریتی شهرستان سایر احزاب نیز به ویژه کومله مشارکت داشتند. در این بین به دنبال تبلیغات احزاب خط ۳ علیه حزب دمکرات که برچیده شدن مقرر پیکار از سوی حزب دمکرات را در پی داشت، به مذاق کومله خوش نیامد و لذا مخالفت با حزب را گسترش داد. کومله پس از اینکه چندین بار در اعلامیه‌های رسمی خود حملات تندی را متوجه حزب دمکرات کرد و حتی از زبان "عبدالله مهتدی" در کنگره‌ی دوم کومله از پیشمرگه‌های حزب با عنوان "لمین" نام برد، این بار در مقاله‌ای تحت عنوان "جنایت وحشیانه‌ی هواداران حزب دمکرات علیه سازمان پیکار در بوکان"، به شیوه‌ای غیرسیاسی که آن زمان بوی خون می‌داد به انتقاد از حزب دمکرات پرداخت. اعلامیه‌ی مزبور نشان می‌داد که پیکار وابسته به کومله است، خلع سلاح پیکار و محکوم کردن آن از سوی کومله به جای خود، اما آنچه در آن اعلامیه آمده بود، آخرین میخ تابوت روابط این دو حزب بود و حتی در

1- رجوع شود به: یادداشت‌های یک پیشمرگ قهرمان، شاپور فیروزی، ص ۱۷۶.

مقایسه با جمهوری اسلامی حزب دمکرات را در جایگاه حضيض‌تری قرار داده بود، در واقع همان گفته‌های پیکار را عیناً تکرار کرده بودند. پس از انتشار این اعلامیه، کومه هواداران خود در بوکان را تشویق به اعتراض علیه حزب دمکرات کرد و موفق شد صدها تن از مردم بوکان را به خیابان‌ها بکشاند. این در حالی بود که پیشمرگه‌های حزب دمکرات در جبهه‌ی روستای "سرا" در محور سقز - بوکان جلوی پیشروی نیروهای ارتش جمهوری اسلامی را گرفته بودند و در همان روز یکی از پیشمرگه‌های حزب دمکرات به نام "علی وهاب" که سردسته و اهل بوکان بود، به شهادت رسید. این بار هزاران تن از مردم با شنیدن خبر شهید شدن علی وهاب در مراسم تشییع وی در قبرستان بوکان گرد آمدند، و شعارهایی علیه خط ۳ سر دادند. کم‌کم بر مردم عیان گشت که تبلیغات و پروپاگاندای خط ۳ صرفاً خصومت با حزب دمکرات است و نه چیزی دیگر. بعداً نیز عملاً معلوم شد که سازمان پیکار برای دشمنی حزب دمکرات تلاش می‌کرد، زیرا که بیش از ۸ ماه طول نکشید که به طور کلی از هم پاشید.

عبدالله مهتدی در کنگره‌ی دوم کومه که پس از چهل روز از رخداد درگیری حزب دمکرات با پیکار، در روستای "زنبیل" بوکان گرفته شد، چنین گفت:

" طی روزهای اخیر اتفاقی روی داد که تحلیل آن به نظر من جالب است. پس از حمله‌ی وحشیانه‌ی حزب دمکرات به مقر سازمان پیکار در بوکان، که توسط عده‌ای از افراد مست و لمپن و شرور صورت گرفت، که البته سیاست اصلی حزب دمکرات از سوی این عناصر اجرا شد. می‌دانید که شمار زیادی از مردم در اصل با دعوت کومه یعنی در واقع با رهبری کومه با زمینه‌ای دمکراتیک علیه آن عمل ضد دمکراتیک حزب دمکرات در تشییع جنازه‌ی شهدای پیکار دست به تجمع اعتراضی زدند. اما یکی - دو

روز بعد یکی از مسئولان حزب دمکرات در "سرا" توسط ارتش کشته شد، در حالی که هیچ کدام از ما انتظار نداشتیم شمار زیادی از مردم در مراسم تشییع وی نیز شرکت کردند؛ ما دلیل این کار را درک نکردیم.¹

گفته‌های مهتدی جای بسی تعجب است، زیرا که توقع داشته حزبی با تاریخ مبارزاتی ده‌ها ساله، پس از اینکه یکی از فرزندان قهرمان خود را در جنگ علیه دشمنان کرد از دست می‌دهد، مردم در مراسم به خاک سپاری وی شرکت نکنند؛ در همان حال اعتراف می‌کند که مردم را تحریک کرده تا علیه حزب دمکرات به خیابان‌ها آمده و شعار سر دهند.

در آن ایام که خط ۳ در کردستان به دلیل شرایط منطقه‌ای جایگاهی برای خود نه در راستای حل مشکلات مردم بلکه در جهت مخالفت با دمکرات دست و پا کرده بود، که بعدها با تداوم مبارزه بر مردم آشکار شد که با قصد دستیابی به حقوق ملت کرد در میدان مبارزه حضور ندارند، بلکه امکانی برای بروز پیدا کرده و پس از سال ۱۳۶۸ دیگر هیچ اثری از آنان باقی نماند. البته به جز کومله که آن هم هر از چند گاهی در قالب یک تیم دو یا سه نفره در مزارع روستاها رؤیت می‌شدند.

اشغال شهرستان بوکان

سال ۱۳۶۰ در تمام مناطق کردستان دوباره جنگ در گرفت و رژیم جمهوری اسلامی نیروهای خود را در آن مناطق از نو سازمان داده بود. در این وضعیت تنها دو شهر بوکان و اشنویه در کردستان آزاد بودند، که اشنویه اشغال شد و به دنبال آن در اواخر شهریورماه و اوایل مهرماه ۱۳۶۰، نیروهای جمهوری اسلامی از سمت شهرهای شاهین‌دژ، میاندوآب و سقز به سوی بوکان حمله‌ور شد. در هر سه جبهه جنگ خونینی در گرفت،

۳ - بر اساس گفته‌های عبدالله مهتدی در نوار صوتی کنگره‌ی دوم کومله.

دشمن با انواع سلاح‌های سبک و سنگین و هلیکوپتر و تانک و ... در حال پیشروی بود و نیروی پیشمرگه با تمام توان خود مقاومت می‌کرد. نیروهای جمهوری اسلامی هیچ تفاوتی میان مردم عادی از پیرمردها و زنان و کودکان با پیشمرگه قائل نمی‌شد. حزب دمکرات نیروی "مقاومت" تشکیل داده بود و اعضاء و هواداران حزب به نیروهای پیشمرگه یاری می‌رساندند.

به هنگام حمله‌ی نیروهای رژیم به کردستان، افرادی که اسلحه داشتند به نگهبانی در پاسگاه "قره‌موسالی" گمارده شده بودند، من نیز که جوانی ۱۵ ساله بودم در آنجا نگهبانی می‌دادم. در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ در روستای ساروقامیش درگیری سنگینی روی داد، که در آن دو پیشمرگه به نام‌های "عثمان معروفی" اهل روستای داشبند و "مصطفی علی‌زاده" به شهادت رسیدند. نیروهای پیشمرگه با تمام توان خود مقاومت می‌کردند اما در نقطه‌ی مقابل رژیم علیرغم تلفات بی‌شماری که می‌داد، مصمم به ادامه‌ی جنگ بود، نیروهای پیشمرگه در سه جبهه‌ی میان‌دوآب، شاهین‌دژ و سقز با یک جنگ تحمیلی تمام عیار روبه‌رو بودند.

غروب روز ۹ آبان‌ماه دشمن با حمایت توپخانه در حال پیشروی بود، روستای حسین‌مامه غرق در دود و آتش بود، ما در روستای قره‌موسالی که از نیروی پیشمرگه نیز خبری نبود هر بار با شنیدن صدای انفجار سراسیمه پا به فرار می‌گذاشتند. شب که فرا رسید همه به خانه‌های خود باز گشتند. اخبار روزانه حکایت از اشغال روستاها یکی پس از دیگری می‌کرد. با نزدیک شدن نیروهای رژیم اهالی روستاهایی که بر روی جاده‌ها قرار داشتند از ترس جان خود، به مناطق تحت کنترل پیشمرگه‌ها پناه می‌بردند و پس از چند روزی که اوضاع آرام می‌شد به خانه و کاشانه‌ی خود بر می‌گشتند، آنان که پیشتر جهت حفظ جان خود اسلحه داشتند با سر رسیدن نیروهای جمهوری اسلامی سلاح‌های خود را پنهان

می‌کردند. نیروهای پیشمرگه در حد لزوم به دفاع و مقاومت خود ادامه می‌دادند، اما خستگی بر سیمایشان نمایان بود.

صبح روز دهم مهرماه سال ۱۳۶۰ اخبار پیشروی نیروهای رژیم به سمت بوکان در روستای داشبند پیچید، اگرچه چند تن از پیشمرگان حزب در کوه "بژینگ‌به‌سر" از خود مقاومت نشان داده بودند اما با این حال نتوانسته بودند مانع از پیشروی نیروها شوند. رژیم از قبل به وسیله‌ی یک فروند هلیکوپتر یک نفر را به عنوان دیده‌بان بر روی قله‌ی "کوه سفید" که مشرف به روستا بود قرار داده بود، در ابتدا یک دستگاه تانک و یک موتورسیکلت که سرنشین آن یکی از جاش‌های محلی به نام "فتاح کریم‌الیاس" و پس از آن ستون نیروهای دشمن یکی پس از دیگری وارد روستا شدند. مردم روستا از کوچک و بزرگ گرفته تا زنان و کودکان به سمت روستای "گردی قبران" متواری شدند، آنان که صبح زود توانسته بودند فرار کنند، شاهد این صحنه‌های جانکاه نبودند. چند هلیکوپتر بر فراز روستا و باغات اطراف در حال گشت‌زنی بودند و هر از گاهی چند راکت شلیک می‌کردند.

طولی نکشید یک دستگاه زره‌پوش به همراه موتورسوار مزبور بر روی تپه‌ی پشت روستا قرار گرفتند و با تیربار باغ‌های کنار رودخانه را به رگبار بستند، ما نیز به همراه سایر هم‌ولایتی‌هایمان به طرف روستایی در نزدیکی روستای خودمان در حرکت بودیم، این در حالی بود که مدام با شصت‌تیر و تیربار و هلیکوپتر به اطراف ما شلیک می‌کردند، مردم سراسیمه و پا به فرار گذاشته بودند، به طوری که پدر از حال پسر خبر نداشت. مردم از ترس جانشان به زیر درختان و بیشه‌زارها پناه برده، داد و هوار کودکان و زنان و کیشان کیشان بردن فرزندان و بچه‌ها، همه در فکر رهایی خود بودند. پس از یک ساعت مردم روستا را ترک کردند، اینکه چرا و به چه گناهی این مردم بی‌دفاع را به گلوله بسته‌اند، قلب آدم را به

درد می‌آورد. لازم به ذکر است که رژیم روستاهای "گردی قبران" و "انبار" را نیز از راه دور به آتش توپخانه بست.

عصر همان روز، نیروی بسیاری که مأموریت آن اشغال بوکان بود، مابین روستاهای "داشبند" و "اوچ‌تپه" سنگر گرفتند تا به بوکان حمله کنند. پیشمرگ‌ها با توپ ۱۰۶ میلیمتری نیروی مستقر در آنجا را مورد هدف قرار دادند و چند دستگاه خودرو و چند چادر آنان آسیب دید، از دور معلوم بود که آشفته شدند و با توپ تانک و خمپاره از خود عکس‌العمل نشان دادند. روز بعد اطراف شهر را محاصره کردند و فردای آن روز یعنی ۱۱ مهرماه به داخل شهر حمله‌ور شدند و خیابان‌های شهر را اشغال کردند. جمعیت کمی از مردم در داخل شهر مانده بودند، بیشتر آنان از قبل آنجا را ترک کرده بودند.

در همان روز زیر پل امیرآباد (میراوه) چند نفر را تیرباران کردند که در میان آنان فردی به نام "عبدالله حسن موکری" نیز وجود داشت. نیروهای رژیم به همین بسنده نکردند و چهار جوان دیگر را نیز در روستای "حمامیان" دستگیر کرده و در روستای داشبند تیرباران و با بولدوزر بر روی جنازه‌هایشان خاک ریختند، خانواده‌ی این افراد پس از ۲۰ روز از روی لباس و ساعت‌های مچی‌شان آنان را شناخته و محل دفنشان را تغییر دادند. من شاهد تمام این رویدادها و اعدام و نیز مفقودالآثر کردن ده‌ها تن دیگر از مردم غیرنظامی و بی‌دفاع بودم. حکومت نظامی شدیدی اعلام کرده بودند و تحت عنوان "پاکسازی" هر روز به یکی از روستاها حمله‌ور می‌شدند، مردمی که برای دفاع از جان خود در فضای انقلابی کشور اقدام به تهیه‌ی اسلحه کرده بودند را خلع سلاح کردند.

صبح ۱۲ مهرماه پیشمرگ‌های دمکرات پس از اشغال بوکان از سوی نیروهای رژیم به روستای داشبند آمده و در پایین روستا کمین گذاشتند. طی این کمین ضربه‌ی مهلکی به نیروهای رژیم وارد آوردند و توانستند دو

دستگاه خودروی نظامی را به آتش بکشند و شمار زیادی از افراد رژیم را بکشند، طی این عملیات پیشمرگه‌ای به نام "قادر مهربان" شهید شد.

«پاکسازی» روستای داشبند

پس از اشغال شهرستان بوکان، صبح روز ۲۰ مهرماه نیروهای رژیم به روستای داشبند آمدند، قبلاً در پشت روستا و بر فراز کوه حاجی قادر پایگاه ایجاد کرده بودند. مردم روستا را در مسجد جمع کرده و برایشان جلسه‌ای ترتیب دادند. آخوندی تقریباً ۳۵ ساله برای مردم سخنرانی می‌کرد، اما کسی متوجه نمی‌شد که چه می‌گوید، بیشتر آیات قرآن را قرائت می‌کرد. ده نفر مسلح که هیچ کدام به نظر نمی‌رسید سنشان به ۲۰ سال هم برسد، منتظر دستور بودند. ترس بر مردم چیره گشته بود، مثل بید به خود می‌لرزیدند. امام جماعت روستا که فردی ۶۰ ساله به نام "خلیفه" بود و آدم باسواد و اخلاق‌مدار و میهن‌دوستی بود، پس از آن آخوند شروع به سخنرانی کرد، در اثنای سخنان خود از احادیث و آیات قرآن ادله می‌آورد، چند دقیقه‌ای طول نکشید که پاسدارها شروع به گریستن کردند، به طوری که اشک از چشمانشان پاک نمی‌شد، گویی یکی از عزیزان خود را از دست داده باشند، صدای گریه‌هاشان به بیرون از مسجد رسیده بود. من تاکنون نیز متوجه نشدم که خلیفه چه به آنان گفت که تا این حد تحت تأثیر قرار گرفتند.

پس از سخنان خلیفه خواستار تحویل سلاح‌های مردم شدند، تمامی اسامی را قرائت کردند، به طوری که کسی نمی‌توانست از دستورشان سرپیچی کند. لیست افرادی که دارای اسلحه بودند را در اختیار داشتند. حتی کسانی نیز وجود داشتند که قبلاً اسلحه‌ی خود را فروخته بودند، اما وادار به خرید دوباره‌ی اسلحه‌ی خود شدند تا آن را تحویل دهند. آن روز بیش از ۵۰ قبضه اسلحه را از مردم گرفتند. پس از آن اعلام کردند که تا

آنان از روستا خارج می‌شوند مردم باید در مسجد بمانند، پس از ده دقیقه از رفتن‌شان مردم نیز به خانه‌های خود باز گشتند. بدین ترتیب از تلویزیون خبری مبنی بر پاکسازی روستای داشبند پخش شد.

اما این پایان ماجرا نبود، ده روز بعد یعنی شامگاه ۳۰ مهرماه ۱۳۶۰، نیروهای پیشمرگه که از منطقه‌ی "آله‌شین" به منطقه‌ی "احمدکور" می‌رفتند، بر سر راه و جهت استراحت در روستای ما مستقر شدند. پس از استراحت و صرف شام ساعت ۱۱ روستای ما را ترک کردند. فردای همان روز ساعت ۹ صبح دوباره نیروهای اشغالگر، مردم را جلوی درب منزل "حسن‌آقا" جمع کردند و به نشانه‌ی تهدید لوله‌ی توپ ۱۰۶ میلیمتری را به سمت آنان نشانه گرفته بودند.

من به همراه دو تن دیگر به باغ‌های حوالی روستا فراری شدیم، تا ساعت یازده خبری نشد. کم‌کم به سمت روستا نزدیک می‌شدیم که ناگهان چند کودک-سرباز مسلح به ژ-۳ با صدای بلند به ما گفتند: "ضد انقلاب! ضد انقلاب!" ما را با زور اسلحه نزد فرمانده‌شان بردند که همان‌جا متوجه شدم، "صیاد شیرازی" بود. هر کدام از ما را جداگانه فرا خواندند و یک نفر نیز از پشت سر دست بر روی ماشه، لوله‌ی اسلحه‌اش را روی سر قرار داده بود و منتظر فرمان شلیک بود. با صدای بلند داد می‌زد و می‌گفت چرا دیشب پیشمرگه‌ها وارد روستا شده‌اند. پس از چند ضربه‌ای که با سر نیزه به ما وارد کردند، ما را روانه‌ی روستا کردند.

مردم را بیش از سه ساعت می‌شد که آنجا ننگه داشته بودند، سربازها آماده‌باش انگشت بر روی ماشه به سمت مردم نشانه گرفته بودند. همه فکر می‌کردند به سرنوشت مردم قارنا و قلاتان دچار می‌شوند. از ترس کسی جرئت به لب گشودن نداشت. حوالی ساعت ۱۲ یک نفر را از بین جمع بیرون کشیدند و صیاد شیرازی با کلاشنیکوف برای ایجاد ترس و وحشت میان مردم، اقدام به تیراندازی به اطراف کرد، صدای داد و بیداد مردم بلند

شد، دستور آماده‌باش به سربازها می‌داد. پس از چندی از بوکان پیامی از "سیمرغ"، "سیمرغ" روی بی‌سیم دریافت کرد و بعد از ۵ دقیقه به سمت روستای گردی‌قبران رفتند. آنچه بر سر ما آوردند را عیناً در آنجا نیز تکرار کردند. آنان هیچ تفاوتی میان مردم عادی و غیرنظامی با پیشمرگان قائل نمی‌شدند.

چگونه پیشمرگه شدم؟

در نیمه‌ی دوم ۱۳۶۰ جنگ نیروهای جمهوری اسلامی علیه ملت کرد در سراسر کردستان در جریان بود. هر روز در جایی از کردستان که زیر آتش توپخانه و سلاح‌های سنگین و نیمه سنگین جمهوری اسلامی بود، نیروهای پیشمرگه قهرمانانه با اشغالگران مقابله می‌کردند و ضربات مهلک و متعددی را به آنان وارد می‌کردند. در این ایام که تقریباً یک ماهی می‌شد جمهوری اسلامی حاکمیت خود را بر بوکان و اطراف آن تحمیل کرده بود، نیروهای ضد مردمی رژیم در گوشه و کنار هر روزه مرتکب جنایات ضدبشری می‌شدند و رادیو تهران مرتباً اخبار دروغین را پخش می‌کرد، تنها منبع خبری مورد اعتماد و موثق مردم رادیو صدای کردستان ایران بود.

جنایات رژیم که شرح گوشه‌ای از آن رفت، برای منی که نوجوانی بودم حاوی پیام بود. ضرب و شتم و اعدام مردم و هم‌زبانان من توپ‌باران خانه‌ها و مزارعمان که یکی از دوستانم به نام "محمد مامندی" را تکه پاره کرد، مرا به فکر وا داشت و به کلی تحت تأثیر قرار گرفتم. از سویی دیگر تعریف ایثارگری و حماسه‌آفرینی نیروهای پیشمرگه را از مردم شنیده بودم و نهایتاً تصمیم گرفتم به صفوف مبارزان دمکرات بپیوندم. با خود گفتم یک بار با سربلندی در راه میهن جان بسپارم بهتر از این است که هر روز با خواری و اسارت زندگی کنم و هر روزه شاهد مرگ خودم باشم.

از روز ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۶۰ که به صفوف نیروهای پیشمرگه پیوستم و وارد میدان مبارزه شدم تا به امروز، سرنوشتم با سرنوشت ملت به هم گره خورده است. تاریخ پرافتخار مبارزاتی من بخشی از پروژه‌ی ساخت آینده‌ای بهتر برای مردمان سرزمینم محسوب می‌شود. در آن روز تصمیم گرفتم با دیده‌ی احترام به تاریخ ملت ستم دیده‌ام بنگرم، و به مانند هر مبارز راستینی در راستای نیل به اهداف والا و شایسته‌ی ملت صادقانه بکوشم.

شب ۱۸ آبان‌ماه این فرصت را پیدا کردم تا به هدف بزرگ خودم برسیم، و خود را از ظلم و ستمی که بر ما می‌رفت و مدت‌های مدیدی می‌شد قلب و ذهنم را درگیر خود کرده بود، نجات دهم. ساعت ۸ شب نیروهای پیشمرگه جهت انجام مأموریت حزبی وارد روستای ما شدند. ساعت ۱۱ پس از اینکه مأموریتشان به پایان رسید و قصد ترک روستا را داشتند، من نیز تصمیم خود را قطعی نمودم و با آنان راهی شدم. از آنجا به روستای "عباس‌آباد" رفتیم، و تا ساعت ۳ بامداد در مسجد آن روستا مستقر شدیم. پس از ساعت ۳ مابین روستاهای "عباس‌آباد" و "آلیکند" کمین گذاشتند. اقدامات پیشمرگان برای من سؤال برانگیز بود که چرا در روستای داشبند شام خوردند و برای استراحت به عباس‌آباد رفتند و پس از آن برای کمین‌گذاری به طرف آلیکند رفتند. بعدها از اهداف این اقدامات سر در آوردم. با توجه به شرایط آن روزهای کردستان و اینکه شهر بوکان به تازگی اشغال شده بود، نیروهای پیشمرگه تقریباً هر روزه بر سر راه نظامیان رژیم اقدام به کمین‌گذاری می‌کردند. ساعت ۸ صبح همان روز به طرف روستای آلیکند که در آنجا مقر ایجاد کرده بودند، برگشتند.

آن روز اکثر پیشمرگه‌ها از وظائف پیشمرگه و سختی‌های سر راه وی حرف می‌زدند، سختی‌هایی مانند: زخمی شدن، از دست دادن چشم، پا، چشم و ...، گرسنگی و تشنگی، گرما و سرما. خستگی، به شهادت رسیدن و

... برای منی که ۱۵ سال و ۵ ماه سن داشتم، بسیار سخت می‌نمود. همه‌ی آنچه را که برایم توضیح می‌دادند قبول کردم و آمادگی خود را برای تقبل هر گونه ناراحتی و سختی اعلام داشتم، بعدها تمامی این سختی‌هایی که گفته شد و بیش از آن نیز را تجربه کردم، به‌جز به شهادت رسیدن.

شب بعد پدر و مادرم آمدند دنبالم که مرا به خانه برگردانند، بیشتر به این خاطر بود که هم سنم کم بود و هم اینکه پسر بزرگ‌تر خانواده بودم. تحت فشار قرار گرفته بودم، مادرم مدام گریه و التماس می‌کرد، اما من تصمیم خود را به طور قطعی گرفته بودم و می‌خواستم به سرزمین و ملت خدمت کنم، سرانجام پدرم با عصبانیت دست مادرم را گرفت و رفتند. پس از ۵ روز به مقر نیرو در روستای "عزیزکند" منتقل شدم. مدت ۴ ماه در آن نیرو بودم، و این فرصتی بود برای من تا بیشتر از امورات مقر و پیشمرگه و حزب به طور کلی سر در بیاورم. طی آن مدت به کلی خواندن و نوشتن به زبان کردی را از روی مجلات و روزنامه‌ها - هرچند که کمیاب بودند - یاد گرفتم.

حول و حوش بهار ۱۳۶۱ بود که کاک "قاسم باقی"^۱ از "حسن جمشیدی" خواست تا به شاخه‌ی دوم نیروی بیان نقل شوم. من پیشتر کاک قاسم را دیده بودم و می‌شناختمش. بنا بر خواست وی بود که در شاخه‌ی "هیرش" در نیروی بیان سازمان یافتم. وظیفه‌ی اصلی پیشمرگه‌ها در آن زمان حفاظت از مناطق آزادشده‌ی کردستان و همچنین مقابله با حملات احتمالی نیروهای رژیم بود. من علیرغم اینکه در حد توان در امورات حزبی مشارکت داشتم، در کنار آن به وقت استراحت مشغول مطالعه بودم.

1 - شهید قاسم باقی آن زمان فرماندهی شاخه‌ی دوم نیروی بیان بود، سال ۱۳۶۳ به عنوان مسئول نیروی بیان تعیین شد و شامگاه ۹ اردیبهشت ۱۳۶۴ در نتیجه‌ی اقدام مسلحانه‌ی کومله به شهادت رسید.

حیات مبارزاتی ما با رویدادهایی که موجب خنده و شادی پیشمرگه‌ها می‌شد، غصه‌ی سختی‌ها را از یاد می‌برد. همان اوایل بود و من هنوز پیشمرگه‌ای خجالتی بودم، یک دست لباس داشتم و ۵۰۰ تومان پول، یکی از پیشمرگه‌ها به نام "علی عه‌به‌شه‌ل"^۱ - که بعداً خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی داد - گفت من یک دست لباس اضافه دارم، می‌فروشمش. من هم راضی شدم با ۴۰ تومان لباسش را بخرم. لباسی که خریده بودم خیلی کهنه و پاره‌پوره بود و ۱۰ تومان هم نمی‌ارزید، در واقع کلاه سرم رفته بود. پس از مدتی یک دست لباس نو خاکی‌رنگ برای شهید اسماعیل خورشیدی آورده بودند و داشتم به آن نگاه می‌کردم که علی سر رسید و پرسید که لباس‌ها مال چه کسی‌ست؟ گفتم مال منه. پس از چند روز علی لباس نوی خرید و به من گفت: "بیا لباس‌هامونو با هم عوض کنیم، اما نذار هیچ کدوم از بچه‌ها متوجه بشند." لباس‌هایی که به ۴۰ تومان از وی خریده بودم را برایش در یک نایلون گذاشتم و او هم لباس‌هایی که تازه برایش آورده بودند را آورد و هر دوی ما لباس‌ها را تحویل شهید صالح بنایی دادیم، قول دادیم که هیچ کدامان پشیمان نشویم. پس از چندی که معلوم شد چه بلایی بر سرش آورده‌ام، داد و فریاد راه انداخت اما دیگر کار از کار گذشته بود.

اولین «توجه فرمایید» (انتقام بزرگ)

نیروهای جمهوری اسلامی چهار ماه بود که در شهرستان بوکان و روستاهای اطراف جولان می‌دادند، سربازان "گردان هواپرد ۸۰۱ شیراز" - که این گردان در اشغال بوکان نقش اساسی داشت، ۱۵ روز پیش از اینکه بوکان را ترک کنند، در داخل شهر اقدام به خرید کالاهای مورد نیاز خود

1 - عه‌به‌" در زبان کردی مخفف اسم عبدالله و "شه‌ل" نیز به معنی چلاق است.

کرده بودند. سه تن از اعضاء حزب دمکرات دو روز آنان را تعقیب می‌کنند. سرانجام از یکی از سربازها دلیل این حجم از خرید را می‌پرسند، در جواب می‌گویند مأموریتشان به اتمام رسیده و ظرف دو هفته‌ی آینده بوکان را ترک می‌کنند.

تشکیلات حزب فدای همان روز به روستای عزیزکند که مقرر نیرو در آنجا مستقر است رفته و کاک "چیا" فرماندهی نیروی بیان را از خبر فوق مطلع می‌سازند. دستور نظارت بیشتر می‌دهد. کاک چیا همراه با حسن جمشیدی، "قاسم باقی" و "عثمان دادخواه" جاده‌ی بوکان - میاندوآب را جهت پیدا کردن مکان مناسبی برای کمین‌گذاری بر سر راه نیروهای گردان هواورد شیراز، بررسی می‌کنند. نهایتاً روستای "حسین‌مامه" و "کیلوآباد" را به عنوان مکان مناسب تعیین می‌کنند. پس از کار شناسایی، روز بعد فرمانده و تعداد پیشمرگه‌ها را اعلام می‌کنند، علیرغم خواست و حتی التماس‌های بی‌شمار من، اجازه‌ی مشارکت در این عملیات به من داده نشد. از کلیه‌ی نیرو تنها ۲۷ پیشمرگه حضور داشتند.

از دیگر سو طبق نقشه‌ی از پیش طراحی شده، یک توپ ۱۰۵ میلیمتری را در روستای "سریل‌آباد" (سریل‌آوه) مستقر کرده بودند، مسئولیت آن با محمد شهروان (توپچی) و به منظور هدف قرار دادن پایگاه حاجی‌آباد بود. همچنین یک قبضه کالیبر ۵۰ با هدف حمایتی در نزدیکی روستای "قارنجه" قرار گرفته بود. یک روز قبل کاک چیا رو به پیشمرگان گفت عملیات پیش‌رو را "انتقام بزرگ" می‌نامیم و در همان جلسه خاطر نشان کرد: "بچه‌ها! فردا روز حماسه‌آفرینی شماست. فردا تمامی مردم منطقه‌ی موکریان به خاطر پیروزی و موفقیت بی‌نظیر فرزندان‌شان، به جشن و سرور می‌پردازند. آنان یکایک شما را در آغوش می‌گیرند و بوسه بر چشمانتان خواهند زد و بر شما درود می‌فرستند. من نیز به نوبه‌ی خودم، به عنوان سرهنگ چیا،

مثل همیشه از هم/کنون به شما خسته‌نباشید می‌گویم و آرزوی موفقیت دارم برایتان." پیشمرگان هم‌صدا فریاد شادی سر دادند.

پیشمرگ‌ها می‌دانستند که هرگونه سهل‌انگاری نتایج مخربی در پی خواهد داشت، زیرا که تمامی زحمات و شب بیداری فرماندهان این عملیات در آن زمستان سخت و طاقت‌فرسا در صورت بروز کوچک‌ترین خطایی نقش بر آب می‌شد. سه رکن اساسی هر عملیات که شامل "کی، کجا و چگونه" گی آن می‌شود، به درستی رعایت شدند، نیروهای پیشمرگه شب‌هنگام و به طور مخفیانه وارد روستاهای حسین‌مامه و کیلوآباد شدند. تا ساعت ۲ بعدازظهر روز بعد در داخل خانه‌ها خود را مخفی کردند. طبق قرار قبلی سر ساعت در جای خود حاضر شدند. همه در انتظار به سر می‌بردند. هوشیار و آماده منتظر بروز جنگی نامعلوم، از این رو که از شمار و تسلیحات نیروهای رژیم مطلع نبودند، نمی‌دانستند آیا عملیاتشان لو رفته یا نه، موفق خواهند شد یا سرنوشت دیگری در انتظارشان است. اما در عین حال همه با ایمان و محکم و آماده.

روز پنجم بهمن‌ماه ۱۳۶۰ از صبح زود شاهد بارش برف بودیم، از بعدازظهر بارش شدت گرفت و با بوران و کولاک همراه شد که میزان دید را به طور چشم‌گیری کاهش داده بود، به طوری که بیش از ده متر دید وجود نداشت. ستون نیروهای دشمن نزدیک شد. خودروها زنجیروار و به دنبال هم آهسته می‌رفتند. پیشمرگانی که خود را برای حماسه‌آفرینی آماده کرده بودند، تعدادشان از ۲۷ نفر بیشتر نبود، اما انتظار رویارویی با دشمنی با این تعداد و تجهیزات و تسلیحات نداشتند. طبق نقشه، این کمین برای ۷ دستگاه خودرو گذاشته شده بود. انتهای صف خودروها ناپیدا بود، ستون دشمن شامل ۵۳ دستگاه خودرو بود. اما "محمد ابراهیم‌اف" پیشمرگی که آزادگی و قهرمانی وی زبانزد خاص و عام بود، بیدی نبود که با این بادهای لرزه بر اندامش بیافتد. در فاصله‌ی ۱۰ متری جاده از میان

برف سر برآورد و با آرپی‌جی خودروی دوم را منهدم کرد، خودروی اول توانست از کمین بگریزد. درگیری شروع شد.

نیروی رژیمن پشتیبان نداشت، این نیرو ۴ ماه پیش با چند خرده درگیری توانسته بود بوکان را اشغال کند و در عین حال با مقاومت بسیار کمی روبه‌رو شده بود، و همین امر باعث شده بود که احساس غرور کند و طرف مقابل را دست‌کم بگیرد. هرگز انتظار نداشتند در ۲۰ کیلومتری میاندوآب در کمین بیافتند و چنین ضربه‌ی مهلکی بخورند. برف و گلوله با رگبار بر سرشان باریدن گرفته بود. نیروی دشمن سرآسیمه بود، دست و پای خود را گم کرده و در ضمن هیچ شناختی از منطقه نداشت. به هر سو که می‌دویدند همچون برگ خزان بر زمین می‌افتادند. نیروی پیشمرگه اگرچه تعدادشان بسیار کم بود اما دست بالا را در این جنگ داشتند.

پیشمرگه نیروهای دشمن را بیش از پیش تحت فشار قرار می‌داد، فشار به حدی بود که قادر به مقاومت نبودند و هر کدام از آنان تنها به فرار فکر می‌کردند. این خودروها چندین سلاح سنگین و نیمه‌سنگین را حمل می‌کردند، مانند: موشک‌انداز، توپ، خمپاره‌انداز، توپ ۱۰۶ میلیمتری، پدافند ۱۴ میلیمتری، پدافند ۲۳ میلیمتری و ... به‌جز آن سلاح‌ها اسباب و اثاثیه‌ی منزل و حتی مرغ و خروس و بوقلمون و ... نیز همراه داشتند، البته اینها را از مردم به غارت برده بودند و به حق از حلقومشان بیرون کشیدند.

نیروی رژیمن به کلی از بین رفت. تنها شمار معدودی از آنان توانستند در بحبوحه‌ی درگیری به طرف تپه‌های اطراف "آله‌شین" فرار کنند و جان خود را نجات دهند، مابقی افراد کشته شدند. در پایان عملیات مشخص شد که در کل ۴۳ دستگاه خودرو منهدم شدند، ۶ دستگاه اتوبوس حاوی نیروهای دشمن که همگی آزاد شدند، و بیش از صد نفر از نیروهای رژیمن کشته شدند. غنایم عبارت بودند از: دو دستگاه زیل ارتشی، دو دستگاه جیب فرماندهی، یک قبضه پدافند ۲۳ میلیمتری، ۱۴ قبضه آرپی‌جی ۷، یک

قبضه توپ ۱۰۶ میلیمتری، دو قبضه تفنگ ۵۷، ۳ قبضه تفنگ ۸۱ میلیمتری، دو قبضه خمپاره ۸۱، پنج قبضه موشک‌انداز، پنج قبضه کالیبر ۵۰، سایر اسلحه‌ها ۴۵ قبضه، تیربار ژ-۳ هجده قبضه، هشت عدد بی‌سیم و مجموعه‌ای دیگر از لوازم نظامی و ده‌ها سند و نقشه و قطب‌نما، مابقی وسایل را برای مردم جا گذاشتند.

شعله‌ی آتش خودروها از روستاهای دور و نزدیک رؤیت می‌شد، پیشمرگه‌ها پس از جمع‌آوری غنایم جنگی با خواندن سرودهای مبارزاتی و میهن‌دوستانه محل عملیات را ترک کردند. خبر عملیات مزبور در سراسر ایران و کردستان پیچید، شیرمردان دمکرات ستون بزرگی از گردان هوابرد ۸۰۱ شیراز را در هم شکسته بودند. مردم کردستان در خانه‌هایشان این موفقیت و پیروزی را جشن گرفته بودند. نیروی پیشمرگه از این عملیات جان سالم به در برده بود و این خود نیز شیرینی پیروزی را دوچندان کرده بود.

نیروی پیشمرگه پس از پیروزی عملیات، در جهت پاسخگویی به هرگونه واکنش انتقام‌جویانه از سوی رژیم، در مناطق تحت کنترل به مدت دو روز اعلام آماده‌باش کرد. نیروهای رژیم هیچ‌گونه اقدامی از خود بروز ندادند و تنها دو فروند هلیکوپتر بر آسمان آن منطقه مشغول گشت‌زنی بود.

به آتش کشیدن روستای حسین‌مامه

شامگاه همان روز مردم روستاهای حسین‌مامه و کیلوآباد از ترس درنده‌خویی رژیم و امکان حمله‌ی آنان که قبلاً نیز روی داده بود، محل سکونت خود را ترک کردند. ترس آنان بدون دلیل نبود. خودرویی که در روز عملیات توانسته بود فرار کند، محل حادثه را به میاندوآب مخابره کرده بود. دو روز بعد ستون مجهزتر و مسلح‌تری از ستون منهدم‌شده

وارد روستای حسین‌نامه شدند. نیروهای کینه‌جوی رژیم هر آنچه بر سر راهشان بود را از بین بردند. حتی از حیوانات نیز نگذشتند و گاو و گوسفند و مرغ و خروس مردم را نیز گلوله‌باران کردند و به آتش کشیدند. پس از به آتش کشیدن، پل روستا را نیز بمب‌گذاری کرده و سپس رفتند. بوی سوختگی همه‌ی منطقه را فرا گرفته بود، چنین اعمال شنیعانه‌ای فقط در کردستان رخ داده بود. مردمی که از ترس وحشی‌گری نیروهای رژیم به روستاهای اطراف پناه برده بودند، چند روز بعد به خانه‌های ویران شده‌ی خود بازگشتند. در راه بازگشت، خالد پسر درویش اسماعیل بر اثر انفجار مین جان خود را از دست داد. نیروهای جمهوری اسلامی مردم را تهدید می‌کردند و می‌گفتند پیشمرگه در هر جایی درگیری ایجاد کند، آنجا را ویران می‌کنند. آنچه بر سر حسین‌نامه آوردند در راستای همان تهدیدات بود. مردم دوباره روستای خود را آباد کردند و حماسه‌ی نیروی پیشمرگه برای همیشه در قلب و ذهن مردم کردستان باقی ماند و حسرت آن شکست نیز برای رژیم ماندگار شد.

تشویق کتبی از سوی پلنوم کمیته‌ی مرکزی

زنده‌یاد دکتر قاسملو به مناسبت عملیات موفقیت‌آمیز پیشمرگان نیروی ۱۱۰ بیان در پلنوم بهار ۱۳۶۱ از آنان تقدیر نمود، متن نامه بدین شرح می‌باشد:

"با تقدیم احترام به نیروی ۱۱۰ بیان!

آوازه‌ی موفقیت‌های بزرگ شما در مبارزه با دشمن سرکوبگر و ضد‌مردمی خمینی در منطقه‌ی بوکان، باعث دلگرمی و افتخار تمامی مردم کردستان و به ویژه اعضاء و پیشمرگان حزب دمکرات شده است.

افراد حاضر در پلنوم کمیته‌ی مرکزی وظیفه‌ی خود دانستند که به این مناسبت از شما تقدیر به عمل آورند و درویدهای گرم و انقلابی خویش را تقدیم حضور شما فرزندان حماسه آفرین حزب دمکرات کردستان و ملت

کرد نمایند. امیدوارم در آینده نیز شیوه‌ی مبارزه‌ی شما که عبارتست از دقت در طرح‌ریزی عملیات، دقت در اجرای عملیات و دقت در بررسی و گزارش نتیجه‌ی عملیات، مورد استفاده‌ی کلیه‌ی پیشمرگان قهرمان حزب دمکرات قرار گیرد.

شماره: ۱۵۴

پلنوم خردادماه کمیته‌ی مرکزی حزب

مورخ: ۱۷ / ۳ / ۱۳۶۱

امضاء: د. قاسملو

تصرف پایگاه «قوچاغ»

در آخرین ماه بهار به سر می‌بردیم، منطقه‌ی بوکان همچنان سرسبز بود. می‌خواستیم به شاخه‌ی دوم نیروی بیان برگردم، وسایلم را آماده کرده بودم و منتظر رسیدن ماشین بودم که به سمت روستای آلیکند بروم. میان پیشمرگه‌ها بحث داغی در باره‌ی عملیات در گرفته بود. من از چیزی خبر نداشتم، افراد زیادی از شاخه‌ی دوم نیز آمده و نیروی زیادی نیز در عزیزکند جمع شده بودند. همه به سوی "توبار" با خواندن آواز و سرودهای انقلابی به راه افتادیم. روز ۴ خردادماه ۱۳۶۱ در روستاهای "بوغدندی" و "شقوقیف" مستقر شدیم، از خوشحالی اینکه در عملیات شرکت خواهم کرد در پوست خود نمی‌گنجیدم. تا آن زمان در هیچ درگیری شرکت نداشتم. حوالی غروب که تقسیم کار کردند، من از شرکت در عملیات محروم شدم و همراه با کاک چیا و چند پیشمرگه‌ی دیگر در روستای "شقوقیف" ماندیم.

در واقع ما از محل عملیات اطلاعی نداشتم و نمی‌دانستیم عملیات در کجا به انجام می‌رسد. کاک چیا تا ساعت ۱۲ در کوچه و پس‌کوچه‌ها و پشت‌بام منازل روستا مدام قدم می‌زد، کسی جرئت سؤال پرسیدن نداشت.

ساعت ۱ بامداد پنجم خرداد بر روی یکی از پشت‌بام‌ها بودیم و کاک چیا به گردن‌های "سویره‌که" چشم دوخته بود. ناگهان آتش آرپی‌جی و بازوکا برخاست. کاک چیا با خود حرف می‌زد و شعله‌ی آتش سلاح‌ها همچنان بر می‌خاست، سرانجام گفت امشب پایگاه قوچاغ را می‌گیریم.

به مدت یک ساعت درگیری ادامه داشت. کاک چیا چندین دفعه گفت: "تمومش کنید." نهایتاً پس از ساعتی پیشمرگه‌ها توانستند پایگاه مزبور را تحت کنترل خود در آورند. پس از کشته شدن فرماندهی پایگاه به نام "نعمت‌الله فرخنده"، پایگاه سقوط کرد. در این درگیری ۳۵ تن از نیروی دشمن کشته شدند و ۲۸ قبضه ژ-۳، ۳ قبضه کلاشنیکوف، یک عدد آرپی‌جی و یک خودرو نیشان به عنوان غنیمت به دست آمد.

پیشمرگه‌ها ساعت ۵ بامداد به سلامت پیش ما برگشتند، چند تن از پیشمرگه‌ها چند زخم سطحی برداشته بودند. هرچند که همگی خسته بودند اما شادی از چشمانشان می‌بارید. چند تن از رفقای نزدیکم هنگام بازگ کردن عملیات چنان با آب‌وتاب تعریف می‌کردند، که مو بر تن آدم سیخ می‌شد.

بدین ترتیب این بار نیز هرچند تا نیمه‌ی راه همراه بودم اما نتوانستم در عملیات شرکت کنم. فردای آن روز کل نیروها به روستای نوبار برگشتیم و مردم آنجا از کوچک و بزرگ به استقبالمان آمدند و از پیشمرگه‌ها تشکر کردند.

دشواری‌های راه از گام اول

پس از عملیات پایگاه قوچاغ دوباره به شاخه‌ی دوم نیرو منتقل شدم و در دسته‌ی "هیرش"¹ سازمان یافتم. آن سال‌ها صدها پیشمرگه وجود داشت که دارای سابقه‌ی دو-سه ساله بودند، در این میان من تنها هفت ماه بود که پیشمرگه شده بودم. ضمن اینکه مسئولان به پیشمرگه‌های تازه‌وارد توجه زیادی نمی‌کردند و آنان را در عملیات‌ها شرکت نمی‌دادند، لذا تنها راه برای بروز توانایی خود هنگام حملات ناگهانی دشمن بود. من نخستین حضور خود را در درگیری داخل شهر تجربه کردم. اواخر تیرماه فرماندهی شاخه طی جلسه‌ای ما را از مأموریتی مطلع ساخت و از ما خواست که آمادگی کامل داشته باشیم، افراد باسابقه می‌دانستند که به عملیات می‌رویم.

ستاد فرماندهی در روستای عزیزکند واقع در دامنه‌ی کوه "طرغه" بود، که روستاهای "دارگردله"، "نوبار"، "سیف‌الدین"، "علم‌آباد"، "خراسانه" و "باغ خراسانه" نیز در آنجا واقع شده‌اند. خود روستای عزیزکند نیز بر کنار تپه‌ای واقع شده است و رودخانه‌ی کوچکی در پایین روستا و چندین باغ در آن وجود دارد. با رسیدنمان به روستا سایر شاخه‌ها نیز که "علی بالدار" و حسن جمشیدی فرماندهی آنان بودند همراه با مجموعه‌ای از سردسته‌های دلیر و جسور با هم به گفتگو پرداخته بودند. قریب به ۲۰۰ پیشمرگه در آنجا گرد آمده بودند، هر کدام به گروه‌های دو نفره و سه نفره تقسیم شده بودند و در حال قدم‌زدن بودند، همه می‌دانستند که عملیات مهم و بزرگی پیش‌رو دارند.

شامگاه ۲۶ تیرماه طبق طرح آماده‌شده‌ای کلیه‌ی شاخه‌ها و سردسته‌های نیروی بیان با هدف به انجام رساندن عملیاتی بزرگ وارد شهر بوکان

1 - در زبان کردی، به معنی حمله می‌باشد.

شدیم. من به عنوان پیشمرگی تازه‌کار همراه با چندین پیشمرگه‌ی مجرب و مسئول، مخفیانه به منزل "حسن بایزیدآقا" رفتیم. فردای آن روز درست قبل از شروع عملیات از شانس بد من، منزلی که در آن مستقر شده بودیم آشکار شد. شب هنگام که وارد آنجا شده بودیم، چندین مزدور بو برده بودند، به همین دلیل ساعت ۹ صبح چندین پاسدار به طور مشکوکی به خانه‌ی ما آمدند. شکایت آنان فقط روی آن منزل بود و اطلاعی از سایر دسته‌ها نداشتند که در بیشتر خانه‌های شهر استقرار یافته بودند.

هنگامی که پاسدارها وارد حیاط خانه شدند و از حضور پیشمرگه سؤال کردند، زن صاحب‌خانه با جسارت جوابشان داد و آنها را رد کرد. همین که آن زن برگشت و گفت پاسدارها دنبال پیشمرگه بودند، عثمان دادخواه و چند مسئول دیگر گفتند پاسدارها حتماً دوباره بر می‌گردند، همگی آماده باشید، رخت و تفنگ‌هایمان را برداشتیم و به حالت آماده‌باش درآمدیم.

بعد از بیست دقیقه با نیروهای بیشتری برگشتند و بیش از ۳۰ پاسدار کل خانه را محاصره کرده بودند. در واقع من هرگز در چنین شرایطی قرار نگرفته بودم و نمی‌دانستم که قرار است چه اتفاقی رخ دهد. "جعفر محمدتیخله" که حدوداً ۲۵ ساله بود رو به من کرد و گفت: "نترس پسر جان، تفنگت را آماده کن و هر کس سر راهت بود بزنش، پاسدارها و مزدورها ترسو هستند و با شنیدن صدای گلوله فرار می‌کنند."

یکی از تلخ‌ترین روزهای زندگی‌ام بود، در میان آن پانزده نفری که با هم بودیم از همه جوان‌تر بودم و برعکس آنان که هر کدام قهرمانی بودند در میادین مختلف جنگ، من تا به حال در هیچ درگیری‌ای حضور نداشتم. همه چشم به دهان عثمان دادخواه دوخته بودند، که واکنش احتمالی وی به هنگام شروع درگیری چه خواهد بود. در همین اثنا با آرپی‌جی به سوی خانه شلیک کردند و دود همه جا را فرا گرفت، هر کدام از پیشمرگه‌ها به

سویی رفتند و هنگام جابه‌جا شدن شلیک می‌کردند، چند تن از پیشمرگان به پشت‌بام خانه رفتند، سرانجام برای اولین بار صدای شلیک از اسلحه‌ی من نیز برخاست.

درگیری سختی در آن منزل در گرفته بود. نیروی دشمن با انواع سلاح‌هایی که در اختیار داشت شلیک می‌کرد. پیشمرگه‌هایی که در سایر خانه‌ها مستقر شده بودند با شنیدن صدای شلیک و انفجارهای پی‌درپی بیرون آمدند و کوچه‌های اطراف را تنیدند و با رمز "زنده باد پیشمرگه" درگیری گرم‌تر شد. صدای شلیک‌های دنباله‌دار نیروهای پیشمرگه، نیروی دشمن را در هم شکسته بود. این درگیری تا شب طول کشید، ده‌ها نفر از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند. داستان قهرمانی پیشمرگه‌ها در این درگیری هنوز در یاد و خاطر مردم شریف بوکان زنده است.

در این درگیری پنج تن از فرزندان قهرمان ملت کرد به نام‌های "ابراهیم امینی"، "عمر قادری"، "حامد لشکری"، "قادر مسقطی" و "محمد آقابیگی" به شهادت رسیدند. افرادی که در آن خانه بودند تا جایی که حافظه‌ام یاری کند، زخمی‌ها به این ترتیب بودند: محمد ابراهیم‌اف از ناحیه‌ی کتف، عثمان دادخواه از ناحیه‌ی سر، جعفر محمدتیخله از ناحیه‌ی چشم، "خدر میوژه" از ناحیه‌ی کتف، حسن آرپی‌جی از ناحیه‌ی بازو، "مصطفی بریوه" از ناحیه‌ی فک و دهان و "عثمان خورشیدی" از ناحیه‌ی شکم که حدود ۱۰ گلوله به وی اصابت کرده بود و شکمش را به کلی پاره کرده بود. ساعت ۹ شب با زخمی‌ها از شهر خارج شدیم. روز بسیار سخت و خطرناکی بود برای من اما در عین حال بسیار آموزنده بود و از افراد باتجربه و ایثارگری که در کنارشان بودم درس‌های زیادی یاد گرفتم که برای آینده‌ی مبارزاتی من بسیار ضروری بود. به هر جهت یک روز تاریخی برای من بود.

آن روز احساس کردم گام نخست را به سختی و دشواری طی نمودم. آیا تمام زندگی پیشمرگانه این چنین است؟ آیا تمام جنگ‌هایی که قرار است

در آینده رخ دهد بدین شیوه پایان می‌یابد؟ برای همین از آن روز احساس کردم همیشه با مرگ روبه‌رو هستم و با مرگ می‌جنگم برای شکست دشمن. آن روز احساس کردم که گام نخست را به سختی برداشتم، اما در عین حال احساس غرور می‌کردم، می‌دانستم قدم در راهی گذاشته‌ام که باید مدام با مرگ مواجه شوم.

«هورتکند» و مقاومتی بی‌نظیر

هورتکند روستایی در منطقه‌ی "فرهادتاش" بوکان و در نزدیکی شاهین‌دژ واقع شده است، مدتی می‌شد به دلیل اینکه نیروی پیشمرگه در آن منطقه حضور نداشت، نیروهای دشمن در آنجا جولان می‌دادند و در بسیاری از روستاهای منطقه پایگاه ایجاد کرده بودند. ترس و وحشت بر مردم مستولی گشته بود، اما با دیدن پیشمرگه روحیه‌شان بالا رفت و در واقع دوباره احیا شدند.

بعد از درگیری داخل شهر بوکان هر کدام از شاخه‌ها به محل خود بازگشتند. شاخه‌ی دوم پس از ۴۰ روز گشت و استراحت در مقرهای ثابت، روز ۱۲ شهریورماه ۱۳۶۱ در حالی که مشغول به پاک کردن اسلحه‌هایمان بودیم، فرماندهی شاخه کاک قاسم باقی، سعدون بارزان^۱، محمدابراهیم‌اف و "ناصر باریک" فرماندهان دسته را مطلع ساخته تا پیشمرگه‌های خود را برای گشتی سیاسی - نظامی در منطقه‌ی آله‌شین بوکان آماده کنند. عصر همان روز به سمت جاده‌ی اصلی میان‌دوآب - بوکان رفتیم و به مدت چند روز در آن منطقه مشغول به امور سیاسی و حزبی بودیم. در این منطقه کاک قاسم فردی شناخته شده و نزد اهالی آنجا محبوب بود و هر کدام از خانه‌ها با آغوشی باز پذیرای وی و سایر پیشمرگه‌های همراه او بودند.

1- شهید سعدون بارزان آن زمان مسئول دسته‌ی ما یعنی دسته‌ی "هیرش" بود. وی در سال ۱۳۷۲ در حد فاصل "رانیه و قه‌لاسه‌یده" در کردستان عراق ترور شد.

عصر روز ۱۸ شهریورماه سال ۱۳۶۱ از روستای "جامرد" خبر رسید مبنی بر اینکه نیروهای رژیم از طرف بوکان و شاهین‌دژ نیروهای بسیاری را جهت ضربه‌زدن به پیشمرگه آماده کرده‌اند. همان شب قاسم باقی همه‌ی سردسته‌ها از جمله ابراهیم‌اف، سعدون بارزان و ناصر باریک را فراخواند و خبر حمله‌ی احتمالی نیروهای رژیم را به اطلاع آنان رساند. پس از آن در مکان‌های صعب در نزدیکی روستای هورتکند تقسیم کار کردند و همان جا مستقر شدیم.

دیرهنگام بود و سکوتی سهمگین همه جا را فرا گرفته بود، گاه‌آ صدای قورباغه‌ها و پارس کردن چند سگ که گشتی‌های پیشمرگه را دیده بودند به گوش می‌رسید. ساعت ۵:۳۰ صبح روز ۱۹ شهریور که من نگهبان آخرین پست بودم، در تاریکی چند سیاهی‌ای را دیدم که در حال حرکت بودند. به نگهبان دیگر دسترسی نداشتم، به همین دلیل سردسته را بیدار کردم و ماجرا را بهش گفتم. به دلیل خستگی زیاد اعتنایی به حرف من نکرد و گفت: "شاید خبری که در مورد حمله به ما دادند، چندان جدی نباشد." در کنار یکی از قبرهای روستا با دقت اطراف خود را زیر نظر داشتم. پس از چندی هوا روشن شد و این بار اطمینان حاصل کردم که نیروهای دشمن به سوی ما می‌آمدند.

در آن شرایط وسیله‌ی ارتباطی نداشتم و نگهبان کناری را با پرتاب سنگی صدا زدم، "علی‌ع‌به‌شهل"^۱ با من نگهبان بود - همان که لباس‌هایمان را با هم عوض کردیم. با عجله به سمت من آمد و گفت: "چه خبر شده؟" گفتم: "مواظب باش آنها مزدوران و پاسدارها هستند." و با انگشت اشاره مسیر آمدن آنها را نشان دادم. هنوز پیشمرگه‌ها خود را آماده نکرده بودند، نزدیک‌تر شدند و با اولین شلیک ما عقب‌نشینی کردند. با

1- نامبرده چهار ماه پس از این درگیری خود را تسلیم کرد و به سپاه پاسداران ملحق شد، وی بعداً در درگیری با نیروهای پیشمرگه کشته شد.

بلندتر شدن صدای شلیک‌ها کم‌کم در همه سو درگیری شروع شد، از اهالی روستا هیچ کسی جرئت خارج شدن از خانه نداشت، روی پشت‌بام خانه‌ها تیربار کار گذاشته بودند، از هر طرف صدای انفجار نارنجک و بی‌کی‌سی و آرپی‌جی و سایر سلاح‌های سبک به گوش می‌رسید؛ اگر چه ما حدود ۶۰ تا ۷۰ پیشمرگه بودیم اما تعداد ما با آنان قابل قیاس نبود.

دشمن مدام نیروی کمکی از شهرهای شاهین‌دژ و بوکان می‌فرستاد. هرچند که در آن زمان ارتباط میان دسته‌ها با بی‌سیم نبود، اما هر کدام از شاخه‌ها می‌دانستند که در کجا قرار گرفته‌اند. جنگ گرمی در گرفته بود، هیچ کدام از مکان‌های استراتژیک اطراف روستا تحت کنترل پیشمرگه‌ها نبود، چنانچه اشاره کردم نیروهای رژیم بسیار بیشتر بودند، اما هیچگاه پیشمرگه در این باره ترس نداشته، ما با ایمان و اعتقاد به حقانیت خواست‌های ملتمان در مقابل دشمن ایستاده بودیم. از ساعت یک بعدازظهر جنگ گرم‌تر شده بود، طرف مقابل از هر گونه سلاحی استفاده می‌کرد، مردم تنها برای سلامتی پیشمرگه‌ها دعا می‌کردند. آنان تنها به جنگ پیشمرگه نیامده بودند بلکه هر آنچه بر سر راهشان بود را مورد تیراندازی قرار می‌دادند.

فشار بیش از حد دشمن در داخل روستا مردم را نگران کرده بود، اما شجاعت نیروهای پیشمرگه به آنان روحیه می‌داد. روستا در خاک و خول غرق شده بود، فقط صدای انفجار بود و دودی که به هوا بر می‌خاست. ساعت ۵ عصر حملات فشرده‌تر شد، دو تن از پیشمرگان به نام‌های "ابوبکر پارانج" اهل روستای آل‌یکند و "م‌حی‌الدین حسینی" ملقب به "استاد فایق" که مسئول بخش آموزش در بوکان بود، به شهادت رسیدند. درگیری به داخل خانه‌ها کشیده شده بود.

به هنگام غروب فرماندهان دستور عقب‌نشینی دادند، در راه خروج از روستا دو تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های "خالد محمدرحیمی" و "لطیف

رشیدی" به دلیل محاصره‌ی تنگ نیروهای رژیم نتوانستند از روستا خارج شوند و تا آخرین فشنگ به مقاومت پرداختند، اما دشمن کینه‌توز که جنازه‌ی نیروهای خودی را می‌بیند که همچون برگ پاییزی در میدان جنگ افتاده‌اند، آنان را که بدون گلوله مانده‌اند، همان جا تیرباران می‌کند.

چند دسته از پیشمرگه‌ها به طرف کوه در حال حرکت بودند و از آنجا به درگیری ادامه می‌دادند و چند دسته‌ی دیگر نیز در نزدیکی روستا. در مجموع قریب به دوازده ساعت درگیری ادامه داشت، در این بین سه هلیکوپتر به طور مداوم اقدام به راکت‌باران می‌کردند که این نیز شرایط را به مراتب سخت‌تر از سخت کرده بود. در این نبرد بیش از ۷۰ نفر از نیروهای رژیم کشته شدند، اما فقط ۱۳ قبضه اسلحه به عنوان غنیمت به دست آوردیم. در مقابل نیز متأسفانه چهار تن از پیشمرگانمان شهید شدند. همچنین چند پیشمرگه به نام‌های "قادر باپیری"، "اردشیر ایلخانی‌زاده"، شهید اسماعیل خورشیدی، شهید سعدون بارزان، شهید "مصطفی محمودزاده"، شهید ناصر باریک، "صدیق فرامرزی" و من در حال رفتن به سوی کوه زخمی شدند، که جراحات من و صدیق از بقیه‌ی افراد جزئی‌تر بود و توانستیم با پای خودمان به راه رفتن ادامه بدهیم.

از صبح علی‌الطلوع تا یک ساعت مانده به غروب بدون وقفه جنگیده بودیم، با خستگی زیاد خود را به کوه‌های اطراف رساندیم. زخمی‌ها و پیکر دو تن از شهدا را با خود به همراه داشتیم. زخمی‌ها بسیار تشنه بودند و آب می‌خواستند، پیشمرگه‌های دیگر نیز چون از صبح اول وقت با صدای بلند فریاد زده بودند، لب‌هایشان خشک شده بود. بقیه‌ی افراد نیز در انتظار حمله‌ی دوباره‌ی نیروهای دشمن بودند، اما با ضربه‌ای که بدان‌ها وارد آمده بود بسیار بعید بود که دوباره قصد حمله داشته باشند. کم‌کم شب فرا رسید.

در هیچ کجا صدای گلوله به گوش نمی‌رسید، قاسم فرماندهی دلاور و خونسرد و مدیر، گروهی از پیشمرگه‌ها را آماده کرد و به سمت روستای "گاینجه" که در پایین کوه واقع شده بود به راه افتادند. تیم پیشرو از جلو می‌رفت و بقیه با شهیدها و زخمی‌ها به دنبال آنان، همزمان با رسیدن تیم پیشرو به داخل روستا، مردم اهالی به پیشواز پیشمرگه‌ها آمدند. دختران و زنان با کوزه‌های پر از آب خنک، جوانان و مردان نیز به یاری زخمی‌ها می‌شتافتند، مردم هر چه در توانشان بود و هر آنچه را که داشتند از فرزندان قهرمان خود دریغ نمی‌کردند. با استراحتی یک ساعته پیشمرگه‌ها و زخمی‌ها دوباره جان گرفتند. پس از تیمار زخمی‌ها و صرف نان و چای هنگام رفتن، صدای گریه‌ی دختران و زنان برای شهدا می‌آمد. کاک قاسم به عنوان تجلیل و قدردانی از مردم روستای گاینجه رو به آنان گفت: "حزب دمکرات هیچ گاه شما و آنچه که در حق ما انجام دادید را فراموش نخواهد کرد و ما به کمک شما زنده‌ایم و به شما افتخار می‌کنیم."

خواننده‌ی گرامی! ای کاش آنجا بودید و شاهد شور و هیجان این مردم بودید. به هنگامی که از کوچه‌ها می‌گذشتی همه جا و همه‌ی خانه‌ها زن و مرد، شعار درود بر پیشمرگ را سر می‌دادند. با وجود خستگی ناشی از درگیری اما حضور در میان این مردم فداکار به ما قوت قلب می‌بخشید. پس از طی نمودن دو روز راه سخت به روستای آلیکند رفتیم و آنجا پیکر آن دو شهید را دفن کردیم، و زخمی‌ها به بیمارستان "قالوی" منتقل شدیم و پس از یک هفته حالمان بهتر شد.

بدین ترتیب آن یک روز مقاومت که در نوع خود بی‌نظیر بود، در مقابل انواع سلاح‌های سنگین و در عمق کردستان صورت گرفته بود. اهمیت این عملیات از آن جهت بیشتر بود که رژیم تقریباً مدت ۱۱ ماه بود که بوکان را اشغال کرده و در صداوسیما از پاکسازی مناطق کردستان سخن

می‌گفت، ضمناً این منطقه در همسایه‌گی مناطق آذری زبان قرار داشت و رژیم در این مورد حساسیت بیشتری نشان می‌داد.

دومین درگیری در داخل شهر بوکان

پس از اشغال بوکان هر کدام از شاخه و سردسته‌ها به طور جداگانه اقدام به عملیات می‌کردند و ضربات مهلکی بر رژیم وارد می‌آوردند. اگر هر کدام از پیشمرگه‌های فداکار و قهرمان که در میادین مبارزه حضوری فعال داشتند، خاطرات خود را بازنویسی می‌کردند، از حماسه‌های هر کدام از نیروهای دمکرات، هم‌اکنون ده‌ها کتاب ماندگار، به یادگار داشتیم.

آنچه من بازگو می‌کنم صرفاً آن بخش‌هایی از عملیات‌هاست که خود در آن شرکت داشته‌ام. دفاع مسلحانه در بوکان تا بهار سال ۱۳۶۲ فقط دفاع و حفاظت از مناطق آزادشده بود، پس از آن کل نیرو با هم بود و عملیات‌ها به صورت جمعی انجام می‌گرفت که از آن زمان به بعد من در تمامی عملیات‌ها شرکت کرده‌ام. چهل روز پس از عملیات هورتکند، فرماندهی شاخه‌ی نیروی پیشمرگه را بار دیگر به ستاد فرماندهی در روستای عزیزکند برای عملیات دیگری منتقل کرد.

ساعت ۲:۳۰ دقیقه‌ی بامداد ۸ آبان‌ماه ۱۳۶۱ طبق دستور قبلی وارد شهر بوکان شدیم. نیروی ما از ۱۲۰ پیشمرگه تشکیل شده بود و بر چندین گروه ۵ نفره تقسیم شدیم و هر کدام از گروه‌ها در محل خود استقرار یافتند. شب را تا صبح در خانه‌ها به سر بردیم، ساعت ۹ صبح طبق طرح قبلی از هر سو به اماکن دولتی حمله کردیم، صدای گلوله‌ی پیشمرگه از هر کوی و برزن شهر بوکان به گوش می‌رسید. از یک سو نیروی دشمن که به کلی سراسیمه بود به دنبال مکانی بود تا خود را در آن مخفی نگه دارد، و از دیگر سو استقبال کم‌نظیر مردم بود که خوشحال بودند و به پیشمرگه‌ها یاری می‌رساندند، تصویری که هرگز از یاد نمی‌رود.

درگیری تا غروب ادامه داشت. این بار دیگر به مانند تابستان پارسال نبود؛ دشمن از وجود پیشمرگه در داخل خانه‌ها مطلع نبود و در مقابل پیشمرگه بسیار زبون ظاهر گشت. فداکاری‌های پیشمرگه به مردم بوکان روحیه می‌داد. در نتیجه‌ی این درگیری ۱۱۵ نفر از نیروهای دشمن کشته شدند. قربانیان این عملیات بزرگ دو تن از فرزندان غیور کردستان به اسامی "محمدصالح ابراهیم‌آذر" اهل روستای "داشاغل" و "محمد رشبال" اهل روستای "نوبار" بودند، ضمناً ۹ پیشمرگه‌ی دیگر نیز زخمی شدند.

در این درگیری یکی از آخوندهای مشهور رژیم که نماینده‌ی خمینی در بوکان بود به اسارت درآمد. غروب همان روز وی را که از پا افتاده بود با خود به هر طریقی بود بردیم. در نهایت پس از مدتی ماندن در زندان از سوی دادگاه انقلاب به دلیل جنایت‌های زیادی که در بوکان و حومه مرتکب شده بود، محکوم شد. وی آخوند، پاسدار و قاضی بود و در اعدام جوانان نقش به‌سزایی داشت. رژیم که در سال ۱۳۶۳ خواستار مذاکره با حزب شده بود، معلوم شد که در واقع به دنبال معاوضه‌ی چند اسیر با این آخوند بوده‌اند.¹

کلیه‌ی پیشمرگه‌ها همراه با دو شهید و ۹ زخمی‌ای که داشتیم با هم به روستای نوبار برگشتیم، به هنگام بازگشت در محمودآباد سوار یک تراکتور شدیم، که ناگهان درب تریلی تراکتور باز شد و پنج تن از پیشمرگه‌ها مصدوم شدند. کاک چیا از راننده‌ی تراکتور عصبانی شد که چرا محکم‌تر درب را قفل نکرده است؛ کاک قاسم کاک چیا را آرام کرد.

این عملیات در آن شرایط به اندازه‌ای مهم بود که کانال‌های خبری بین‌المللی نیز آن را پوشش دادند. اعلام خبر عملیات در رادیو BBC مسئولان رژیم را مات و مبهوت ساخت، که این خود باعث شد جمهوری

1 - ماموستا عبدالله حسن‌زاده در صفحه‌ی ۹۵ نیم قرن مبارزه بدان اشاره کرده است.

اسلامی در رادیو صدای تهران آن را کوچک جلوه دهد و اعلام کند: "چند تن از اعضای حزب منطه‌ی دمکرات در بوکان اقدام به تیراندازی کرده‌اند." این دروغ بزرگ حتی برای مسئولان رژیم نیز قابل هضم نبود. به این دلیل که نیروی پیشمرگه بیش از ۱۲ ساعت کنترل شهر بوکان را در اختیار داشتند، که بعداً رژیم تا چند روز حکومت نظامی برقرار کرده بود.

حمله‌ی هلیکوپتر به روستای آلیکند

به دنبال عملیات داخل شهر بوکان هر کدام از شاخه و دسته‌ها به گشت سیاسی - نظامی خود در روستاهای اطراف پرداختند. پس از اتمام امورات حزبی در روستای آلیکند استراحت می‌کردیم. صبح روز ۲۵ آبان‌ماه سال ۶۲، به هنگام نوبت نگهبانی شهید صالح بنایی، چند هلیکوپتر بر فراز آسمان روستای "اسپوغه" در حال گشت‌زنی بودند که وی آنها را مشاهده می‌کند. بلافاصله ما را مطلع ساخت.

هنوز خود را جمع‌وجور نکرده بودیم که مقرها و روستا را با هم راکتباران کردند. سریعاً در مکان‌های مناسب مستقر شدیم و مردم روستا نیز که در نیروی دفاعی سازمان یافته بودند به کمک پیشمرگه‌ها آمدند و به سوی هلیکوپترها اقدام به تیراندازی کردیم. پس از ۲۰ دقیقه به سمت بوکان پرواز کردند و از منطقه دور شدند.

روستا را دود و گرد و غبار و بوی باروت فرا گرفته بود، به‌جز دیوار چند خانه به چیز دیگری آسیبی وارد نشده بود، نیروی ما تنها یک کالیبر ۵۰ داشتیم و جعفر محمدتیخله مسئول آن بود، تا از روستای "کونه‌ملالر" آن را آوردند، دیگر خبری از هلیکوپترها نبود. البته تا یک ساعت دیگر نیز در حالت آماده‌باش به سر بردیم، اما دیگر هلیکوپترها برنگشتند.

عدم موفقیت در عملیات پایگاه‌گیری «سراو» و به‌شهادت رسیدن جانشین فرماندهی نیرو

زمستان سال ۱۳۶۱ هر کدام از سه شاخه‌ی نیروی بیان طرح عملیات و حمله به پایگاه‌های رژیم را در دستور کار خود قرار داده بودند، هر کدام از شاخه‌ها در مناطق مختلف بوکان ضربات متعددی را به دشمن وارد می‌کردند، آنچه که من می‌نویسم همان طور که اشاره کردم صرفاً مربوط به عملیات‌هاییست که خود من در آن شرکت کرده‌ام.

پیشمرگه‌ها مدتی بود که در استراحت بودند. فرماندهی نیرو "محمدرسول ربیعی" ملقب به "چیا" همراه با قاسم باقی و حسن جمشیدی، جانشین فرماندهی نیرو و فرماندهی شاخه‌ی یکم، تشکیل جلسه دادند. طرح اشغال پایگاه روستای "سراو" در منطقه‌ی آله‌شین بوکان را ریختند. به منظور به انجام رساندن طرح تعیین شده، صبح روز ۲ دی‌ماه ۱۳۶۱ جلسه‌ی گسترده‌ای با حضور بخش قابل توجهی از پیشمرگه‌های شاخه‌های ۱ و ۲ در مسجد روستای "عباس‌آباد" در منطقه‌ی احمدکور ترتیب دادند.

در جلسه‌ی مزبور ۹۰ تن از پیشمرگه‌ها جهت دور تازهای از حملات علیه نیروهای رژیم در روستای سراو انتخاب شدند. سرهنگ چیا در این جلسه گفت: "تردید ندارم که شما در عملیات پیشرو دستاورد قابل توجهی خواهید داشت. شما همان مبارزانی هستید که با ۲۷ تن گردان هوابرد شیراز را در هم شکستید؛ لذا از هم‌کنون من خبر پیروزی شما را برای رادیو آماده خواهم کرد."

عصر همان روز از روستای عباس‌آباد به سمت داشیند و از آنجا پس از دو روز راهپیمایی به محل عملیات نزدیک شدیم. روز ۴ دی‌ماه در روستای "قولر" تقسیم شدیم و قرار بر این شد که ساعت ۶ صبح روز بعد به پایگاه حمله شود. فرماندهی عملیات بر عهده‌ی حسن جمشیدی بود. آن

شب همه‌ی تیم‌ها در محل مناسب قرار گرفتند و تمامی راه‌های منتهی به پایگاه کمین‌گذاری شد. ۳۰ تن از پیشمرگه‌ها برای عملیات پایگاه‌گیری به فرماندهی حسن جمشیدی تعیین شدند، ۲۵ تن دیگر تحت فرماندهی محمد ابراهیم‌اف در "اوزن‌قشلاق" کمین گذاشتند و در صورت حمله‌ی نیروهای امدادی از طرف میان‌دوآب، مسئولیت جلوگیری از ورود آنان را عهده‌دار شدند. ۲۵ پیشمرگه‌ی دیگر در نزدیکی روستای "رحیم‌خان" به فرماندهی "عثمان سواره" بر جاده‌ی بوکان کمین گذاشتند؛ و همچنین ۱۰ پیشمرگه‌ی دیگر در روستای قولر جهت یاری رساندن به زخمی‌ها مستقر شدند.

هنگام شروع عملیات ساعت ۶ صبح مقرر شده بود، اما به دلیل تاریکی هوا ساعت شروع عملیات، از سوی حسن جمشیدی یک ساعت به تأخیر افتاد. برف تا زانو بالا آمده بود. این یک ساعت تأخیر بر روند کار تأثیر منفی گذاشت، زیرا ساعت ۷ بیداری بود. رأس ساعت ۷ عملیات با شعار "زنده باد حزب دمکرات" آغاز شد. با آرپی‌جی و بازوکا پایگاه مورد هدف قرار گرفت، در همان دقایق آغازین عملیات چند نفر از نیروهای رژیم کشته شدند. لحظه به لحظه بر شدت درگیری افزوده می‌شد، تا ساعت ۱۰ صبح چندین جنازه از نیروهای دشمن در محل درگیری بر زمین افتاده بود. اما آنچه مایه‌ی تعجب شده بود، این بود که یکی از مزدوران به همراه دو پاسدار در مهم‌ترین نقطه‌ی پایگاه تا غروب مقاومت کردند. از ۳۵ تن از نیروهای رژیم تنها این سه نفر جان سالم به در بردند؛ متأسفانه در این درگیری حسن جمشیدی به شهادت رسید.

در واقع دو عامل مهم در عدم موفقیت این عملیات نقش داشتند، نخست اینکه: علیرغم اینکه همه‌ی پیشمرگه‌ها در مکان و زمان مقرر خود آماده بودند، اما تأخیر در انجام عملیات نیروهای دشمن را هوشیار کرد و از غافلگیری آنان جلوگیری کرد. دومین عامل تأثیرگذار، شهیدشدن فرماندهی

عملیات در ساعت ۱ ظهر بود، که انگیزه‌ی افراد را تا اندازه‌ی زیادی کاهش داد.

از سویی دیگر ساعت ۴ بعدازظهر نیروی کمکی رژیم از طرف میان‌دوآب حمله کردند، اما در کمین پیشمرگه‌هایی که در اوزن قشلاق مستقر شده بودند افتادند و وادار به عقب‌نشینی شدند؛ همچنین از ساعت ۱۰ صبح گردان "کشور" یک‌بند سنگر و مواضع نیروهای پیشمرگه در روستای سراو را با خمپاره هدف قرار داده بود. نهایتاً پس از ۱۲ ساعت نیروی پیشمرگه دستور عقب‌نشینی را دریافت کرد، و هر کدام از تیم‌ها به همراه پیکر شهید حسن و ۳ مجروح به روستای قولر بازگشتیم.

پیشمرگان در سوگ از دست دادن حسن جمشیدی در ماتم فرو رفته بودند. شهید شدن حسن جمشیدی ضربه‌ی زیادی بر نیروی بیان وارد آورد، وی در مدت کمی توانست مسئولیت‌های سنگینی بر عهده بگیرد، دارای طرح و نقشه‌ی پارتیزانی بود؛ در کل فرد تأثیرگذاری بود. در مدت یک سال، سه بار نیروی بوکان را به داخل شهر بوکان برد و در آنجا عملیات‌های موفقی را به انجام رساندند. به دلیل قهرمانی‌های زیادی که از خود نشان داده بود، نامش در منطقه‌ی بوکان پیچیده بود.

بر خلاف انتظاراتمان نتوانستیم به تمام اهداف خود در این عملیات دست یابیم. ساعت ۱۱ صبح روز ۶ دی‌ماه از روستای "کانی شقاقان" وارد داشبند شدیم، پس از تقسیم پیشمرگه‌ها بر گروه‌های چندنفره من همراه کاک قاسم باقی و محمد ابراهیم‌اف به منزل پدرم رفتیم. اعضاء خانوادگی ما نیز در عزای حسن جمشیدی بودند و به ویژه مادرم فقط گریه می‌کرد. از زمانی که به صفوف پیشمرگه‌ها پیوسته بودم، برای نخستین بار بود که به خانه‌ی خودمان می‌رفتم.

سرهنگ چیا، فرماندهی نیرو در روستای "عباس‌آباد" منتظر رسیدن ما بود، به دلیل عدم ارتباط از به شهادت رسیدن حسن جمشیدی اطلاعی

نداشت. از یکی از پیشمرگه‌ها می‌پرسد: "چه کسی شهید شده؟" در جواب کاک چیا می‌گوید هیچ کسی شهید نشده است، و در مورد سئوالی که مبنی بر موفقیت عملیات بوده، هیچ پاسخی نمی‌دهد. سرهنگ چیا می‌گوید اگر پایگاه تسخیر نشده باشد، مطمئناً حسن شهید شده است، سپس آن پیشمرگه با ناراحتی واقعیت امر را به سرهنگ چیا می‌گوید.

کاک چیا با شنیدن این خبر بسیار ناراحت می‌شود، زیرا که او را خیلی دوست می‌داشت، کاک حسن نیز واقعاً توانایی و قابلیت‌های خود را اثبات کرده بود. دو روز بعد پیکر کاک حسن را در روستای "قلاچوغه" به خاک سپردند و هر کدام از شاخه‌ها به مقرهای خود برگشتند. اما به هنگام مراسم خاکسپاری و تلقین، ملای روستا رو به قبر کاک حسن می‌گفت که هم‌اکنون ملائک به سراغ تو می‌آیند و واهمه‌ای نداشته باش و در جواب آنان بگو که ... در این هنگام کاک چیا با ناراحتی سخنان وی را قطع کرد و گفت: "او حسن جمشیدی‌ست و تا زنده بود، حتی از تانک هم نمی‌ترسید؛ آن وقت تو آمده‌ای و از ترس صحبت می‌کنی؟! بدین ترتیب اجازه نداد تلقینش را تمام کند.

رژیم یک روز پس از عملیات با نیروی زیادی به روستای سراو حمله‌ور می‌شود و به شیوه‌ای وحشیانه چندین تن از اهالی آن روستا اعم از پیر و جوان و زنان و کودکان را به گلوله می‌بندد، که در نتیجه‌ی این تیراندازی کسانی همچون: "یوسف زنجبیلی"، "علی محمدی"، "مصطفی مام‌مولودی"، "حلیمه مام‌یوسفی"، "سعید" و "عایشه شهبازی" به شهادت می‌رسند. عایشه شهبازی مادر یک نوزاد ۴ ماهه بود، به هنگام کفن و دفن پیکر شهدا در مسجد روستا، آن بچه‌ی ۴ ماهه پستان مادرش را می‌مکید. این یکی دیگر از جنایت‌هاییست که در کارنامه‌ی ننگین جمهوری اسلامی برای همیشه ثبت شده است. مزدوری که در پایگاه مقاومت می‌کرد، از

سوی رژیم تشویق شد و خانه‌ی مسکونی و چندین میلیون تومان پول دریافت کرد.

درگیری در داشبند

پانزدهم بهمنماه ۱۳۶۱ اعضای شاخه‌ی "هیرش" در روستای عباس‌آباد به دلیل بارش سنگین برف چند روزی بود که امکان رفتن نداشتیم، آن روز هم بارش برف حتی بسیار سنگین‌تر از روزهای قبل ادامه داشت و دید را تا حد زیادی کاهش داده بود. سعدون بارزان که سردسته بود، در مسجد روستا ما را جمع کرد و گفت که بدون اتلاف وقت ناهارتان را بخورید و آماده شوید که عملیاتی در محور موصلاتی بوکان - میاندوآب پیش رو داریم و نباید این فرصت را از دست بدهیم، چرا که شرایط جوی به نفع ماست.

ساعت ۱ بعدازظهر با گام‌های محکم و سریع به طرف محل مورد نظر به راه افتادیم، ما بایستی پیش از پایان یافتن مه و کولاک در آنجا حاضر می‌شدیم. به این دلیل که در روستای ما عملیات انجام می‌گرفت من با چند تن از بچه‌های دیگر پیشرو بقیه بودیم. بایستی قبل از اتمام مه به دلیل مخفی ماندن از دید پایگاه کوه "حاجی قادر" به محل عملیات می‌رسیدیم. در این شرایط سخت و سرمای سوزان از عرض رودخانه‌ی سیمینه‌رود (ته‌ته‌هو) گذشتیم و به طرف دیگر جاده رسیدیم. ارتفاع برف تا بالای زانوهایمان می‌رسید.

من و اسماعیل خورشیدی، صالح بنایی، صدیق فرامرزی و علی "عه‌به‌شهل" در کنار جاده سنگر گرفتیم. هر لحظه بر شدت سرما و کولاک افزوده می‌شد. ناگهان یک دستگاه آیفای ارتشی که دو سرنشین داشت، وارد کمین شد. با اولین رگبار هر دو نفرشان خود را تحویل دادند. بقیه‌ی پیشمرگه‌ها آمدند و سعدون بارزان آنان را تقسیم کرد. پس از چند دقیقه

یک دستگاه زیل با ۷ نفر مسلح آمد. در نتیجه‌ی تیراندازی بدون هیچ واکنشی دو تن از آنان کشته و پنج نفر دیگر تسلیم شدند. به نظر می‌رسید این آیفا تدارکات بود و شام نیروهای دشمن را می‌رساند، زیرا که ۵ دیگ آبگوشت همراه داشت. اما آنچه عجیب بود، به هنگام تیراندازی یکی از افراد پشت آیفا با صدای بلند می‌گفت: "کاک قاسم تسلیم!" ما همه متعجب شده بودیم، که معلوم شد سال قبل از آن نیز در درگیری دیگری به اسارت در آمده بود.

مدت بسیار زیادی منتظر ماندیم اما از نیروهای رژیم خبری نبود، ما نیز غنایم خود را که شامل ۹ قبضه اسلحه‌ی ژ-۳ با خشاب و گلوله بود جمع کرده و به همراه اسرا جاده را ترک کردیم. در روستای داشبند به منزل عمویم رفتیم. عمو در گوشه‌ای از خانه کز کرده بود و غمگین نشسته بود. سلام کردم و بدون اینکه جواب سلام مرا بدهد با سراسیمگی و پریشانی گفت: "جایی بهتر از اینجا برای درگیری سراغ نداشتید؟ همش تقصیر توئه، پیشمرگه هرگز اینجا عملیات انجام نداده است."¹ ضمناً چندین ناسزا نیز گفت که من در جواب فقط خندیدم. آن زمان رژیم پس از هر عملیات مردم آن منطقه را اذیت می‌کرد، اما در این عملیات کشته‌های دشمن دو نفر بودند. پس از برداشتن آذوقه از منزل آنان به روستای گردی‌قبران به راه افتادیم.

دوباره در راه بازگشت به ناچار از رودخانه‌ی سیمینه‌رود گذشتیم. ساعت ۸:۳۰ دقیقه بود که به روستای گردی‌قبران رسیدیم. افراد مسلح کومه نیز در آنجا مستقر شده بودند. مردم روستا به محض اینکه ما را

1 - 1- قبلاً نیز به همراه قاسم باقی برای شناسایی به مزارع داشبند رفته بودیم، به طور اتفاقی با عمویم روبه‌رو شدیم. پس از احوال‌پرسی کاک قاسم گفت: "این ابراهیم است." گفت: "ابراهیم؟! کدوم ابراهیم؟" گفت: "ابراهیم پسر برادرت." گفت: "قسم می‌خورم من هیچ برادرزاده‌ای به اسم ابراهیم ندارم."

دیدند به استقبالمان آمدند. دسته دسته به منازل مردم رفتیم و ساعت ۱۱ شب به طرف مقرهایمان در آلیکند به راه افتادیم. سعدون بارزان یکی از خودروها را می‌راند، به دلیل بارش مداوم برف راه بندان بود و نیز دید کافی نداشتیم. ناگهان خودرو در چاله‌ای افتاد که در این اثنا صالح بنایی توی یکی از دیگ‌های آبگوشت افتاد. در آن شرایط سخت و علی‌رغم سرما و خستگی زیاد خنده‌مان گرفته بود. به حدی خندیدیم که صالح بنایی با عصبانیت از خودرو پیاده شد و دو ساعت راه آلیکند را با پای پیاده پیمود؛ هنگامی که به مقر رسید آبگوشت بر روی لباس‌هایش یخ بسته بود، که این تصویر باعث خنده‌ی بیشتری شد. فردای آن روز مردم آلیکند از ما تشکر کردند و ما نیز غنایم و اسرا را به عزیزکند انتقال دادیم.

تحریم اقتصادی و توقیف تانکرهای حامل سوخت

زمستان سال ۱۳۶۱، که دمای هوا بسیار سرد بود، به دلیل تحریم اقتصادی رژیم مناطق تحت کنترل پیشمرگه سوخت نداشتند. رژیم عملاً کلیه‌ی راه‌های مواصلاتی را اشغال کرده بود. مقر ثابت ما در منطقه‌ی "احمدکور" بود، که منطقه‌ی فاقد جنگل و درخت بود، تا از آن به عنوان سوخت استفاده کنیم. وضعیت مردم نیز از وضعیت ما اسفبارتر بود.

دستوری مبنی بر تحت نظر قرار دادن جاده‌ی بوکان - میاندوآب جهت تأمین سوخت، صادر گردید. بدین منظور روز ۳۰ دی‌ماه دسته‌ای از پیشمرگه‌ها به نزدیکی روستای داشبند رفتیم و در آنجا جاده را زیر نظر داشتیم. پس از چندی خبری از نیروهای رژیم نبود، هوای آن روز صاف بود، اما یخبندان بود و عبور خودروها فقط با زنجیرچرخ امکان داشت.

ساعت ۱۲ دو تانکر سوخت را که یکی از آنان ۱۸ چرخ و دیگری حاوی ۵۰ هزار لیتر نفت بود، توقیف کردیم و به راننده‌ها اشاره کردیم، به سمت راه پایینی روستا برانند. موقع گذشتن از رودخانه یکی از تانکرها در برف

گیر کرد و طولی نکشید که نیروی ضربت به کمک آنها آمد و در پایین روستای داشبند مستقر شدند و عملاً به دو جبهه تبدیل شدیم و تیراندازی شروع شد.

هدف ما از این عملیات دست یافتن به سوخت تانکرها بود، اما هر دو تانکر مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و نفت آن به داخل رودخانه ریخته شد. درگیری تا ساعت ۴ ادامه داشت. ما در داخل جوی آبی سنگر گرفته بودیم تا از دید نیروهای دشمن پنهان بمانیم، ضمن اینکه با روپوش سفیدرنگ استتار کرده بودیم که کمک زیادی به مخفی نگه داشتن ما می‌کرد. آنان نیز در داخل روستا اقدام به تیراندازی می‌کردند و جرئت نزدیک شدن نداشتند.

هم به دلیل اینکه نتوانسته بودیم محموله‌ی نفتی را به سلامت به محل مورد نظر برسانیم و هم اینکه دستانمان در سرما یخ بسته بود، بهتر دانستیم به درگیری پایان دهیم. سپس آنان عقب‌نشینی کردند و ما هم دست خالی به مقر برگشتیم، بعداً مردم داشبند سهم نفت خود را از آن تانکرها برداشته بودند.

رفتن کاک چیا و فرماندهی «خلیل خلبان»

در اواخر اسفندماه سال ۱۳۶۱، پیشمرگه‌های شاخه‌ی دوم نیرو را در مسجد "لگز" جمع کردند تا فرماندهی جدید نیروی بیان را معرفی کنند. ساعت ۱۰ صبح بیش از ۷۰ پیشمرگه در داخل مسجد منتظر آمدن مسئولان بودیم، کاک چیا فرماندهی سابق به همراه فردی قذبلند که حدوداً ۲۷ - ۲۸ ساله به نظر می‌رسید، به نام "خلیل زارع" ملقب به "خلیل خلبان"، وارد مسجد شدند.

ابتدا کاک قاسم با یک دقیقه سکوت به منظور پاسداشت خون شهدا جلسه را آغاز کرد و سپس هر دو فرمانده را خوش‌آمد گفت. سپس کاک

چیا سخنان خود را آغاز کرد. به طور بسیار ناگهانی و در همان بدو سخنان خود گفت: "می‌دانم که بسیار دوست دارید، من بروم!" همی حاضرین شروع به خندیدن کردند. کاک چیا در ادامه افزود که دفتر سیاسی خواستار انتقال من شده و به جای من خلیل خلبان را به عنوان فرماندهی نیروی ۱۱۰ بیان تعیین کرده است." بخشی از سخنان خود را به بحث در باره‌ی شرایطی که حزب در آن قرار داشت اختصاص داد، و در پایان آرزوی موفقیت برای خلیل خلبان کرد، و با تشویق و کفزدن پیشمرگه‌ها سخنان خود را به پایان رساند. پس از وی خلیل خلبان نیز از کاک چیا تشکر کرد و امیدوار شد که با همکاری کلیه‌ی افراد بتوانند در راستای اهداف حزب گام بردارند.

پیش از اتمام جلسه سرهنگ چیا گفت: "دو موضوع دیگر مانده که به اطلاعاتن برسانم، اول اینکه تا سه ماه دیگر نیز با خلیل اینجا می‌مانم، و دوم اینکه به استحضار برسانم که از نیروی بیان از سوی پلنوم کمیته‌ی مرکزی و با امضاء شخص دکتر قاسملو به خاطر موفقیت در عملیات منهدم ساختن "ستون ۸۰۱ شیراز" تقدیر به عمل آمده است." جلسه با تشویق حضار به پایان رسید.

خلیل خلبان متولد کرماشان بود و در ارتش شاهنشاهی به عنوان خلبان خدمت کرده بود. پس از پیروزی انقلاب حاضر به همکاری با رژیم اسلامی نشده و راهی اروپا شده بود. پس از چندی با دکتر قاسملو تماس برقرار کرده و حاضر به خدمت در صفوف دمکرات شده بود. وی ابتدا در منطقه‌ی ارومیه سازمان یافته بود و سپس به عنوان فرماندهی نیروی بیان، به بوکان انتقال یافت.^۱

1- کاک خلیل خلبان در سال ۱۳۶۲ فرماندهی نیروی بیان بود و سپس بنا بر دستور دفتر سیاسی به منطقه‌ی کرماشان منتقل گردید، در آنجا توسط رژیم به اسارت درآمد و در تاریخ ۲ آذرماه ۱۳۶۴ در زندان تیرباران شد.

اشغال دوباره‌ی جاده‌ی بوکان - مهاباد

زمستان سرد ۱۳۶۱ کم‌کم داشت به پایان می‌رسید و چیزی به فرا رسیدن بهار نمانده بود. به تدریج برف‌ها آب شده بود. فقط ۷ روز از بهار سرسبز سال ۶۲ گذشته بود که رژیم به قصد اشغال محور بوکان - مهاباد اقدام به حمله‌ی گسترده‌ای کرد. حملات به جاده‌ی برهان از طرف مهاباد شروع شده، در منطقه‌ی بوکان نیز به روستای قره‌کند حمله صورت گرفته بود. این روستا در جاده‌ی بوکان به مهاباد واقع شده و فاقد کوه و تپه است.

پیشمرگه‌های شاخه‌ی اول که در آنجا استقرار یافته بودند، از سال گذشته خاکریزی به طول یک کیلومتر و عمق یک متر درست کرده بودند و از آن به عنوان سنگر استفاده می‌کردند. هر شب یکی از دسته‌های آن اقدام به کمین‌گذاری علیه نیروهای رژیم می‌کرد و بدین ترتیب مانع پیشروی دشمن می‌شدند. اما رژیم بر اشغال این منطقه مصر بود و هر روز نیروهای بیشتری از زمین و آسمان به آنجا می‌فرستاد و روز به روز فشارها بیشتر و بیشتر می‌شد.

روحیه‌ی بالا و اراده‌ی نیروهای پیشمرگه و همچنین چابکی آنان باعث شده بود که اجازه‌ی پیشروی به نیروهای دشمن داده نشود. روز دوم فشارها چند برابر شده بود. از زمین و آسمان سنگر نیروهای پیشمرگه با آتش انواع سلاح‌های سنگین و پیشرفته مواجه بود. سه هلیکوپتر بر فراز آنان دائماً در حال راکت‌باران بود، اما قادر به پایین آمدن نبودند. در نزدیکی‌های غروب درگیری شدت بیشتری گرفت، نهایتاً نیروی خستگی ناپذیر دلاوران دمکرات، که هم به لحاظ تعداد نفرات و هم به لحاظ امکانات در مقابل نیروهای رژیم بسیار کمتر بود، آنان را ناچار به عقب‌نشینی کرد. این نیروی مجهز به مدت ۴ روز زمین‌گیر شده و خسارات جانی و مالی زیادی به آنان وارد گشته بود، تا جایی که رادیو صدای کردستان از آنان

خواست جنازه‌ی پاسدارهایشان که بسیار زیاد بود را ببرند. قره‌کند به میدان مقاومت مبارزان دمکرات تبدیل شده بود. چنانچه پیشتر نیز بدان اشاره شد رژیم علی‌رغم کشته‌های زیادی که داشت، مصمم بود به جنگ ادامه دهد تا آن محور را اشغال کند. در حالی که کوه و دشت جامه‌ی سبز بر تن کرده بود، اما روستاهای قره‌کند، چاورچین، دونگوز و سیف‌الدین توپ‌باران می‌شدند.

نیروی پیشمرگه که مأموریت حفاظت از قره‌کند را بر عهده گرفته بودند، به عهد خود وفا کردند و حماسه آفریدند. ده‌ها تن از نیروهای دشمن در خاک و خون غلتیده بودند، نیروهای کمکی نیز یکی پس از دیگری زمین‌گیر و وادار به عقب‌نشینی می‌شدند. سه هلیکوپتری که بر فراز سنگر پیشمرگه‌ها جولان می‌داد نیز، نتوانست کاری از پیش ببرد. دشمن دو جت جنگنده فرستاد و با بمباران و راکت‌باران منطقه را غرق در آتش و دود کرده بودند، اما خاک میهن فرزندان دلاور خود را حفظ کرده و به آنان روحیه می‌داد.

فرمانده‌هان دوشادوش رفقای پیشمرگ خود، با مقاومت جانانه حماسه‌ی دیگری در قلب و ذهن ملت خویش به ثبت رساندند. سیزده ساعت جنگ مداوم و استفاده از انواع سلاح‌ها و حمله از آسمان و زمین توسط نیروهای رژیم، اما در نتیجه آنچه که نقش زمین شده بود، جنازه‌ی صدها نفر از نیروهای رژیم بود، که در میان آنها فرماندهی رده‌بالای رژیم به نام "حاتم سلطانی" اهل "چوبلوجه" از توابع منطقه‌ی افشار به چشم می‌خورد. و آنچه مشاهده می‌شد ده‌ها قبضه اسلحه و صدها فشنگ به‌جا مانده و سنگرهای خالی دشمن، در مقابل سنگرهای فتح نشده‌ی دلاورمردان دمکرات بود.

بهای ۴ روز حماسه و فداکاری، از دست دادن جان گران‌بهای ۴ تن از پیشمرگان مبارز ملت کرد به نام‌های "خدر رسولی"، "جعفر بوکانی"، "جعفر

جابلی" و "جمال امینی" بود. خون این شهدا در سرآغاز فصل بهار آن سال در کوه و دشت‌های سرسبز کردستان آمیخت و آنچه از آنان بر جای ماند نامی نیک و عشق و ایمان به راه پر افتخارشان بود.

پس از اشغال جاده‌ی بوکان - مهاباد تاکتیک جنگی ما عوض شد و در مرحله‌ی نیمه جبهه‌ای و نیمه پارتیزانی مقرهایمان را از منطقه‌ی احمدکور به منطقه‌ی "پیرمحمد" انتقال دادیم. حملات گسترده‌ی رژیم در بهار سال ۶۲ و به ویژه پس از اشغال محورهای اصلی با شدت بیشتری از همه‌ی نقاط و مناطق ادامه داشت. تدریجاً مناطق مختلف را یکی پس از دیگری اشغال می‌کرد و در میان مردم شایعه‌هایی مبنی بر تسلیم شدن تمامی نیروهای پیشمرگه منتشر می‌کرد. نیروی بیان و کمیته‌ی شهرستان بوکان در جهت زدودن این شایعه‌ها از افکار عمومی و همچنین بالا بردن روحیه‌ی مردم تصمیم به برگزاری یک جوله‌ی سیاسی - نظامی گسترده در کلیه‌ی مناطق گرفتند. رژیم همچون ماری زخمی بود و ما نیز حملات پی‌درپی آنها را در هم می‌شکستیم.

درهم شکستن حمله‌ی دشمن به روستای «اسپوغه»

به دنبال اشغال جاده‌ی بوکان - مهاباد از سوی نیروهای رژیم، مقر ثابت خود را در منطقه‌ی احمدکور به کلی ترک کردیم و در روستای "سردرآباد" در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان یک مقر موقت را برای استراحت دایر کردیم، به هنگام جوله و گشت‌زنی نیز به مناطق اشغالی می‌رفتیم.

روز سی‌ام فروردین‌ماه ۱۳۶۲ میان روستاهای آلیکند و اسپوغه استراحت می‌کردیم، که رژیم این دو روستا را مورد حمله‌ای گسترده قرار داد. اگرچه پیشتر به اصطلاح این روستاها را "پاکسازی" کرده بودند، اما هر بار با مقاومت نیروی پیشمرگه مواجه و وادار به عقب‌نشینی می‌شدند. در آن روز نیز حمله‌ی نیروهای دشمن در مزارع اسپوغه شکسته شد و

قریب به ۳۰ نفر از آنان کشته شدند و نیز شماری دیگر خود را به داخل رودخانه‌ی سیمینه‌رود (ته‌ته‌هو) انداختند و در نتیجه چند نفرشان غرق شدند.^۱ در این درگیری هیچ کدام از پیشمرگه‌ها زخمی نشدند و تیم در سلامت کامل به گشت خود ادامه داد.

دو روز پس از این حمله، در حد فاصل روستاهای داشبند و اوچ‌تپه و در محلی به نام باغ احمدی، ساعت ۴ عصر اقدام به کمین‌گذاری کردیم که سه خودروی تویوتا حامل چند سرنشین مسلح، در کمین افتادند، و در نتیجه ۱۴ تن از آنان کشته شدند و ۲ نفر نیز به اسارت درآمدند. ۱۶ قبضه اسلحه دستاورد این کمین بود و در آخر خودروها منهدم شد و محل عملیات را به سلامت ترک کردیم و غروب به روستای آلیکند رفتیم.

هنوز شام نخورده بودیم که نیروهای دشمن از سمت بوکان به روستای آلیکند حمله کردند و از راه دور با آرپی‌جی داخل روستا را مورد حمله قرار دادند. ما هم بلافاصله آلیکند را ترک کردیم و به طرف قادرآباد و نيسک‌آباد عقب‌نشینی کردیم. از آن شب به بعد تاکتیک رژیم علیه نیروهای پیشمرگه تغییر کرد و طبق برنامه‌ی مزدوران انجام می‌گرفت. این تاکتیک شامل پیشروی مزدوران می‌شد، که پس از هر عملیات در صفوف جلو قرار می‌گرفتند و به تحقیر پیشمرگان می‌پرداختند.

پایگاه سد «نوروزلو»

بعد از درگیری اسپوغه به نیرو ملحق شدیم و در ادامه‌ی گشت خود از عرض رودخانه‌ی سیمینه‌رود گذشتیم و به چند روستای منطقه‌ی آله‌شین سر زدیم. در واقع پس از اشغال مناطق این گشت‌زنی‌ها صرفاً به این دلیل

1- آنان از ترس شایعه‌هایی چون "پیشمرگه‌ها سر می‌برند و ..." که از سوی رژیم تبلیغ می‌شد، خود را به داخل رودخانه پرت کردند.

بود که به مردم و نیروهای دشمن بگوییم که هنوز هم نیروهای پیشمرگه در میدان نبرد حضوری فعال دارند.

شامگاه ۱۰ فروردین ۱۳۶۲ در حمله‌ای ناگهانی به پایگاه سد "نوروزلو" ضربه‌ی محکمی بر رژیم وارد کردیم. به دلیل حساسیت موقعیت محل درگیری نتوانستیم آمار کشته‌شدگان نیروهای رژیم را به دست آوریم. اما در این حمله یکی از پیشمرگه‌ها به نام "رحمان فیض‌الله‌پور" پس از شهادت برادرش، به دومین شهید خانواده بدل شد.

اکنون و پس از گذشت این همه سال نیز بر من معلوم نگشت که چگونه، در حالی که موقعیت را شناسایی نکرده بودیم، به آن پایگاه حمله کردیم. هنگامی که حمله را شروع کردیم، من و "محمود ترکاشه" و شهید رحمان با هم در نزدیکی سیم‌خاردارها قرار گرفته بودیم. به محض آنکه دستور حمله صادر شد هر سه نفر خود را به سیم‌خاردارها زدیم و لباس‌هایمان گیر کرد. محمود با سرنیزه مشغول قطع کردن سیم‌خاردارها بود، در حال سنگر گرفتن بودیم.

درگیری شدت یافته بود. به کاک رحمان گفتم به طرف پایگاه می‌رویم. رگبار گلوله بر سرمان فرود می‌آمد، آتش سلاح‌های ما نیز شدت گرفته بود. هر چقدر به کاک رحمان گفتم که بلند شود و برویم، هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌داد، صدای محمود هم بلند شده بود و هی می‌گفت بیا برویم.

هنگامی که با دست کاک رحمان را لمس کردم، گرمایی حس کردم، گلوله به قفسه‌ی سینه‌اش اصابت کرده بود، پیکر بی‌جانش را کشان کشان به عقب بردیم. پس از یک ساعت، درگیری پایان یافت. یکی دیگر از پیشمرگه‌ها به نام "محمد مجیدزاده" اهل روستای گامیشگولی نیز از ناحیه‌ی صورت زخمی شده بود، اما جراحت وی شدید نبود. "درویش

اسماعیل" که خود نیز پیشمرگه بود و در این جوله همراه تیم بود، پیشتر داغ از دست دادن فرزند دیده بود، اکنون پدر دو شهید بود. هنگامی که به طرف بقیه‌ی افراد رفتیم، درویش اسماعیل با صدای بلند رحمان را صدا می‌زد، همین که جوابی نشنید، احساس کرد و کاک قاسم باقی خبر شهید شدن رحمان را به وی اعلام کرد. لحظه‌ی بسیار غم‌انگیز و غیرمنتظره‌ای بود. درویش اسماعیل گفت: "به دلم برات شده بود، که رحمان شهید می‌شود."

پایگاه «قائل‌آباد» و شهید شدن ناصر باریک و رفقاییش

قائل‌آباد یکی از روستاهای منطقه‌ی تورجان است، رژی‌م در روستاهای این منطقه نیز پایگاه‌های متعددی ایجاد کرده بود. پایگاه این روستا از این حیث برای رژی‌م حائز اهمیت بود که در جاده‌ی بوکان - تورجان واقع شده بود و از آنجا می‌توانستند هم دره‌های روستای زنبیل و هم کوه‌های روستای شیلان‌آباد را تحت نظر داشته باشند. در اواخر اسفندماه سرهنگ چیا و خلیل خلبان هر دو به عنوان فرماندهی نیرو، به همراه قاسم باقی به عنوان فرماندهی شاخه، ناصر باریک به عنوان فرماندهی دسته، عثمان سواره به عنوان فرماندهی شاخه، کامل نظامی و چند تن دیگر به شناسایی پایگاه مزبور رفته بودند. این پایگاه بیش از سی نفر پاسدار داشت و همچنین مجهز به انواع سلاح از جمله خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلیمتری، سنگرهای مستحکم، سنگر کالیبر ۵۰، تیربار ژ-۳، همچنین دارای ۵ چادر بزرگ برای استراحت افراد بود. ضمناً پیرامون پایگاه با سیم‌خاردار محافظت می‌شد و چندین سنگر راهبردی دیگر نیز داشتند.

غروب روز ۱۶ اردیبهشت همه‌ی افراد شرکت کننده در عملیات در روستای "غلامعلی" جمع شدیم. هر کدام از دسته و شاخه‌ها تا ساعت ۱:۱۵ دقیقه‌ی بامداد در نزدیکی سیم‌خاردارهای پایگاه در موقعیت مناسب قرار

گرفته و آماده‌ی فرمان حمله از سوی فرمانده بودیم. سه تن از نگهبانان در سنگرهایشان در حال قدم زدن بودند، از حضور ما مطلع نبودند. طبق قرار قبلی رأس ساعت ۱:۳۰ دقیقه با شلیک گلوله‌ی آرپی‌جی عملیات شروع شد. با شعار "زنده باد حزب دمکرات" از سه طرف به پایگاه حمله شد. با اولین حمله سنگرهای اولیه‌ی دشمن در هم شکسته شد. پس از یک ساعت جنگ سنگر به سنگر کنترل بیش از نیمی از پایگاه را در دست گرفتیم. درگیری در داخل پایگاه شدت گرفته بود، از سه قسمت پایگاه کنترل ۲ قسمت آن را در اختیار داشتیم، درگیری لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد و فقط از چند سنگر معدود صدای شلیک می‌آمد. ناگهان پس از یک ساعت درگیری تن‌به‌تن، کلمه‌ی "طرغه" که رمز عقب‌نشینی بود در فضا پیچیده شد. در واقع ما نمی‌دانستیم این تصمیم به چه دلیلی گرفته شده، اما در حالی که شلیک می‌کردیم، کم‌کم از پایگاه بیرون آمدیم.

همین که از پایگاه خارج شدیم، محمد گامیشگولی پرسید که ناصر را ندیده‌اید؟ من و محمود ترکاشه و "علی زارعی" در جواب گفتیم که ناصر پیش تو بوده، با سراسیمگی گفت در جریان درگیری داخل پایگاه بود، سپس گفتند که زخمی شده است. هنگامی که از پایگاه دور شدیم گفتند که ناصر به شهادت رسیده است. گروهی از پیشمرگه‌ها برای آوردن پیکر ناصر دوباره به پایگاه رفتند اما به دلیل تاریکی شب و نبود دید نتوانسته بودند، آن را پیدا کنند و بدین ترتیب پیکر ناصر در پایگاه جا ماند.

در پایان درگیری اطلاع یافتیم متأسفانه به‌غیر از ناصر باریک که فرماندهی دسته بود و اهل روستای گامشگولی و از پیشمرگه‌های دلیر و شجاع ما محسوب می‌شد، "محمد عثمان‌زاده" نیز فرماندهی دسته از شاخه‌ی ۳ و اهل مهاباد و از افراد باایمان و انقلابی و مبارز و همچنین "حمزه فرجی" اهل روستای "سیدآباد قاجر" که از قهرمانان میدان مبارزه بودند، جان خود را در راه آزادی ملت‌شان فدا کردند.

علیرغم اینکه درگیری بسیار سختی بود، اما یک کالیبر ۵۰ و ۷ قبضه اسلحه‌ی ژ-۳ به عنوان غنیمت به دست آوردیم و همچنین ۳ نفر از نیروهای رژیم را به اسارت خود درآوردیم، و به روستای "باشبلاغ" رفتیم. دو روز پس از عملیات پیکر ناصر را از طریق چند تن از آشنایان با سه اسیری که در اختیار داشتیم مبادله کردیم، متأسفانه آنان با ماشین از روی نعش ناصر رد شده بودند. در مراسمی پیکر ناصر را در روستای "سرباغچه" به خاک سپردیم. شهادت ناصر که فردی خستگی ناپذیر، فداکار، قهرمان و باتجربه بود، همه‌ی ما را اندوهگین ساخت. هرچند این زمزمه وجود داشت که سیدکامیل نظامی یکی از فرماندهان در آنجا دستور عقب‌نشینی داده بود، اما هیچ گاه مشخص نشد که این دستور از جانب چه کسی صادر گردید.

دومین حمله به پایگاه قائل‌آباد

چند روز پس از عملیات، پیشمرگه‌ها به ویژه پیشمرگان شاخه‌ی دوم هنوز در غم از دست دادن ناصر بودند، هنگامی که گفتند دوباره به پایگاه قائل‌آباد حمله می‌کنیم، پیشمرگه‌ها با خشمی انقلابی خود را آماده کردند.

در تایخ ۱۳۶۲/۲/۲۷ به انتقام خون شهیدان ناصر، محمد و عثمان تصمیم گرفتیم بار دیگر به همان پایگاه حمله کنیم. اگرچه این بار خود را برای حمله‌ی سنگینی آماده کرده بودیم و سلاح‌های نیمه سنگینی همچون توپ ۱۰۵، ۱۰۶ و ۵۷ میلیمتری را با خود برده بودیم، اما از همان بدو عملیات دشمن حضور ما را احساس کرده بود و به همین دلیل در حالت آماده‌باش بودند. زیرا که به محض شروع تیراندازی از سوی ما، آنان بلافاصله جواب دادند و اقدام به تیراندازی متقابل کردند، که متأسفانه در این درگیری یکی از پیشمرگه‌ها به نام "عثمان شریفی" اهل روستای جامرد به وسیله‌ی خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری به شهادت رسید.

در واقع اساساً طرح عملیاتی ما اشتباه از آب در آمد، چون قرار بر این بود با توپ‌های ۱۰۶ و ۵۷ عملیات را شروع کنیم و اجازه‌ی هر گونه حرکت و واکنشی را از آنان سلب کنیم و دسته‌ای از پیشمرگه‌ها نیز به طور هم‌زمان از طرف کوه - در حالی که یک کیلومتر از آن فاصله داشتیم - به سمت پایگاه یورش ببرند. رأس ساعت ۴ بعدازظهر استارت عملیات را بزیم و با توپ ۱۰۵ میلیمتری پایگاه تورجان را هدف قرار بدهیم تا از آمدن نیروی کمکی جلوگیری شود. متأسفانه هیچ کدام از این طرح‌ها عملیاتی نشدند و نتوانستیم کاری از پیش ببریم. به‌جز شهید شدن عثمان شریفی یکی دیگر از پیشمرگه‌ها به نام "ابوبکر کاکه‌حه‌مه"، توسط آتش توپ ۵۷ خودمان دچار سوختگی شد و هنوز اثرات آن سوختگی بر تن وی باقی مانده است.

درهم شکستن حمله در سیف‌الدین

به دنبال بازگشت از عملیات پایگاه‌گیری در قافل‌آباد و دو روز استراحت، در ۲۹ اردیبهشت‌ماه نیروهای رژیم به روستای "سیف‌الدین" (سیوه‌دین) حمله کردند. ساعت ۹ صبح شاخه‌های یکم و دوم نیروی بیان، نیروی متجاوز رژیم را تا روستای قره‌کند مجبور به عقب‌نشینی کردند. در این درگیری نیز ۲۰ نفر از افراد دشمن کشته شدند و همچنین متأسفانه یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "عثمان شکرالله‌زاده" که اهل بوکان بود، در گرماگرم درگیری به شهادت رسید.

طولی نکشید که نیروهای رژیم از نو خود را سازمان داده و دوباره حمله‌ور شدند. پیشمرگه‌ها خود را در سنگرها مخفی کرده بودیم و قصد داشتیم درس فراموش نشدنی‌ای به نیروهای رژیم بدهیم، اما در همین اثنا طبیعت به فریادشان آمد و به مدت ۴۰ دقیقه شاهد بارش بسیار سنگین تگرگ بودیم، من هرگز تاکنون چنین تگرگی ندیدم، واقعاً فقط ما

می‌توانستیم در برابر این بارش مقاومت کنیم و سنگرهای خود را ترک نکنیم.

پس از پایان یافتن بارش تگرگ، دیدیم که هیچ کدام از نیروهای رژیم در میدان نبرد نیستند و کلیه نیروها به مقرشان در روستای قره‌کند برگشته بودند. هنگامی که از سنگرها بیرون آمدیم، به طور کلی خیس شده بودیم و انگار که سیلاب ما را با خود آورده بود، سرتاپایمان را گل‌ولای پوشانده بود. به طرف روستای عزیزکند رفتیم و آن شهید را به خاک سپاردیم.

جنگ دره‌ی «آش‌گولان» و «سردرآباد»

رژیم جمهوری اسلامی تحت عنوان پاکسازی، روزانه به روستاهای کردستان حمله می‌کرد. منطقه‌ی پیرمحمد تنها منطقه‌ی آزاد و تحت کنترل پیشمرگه‌های نیروی بیان بود. رژیم پس از اشغال جاده‌ی بوکان - مهاباد خود را با حمایت توپخانه‌ای آماده کرده و درصدد حمله به روستاهای "حاجی‌کند"، "شرفکند"، "سردرآباد"، "حسین‌آباد"، "کانی‌رش"، "سرباغچه"، "باغچه"، "باشبلاغ"، "داره‌گردله" و "علم‌آباد" برآمده بود.

در تاریخ ۹ خردادماه حمله‌ی گسترده‌ای را به این روستاها آغاز کرد. متأسفانه در آن هنگام شمار زیادی از پیشمرگه‌ها در مأموریت به سر می‌بردند و در سایر مناطق بوکان به گشت‌زنی مشغول بودند. اما همان پیشمرگه‌های کم‌تعدادی که در اطراف مقر کمیته‌ی شهرستان حضور داشتند، توانستند پیشروی نیروهای دشمن در آن منطقه را متوقف کنند. در آن روز مقابله و مقاومت کم‌نظیری از سوی پیشمرگه‌های حزب دمکرات انجام گرفت، که باعث شد تعداد زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شوند و همچنین مجبور به عقب‌نشینی گردند. این مقاومت حماسی با به

شهادت رسیدن دو تن از پیشمرگان قهرمان به نام‌های "رحمان حاجی" اهل روستای "لاسه‌گولان" و "سلیمان کاسبی" خاتمه یافت.

«اربنوس»، جهنم مزدوران

شرایط مبارزه روز به روز سخت‌تر می‌شد. تنها مبارزان حزب دمکرات بودند که در چنین شرایط سختی با مقاومت بی‌مانند خود و روحیه‌ی بالایی که داشتند، به رژیم فشار می‌آوردند و به تلاش‌هایشان در جهت رهایی ملت کرد از یوغ ستم ادامه می‌دادند.

حدود چند هفته بود که پیشمرگه‌ها منطقه‌ی پیرمحمد را ترک کرده و به سوی منطقه‌ی "گورک" مهاباد عقب‌نشینی کرده بودند. در این موقعیت و در اواخر خردادماه در روستای "قالوی" خلیل خلبان، به همراه قاسم باقی در مورد مأموریتی که شامل یک گشت گسترده‌ی سیاسی - نظامی در منطقه و به ویژه منطقه‌ی آله‌شین بود، جلسه‌ای ترتیب دادند و پیشمرگان نیرو را توجیه کردند. پیش بردن عملیات در این منطقه به دو دلیل برای ما حائز اهمیت فراوانی بود، یکی اینکه منطقه‌ی آله‌شین در همان آغاز جنگ رژیم علیه مردم کردستان، به اشغال در آمد و دیگر اینکه با مناطق آذری‌نشین همسایه بود.

شایان ذکر است در همان ایام چند تن از پیشمرگه‌ها در روستای قالوی به دلیل وضعیت سخت مبارزه و از بین رفتن مقرهای ثابت، مبارزه را رها کرده و خود را تحویل جمهوری اسلامی دادند؛ هرچند که بعدها اظهار پشیمانی کردند. اما بر خلاف آنان کسان دیگری نیز وجود داشتند که با امید و اعتقاد مثال‌زدنی به این مبارزه‌ی سخت و طاقت‌فرسا علی‌رغم ناگواری‌هایی که داشت، ادامه دادند.

دو روز پس از جلسه‌ی مذکور از منطقه‌ی احمدکور و از رودخانه‌ی سیمینه‌رود در حوالی روستای قره‌موسالی گذشتیم و به مدت سه روز در

روستاهای "کانی مملی"، "ارمنی بلاغی"، "رحیم‌خان" و "قولر" ضمن استراحت به تبلیغ سیاست‌های حزب در این روستاها پرداختیم، که با پیشوازی گسترده‌ی مردم همراه بود. پس از آن در تاریخ ۸ تیرماه به روستاهای "گامیشان"، "اربنوس" و "کانی‌گورگه" رفتیم.

عصر همان روز یکی از افرادی که اهل همان منطقه و از آشنایان قاسم باقی نیز بود و سراسیمه به نظر می‌رسید، با عجله خود را به روستای اربنوس رساند و خواستار ملاقات با قاسم شد. پس از آن خلیل خلبان، قاسم باقی، عثمان سواره و عمر خضری به مدت تقریباً نیم ساعت با هم گفتگو کردند. سپس کلیه‌ی مسئولان نیرو ترتیب جلسه دادند؛ در آن جلسه اعلام شد که طبق اطلاعات به دست آمده، فردا نیروهای رژیم از جانب روستای جامرد حمله می‌کنند.

اربنوس یکی از روستاهای منطقه‌ی آله‌شین محسوب می‌شود که در همسایگی روستاهای قولر، کانی‌گورگه، گامیشان و جامرد واقع شده است. در قسمت شرقی روستا زنجیره کوه کم‌ارتفاع اما صعب‌العبوری وجود دارد. در آن زمان حدود چهل خانوار سکنه داشت. در پایین روستا به طرف قولر دشت وسیعی وجود دارد، و از سمت جامرد نیز کوره‌راهی هست که یک باتلاق در آن وجود دارد، که برای کسانی که بلد نباشند می‌تواند دردسرساز باشد. مردم آنجا مردمانی خون‌گرم و میهن‌دوست هستند که تا آن زمان دارای یک شهید در صفوف حزب دمکرات بودند.

ما نیز پس از صرف شام خود را در قالب سه دسته جهت مقابله با نیروهای دشمن سازمان دادیم، طبق معمول کوه‌ها که دوست و سنگر و حامی همیشگی پیشمرگه‌های کردستان هستند، با آغوش باز پذیرای فرزندان این سرزمین شدند. از ساعت ۹ غروب همان روز تا صبح روز بعد در آن کوه‌ها سنگر گرفته بودیم، اما خبری از حمله‌ی نیروهای رژیم نبود. برای صبحانه به روستای اربنوس برگشتیم.

ساعت ۹، نگهبان با صدای گلوله ما را از آمدن نیروهای رژیم مطلع ساخت. چنانچه پیشتر هم گفته‌ام ما بی‌سیم نداشتیم تا از این طریق به یکدیگر پیام بدهیم. با شنیدن صدای شلیک گلوله از خانه‌ها بیرون دویدیم. ۵ دستگاه خودروی تویوتا به صف از سمت جامرد به طرف اربنوس در حال حرکت بودند. اطراف جاده مزارع گندم بود که هنوز درو نشده بود، پیشمرگه‌ها در میان گندم‌ها آماده‌ی نزدیک شدنشان بودند.

"سمکو سیداحمدی" یکی از جوانان بلندقد و رعنا‌ی حزب، که فقط ۲۲ سال سن داشت، سمکو علیرغم اینکه سن کمی داشت اما بسیار بااخلاق و بزرگمنش بود، به دلیل رشادتی که داشت در مدت کمتر از یک سال به سمت سردسته رسیده بود. سمکو به همراه دسته‌ای از پیشمرگه‌ها در جلوی ستون اولی قرار گرفته بود، حمزه حجازی سردسته قهرمان درگیری "لگز"، به همراه چند پیشمرگه در روبروی سمکو و دسته‌اش قرار گرفتند. ما نیز به فرماندهی ابراهیم‌اف بر فراز کوه مشغول دیده‌بانی بودیم و نیروی دشمن را می‌پاییدیم، خودروها کاملاً نزدیک شدند و نیروهای پیشمرگه اقدام به تیراندازی کردند.

نیروهای دشمن نتوانستند کاری از پیش ببرند و ظرف مدت کمتر از دو ساعت درگیری به پایان رسید. آنان که توانسته بودند فرار کنند جان سالم به در برده بودند، مابقی نیروها کشته شدند و خودروها در اختیار نیروی پیشمرگه بود. پیشمرگه‌ها که خوشبختانه هیچ آسیبی ندیده بودند، قبل از آمدن نیروهای کمکی رژیم، غنایم جنگی را جمع کرده و خود را برای جنگی سنگین آماده کردند. با خودروها که سالم بودند از محل درگیری دور شدیم.

در نزدیکی روستا خودروی پیشین در باتلاق فرو رفت. نیروی کمکی دشمن که از درگیری مطلع شده بود، جرئت نزدیک شدن نداشت اما از دور اقدام به شلیک می‌کرد. بیش از ده تن از پیشمرگه‌ها خودرو را هل می‌دادیم

بلکه بتوانیم راه را باز کنیم و محل را هر چه زودتر ترک کنیم. از سوی دیگر نیروی دشمن کم‌کم خود را آماده می‌کرد و قصد پیشروی داشت. صدای شلیک تک‌تیرانداز و بی‌کی‌سی به گوش می‌رسید.

در این هنگام گلوله‌ای به سر کاک قاسم باقی اصابت کرد. کریم حاجی‌رسولی که هم‌ولایتی کاک قاسم بود، فوراً خود را رساند و به همراه چند پیشمرگه‌ی دیگر کاک قاسم را که مجروح شده بود به طرف روستا بردند. بسیار تلاش کردیم تا خودروها را از باتلاق بیرون بکشیم. در عین حال نیروهای دشمن در حال پیشروی بودند. تا آن لحظه فقط کاک قاسم به طور جدی زخمی شده بود.

حمزه حجازی و سمکو و رحمان بولدوزر به همراه هم‌سنگران‌شان در پایین روستا برای مقابله با نیروی تازه‌نفس رژیم خود را سازمان دادند، قبل از اینکه درگیری شدت یابد، خودروها منهدم گردیدند. نیروهای پیشمرگه در کمین آماده بودند، کمین‌ها طوری طراحی شده بودند که در صورتی که دشمن به دام می‌افتاد هیچ کدام از آنان جان سالم به در نمی‌بردند. شاخه‌ی سوم در غرب روستا استقرار یافته بود، شاخه‌ی یکم و اتحادیه‌ی جوانان نیز به طور کامل قسمت غربی روستا را پوشش داده بودند.

نیروی بی‌شمار دشمن از دو سمت اقدام به حمله کرده بودند. دسته‌ای از آنان در جایی بودند که صبح همان روز توپوتاهای دشمن منهدم شده بودند و دسته‌ی دیگر در محل استقرار شاخه‌ی سوم نیروهای پیشمرگه بودند که در کوه‌های گامیشان و جامرد و اوینچی قرار داشتند، در ضمن توپخانه‌ی سنگینی در روستای جامرد ایجاد شده بود.

ابتدا توپخانه اقدام به توپباران کردن داخل روستا کرد و نیروی پیاده نیز به طور همزمان با حمایت آتش توپخانه اقدام به پیشروی کردند. نزدیک‌های ظهر به داخل روستا رسیدند و نیروهای پیشمرگه در هر سو و

در هر کوی و برزنی آنان را زیر آتش سلاح‌هایشان گرفتند. در این جبهه درگیری سختی در گرفته، و همچنین در جبهه‌ی غربی و در ارتفاعات نیز به همین منوال بود. نیروهای دشمن آنقدر زیاد بودند که نیروهای پیشمرگه به سختی می‌توانستند خشاب‌هایشان را عوض کنند؛ اما با جسارت و قهرمانی نیروهای پیشمرگه نهایتاً توانستیم نیروهای دشمن را به عقب برانیم.

نیروی پیشمرگه از درگیری‌ها تجربه‌ی زیادی کسب کرده بود و می‌دانست که نیروهای دشمن در حملات بعدی خود دقت بیشتری به خرج می‌دهند و در ضمن با حمایت توپخانه اقدام به حمله می‌کنند. به دنبال ضربه‌ی مهلکی که بر نیروهای رژیم وارد ساختیم، ما نیز از نو خود را سازمان داده و بر سه شاخه تقسیم شدیم. شاخه‌ی اول در داخل روستای اربنوس، شاخه‌ی سوم در پشت کوه‌های جنوب روستا و شاخه‌ی دوم در کوه‌های شمال شرقی آنجا استقرار یافتند. بدین ترتیب منتظر حمله‌ی احتمالی نیروهای دشمن بودیم.

سر ساعت ۱۱ صبح رژیم یک دفعه‌ی دیگر و با نیروهای تازه‌نفس حمله کرد. دوباره به عقب رانده شدند و با شماری کشته و زخمی میدان نبرد را ترک کردند. رژیم چون ماری زخمی در فکر انتقام گرفتن بود، لذا برای بار سوم نیز نیروهای کمکی را از شهرستان‌های بوکان و میاندوآب به محل نبرد آورد. ما چنین انتظاری داشتیم و در آمادگی کامل و مستحکم در سنگرهایمان به سر می‌بردیم.

در نهایت ساعت ۲ نیروی روحیه باخته‌ی رژیم که شمارشان بسیار زیاد بود، از هر سه جهت حمله‌ور شد. این بار درگیری بسیار سختی در گرفته بود و جنگ نفر به نفر و سنگر به سنگری که نزدیک به سه ساعت به طول انجامید با شکست و عقب‌نشینی چندباره‌ی نیروهای دشمن پایان یافت. اما این پایان کار نبود، نیروی مغلوب و زخمی رژیم برای بار چهارم و این بار با آتش توپخانه و همراهی سه فروند هلیکوپتر و یک فروند جت

اف‌اقدام به بمباران سنگر پیشمرگه‌ها، منازل روستا و مزارع مردم کرد، چنان آتشی بر سر ما باریدن گرفته و دود و غباری بلند شده بود که هیچ کسی قادر نبود تا فاصله‌ی ۵-۶ متری خود را به درستی ببیند. با حمایت نیروی توپخانه و نیروی هوایی، نیروی پیاده‌ی دشمن به سنگر پیشمرگه‌ها نزدیک شدند. این بار نیز در طول فقط نیم ساعت نیروی کهنه‌پرست جمهوری اسلامی در هم شکست و با شکست و عقب‌نشینی نیروهای پیاده‌ی رژیم، آتش توپخانه و راکت‌باران هلیکوپترها تا غروب ادامه داشت. نیروهای پیشمرگه خشاب‌هایشان را از غنایم جنگی‌ای که به دست آورده بودند، از نو پر کردند و آماده‌ی رویارویی دیگری شدند. پیشمرگه‌ها در جبهه‌ی غرب نیروی دشمن را در هم شکسته بودند و دوباره خود را سازمان می‌دادند. ابراهیم‌اف پس از ارزیابی اخبار مربوط به درگیری و گفتگو با مسئولین، همراه دسته‌ی ما به جبهه‌ی کوه‌های شمال شرقی روستا بازگشت.

حوالی غروب دوباره آتش توپخانه به کار افتاد، این اقدام بدین معنی بود که رژیم درصدد حمله‌ی دوباره از طریق پیاده‌نظام و با حمایت توپخانه بر آمده است. پیشمرگه‌ها در داخل سنگرهایشان خود را آماده می‌کردند و انگشت بر روی ماشه‌ی تفنگ‌هایشان در انتظار نیروهای دشمن بودند. طولی نکشید که مزدوران و پاسداران همزمان با آتش توپخانه خود را به نزدیکی روستا رساندند. این بار رژیم نیروهای بیشتری را از شهرهای شاهین‌دژ، میان‌دوآب و بوکان به میدان نبرد گسیل کرده بود.

نیروی پیشمرگه با اشاره با هم حرف می‌زدند، از همان خانه‌های پیشین روستا درگیری شروع شد. در رشته کوه‌های غرب روستا درگیری سخت‌تری در گرفته بود، زیرا که آن مکان برای هر کدام از طرف‌های درگیر حائز اهمیت استراتژیکی بود. نیروهای رژیم تلاش بسیاری کردند تا رشته‌کوه مزبور را به تصرف خود در آورند، اما هر اقدام آنان با کشته و

زخمی شدن تعداد چشمگیری از نیروها و به تبع آن عقب‌نشینی آنان همراه بود. نیروهای پرشمار دشمن پس از تقریباً یک ساعت از درگیری توانستند کنترل بخشی از روستا را از دست نیروهای پیشمرگه در بیاورند.

این به معنی زنگ خطری بود برای پیشمرگه‌ها، زیرا در صورتی که کنترل تمام روستا را در دست می‌گرفتند، فاجعه‌ی عظیمی اتفاق می‌افتاد. به این دلیل که پایین روستا دشت بود و جنگ در چنین منطقه‌ای و با دشمنی که از حمایت توپخانه و هلیکوپتر بهره می‌برد، بسیار سخت بود. اگرچه قاسم مجروح بود، اما فرمانده خلیل خلبان دستور داد کلیه‌ی پیشمرگه‌ها و مسئولان تیم از سرشاخه و فرماندهان دسته تا آخرین نفس باید به جنگ دشمن ادامه بدهند تا تمامی نیروها را از داخل روستا وادار به عقب‌نشینی کنند.

مردم روستا در داخل منازلشان خود را مخفی کرده بودند. از همه‌ی کوچه پس کوچه‌های روستا و از تمام پشت‌بام‌ها صدای انفجار نارنجک و شلیک اسلحه به گوش می‌رسید، توپخانه نیز همچنان فعال بود؛ دیوار اکثر خانه‌ها مورد اصابت گلوله و ترکش توپ و نارنجک قرار گرفته بود. یک توپ ۱۰۶ میلیمتری و یک قبضه دوشکا در فاصله‌ی ۵۰۰ متری روستا جهت حمایت از نیروهای رژیم استقرار یافته بود. پیشمرگه‌ها که در جنگ مرگ و زندگی بودند، با روحیه و عطش بسیار زیادی به مقاومت خود ادامه دادند و نهایتاً پس از کمتر از یک ساعت نیروهای رژیم را از داخل روستا از نو بیرون راندند؛ پیشمرگه‌ها به تعقیب مزدوران و پاسدارها پرداختند و آنان نیز پا به فرار گذاشتند.

پس از بیرون راندن نیروهای دشمن، بار دیگر درگیری در خارج از روستا در گرفت. توپ ۱۰۶ و دوشکا داخل روستا را به وحشیانه‌ترین شیوه‌ی ممکن مورد آماج حملات خود قرار داده بودند. از جامرد (روستای مجاور) نیز با خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری سنگر پیشمرگان و داخل روستا

آماج خمپاره‌ها بود، علیرغم این، سه فروند هلیکوپتر قبلی دوباره برگشتند و به بمباران روستا و مناطق مجاور پرداختند و داخل روستا را در میان دود و آتش غرق کرده بودند. پیشمرگه‌ها در جلوی روستا در سنگرها مستقر شده بودند، بنا به اقتضای میدان جنگ نمی‌توان شهید و زخمی‌ها را سامان داد و بایستی از آنان گذشت. در این درگیری پس از اینکه نیروهای رژیم را بیرون راندیم، زخمی‌ها و شهدا را تحویل یکی از خانه‌ها دادیم.

در این هنگام دوباره تلاش می‌کردند تا روستا را به تصرف خود در آورند، اما این بار نیز تلاششان بی‌نتیجه بود. جنازه‌ی بیش از صد نفر از نیروهای دشمن در میدان نبرد افتاده بود، اما با این حال نیز دست بردار نبودند. پیشمرگه‌ها فرصت را غنیمت شمرده و تا نیروهای دشمن خود را برای حمله‌ی دیگری آماده می‌کردند، سریعاً زخمی‌ها به پایین روستا انتقال داده شدند. فرمانده خلیل که می‌دانست در منطقه‌ی حساسی قرار داشتیم و تا رسیدن به منطقه‌ای امن راه طولانی‌ای در بر داشتیم، نیرو را برای یک عقب‌نشینی تاکتیکی آماده می‌کرد. یازده ساعت درگیری مداوم، منجر به کشته و زخمی شدن بیش از ۱۵۰ نفر از نیروهای دشمن شده بود و ده‌ها قبضه سلاح مختلف به دست آمد.

متأسفانه در این درگیری ۱۱ ساعته ۸ تن از پیشمرگان دلیرمان به شهادت رسیدند. شهیدان عبارت بودند از: ۱- حمزه حجازی سردسته‌ی قهرمان نیرو که اهل بوکان بود، شهید حمزه در کلیه‌ی درگیری‌ها در سنگر نخست قرار داشت او در جنگ لگز قهرمانانه حماسه آفرید ولی به شدت زخمی شد. هرگاه به اسلحه دسترسی داشت، در برابر دشمن ایستادگی می‌کرد. ۲- اسعد سیداحمدی سردسته‌ی اهل کوچک و طمیش، شهید اسعد نیز یکی از پیشمرگان کم‌نظیر کردستان بود که چند سالی در شهر بوکان فعالیت مخفی داشت، سرانجام به نیرو پیوست و در درگیری‌ها حماسه‌های

عظیمی خلق کرد. ۳- محمد عبدی اهل قروه در زمانی که کنترل شهرستان بوکان در اختیار نیروی پیشمرگه بود، به صفوف پیشمرگان حزب پیوسته بود و همواره خدمت به اهداف حزب را در اولویت قرار می‌داد. ۴- منصور سواره اهل بوکان، در یکی از فقیرترین خانواده‌های بوکان به دنیا آمده بود، در این درگیری فداکاری بسیاری از خود نشان داد و در اواخر درگیری به وسیله‌ی راکت هلیکوپتر به شهادت رسید. ۵- اسماعیل عبدی اهل روستای ابراهیم‌آباد، از روزی که به صفوف پیشمرگان پیوسته بود، با هم در یک دسته بودیم. وی فردی خوش‌اخلاق، مبارز و فداکار بود که هرگز از انجام وظائف محوله‌ی حزبی سر باز نمی‌زد. ۶- رسول خرسندی اهل بوکان و از معلمین دوران مبارزه که خدمت شایانی به کودکان منطقه‌ی بوکان کرد. ۷- بهمن سام‌بیگی اهل بوکان و دومین شهید خانواده بود، اگرچه سن و سال زیادی نداشت اما در میدان نبرد دشمن را خوار و زبون کرده بود. ۸- لطیف رشیدی اهل بوکان، هرچند که مدت زیادی از حضور وی به عنوان پیشمرگه نمی‌گذشت اما در این مدت کم نیز لیاقت‌های خود را به اثبات رسانده بود.

به جز شهدایی که شرح آنان گذشت، ۹ تن از پیشمرگان نیز زخمی شده بودند و در این میان جراحات قاسم قاسم‌محمدپور فرماندهی شاخه‌ی ۲ به این دلیل که گلوله به سر وی اصابت کرده، از بقیه سخت‌تر بود. همین باعث شده بود یکی از دست‌ها و پاهایش بی‌حس شود، که خوشبختانه با تلاش بسیار دکترهای بیمارستان حزب پس از دو سال بهبود یافت و دوباره به میدان مبارزه بازگشت.

غروب فرا رسید، شهیدان را با خود به روستای قولر - نزدیک‌ترین روستا به اربنوس - بردیم و تحویل مردم وفادار آنجا دادیم تا به خاکشان سپارند.

با خستگی فراوان و همراه با زخمی‌ها به ترتیب صف از منطقه‌ی آله‌شین به منطقه‌ی احمدکور و از آنجا به سمت روستای قارنجه به راه افتادیم. اگرچه یک روز کامل را در درگیری به سر برده بودیم، اگرچه لب به غذا نزده بودیم و جرعه‌ای آب ننوشیده بودیم، اگرچه هشت تن از رفقای قهرمانمان را از دست داده بودیم، اما با روحیه‌ی بالا و ایمانی محکم قدم بر می‌داشتیم. هرچند در ازای آن هشت شهید بیش از صد تن از نیروهای اشغالگر دشمن را به هلاکت رسانده بودیم، اما هر کدام از ما در ذهن خود در اندیشه‌ی گرفتن انتقام خون آنان بودیم.

ساعت ۴ بامداد از عرض جاده‌ی بوکان - میاندوآب گذشتیم و در روستای قارنجه اسکان یافتیم. روز ۱۰ تیرماه، دشمن از حضور ما اطلاع یافته بود، به همین دلیل اندکی حرکت و مانور از خود نشان داد اما هیچ درگیری‌ای روی نداد. بعدازظهر همان روز همراه با زخمی‌ها به منطقه‌ی پیرمحمد و کوه طرغه و حسین‌آباد رفتیم، در راه که با تراکتور می‌رفتیم، "طاهر خلیلی"^۱ که با ما بود برای اولین بار سرود "از طرغی سربلند" (له‌ته‌رغی سه‌ربرزه‌وه، ولامت بۆ دهنیرمه‌وه) را خواند، که همگی با وی همراهی کردیم. از آنجا زخمی‌ها را به بیمارستان حزب در دره‌ی "زاواکیو" انتقال دادیم.

ضربه‌ی مهلکی در این عملیات به رژیم وارد آمد، یک روز پس از آن به روستای اربنوس حمله‌ور شده بودند و وحشیانه مردم را به گلوله بسته و مورد اذیت و آزار قرار داده بودند. در نتیجه‌ی رفتار سبعانه‌ی نیروها و پاسدارهای رژیم سه پیرمرد ۶۰ - ۷۰ ساله به نام‌های: "درویش سلطان"،

1- از خوانندگان مبارز کرد که سرود "از قندیل سربلند" از مشهورترین کارهای وی به شمار می‌رود. ابتدا در کردستان عراق به همراه گروه موسیقی شهید کارزان وابسته به اتحادیه‌ی میهنی کردستان این سرود را ضبط کرد و در نسخه‌ی نخست واژه‌ی طرغه را به کار برد، اما بعدها به قندیل تبدیل شد.

"علی سلیمانی" و "رشید سلیمانی" پیش چشم فرزندانشان با ضرب گلوله کشته شدند.

تعیین فرماندهی شاخه‌ی دوم

پس از زخمی شدن قاسم باقی، محمد ابراهیم‌اف به عنوان فرماندهی شاخه‌ی دوم نیروی بیان معرفی شد و محمد شهروان (توپچی) نیز به عنوان جانشین وی تعیین گردید. صالح بنایی نیز به عنوان سردسته منصوب شد. ابراهیم‌اف فردی بلندقامت، گندمگون، تروفرز و جسور و خستگی ناپذیر بود.

وی که در تمامی درگیری‌های منطقه‌ی بوکان شرکت کرده بود، تجربه‌ی زیادی در جنگ پارتیزانی داشت. ابراهیم‌اف در جریان جنگ گردان هوابرد شیراز نیز نقش محوری ایفا کرده بود. در آن روز چندین بار هشدار داده بودند که استارت حمله را نزنند زیرا که تعداد نیروهای دشمن زیاد بود، اما ابراهیم‌اف بدون وا همه ستون آن نیروی بزرگ و پرشمار را مورد حمله قرار داده بود.

ابراهیم‌اف آزمون دیگری پیش رو داشت. اگر چه ابراهیم‌اف فردی اثبات شده بود، اما پس از بر عهده گرفتن مسئولیت جدید فقط در فکر انجام عملیات تازه‌ای بود تا در سمت فرماندهی شاخه نیز توانایی‌های خود را نشان دهد. در این اثنا از سوی مسئولان نیروی بیان مطلع شد همراه با پیشمرگان شاخه، خود را به روستای "کانی‌پانکه" برساند. ما که رسیدیم، شاخه‌های ۱ و ۳ در حال استراحت بودند. پس از جلسه‌ای که با فرماندهی نیرو داشتیم، مطلع شدیم که سه دستگاه خودرو دشمن پر از مزدور و پاسدار هر روز ساعت ۱۰ صبح به روستای "قره‌گویز" می‌روند و عصر به بوکان برمی‌گردند.

قرار بر آن شد که بر سر راه آنان در باغات "قهرآباد بزرگ" کمین گذاری کنیم. در تاریخ ۲۹ تیرماه طبق طرحی که در روستای کانی پانکه آماده شده بود، افراد لازم از هر کدام از دسته‌ها تعیین و انتخاب شدند و هر کدام از آنان از ساعت ۳ بامداد به طرف مکان مورد نظر به راه افتادند. دسته‌ی ما ساعت ۶ صبح سی‌ام تیرماه به نزدیکی روستای قهرآباد رسیدیم، کم‌کم خورشید طلوع کرده بود. دو تن از پیشمرگه‌ها برای کسب اخبار و شناسایی منطقه به طرف روستا رفتند، "جعفر کتانی"، یکی از آن دو پیشمرگه برگشت و گفت شمار زیادی از نیروهای دشمن در داخل روستا حضور دارند؛ بدین ترتیب با اطلاع از حضور آنان طرح ما که کمین گذاری بود تغییر یافت.

اطلاع یافتیم که رژیم از شب قبل نیروهای بسیاری را در روستای قهرآباد مستقر کرده و برنامه‌ای در دستور کار داشت. عده‌ای از نیروهای دشمن در باغات روستا در حال گشت‌زنی بودند، که درگیری مختصری میان ما و آنها روی داد. در حالی که ابتدا این نیروهای پیشمرگه بودند که آنها را دیدند و به سویشان تیراندازی کردند، اما با اولین شلیک توانستند یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "امیر شمس‌الدینی" را به سختی زخمی کنند. متأسفانه علیرغم اینکه پیشمرگه‌های این دسته از تجربه‌ی کافی برخوردار بودند، اما چنان از هم گسیختگی و ناهماهنگی‌ای در میان ما موج می‌زد که به هیچ وجه نتوانستیم آن طور که باید، پاسخ نیروهای رژیم را بدهیم و در عین ناباوری شروع به عقب‌نشینی کردیم؛ بدین ترتیب طرح عملیاتی‌مان لغو شد و ما نیز در پی آمدن نیروی کمکی رژیم از بوکان، به سوی روستای "باغلوجه" به راه افتادیم و برای جلوگیری از حمله‌ی احتمالی نیروهای رژیم در ارتفاعات آنجا مستقر شدیم.

جراحت امیر شدت یافت و نهایتاً در ساعت ۱ بعدازظهر جان باخت و در روستای باغلوجه وی را به خاک سپردیم. امیر در یک خانواده‌ی مذهبی به

دنیا آمده و دومین شهید خانواده‌شان بود. برادر بزرگ‌تر امیر قبلاً در صفوف چریک‌های فدایی خلق به شهادت رسیده بود و پس از شهادت وی امیر راه برادر بزرگ‌تر را در پیش گرفت و ابتدا به عضویت چریک‌ها در آمده بود و پس از چندی به صفوف حزب دمکرات پیوست؛ متأسفانه امیر بسیار زود به شهادت رسید.

فصل جدیدی برای عملیات

تابستان فرا رسیده و مردم مشغول به کار کشاورزی هستند. وضعیت کردستان تغییر یافته و جنگ نیز به شیوه‌ی نامنظم صورت می‌گیرد. نیروهای پیشمرگه از طریق جنگ پارتیزانی نیروهای دشمن را زبون کرده‌اند. رژیم نیز اکثر روستاها را به تصرف خود در آورده و پایگاه‌های متعددی ایجاد کرده بود. نه نیروهای پیشمرگه و نه کمیته‌ی شهرستان مقرر ثابت نداشتند، کمیته و نیرو دوشادوش هم در منطقه حضور داشتند و هر کدام وظایف محوله‌ی خود را انجام می‌دادند. قاسم که به شدت زخمی شده بود، جهت درمان جراحی به بیمارستان انتقال داده شده و ابراهیم‌اف جای وی را گرفته بود.

ابراهیم‌اف پس از قبول سمت جدید خود، مأموریت یافت که جهت عملیات و گشت سیاسی - نظامی شاخه‌ی ۲ را به منطقه‌ی احمدکور ببرد. آن زمان رژیم در کنار جاده‌های اصلی "تأمین جاده" کار می‌گذاشت، تا از کمین‌گذاری نیروی پیشمرگه جلوگیری کند.

پس از چند روز گشت‌زنی در این منطقه، قرار شد که بر سر جاده‌ی مواصلاتی بوکان - میاندوآب پس از ترک پست از سوی تأمین جاده، اقدام به کمین‌گذاری کنیم. روز ۱۲ مردادماه ۱۳۶۲ خود را در میان درختان روستای "حاجی‌لک" مخفی کردیم. ساعت ۶ عصر یک دستگاه خودروی آیف‌ا و یک دستگاه تویوتا تأمین‌های مابین روستاهای "شیناوه" و

"ساروقامیش" را سوار می‌کردند. ما نیز در حالی که خود را استتار کرده بودیم و از دید آنان پنهان مانده بودیم، اجازه دادیم به ما نزدیک شوند. به محض رسیدنشان با شعار "دمکرات آمد" حمله را آغاز و به سویشان تیراندازی کردیم، سرنشینان آيفا پیاده شدند و پا به فرار گذاشتند، به محض اینکه به پایگاه حاجی‌آباد رسیدند از آنجا به سوی ما تیراندازی کردند. اگرچه آيفا را جا گذاشته بودند اما به دلیل اینکه مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود، آتش گرفت. تویوتا اما توانست فرار کند، ما نیز محل عملیات را به سلامت و در حالی که سرود می‌خواندیم، ترک کردیم و به گشت خود ادامه دادیم.

دلیل اینکه تویوتا توانست فرار کند این بود که یکی از پیشمرگه‌های ما که جدیداً به صفوف حزب آمده بود، یک قبضه آرپی‌جی و ۳ گلوله‌ی مخصوص آن را از روی ناچاری بهش سپرده بودند. هنگامی که تویوتا پشت سر آيفا رسید، اسماعیل خورشیدی به محمد گفت با آرپی‌جی آيفا را بزند، محمد با آرپی‌جی نشانه گرفت و هر چقدر منتظر بودیم نتوانست شلیک کند. اسماعیل بسیار عصبانی بود و او را ناسزا گفت. محمد در این وضعیت گفت: "پدرم فرموده‌اند باعث کشته شدن هیچ انسانی نشوم، چرا که حرام است." اسماعیل با شنیدن این حرف از کوره در رفت. تا این غائله خاتمه یافت، تویوتا توانست با سرنشینان فرار کند.

در ادامه‌ی همان عملیات در تاریخ ۵ شهریور ۱۳۶۲، یک بار دیگر جهت کمین‌گذاری به جاده‌ی بوکان - میاندوآب مابین روستاهای قره‌موسالی و ملالر رفتیم، بخاطر حجم بالای آب رودخانه‌ی سیمینه‌رود به کمک قایق توانستیم از رودخانه رد بشویم. همزمان با رسیدن ما به طرف دیگر رود یک دستگاه تویوتای رژی که از سمت بوکان می‌آمد و پر از سرنشین بود وارد کمین شد، اما به دلیل اینکه تنها سه تن از پیشمرگه‌های ما در آنجا قرار داشتند، تویوتا موفق به فرار شد. پس از چند دقیقه یک دستگاه آيفا

که از طرف میاندوآب می‌آمد، مورد هدف ما قرار گرفت و هر سه سرنشین آن کشته شدند، اسلحه‌هایشان که سه قبضه کلاشنیکوف بود را برداشتیم. نیروهای رژیم هرگاه از کنترل جاده از سوی پیشمرگه‌ها مطلع می‌شدند، روحیه‌ی خود را می‌باختند و نه تنها قادر به مقابله نبودند حتی جرئت رفت‌وآمد نیز نداشتند. در همان هنگام و در نتیجه‌ی بازرسی خودروهای مسافربری سه تن از نیروهای رژیم را شناسایی و دستگیر کردیم، که پس از چند سؤال و جواب آزادشان کردیم. رژیم پس از اینکه ما به سلامتی محل عملیات را ترک کردیم، مثل همیشه با سلاح سنگین و نیمه‌سنگین منطقه را هدف قرار داد.

سپس رژیم از سمت روستای ملالر نیرو اعزام کرد، ما از مکان عملیات دور شده بودیم، اما به هنگام عبور از رودخانه به طرف روستای "گل‌مرزینگ" مورد حمله قرار گرفتیم و در وضعیت بغرنجی قرار گرفتیم. آنان که شنا بلد بودند خود را داخل آب انداختند. در نهایت به سلامت توانستیم از عرض رودخانه عبور کنیم و فقط اسلحه‌ی یکی از پیشمرگه‌ها درون آب افتاد و نتوانستیم پیدایش کنیم.

در ادامه‌ی همین مأموریت به نزدیکی شهر بوکان رفتیم و در باغات امیرآباد مخفی شدیم. روز ۱۲ مهرماه ۱۳۶۲ ساعت ۵ عصر سریعاً خود را به محور موصلاتی بوکان - میاندوآب رساندیم و مابین روستاهای "داشبند" و "اوچتپه" کمینی به طول دو کیلومتر کار گذاشتیم. سه خودرو از نیروهای رژیم که یکی از آنان مسلح به دوشکا بود در کمین افتادند. فقط ۱۵ تن از پیشمرگه‌ها در نزدیکی محل عملیات قرار داشتیم و بقیه‌ی افراد به عنوان نیروی پشتیبانی دورتر مستقر شده بودند. طی کمتر از یک ساعت و در نتیجه‌ی درگیری ۳۰ تن از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند.

نیروهای دشمن تسلیم نشدند و تا آخرین فشنگ خود به جنگ ادامه دادند، اما تاب مقاومت در برابر نیروهای مستحکم پیشمرگه را نداشتند. پس

از پایان عملیات با خواندن سرود "نیروی پیشمرگه تسلیم نخواهد شد" (هیّزی پیشمه‌رگه نابه‌زن) مکان عملیات را ترک کردیم. رژیم از بوکان نیروی کمکی اعزام کرد، اما توان جلو آمدن نداشتند و از دور اقدام به تیراندازی بدون هدف کردند، که هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت.

در کلیه‌ی عملیات‌هایی که خواندید، ابراهیم‌اف همچون پیشمرگه‌ای رشید و جسور و چالاک و نیز فرماندهی لایق در میدان مبارزه حضور داشت. علیرغم ویژگی‌های مزبور به عنوان نمونه‌ی اخلاق در میان پیشمرگان نیرو و همچنین مردم روستاها شناخته می‌شد. واقعاً نشان داد که سزاوار مسئولیتی‌ست که به وی سپرده شده است.

خاطره‌ای شیرین: چند سالی می‌شد که پیشمرگه بودم، در میان درختان روستاهای انبار و داشبند مستقر شده بودیم و در حال سازمان‌دهی افراد برای عملیات جدیدی بودیم که، سر راه با یکی از اهالی داشبند به نام "عبدالله رضیه" روبه‌رو شدیم. پس از احوال‌پرسی و برخی سئوالات در مورد وضعیت روستا و ... گفتم: "روستای شما پیشمرگه دارد؟" گفت: "یه مدتی می‌شه که پسر حسن کاکه‌رش با دمکرات‌هاست، واسه خودش مردی شده. روستای ما این همه پیشمرگه‌ی کومله داشتند، همگی تسلیم شدند اما ابراهیم کاکه‌رش مثل کوه محکمه." من را که ریش گذاشته بودم نشناخت.

ما به مأموریت خود ادامه دادیم، به جاده‌ی اصلی رسیدیم و در آنجا یک درگیری رخ داد پس از پایان عملیات در حال برگشتن دوباره از کنار عبدالله رضیه رد شدیم و او هم مشغول کار بود. رژیم مثل همیشه پس از هر عملیات از دور اقدام به توپ‌باران می‌کرد، ما در باغات عبدالله رضیه مشغول به خوردن سیب و انگور بودیم تا آب‌ها از آسیاب بیافتد. عبدالله آمد و با عصبانیت فریاد بر آورد و گفت: "چرا خانه‌ی مردم را ویران می‌کنید؟" یک نگاهی به پیشمرگه‌ها انداخت و مثل بید می‌لرزید، گفت: "قسم می‌خورم که اون پسره‌ی کاکه‌رش باهاتونه، همیشه دنبال در دسره! سه

سال می‌شه که پیشمرگه اینجا آفتابی نشده. منم از پشت سر دستی بر روی شانه‌هایش گذاشتم و گفتم: "من پسر کاکه‌رشم، ابراهیم هستم." همه‌ی بچه‌ها خندیدند. از ترس نیروهای رژیم نتوانست به روستا برگردد و با ما شب را در روستای انبار سپری کرد.

تغییر فرماندهی نیرو و عملیات داخل شهر بوکان

پاییز ۱۳۶۲ رژیم چندین بار به محل استراحت نیروهای پیشمرگه در مناطق گورک و محال مهاباد حمله کرد. نیروهای دشمن در نقاط مختلف کردستان پایگاه ایجاد کرده بودند، نیروهایشان به انواع سلاح مسلح بودند. رژیم گمان می‌کرد با این اقدامات توانسته کردستان را تحت کنترل خود در آورد و هر حرکتی را رصد کند.

پس از عملیات‌ها، شاخه‌ی دو و کلیه‌ی پیشمرگه‌های نیرو به جلسه‌ای در روستای نوبار فرا خوانده شدند. فرمانده خلیل خلبان بنا بر درخواست دفتر سیاسی سمت فرماندهی نیروی بیان را واگذار و به جای وی "محمدامین بهرام‌میرزا" ملقب به "چرچه" به عنوان فرماندهی نیرو معرفی شد. وداع فرمانده خلیل در حالی بود که نیروی بیان و شاخه‌ی دوم نیروی پیشوا عملیات مشترکی در داخل شهر بوکان در دستور کار داشتند. به همین خاطر خلیل خلبان و چرچه و تمامی مسئولان نظامی نیرو در مکانی گردهم آمدند و جزئیات عملیات و محل استقرار شاخه و دسته‌ها را تعیین کردند و پیشمرگه‌ها میان مسئولان تقسیم شدند. یک گروه ضربت نیز به فرماندهی ابراهیم‌اف برای عملیات در داخل شهر آماده شده بودند.

روز ۱۶ مهرماه جلسه‌ی بزرگی با شرکت کلیه‌ی پیشمرگه‌های نیروی بیان و شاخه‌ی دوم نیروی پیشوا و همچنین اعضاء اتحادیه‌ی جوانان دمکرات در مسجد روستای نوبار برگزار شد. کاک "حسن شرفی" مسئول کمیته‌ی شهرستان مهاباد سخنران جلسه‌ی یادشده بود. عصر همان روز

پس از سازمان‌دهی به وسیله‌ی تراکتور تا نزدیکی روستای "کوسته" رفتیم. در تاریکی شب، پیشمرگه‌ها از رودخانه گذشتند و به طرف بوکان به راه افتادند. صف طولانی پیشمرگه‌ها از کنار شهر بوکان گذشت و به سوی دیگر جاده‌ی بوکان - سقز رفتند.

گشتی‌های رژیم در اطراف روستای "کلتپه" در کمین بودند، از ترس جان خود و بدون هدف شروع به تیراندازی کردند. صدای تیراندازی نیروهای جمهوری اسلامی حرکت پیشمرگه‌ها را متوقف کرد. اما پس از چندی سکوت بر فضا حکم‌فرما شد و پیشمرگه‌ها به آرامی و در سکوت از پشت کوه "ناله‌شکینه" به طرف بوکان به حرکت ادامه دادیم. چند قدم مانده به داخل شهر، ناگهان صدای بگومگو و بحث و جدل از سوی "عثمان سواره" و "شکره"¹ بلند شد. البته در همان ابتدای حرکت با هم مشکل داشتند که چرچه و ابراهیم‌اف هر دویشان را آرام کرده بودند، اما در چنین مکان حساس و خطرناکی چنین حرکت بچه‌گانه و به دور از پرنسیپ این دو نفر نزدیک بود کار دستمان بدهد.

ما به همراه ابراهیم‌اف و چند تن دیگر که شناخت خوبی از شهر بوکان داشتیم، جلو رفتیم و خود را به جاده رساندیم تا سایر پیشمرگان نیز از جاده‌ی کمربندی عبور کردند. در این عملیات "هیاس کاردو" و چند تن دیگر از اعضای اتحادیه‌ی جوانان نیز بنا بر خواست خود و همچنین رضایت کمیته‌ی شهرستان مشارکت کردند. بیش از ۱۶۰ پیشمرگه‌ی دلیر بدون اینکه نیروی دشمن حضورشان را احساس کرده باشد، در مکان‌های تعیین شده مستقر شده بودیم. مردمی که در خانه‌هایشان پذیرای پیشمرگان بودند، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند.

1 - عثمان سواره پس از این عملیات خود را تحویل داد و مزدور شد، شکره نیز پس از چندی راه سواره را پیمود و در مهاباد کشته شد.

پیشمرگه‌ها آن شب در سکوت کامل و طبق برنامه در داخل شهر ماندند. یکی از پاسدارهای بهداری ساعت ۱۱ صبح به خانه‌ای که ما در آنجا مستقر شده بودیم آمد و صاحب خانه به ما اطمینان بخشید که چیز خاصی نیست و برای ماست آمده است. به هنگام صرف ناهار صدای اولین گلوله‌ی عملیات به گوش رسید که از جانب چرچه و در خیابان کمربندی شلیک شده بود. یکی از تویوتاهای رژی‌م مورد اصابت آن گلوله‌ها قرار گرفته و هر دو سرنشین آن کشته شده بودند.

۱۶۰. پیشمرگه‌ی مسلح با شنیدن صدای شلیک به کوچه و خیابان‌ها ریختند، طبق برنامه‌ی دقیق قبلی به مقرهای رژی‌م حمله کردیم. رژی‌م از حمله‌ی ما غافل‌گیر شده بود، روحیه‌ی مقاومت نداشت. تا غروب تمامی کوچه‌ها از لوٹ وجود پاسدارها و مزدوران پاک شد. جنازه‌ی بیش از ۱۲۰ نفر از نیروهای رژی‌م بر کف خیابان و کوچه‌ها نقش بسته بود، به غیر از آن ۵ دستگاه خودروی تویوتا، ۳ دستگاه کامیون، ۳ خودرو پیکان، ۱ دستگاه کمپرسور، ۲ دستگاه آمبولانس، ۴ دستگاه نیسان، ۲ دستگاه لودر، ۱ دستگاه اطلس، ۱ دستگاه بولدوزر، ۱ دستگاه تریلی ۱۸ چرخ که پر از تدارکات بود، منهدم شدند. در بجه‌ی درگیری ده‌ها جوان که صورت خود را پوشانده بودند، به نیروی پیشمرگه کمک می‌کردند و درب منازل را باز گذاشته بودند تا به هنگام ضرورت پناهگاه پیشمرگه‌ها باشد.

شب فرا رسیده بود، رژی‌م که قادر به هیچ گونه حرکتی نبود، از نورافکن استفاده می‌کرد تا پایگاه‌هایشان از حمله‌ی نیروهای پیشمرگه در امان باشد. درگیری پایان یافته بود. طبق برنامه‌ی قبلی باید عقب‌نشینی صورت می‌گرفت. پیشمرگه‌ها در مکان معینی گردهم آمدند. رحیم چمنی یکی از چهار مجاهدی که با ما بود به شهادت رسیده بود و چند تن از پیشمرگه‌ها نیز زخمی شده و مابقی در سلامت کامل بودند.

ساعت ۷ صبح به روستای نوبار برگشتیم. تیم ما ساعت ۵ صبح از بقیه‌ی نیروها جا مانده بود. به همراه چند پیشمرگه به روستای "محمودآباد" رفتیم تا وسیله‌ای برای برگشتن به نوبار فراهم کنیم. پنجره‌ی یکی از خانه‌ها را کوبیدیم، زن و شوهری در آن وقت صبح در حال معاشقه بودند، با شنیدن صدای ما سریع خود را جمع‌وجور کردند. به داخل حیاط خانه رفتیم و خود را معرفی کردیم. گفت: "از خوشحالی اینکه پیشمرگه‌ها به داخل شهر رفته و در آنجا عملیات انجام داده‌اند، کل شب را بیدار مانده بودم." درخواست خود را گفتیم و هنگامی که فهمید باید همراه ما بیاید، گفت: "چه چیزی از شما پنهان کنم؟ راستش را بخواهید سه ماه بود که همسرم قهر کرده بود همین دیروز به خانه برگشته بود، شما هم منو خجالت‌زده کردید!" همگی خندیدیم و ما را با تراکتور به روستای نوبار رساند.

مردم منتظر رسیدن پیشمرگه‌ها بودند، همین که ما را به سلامتی دیدند، بسیار خوشحال شدند و جشن و سرور گرفتند. پس از کمی استراحت گزارشی از عملیات آماده شد و برای "رادیو صدای کردستان ایران" فرستاده شد. همان روز و در اثنای عملیات خبر کوتاهی از عملیات پخش شده بود، اما آنچه جای تعجب داشت این بود که سازمان مجاهدین خلق پیش از پخش گزارش ما با آب و تاب از انجام عملیات گفته بود و از آن با عنوان عملیات مجاهدین خلق یاد کرده بود. رادیو مجاهدین جلوی چشمان گرد شده و متعجب ما اعلام کرد که نیروهای این سازمان تواسته‌اند یک روز کنترل شهرستان بوکان را در دست بگیرند!

همراه با ابراهیم‌اف به کاک "غفور حمزه‌ای"¹ برخوردیم. کاک غفور توضیح داد که دکتر قاسملو به کمیته‌ی شهرستان پیام فرستاده و سؤال

1 - کاک غفور مسئول وقت کمیته‌ی شهرستان بوکان بود، وی در سال ۱۳۷۲ در بغداد ترور شد.

کرده: "مگر شما عملیات را به انجام نرسانده‌اید؟" کاک غفور نیز واقعیت ماجرا را در پیغامی برای دکتر قاسملو توضیح داده و گفته بود که عملیات مزبور را پیشمرگان دمکرات انجام داده‌اند و چهار تن از نیروهای مجاهدین نیز در این عملیات آنان را همراهی کرده بودند که یکی از آنان به نام "رحیم چمنی" اهل روستای ابراهیم‌آباد از توابع بوکان جان خود را از دست داده است. دکتر قاسملو از اقدام سازمان مجاهدین بسیار رنجیده خاطر شده بود.

در واقع پس از اینکه نیروی مرتجع اسلامی دستاوردهای انقلاب مردم ایران را به غارت برد و حاکمیت خود را بر فضای سیاسی ایران تحمیل کرد، به تسویه حساب سایر نیروهای سیاسی پرداخت، در آن ایام کردستان امن‌ترین مکان برای نیروهای اپوزیسیون ایرانی بود. ملت کرد و حزب دمکرات نیز با سعه‌ی صدر پذیرای آنان منجمله سازمان مجاهدین خلق بودند.

آن چهار عضو مجاهدین به نام‌های "ابراهیم ملامحمودی"، "محمود ترکاشه"، "رحیم چمنی" و یک آذری به نام "مرتضی" که با ما در عملیات شرکت کردند، پیشتر از اعضاء حزب دمکرات کردستان ایران بودند و در آن زمان صفوف حزب را ترک کرده بودند. قبل از عملیات و با اصرار زیادی که کردند آنان را همراه خود بردیم؛ با توجه به شمار زیاد پیشمرگه‌ها نقش آنان نمی‌توانست تعیین کننده باشد.

پس از پایان این عملیات خلیل خلبان با ما خداحافظی کرد و کاک چرچه به طور رسمی به عنوان فرماندهی نیروی بیان معرفی شد.

نوبار و شہات صالح بنایی

رژیم، نبود نیروی پیشمرگه را غنیمت شمرد و آبان‌ماه به منطقه‌ی پیرمحمد حمله‌ور شد و در اکثر روستاهای این منطقه پایگاه مستقر کرد. این اقدامات در نبود ما اتفاق افتاده بود، هنگامی که از مناطق پیرمحمد و احمدکور در تدارک عملیاتی بودیم که به پایگاه‌های رژیم آسیب وارد کنیم. روستای نوبار که دارای ۳ پایگاه بود، برای این منظور انتخاب شد.

پس از شناسایی و تعیین طرح عملیاتی، روز ۱۴ آذرماه ۱۳۶۲ در روستای باشبلاغ جلسہ‌ای برگزار کردیم تا در آنجا هم طرح عملیاتی مورد ارزیابی قرار بگیرد و هم اینکه وظایف تقسیم شود. قبل از شروع کار صالح بنایی که سردسته‌ی ما بود به شوخی گفت: "بچه‌ها قبل از اینکه شهید شوم، می‌خواهم حزب مزد شهادتم را بدهد که خودم بخورمش." ساعت ۷:۳۰ دقیقه‌ی غروب به نزدیکی روستای نوبار رسیدیم. ما به عنوان دسته‌ی "هی‌رش" که تحت فرماندهی صالح بنایی بودیم، خود را به سنگرهای پایگاه نزدیک کردیم، قرار بر این بود هر وقت در طرف مقابل که دسته‌ی استاد احمد کوهگرد آنجا بود، صدای شلیک آمد ما هم دست به کار شویم، یعنی فرمان عملیات با شلیک دسته‌ی آنان صادر می‌شد.

شلیک آرپی‌جی دسته‌ی دیگر آغاز عملیات بود، بلافاصله ما نیز با آرپی‌جی شروع کردیم و یکی از خانه‌های مردم را که اشغال شده و به عنوان پایگاه از آن استفاده می‌کردند را مورد حمله قرار دادیم. سریعاً و به طور همزمان به هر سه پایگاه حمله کردیم و با انواع سلاح‌هایی که در اختیار داشتیم اقدام به تیراندازی کردیم. بخشی از پایگاهی که مد نظر ما بود را در کنترل داشتیم، درگیری همچنان ادامه داشت. کم‌کم داشتیم کنترل کل پایگاه را در اختیار می‌گرفتیم، نیروهای داخل پایگاه توان مقابله نداشتند. به منظور دست یافتن به غنایم پایگاه، وارد شدیم، بخشی از آنها

را بیرون برده بودیم. در رفت و آمد بودیم که ناگهان از پشت بام پایگاه یک نارنجک به داخل پرتاب کردند و زیر پای صالح بنایی منفجر شد، فریاد بر آورد که به کمکش بروم. پاسداری که نارنجک را پرتاب کرده بود، در همان لحظه توسط "حسن داشبندی" کشته شد.

صالح به شدت زخمی شده بود، همچنین "حسن موسی زاده" ملقب به حسن داشبندی در حال رفتن به داخل پایگاه زخمی شده بود و سایر بچه‌ها او را با خود به عقب برده بودند. هنگامی که پیش صالح رفتم، پای راستش به شدت مجروح شده بود به طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و فقط مقداری از پوست آن از قطع شدن آن ممانعت می‌کرد. دستش را گرفتم نتوانست از جای خود بلند شود. گفت: "ابراهیم! محتویات داخل جیبم را تحویل پروین¹ بده، و از قول من بهش بگو حلالم کند، چون قسم خورده بودیم که بهم برسیم و با هم زندگی کنیم، اما من نتوانستم این قول را عملی کنم، از جانب من ازش خداحافظی و معذرت خواهی کن. من وظیفه‌ی بزرگتری را انجام دادم و جانم را در راه آزادی میهنم فدا کردم."

هرچند صالح از من قدش بلندتر و وزنش هم سنگین‌تر بود، اما هر طور که شد به کمک "قادر قادری" به خارج پایگاه انتقالش دادیم. با توجه به این که زخم عمیقی برداشته بود و می‌دانستیم که چند روز طول می‌کشد تا به بیمارستان برسد، مدام بهش روحیه می‌دادیم تا تاب بیاورد؛ اما متأسفانه در راه بیمارستان "زاواکیو" شهید شد. صالح پسری قدبلند، فردی وفادار به آرمان‌های حزب که هر چه داشت در راه حزب در کف نهاده بود. صالح پدرش را خیلی دوست داشت، پدرش فرد مهربانی بود. هر گاه که به ملاقات صالح می‌آمد و یا اینکه ما به روستای آنان (قلعه) می‌رفتیم، پدر صالح با ما می‌نشست بدون آنکه فرقی میان ما و صالح قائل شود، مجلس

1 - پروین معشوقه‌ی وفادار صالح، بعدها که ازدواج کرد عروسی نگرفت.

پیشمرگان را با سخنان نغزش می‌آراست. خانواده‌ی صالح خانواده‌ی حزب‌دوست و میهن‌پرستی بودند.

حمله‌ی دشمن به لگز

پس از عملیات نوبار، گشت دیگری به منطقه‌ی احمدکور داشتیم. رژیم در سال ۱۳۶۲ توطئه‌ی ضدمردمی خود که عبارت از تسلیح اجباری مردم روستا بود را آغاز کرد. روستای ملالر هم از این توطئه محروم نماند و تسلیح اجباری بر مردم آنجا نیز تحمیل شد. هدف رژیم از این اقدام دو چیز بود یکی آنکه از مبارزه‌ی حزب دمکرات پیشگیری کند و دوم آنکه مردمان کرد را به جان هم بیندازد. چون آنان بر این باور بودند که هر کدام از طرفین کشته شوند به نفع اسلام است! حزب دمکرات چه در منطقه و از طریق کادرهای سیاسی این حزب چه از طریق رادیو، مردم کردستان را از این دسیسه‌ی رژیم برحذر می‌داشت.

۲۰ آذر ۱۳۶۲ در روستای لگز در حال استراحت بودیم که از روستای ملالر مزدوران و پاسداران و افرادی که به زور مسلح شده بودند، روستا را محاصره کردند و با هر نوع سلاحی ما را مورد حمله قرار دادند. با شنیدن صدای شلیک بچه‌های دمکرات آماده شدند و درگیری گرمی در گرفت که تقریباً سه ساعت به طول انجامید، حمله‌ی نیروهای دشمن درهم شکسته شد و متواری شدند. دشمن بار دیگر با حمایت خمپاره و پدافند اقدام به پیشروی کرد که ظرف نیم ساعت ناچار به عقب‌نشینی شدند. در این درگیری ۲۵ تن از نیروهای رژیم کشته شدند و اسلحه‌ی زیادی نیز به غنیمت گرفته شد. همچنین یکی از روستاییانی که به اجبار مسلح شده بود

به نام "ابوبکر کاکلی"¹ و اهل روستای ملالر به اسارت نیروهای پیشمرگه درآمد.

نیروهای رژیم در منطقه از ابراهیم‌اف می‌ترسیدند و فکر می‌کردند هر کدام از افرادشان کشته می‌شود، کار ابراهیم‌اف است. در این درگیری یکی از پاسدارها که در حال فرار بوده، نزدیک روستای ملالر گلوله‌ی بی‌هدفی به سرش اصابت می‌کند و کشته می‌شود. پس از آن مردم با ولع برای همدیگر و حتی برای ما تعریف می‌کردند و می‌گفتند: "محمد ابراهیم‌اف از روستای لگز - که مسافت دوری بود - یکی از سربازها را نشانه گرفت و با اولین شلیک وی را نقش زمین کرد." این در حالی بود که حتی با تک‌تیرانداز به سختی می‌شد از آن فاصله‌ی هدفی را مورد شلیک قرار داد.

کنفرانس کنگره‌ی ششم کمیته‌ی شهرستان

پس از عملیات فوق و همچنین چند روز گشت سیاسی - نظامی در منطقه، در روستای "کانی‌رش" جلسه‌ای برگزار شد که در آن اعلام داشتند هر گونه مرخصی و عملیاتی لغو می‌گردد. در آن زمان حزب دمکرات کردستان ایران طبق مفاد اساسنامه هر دو سال یک بار کنگره تشکیل می‌داد. سال ۶۲ ششمین کنگره‌ی حزب بود که می‌بایست قبل از آن کنفرانس‌های مختلف برگزار شود. در میان نیروها هر کدام از طریق کنفرانس نماینده‌ی پیشمرگان را در کنگره تعیین می‌کردند. این کنفرانس‌ها تحت نظارت کمیته‌ی شهرستان برگزار می‌شد.

بنا بر حد نصابی که برای شاخه‌ی ما در نیروی بیان در نظر گرفته بودند، می‌توانستیم پنج نماینده در کنفرانس داشته باشیم. لازم به ذکر است

1- وی پس از به اسارت در آمدن، پیشمرگه شد و پس از ۶ سال مبارزه‌ی مداوم و مشارکت در بسیاری از عملیات‌ها، در تاریخ ۱۵ تیرماه ۱۳۶۸ در کوه وهنه‌وشه (بنفشه) در جنگی حماسی به شهادت رسید.

که فرماندهی شاخه به طور مستقیم در کنفرانس کمیته‌ی شهرستان حضور می‌یافت. پس از آن کنفرانس کمیته‌ی شهرستان بوکان در روستای باشبلاغ و با حضور کلیه‌ی اعضای این کمیته، کادرها و نماینده‌های منتخب گرفته شد.

علیرغم اینکه مشکلات عدیده‌ای بر سر راه برگزاری کنفرانس وجود داشت، کنفرانس مزبور با موفقیت گرفته شد. به‌غیر از مواردی جزئی و فرعی که وجود داشت، آنچه که در کنفرانس بسیار مورد بحث قرار گرفت این بود که بیشتر مسئولین کمیته را افراد غیربومی تشکیل می‌داد، این در حالی بود که افراد شایسته‌ای از اهالی آن منطقه در صفوف حزب وجود داشتند. اگرچه اختلافات زیادی میان شهید کاک غفور حمزه‌ای و عثمان سواره به وجود آمد و مشاجره‌ی طولانی‌ای به همراه داشت، اما به هر طریق با وساطت کاک صلاح گادانی که نماینده‌ی دفتر سیاسی بود، کنفرانس با موفقیت به کار خود خاتمه داد.

برخی از نمایندگان منتخب کمیته‌ی شهرستان بوکان برای شرکت در کنگره‌ی ششم حزب عبارت بودند از: "سید مسعود حسینی"، "قهرمان سلیمی"، "چرچه بهرام‌میرزا"، محمد ابراهیم‌اف، "محمد شهریکندی"، غفور حمزه‌ای که مسئول کمیته و از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب بود. چند روز پس از پایان یافتن کنفرانس عثمان سواره که مسئول شاخه‌ی اول نیرو بود به همراه پیشمرگه‌ای دیگر با یک دستگاه خودرو لندروور و چند قبضه اسلحه فرار کردند و خود را تحویل نیروهای رژیم دادند. بلافاصله به عنوان فرماندهی گروه به‌اصطلاح ضربت منصوب گشت و علیه حزب و اهداف ملی ملت کرد مورد استفاده قرار گرفت.

کوره‌های آجرپزی ساروقامیش و کمین پیشمرگان

زمستان سال ۱۳۶۲ برخلاف سال قبل از آن و به ویژه در منطقه‌ی بوکان با کاهش برف همراه بود. مسئولان نیروی پیشمرگه تصمیم به انجام عملیات بزرگی در نزدیکی میان‌دوآب گرفتند که می‌بایست قبل از برگزاری کنگره پایان می‌یافت.

شامگاه دهم دی‌ماه ۱۳۶۲ در منطقه‌ی احمدکور بر سه دسته تقسیم شدیم، ساعت یک بامداد در کوره‌های آجرپزی ساروقامیش مخفی شدیم. هوا بسیار سرد بود و تنها جایی که سراغ داشتیم، همان دیوار تنور آجرپزی بود - که هنوز گرمایی داشت - به آن تکیه داده بودیم تا شاید بتوانیم اندکی بخوابیم.

بعدازظهر روز بعد ساعت ۲، کلیه‌ی تیم‌ها که عبارت بودند از شاخه‌ی اول (نزدیک پایگاه حاجی‌آباد)، شاخه‌ی دوم (وسط کمین) و شاخه‌ی سوم (جاده‌ی میان‌دوآب)، خود را به جاده‌ی بوکان - میان‌دوآب مابین روستاهای ساروقامیش و شین‌آباد رساندند. کمینی به طول ۵ کیلومتر کار گذاشتیم. پس از چند دقیقه یک دستگاه تویوتا پر از نیروهای رژیم و مسلح به سلاح دوشکا ۱۴ میلیمتری از طرف میان‌دوآب می‌آمد، همین که وارد کمین شد، جنگ سختی درگرفت.

طولی نکشید که نیروی کمکی رژیم از بوکان و میان‌دوآب خود را به نقطه‌ی درگیری رساندند. عثمان سواره که خود را تحویل داده بود به عنوان فرماندهی گروه ضربت فی‌الفور خود را به نزدیکی پایگاه حاجی‌آباد رساند، عثمان سواره می‌خواست وفاداری خود را به رژیم اثبات کند. در همین حال نیرویی که از طرف میان‌دوآب می‌آمد نیز به محل درگیری نزدیک شده بود. عثمان اگرچه هنگامی که در هیئت پیشمرگ در میداین جنگ حضور می‌یافت فردی جسور و زیرک بود، اما آن روز بر خود وی

نیز عیان گشت، آن جسارتی که داشت به این سبب بود که نام پیشمرگ را یک می‌کشید، وگرنه در آن روز در برابر اراده‌ی نیروی پیشمرگه خوار و زبون واقع شده بود.

این درگیری سنگین تا غروب طول کشید و در نتیجه‌ی آن بیش از ۵۰ تن از نیروهای رژیم کشته شدند و ده‌ها نوع سلاح و مهمات زیادی، همچنین یک قبضه پدافند ۶۹ میلیمتری نیز به دست ما افتاد. از دیگر سو چند تن از کادرها و پیشمرگان حزب، مردم و مسافری را از سیاست‌های ضدخلقی و ضدکردی رژیم مطلع کردند.

اتفاق مهم دیگری که در حین این عملیات رخ داد، این بود که می‌خواستیم یک دستگاه مینی‌بوس را متوقف کنیم. اطلاع داشتیم که چند تن از پاسداران مسلح در آن مینی‌بوس بودند، به همین دلیل با سرعت زیادی می‌خواست از صحنه‌ی درگیری دور شود. پاسدارها می‌خواستند از مردم عادی به عنوان سپر انسانی استفاده کنند، با تهدید به کشتن راننده، وی را مجبور کرده بودند که توجهی به اعلام ایست ما نکند، پس از چند شلیک مینی‌بوس از کار افتاد و قادر به حرکت نبود. پاسدارها سریعاً خود را به زیر پلی که در آنجا قرار داشت رساندند و پس از مقاومتی کوتاه کشته شدند. خوشبختانه به سایر مسافران هیچ آسیبی وارد نشد.

غروب از صحنه‌ی درگیری دور شدیم. متأسفانه در این درگیری دو تن از پیشمرگان جان برکف به شهادت رسیدند. یکی از آنان به نام "سید کامل مصطفوی" اهل بوکان، از پیشمرگه‌های خوش‌اخلاق و شایسته که در شاخه‌ی یک سردسته بود. وی در درگیری بهار سال ۱۳۶۱ در روستای قره‌کند، بر اثر راکت هلیکوپتر یکی از گوش‌های خود را از دست داده بود، اما با اراده‌ی محکم‌تر از قبل در میدان مبارزه ثابت قدم بود و به خدمت به ملت کرد تا پای جان ادامه داد. دیگر پیشمرگه‌ی شهید "عثمان سلطان‌پور" نام داشت که اهل روستای کانی‌رش، بود.

پس از عملیات مزبور به منطقه‌ی پیرمحمد بازگشتیم. جالب این بود که پدافند ۶۹ میلیمتری را به غنیمت گرفته بودیم، اما نزدیک به ۱۵۰ پیشمرگه هیچ کدام نمی‌دانستیم چگونه می‌شود از آن استفاده کرد. در روستای کانی‌رش کلیه‌ی پیشمرگه‌ها فقط نظاره‌گر بودیم و نمی‌توانستیم با آن کار کنیم. تا اینکه "کریم پورقباد" آمد و چند گلوله‌ای با آن به سمت کوه طرغه شلیک کرد. متعجب با خود فکر می‌کردیم که جمهوری اسلامی با چنین سلاح‌هایی و صد البته پیشرفته‌تر و سنگین‌تر به جنگ ما می‌آید!

اهمیت اینگونه عملیات‌ها در این بود که رژیم با هر چه در توان داشت به جنگ ما می‌پرداخت و در بوق و کرنا می‌دمید که مناطق کردستان را به اصطلاح پاکسازی کرده است، اما چنین حملاتی در نزدیکی پایگاه‌های رژیم و به ویژه در نزدیکی شهرستان میاندوآب که چندین نفر از افراد رژیم کشته شدند، ضربه‌ی مهلکی بود بر پیکر جمهوری اسلامی.

حمله به منزل کاک چرچه در روستای چهاردیوار

چند روز قبل از رفتن نمایندگان منتخب کنگره‌ی ششم به محل برگزاری آن، کاک چرچه به تازگی ازدواج کرده و منزل وی در روستای "چهاردیوار" بود. شهید چرچه به منظور استراحت در منزل به سر می‌برد. بعد از ضربه‌ای که به رژیم وارد آورده بودیم، در اندیشه‌ی انتقام برآمده بودند، می‌دانستند که خانه‌ی کاک چرچه در روستای چهاردیوار است.

عثمان سواره به همراه "عمر خضری" و "علی یاسین‌پرست" و همچنین تعدادی دیگر از مزدوران به روستای چهاردیوار حمله کرده و آنجا را بدون هدف مورد حمله‌ی آرپی‌جی قرار دادند. شاخه‌ی ۲ که در روستای "کوک" در جوار روستای چهاردیوار در حال استراحت بودیم با شنیدن صدای شلیک، فوراً خود را به آنجا رساندیم. با رسیدن ما مزدوران توان مقاومت نداشتند و به سمت روستای باش‌بلاغ و پس از آن شهرستان

بوکان، پا به فرار گذاشتند؛ سپس ما نیز در منزل کاک چرچه به استراحت پرداختیم و پس از آن به سمت روستای "اسکی بغداد" به راه افتادیم.

به سوی کنگره‌ی ششم

روز موعود فرا رسید. چرچه و ابراهیم‌اف از من خواستند در معیتشان باشم. با یک دستگاه خودروی توپوتا تا نزدیکی روستای "گامیشان" در منطقه‌ی گورک مهاباد رفتیم. از آنجا پیاده از جاده‌ی مهاباد - سردشت عبور کردیم و به روستای جانداران رفتیم که آن زمان بازار خرید و فروش اجناس و کالاهای قاچاق بود. برای من که تا آن زمان این مناطق کردستان را ندیده بودم، حس و حال و جذابیت عجیبی داشت.

غروب همان روز به روستای "گومان" در منطقه‌ی ربط رسیدیم که پر از نیروی پیشمرگ و محافظ بود. قبل از تاریکی هوا از عرض رودخانه‌ی "کلوی" و جاده‌ی سردشت - پیرانشهر عبور کردیم و در روستای "احمدبریو" به استراحت پرداختیم.

روز بعد از روستاهای "کودلی" (کوده‌لی) و "گوره‌شیر" (گوره‌شیر) گذشتیم و به مرز عراق رسیدیم و در روستای "سونه" (سونی) ماندیم. پس از چند ساعت نمایندگان کنگره به سمت محل برگزاری کنگره رفتند و ما نیز تا روز دوم بهمن‌ماه در منطقه‌ی سردشت و در روستاهای "توژلی" و "کانی‌زرد" بودیم. این بار به تنهایی در تاریکی دوم بهمن‌ماه دوباره به روستای "سونه" رفتم و از آنجا نیز با اتومبیل به شهر "قلادزی" در کردستان عراق و تا پایان کار کنگره آنجا بودم. در قلادزی بود که از طریق بیسیم‌چی آنجا خبر دستگیری "رحمان بولدزر" و ۵ تن از رفقای دیگر را شنیدیم. رحمان اهل روستای "قلعه‌ی‌علاکو" قهرمان بی‌نظیری بود در میادین نبرد. ۳ بار در درگیری‌های مختلف زخم‌های عمیقی برداشت اما هر

بار پیش از نقاقت کامل تفنگش را بر می‌داشت و از نو به مبارزه می‌پرداخت، آن روز هم در حالی که زخمی گشته، دستگیر شده بود.

"احمد خضری" اهل روستای گردی‌قبران و سومین شهید خانواده، از زندان گریخته بود و بعدها در کوه حاجی‌کیمی در درگیری با کومله به شهادت رسید. "عثمان پورآذر" آزاد شد. "جعفر کتانی" اهل حاجی‌آباد آزاد گشت و بعداً توسط حزب اعدام شد - البته من هیچ اطلاعی از چگونگی اعدام او ندارم. "ابوبکر نورانی" اهل بوکان و "حسن احمدپور" نیز آزاد شدند. یکی دیگر از پیشمرگه‌ها به نام "اسلام رحمتی" که در پشت سر آنان قرار داشت، به هنگام درگیری موفق به فرار می‌شود.

پس از پایان کنگره، در تاریخ ۷ بهمن‌ماه به سمت منطقه‌ی بوکان راه افتادیم. در طول راه بود که متوجه شدم یکی از رفقای عزیزم به نام "حسن رحمان‌پور" که اهل روستای داشبند بود، در حین حمله به پایگاه دشمن در روستای "اوچ‌تپه" در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱۱ به شهادت رسیده بود.

مدت‌های مدیدی پس از کنگره نیز موضوع "خوانشی کوتاه بر سوسیالیسم دمکراتیک" نقل هر مجلسی بود و مناقشه‌ی زیادی به دنبال داشت. این موضوع که بخش زیادی از وقت کنگره نیز بدان اختصاص یافته و در نهایت با اصرار و پافشاری دکتر قاسملو مورد تأیید کنگره قرار گرفته بود. این خوانش دکتر قاسملو از سوسیالیسم دمکراتیک بعدها نیز حتی از سوی کسانی که هیچ‌گونه شناخت و درکی از این‌گونه مسائل نداشتند، اما به دلیل روابط مرید و مرادی مآبانه مورد حمله قرار گرفت.

در میان کادر و پیشمرگه‌های مخالف خوانشی بر سوسیالیسم دمکراتیک چند تن وجود داشتند که فضای صمیمی قلبی نیرو را متشنج کرده بودند. این وضعیت همزمان بود با سخت‌تر شدن شرایط مبارزاتی و عده‌ای خسته به همین بهانه چنگ زدند و از صفوف حزب کنار رفتند و به زندگی عادی

خود پرداختند. هرچند بعدها برای توجیه کنار کشیدنشان تاریخ را جعل کردند، اما با این اوصاف تلاش‌هایشان ره به جایی نبرد و نمی‌برد. آمار جالب توجه در رابطه با امورات و فعالیت‌های نظامی که تقدیم کنگره‌ی ششم شده است:

"از ابتدای سال ۱۳۶۱ تا آخر آذرماه ۱۳۶۲ در این بیست و یک ماه، ۷۳۵ پیشمرگه‌ی حزب به شهادت رسیدند، ۵۵۴ پیشمرگ زخمی. آمار شهدای میدان نبرد طی ۵ سال مبارزه‌ی مسلحانه، ۱۹۲۹ تن و آمار شهدای غیرنظامی کردستان در ظرف ۵ سال به ۲۵۰۰۰ تن رسید.

در این مدت (از ابتدای سال ۱۳۶۱ تا آخر آذرماه ۱۳۶۲) طبق آمار گزارش شده تلفات نیروی دشمن در کردستان به ۱۸۸۲۰ تن رسیده، یعنی در برابر شهید شدن هر پیشمرگ ۲۵ تن از افراد رژیم تلف شده است. همچنین ۹۷۸ نفر اسیر، ۸ فروند هلیکوپتر سرنگون، ۵۹۴ دستگاه ماشین به آتش کشیده شده، همچنین در این بازه‌ی زمانی ۹۵ دستگاه ماشین و ۲۵۹۴ قبضه اسلحه به غنیمت نیروهای پیشمرگه درآمده است.^۱

دو مأموریت بدون نتیجه

پس از اینکه دو تن از فرماندهان شاخه‌ی نیروی بیان خود را تحویل دادند و موجب به شهادت رسیدن چند تن از پیشمرگان حزب شدند. کمیته‌ی شهرستان بوکان تصمیم بر تنبیه آنان گرفت، به همین منظور دو تن از پیشمرگه‌های جان برکف به نام‌های "طاهر خضری" و "رحمان مصطفی‌پور" ملقب به "رحمان انباری" مأموریت یافتند تا آن دو را به سزای اعمال کتیفشان برسانند.

اصل مأموریت بدین شرح است:

1- در گزارش کمیته‌ی مرکزی به کنگره‌ی ششم حزب دمکرات کردستان ایران آمده است.

سید کامل نظامی، جانشین فرماندهی شاخه‌ی ۳ این مأموریت را به طاهر و رحمان ابلاغ می‌کند. در جواب می‌گویند: "عثمان و عمر ما را می‌شناسند و این امکان‌پذیر نیست." سید کامل می‌گوید: "باید خودتان را تحویل دهید." آنان ناراحت می‌شوند و از ترس آبروی خود و حرف مردم حاضر به همکاری نمی‌شوند. نهایتاً نزد "عظیم افسر" مسئول کمیته‌ی شهرستان بوکان می‌روند و وی نیز به آنان اطمینان می‌دهد که خود شخص دکتر قاسملو مطلع است. سرانجام با این شرط قبول می‌کنند که قبل از رفتن صدای خود را ضبط کنند. همین کار را هم می‌کنند و در آنجا اشاره می‌کنند که برای مأموریت پا در این راه پر مخاطره می‌گذارند و اگر چنانچه در این راه به شهادت رسیدند، حزب دمکرات باید مردم و اعضای خود را متوجه کند که این یک مأموریت حزبی بوده و بنا بر دستور دفتر سیاسی و به عنوان پیشمرگه به سوی یک عملیات محرمانه رفته‌اند.¹

سپس در روستای "قوروچا" به هم‌سنگران خود می‌گویند به مرخصی می‌روند تا کسی از مأموریت اطلاع نداشته باشد. شب را در روستای عیش‌آباد می‌گذرانند و فردای همان روز به سوی شهریکند به راه می‌افتند. در مزرعه‌ای در نزدیکی شهریکند استراحت می‌کنند و به مرد صاحب مزرعه می‌گویند، تا پایگاه شهریکند را از تسلیم شدن دو تن از پیشمرگه‌های حزب دمکرات مطلع کند. آن زمان افراد هیچ کدام از پایگاه‌های رژیم کمتر از ۳۰ نفر نبودند، همگی را به حالت آماده‌باش در می‌آوردند.

پس از آن دو دستگاه توپوتا پر از نیروهای رژیم به محل مورد نظر می‌روند و از آنان می‌خواهند خود را تسلیم کنند، پس از تسلیم شدن به

1 - در تاریخ ۱۳۹۸/۱۰/۱۲ از خود رحمان انباری در مورد مأموریت یادشده سؤال کردم و وی آن گونه که در بالا آورده شد، جواب داد.

طرف شهریکند به راه می‌افتند. پس از چند ساعت آنان را به بوکان انتقال می‌دهند. با رسیدنشان به بوکان به مدت شش روز در بازداشت اداره‌ی اطلاعات به سر می‌برند. در این مدت در جواب بازجویی‌ها می‌گویند: "اشتباه کردیم که به عضویت حزب درآمده‌ایم و ما از دوستان عثمان هستیم و می‌خواهیم از این پس به اسلام خدمت کنیم." در همین ارتباط مادر عثمان، هنگامی که از موضوع اطلاع می‌یابد، می‌گوید: "آن دو برای کشتن عثمان آمده‌اند."

همین حرف موجب شایعه می‌شود و مردم از مأموریتی می‌گویند که رحمان و طاهر از سوی حزب برای کشتن عثمان فرستاده شده‌اند. در همین اثنا یکی از پیشمرگه‌هایی که خود را تحویل داده بود، آنان را می‌بیند و او نیز از مأموریت سخن می‌گوید. به این ترتیب این شایعه‌ها پخش می‌شود و آنان احساس خطر می‌کنند. با کمیته‌ی شهرستان تماس می‌گیرند و می‌خواهند برگردند.

کمیته‌ی شهرستان یک اسلحه‌ی کمری و دو نارنجک دستی برایشان می‌فرستد، سرانجام موفق نمی‌شوند و کاری از پیش نمی‌برند. داخل شهر عثمان را می‌بینند و قبل از اینکه بتوانند مأموریت خود را عملی کنند، عثمان احساس خطر می‌کند و فوراً به آنان می‌گوید من خبر دارم و بهتر این است که شما برگردید، چون نمی‌توانید من را بکشید.

طاهر و رحمان با یک دستگاه جیب مسافربری به سمت روستای گردی‌قبران به راه می‌افتند و اسلحه را تحویل یک زن می‌دهند و نارنجک‌ها را در داخل میوه و سبزی مخفی می‌کنند و به هر طریق از ایست-بازرسی میرآباد (میراوه) به سلامت عبور می‌کنند و پس از چندی دوباره به نیرو ملحق شدند.

هر روز اعمال خیانت‌کارانه‌ی عثمان سواره و عمر خضری بیشتر و بیشتر می‌شد. عثمان خطوط قرمز خیانت به جنبش و کرامت مبارزه را زیر

پا نهاده بود و به کلی در خدمت رژیم در آمده بود و به جنایات خود ادامه می‌داد. کمیته‌ی شهرستان برای بار دوم دو تن دیگر از پیشمرگان را به نام‌های "خالد" اهل روستای شهریکند و "سید جعفر حسینی" به بوکان فرستاد، اما آن دو نیز که ملبس به لباس زنانه بودند و با این پوشش قصد ورود به داخل شهر بوکان را داشتند، روی پل میرآباد شناسایی و دستگیر شدند. سید جعفر پس از سه سال زندان آزاد شد، پس از چندی به عضویت تشکیلات مخفی حزب درآمد و به فعالیت خود ادامه داد، اما متأسفانه شناسایی شد و در سال ۱۳۷۰ در زندان ارومیه اعدام گردید. خالد نیز پس از دو سال تحمل حبس آزاد گشت.

حمله‌ی رژیم به منطقه‌ی گورک

با اتمام کنگره و برگشتن مسئولان به نیروی بیان و کمیته‌ی شهرستان، گشت‌زنی‌های سیاسی - نظامی به مناطق مختلف بوکان از سر گرفته شد. رژیم به دلیل خسارات و زیان‌هایی که در عملیات جاده‌ی بوکان - میاندوآب متحمل شده بود درصد گرفتن انتقام برآمده بود و در واقع به دنبال جبران مافات بود. نهایتاً در تاریخ دوم اسفند حمله‌ی گسترده‌ای را از چند سو به منطقه‌ی گورک مهاباد آغاز کرد. ما که در قالب نیروی بیان در روستای "قولقوله" بودیم جلو پیشروی نیروهای رژیم را گرفتیم و در درگیری‌ای که ۲ ساعت به طول انجامید، توانستیم ۱۵ نفر از نیروهای رژیم را از پای بیافکنیم.

اما نیروهای رژیم از سه طرف و از شهرهای بوکان و مهاباد و سقز حمله‌ور شدند، به همین دلیل امکان مقابله بسیار سخت بود. از این رو به پشت روستاهای "گورگه" و "آغوتمان" عقب‌نشینی کردیم. در مابین روستاهای قالوی و آغوتمان توپ‌باران شدیم، شدت توپ‌باران به حدی بود

که نمی‌توانستیم از سنگرهایمان خارج شویم، زیرا در دیدرس و تیررس آنها بودیم.

دشمن در این درگیری از هر گونه سلاحی استفاده کرد، برای اولین بار بود که می‌دیدم با موشک مینی‌کاتیوشا به ما حمله می‌کردند، هرچند آن هنگام هیچ کدام از ما نمی‌دانستیم که چه نوع سلاحی است. صدای انفجار موشک‌ها همه جا را فرا گرفته بود، هیچ کدام از ما صدای همدیگر را نمی‌شنیدیم. "شهید آزاد" و "صلاح پوراسد"¹ که به تازگی از جنبش "آمل"² به ما ملحق شده بودند؛ گفتند که این صدای مینی‌کاتیوشاست.

تا غروب صدها موشک مینی‌کاتیوشا را به طرف ما و سنگرهایمان شلیک کردند، متأسفانه در این درگیری دو تن از پیشمرگه‌های حزب به نام‌های "کریم عبدی" و "جعفر کارشی" در جبهه‌ی قولقوله به شهادت رسیدند. همزمان با تاریک شدن هوا نیروهای دشمن منطقه را ترک کردند. ما هم به دنبال آن به اسکی بغداد رفتیم و پس از دو روز استراحت در آنجا فرماندهان برنامه‌ی یک عملیات را طرح‌ریزی کردند.

لغو یک طرح عملیاتی

قبلاً نیز گفته شد که مدتی می‌شد رژیم سیاست به زور مسلح کردن مردم کردستان را دنبال می‌کرد و مقصود از این اقدام ایجاد جنگ و تفرقه در میان کردها بود و مردم نیز از این موضوع اطلاع داشتند. طرح عملیات به این صورت بود که اهالی روستاهای "سونج" و "یازیبلاغی" سقز خلع سلاح شوند تا رژیم بدانند مردم رغبتی به دنبال کردن این نقشه‌ی شوم در

1- آزاد بعداً به عضویت کمیته‌ی شهرستان درآمد و در تاریخ ۱۳۶۷/۶/۱ در "قوشهو" در یک درگیری حماسی به شهادت رسید، صلاح اکنون در استرالیا زندگی می‌کند.

2- اتحادیه‌ی کومونیست‌ها یا همان گروه سرداران.

کردستان ندارند. پس از تقسیم افراد و تعیین وظائف، از روستای "غلامعلی" به روستای "زنبیل" رفتیم، که آن زمان مردم آنجا را ترک کرده بودند. پس از استراحتی کوتاه در اطراف چشمه‌های روستا، به روستاهای "کانی زرینه" و "سیدآباد جمیان" رفتیم. اما در واقع ندانستم که چرا و به چه دلیل از انجام آن عملیات صرف نظر شد. شاید به دلیل تغییر موازنه‌ی قوای رژیم بود و یا شاید هم به این سبب بود افرادی که می‌خواستند همکاری کنند، از عواقب کار خود می‌ترسیدند؟! به هر حال آن عملیات صورت نگرفت. پس از یک روز استراحت و گشتی سیاسی - نظامی در روستاهای "عیش‌آباد" و "قرلی" به منطقه‌ی "چۆمی مجیدخان" برگشتیم.

جاده‌ی میان‌دوآب - بوکان، بلوای پیشمرگه‌ی فارس

دو روز پس از حمله‌ی رژیم به منطقه‌ی گورک، فرماندهی شاخه را مطلع ساختند در روز ۴ اسفند به همراه پیشمرگه‌های دسته در روستای لگز آماده باشند. پس از رسیدن ما به محل مورد نظر و آمدن دسته‌های دیگر، درکل ۱۵۰ پیشمرگه در آنجا حاضر شدیم. قرار شد که مابین روستاهای ملالر و قره‌موسالی کمین‌گذاری کنیم. شب پنجم اسفندماه فرماندهان طرحی برای کنترل جاده‌ی میان‌دوآب - بوکان آماده کردند و بر سه تیم تقسیم شدیم.

شامگاه روز بعد کلیه‌ی پیشمرگه‌ها در محل معین آماده بودند، اما یکی از پیشمرگه‌ها که آذری بود، رخت و تفنگ خود را جا گذاشته و مخفیانه خود را تحویل پایگاه ملالر داده بود. همین که از این ماجرا باخبر شدیم، اطمینان حاصل کردیم که به‌غیر از طرح عملیاتی، مکان استراحتمان نیز لو رفته است و به همین دلیل محل را ترک کردیم. به روستای "گل‌مرزینگ" و از آنجا به سمت روستای "پیروه‌لی باغی" رفتیم. فرماندهی شاخه‌ها

مکان‌های مهم و استراتژیک را تعیین کردند و پیشمرگه‌ها را بر نقاط مختلف تقسیم کردند.

ساعت ۱ بعدازظهر نیروی دشمن مابین دو روستای فوق‌الذکر استقرار یافتند و با توپ و خمپاره و دوشکا ما را به آتش بستند، خوشبختانه هیچ زیانی متوجه ما نشد. حوالی غروب همان روز پیشمرگه‌ها دوباره سازمان یافتند و پس از صرف شام به سمت روستای "سهولان" به راه افتادیم. ساعت ۲ بامداد در نزدیکی سهولان بودیم، تاریکی حکم‌فرما بود. پیشمرگه‌ها پس از گذراندن یک روز بسیار سخت همگی خسته و بی‌رمق بودند. ما بدون اینکه اطلاعی داشته باشیم نیروهای دشمن در تعقیب ما بوده، و شماری دیگر از نیروهای رژیم در منازل و مسجد روستای سهولان جا خوش کرده بودند.

یک دستگاه پیکان سفیدرنگ و همچنین تویوتایی دیده می‌شد، مشکوک شدیم. پیشمرگه تجربه‌ی چنین درگیری‌هایی داشتند. همگی خود را به نزدیکی مسجد که اتفاقاً چندین پاسدار در آنجا خوابیده بودند رساندیم. متأسفانه هیچ کدام از پیشمرگه‌ها به داخل مسجد نرفتیم تا بتوانیم آنان را غافلگیر کنیم. در پشت‌بام مسجد و چند منزل دیگر نگهبان گماشته بودند.

محمد گامیشگولی و یک پیشمرگه‌ی دیگر سر یکی از کوچه‌ها از سوی نگهبان‌ها دیده می‌شوند، نگهبان مسجد هم ما را دید، اما تعداد ما بسیار زیاد بود و فکر نمی‌کرد که پیشمرگه باشیم. اسم شب ما آن شب "آپی‌جی ۴۰" بود، اما اسم شب نیروهای دشمن سه قسمتی بود و دو تای اول اتفاقاً همان آپی‌جی ۴۰ بود. هنگامی که اسم شب پرسیده می‌شود، پیشمرگه‌ها اسم سوم را نمی‌دانند و درگیری شروع می‌شود.

صدای محمد گامیشگولی می‌آمد که به پاسدارها می‌گفت: "آقا شلیک نکنید، ما نیروی بیان هستیم، شما نیروی پیشوا هستید؟ کومله‌ای هستید؟ شما کی هستید؟ شلیک نکنید." پس از این رگبار گلوله شروع شد. در حالی

که بسیار خسته بودیم، خود را به تپه‌ای در روبه‌روی روستا رساندیم و پاسدارها هم در حالی که بدون وقفه شلیک می‌کردند به پشت بلندی‌های "کونه‌کوتر" رفتند. ما که خود را به نزدیک‌ترین ارتفاع آنجا رسانده بودیم، از آنجا شروع به تیراندازی کردیم تا فرصتی باشد که پیشمرگه‌ها بتوانند از داخل روستا خارج شوند.

نیروهای دشمن از منازل مردم روستا به عنوان سنگر استفاده می‌کردند. بنا بر تصمیم فرماندهان که نمی‌خواستند مردم عادی متضرر شوند، به سوی کوهستان‌های حسین‌آباد عقب‌نشینی کردیم. اما دو تن از پیشمرگه‌ها گم شده بودند. "عثمان بدری" و "سید حامد" که گلوله به یکی از پاهایش اصابت کرده و زخمی شده بود، نتوانسته بود همراه ما بیاید. اما عثمان تنه‌ایش نمی‌گذارد و با هم به درب منزلی می‌روند که اتفاقاً پاسدارها در آنجا استراحت می‌کردند. در این حال یکی از پاسدارها با سید حامد گلاویز می‌شود اما به هر طریق عثمان جانش را نجات می‌دهد.

ساعت ۴ بامداد بود که به کوه "مناله"ی حسین‌آباد رسیدیم. هوا بسیار سرد بود و الاغ یکی از چوپان‌ها آنجا بود. یکی از پیشمرگه‌های ما به نام اسلام که بعداً تسلیم شد، پالان الاغ را برداشت و به عنوان پتو از آن استفاده کرد. عرعر الاغ شروع شد. اسلام گفت: "عرعر نکن از سرما یخ بزنی بهت پس نمی‌دم."

آن شب را به هر طریق ممکن سپری کردیم و با طلوع آفتاب جان تازه‌ای گرفتیم. ساعت ۲ بعدازظهر به سمت روستای حسین‌آباد به راه افتادیم، مدتی بعد عثمان و سید حامد نیز در حالی که زخمی بودند پیدا شدند. در حسین‌آباد به اتفاق پیشمرگه‌های شاخه‌ی دوم نیروی پیشوا راهی منطقه‌ی "شامات" شدیم.

شهادت ابراهیم‌اف

سیزده روز از اسفندماه را پشت‌سر گذاشته بودیم. بر خلاف سال‌های گذشته در زمستان سال ۱۳۶۲ خبری از سرما و یخبندان آنچنانی نبود، هم از این رو نیروهای پیشمرگه بسیاری از مناطق موکریان و به ویژه محور بوکان - میان‌دوآب را به قتل‌گاه دشمن تبدیل کردند. در این منطقه چندین عملیات مدون و برنامه‌ریزی شده صورت گرفت؛ حمله به سه پایگاه روستای "نوبار"، حمله به نیروهای رژیم طی دو نوبت در نزدیکی باغ احمدی و همچنین سه عملیات در اطراف روستای "قره‌موسالی" واقع در همان محور مواصلاتی و نهایتاً کنترل جاده‌ی بوکان در کوره‌های آجرپزی "ساروقامیش" در نزدیکی میان‌دوآب. نیروی پیشمرگه در کلیه‌ی عملیات‌های مذکور فداکاری و ایثاری مثال‌زدنی از خود نشان داد. سینه‌ی این پیشمرگان در آن ایام مالمال از خاطرات تلخ و شیرین روزهای سخت مبارزه و رفقای شهیدشان بود که در همان زمستان به شهادت رسیده بودند؛ اما با این وجود آن ضربات مهلکی که در زمستان سال ۶۲ بر دشمن وارد کردند، یکی از صفحات زرین تاریخ پیشمرگان این منطقه محسوب می‌شود.

روز سیزدهم اسفندماه ۱۳۶۲، در روستاهای "تالو"، "دیمه‌سور" و "جعفرآباد" در منطقه‌ی شامات در حال استراحت بودیم که از آمدن تعداد زیادی از نیروهای رژیم از طرف میان‌دوآب به سمت این سه روستا مطلع شدیم. رژیم با آگاهی از حضور نیروی پیشمرگه در منطقه‌ی شامات با هدف ایجاد تنش و تفرقه به تحریک مردم شهرستان میان‌دوآب پرداخته بود، و چندین ساعت با گشت‌زنی در داخل شهر و پخش نوحه و تبلیغات و با هدف ایجاد دشمنی بین دو ملت کرد و ترک و با این پیام که "امت همیشه در صحنه‌ی میان‌دوآب، چند نفر ضد انقلاب در حومه‌ی میان‌دوآب نفوذ

کرده‌اند به‌پا خیزید" توانسته بود تعداد کثیری از افراد متعصب و ساده‌لوح را جذب کند. در نتیجه‌ی این فراخوان و تبلیغات گسترده‌ی رژیم، گروه گروه از آذری‌های میاندوآب مغازه‌های خود را تعطیل کرده و با مراجعه به سپاه پاسداران و گرفتن اسلحه آماده‌ی جنگ با مردم کردستان شدند.

ساعت ۹ صبح همان روز نیروی دشمن که متشکل از ۲ دستگاه آیف‌ا، ۶ دستگاه توپوتا، ۲ دستگاه جیپ مجهز به توپ ۱۰۶ میلیمتری، یک لندروور و لودر و صدها پیاده نظام بود، از میاندوآب و با هدف قتل‌عام مردم کردستان به سوی شامات به راه افتاده بود. نیروی پیشمرگه از چهار شاخه‌ی (۱، ۲ و ۳ نیروی بیان و شاخه‌ی ۲ نیروی پیشوا) تشکیل یافته بود. نیروهای دشمن اطراف روستا را محاصره کرده و شروع به توپ‌باران کردن منازل روستا کردند. نیروی پیشمرگه با شنیدن صدای انفجار سریعاً از سه طرف و از داخل منازل روستا به آنان حمله‌ور شدند. دلاوران دمکرات ظرف سه ساعت چنان تارومارشان کردند که آنانی که از جنگ جان سالم به در برده بودند تا پلیس راه میاندوآب پا به فرار گذاشتند.

در نتیجه‌ی این درگیری حماسی ۱۵۰ تن از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند و بیش از ۱۰۰ نعش بی‌جان در میدان جنگ از آنان بر جای مانده بود. به هنگام بازگشت، شماری از نیروهای رژیم خود را در داخل خانه‌ها مخفی کرده بودند، به‌جز تعداد معدودی از آنان که توانسته بودند فرار کنند، بقیه‌ی افراد کشته شدند. تسلیحات زیادی همراه با دو توپ ۱۰۶ میلیمتری نیز به عنوان غنیمت نصیب نیروی پیشمرگه شد. از اتومبیل‌ها ۴ دستگاه توپوتا را همراه خود آوردیم و مابقی را منهدم کردیم. متأسفانه در جریان این درگیری یکی از پیشمرگه‌ها به نام "محمد عیساله" ملقب به محمد قولری به شهادت رسید. وی پیشمرگه‌ای خونسرد، جوانی آراسته و خوشتیپ و مؤدب، وطن‌دوست و با اخلاق و محبوب هم‌سنگران‌ش بود که

در پاییز سال ۱۳۶۲ در منطقه‌ی آلان سردشت دوره‌ی مدیریت را از سر گذرانده بود.

پس از استراحتی کوتاه خود را برای درهم شکستن دور تازه‌ی حملات دشمن آماده کردیم. ساعت ۲ بعدازظهر نیروی بسیاری با پشتیبانی دو دستگاه تانک حمله‌ی جدیدی را آغاز کردند. تانک‌ها از فاصله‌ای دور توقف کرده و از آنجا اقدام به شلیک می‌کردند. پس از چندی یکی از آتشبارهای توپخانه‌ی رژیم به کار افتاد. چنان سنگرهای ما را توپ‌باران می‌کرد که به قول معروف پرده نیز قادر به پر زدن نبود. اما با این حال نیروی دشمن روحیه و توان پیشروی نداشت، تا نزدیکی غروب توپخانه‌ی رژیم فرصت نمی‌داد و بدون وقفه سنگرهای ما را به توپ بسته بود. به کمک کالیبر پنج‌متری که قبلاً به غنیمت گرفته بودیم نیروهای دشمن را وادار به عقب‌نشینی کردیم، به طوری که حتی تانک‌ها نیز بیش از صد متر عقب‌نشینی کردند.

نیروی دشمن بار دیگر اقدام به پیشروی کرد، اما آتش نیروی پیشمرگه از هر سو بر سر آنان باریدن گرفت، نیروی رژیم چنان روحیه‌ی خود را از دست داده بود که فرماندهانشان در مقابل دیدگان پیشمرگه‌ها، نیروهایشان را حتی با فریاد و ناسزاگویی و ... نمی‌توانستند جمع کنند.

هنگامی که دریافتند با نیروی مؤمن و انقلابی پیشمرگه توان درافتادن ندارند، در جای خود بی‌حرکت ایستادند و دوباره حملات توپخانه‌ای از سر گرفته شد. توپخانه‌ی رژیم با شدت تمام داخل روستا و باغات و زمین‌های کشاورزی "تالو" را به آتش کشید. شدت آتش دشمن به حدی بود که نیروهای پیشمرگه نمی‌توانستند از سنگرهایشان بیرون بیایند و یا به سایر سنگرها بروند. در این هنگام محمد ابراهیم‌اف فرمانده‌ی شاخه‌ی ما (۲) به سختی مجروح شده بود، می‌گفت بچه‌ها عقب‌نشینی نکنید و تا نفس آخر بجنگید.

این صدا صدای همیشگی او نبود، بلکه با لحنی حرف می‌زد که ما احساس نکنیم که وی زخمی شده است. اما مگر می‌شد آن را از هم‌سنگران خود پنهان کند؟ صدای ابراهیم‌اف در حین جنگ و درگیری بلند و رسا و به معنای واقع کلمه روحیه‌بخش هم‌سنگران خود بود. دشمن از وضعیت آگاه بود، می‌دانست با پیاده‌نظام، حریف نیروی پیشمرگه نمی‌شود، به همین دلیل به توپ‌باران منطقه ادامه می‌داد. در عین حال پیشمرگه‌ها نیز می‌دانستند خطر حمله‌ی زمینی وجود نداشت مترصد توقف آتش توپ‌خانه بودند تا دوباره به حرکاتشان ادامه دهند.

حوالی غروب صدای توپ‌ها به صورت پراکنده به گوش می‌رسید. چرچه، استاد احمد، سعدون بارزان، و سایر پیشمرگه‌ها آماده شدند. شهدا و زخمی‌ها را در یک جا جمع کردند و هر کدام از شاخه‌ها اعضاء خود را از نو سازمان دادند. آخرین لحظات زندگی ابراهیم‌اف بود، جمعی از رفقای چندین ساله دورش گرد آمده بودیم، چشم‌هایش سوسو می‌زد، به سختی می‌توانست دست‌هایش را تکان دهد و به پیشمرگه‌ها چشم دوخته بود. قادر به حرف زدن نبود، اما احساس می‌کرد که نیروی دشمن شکست خورده، می‌دانست لاشه‌ی صدها تن از نیروهای رژیم در میدان افتاده است.

ابراهیم‌اف برای آخرین بار به رفقایش نگاهی انداخت و تبسمی بر لبان خشکش نقش بست و چشمانش را فرو بست. پیشمرگه‌ها نگاه خود را از ابراهیم‌اف بر نمی‌داشتند. ما ابراهیم‌اف را استاد خود می‌دانستیم. فرمانده‌ای توانا و نترس که نامش ورد زبان بزرگ و کوچک منطقه‌ی بوکان بود. پیشمرگی جسور که چندین بار در درگیری با نیروهای رژیم زخمی شده بود، اما قبل از آنکه زخم‌هایش به طور کامل التیام یابند تخت بیمارستان را ترک کرده و به صفوف مبارزه برگشته بود. او ظاهری آرام و مهربان داشت اما در هنگام روبروشدن با دشمن، کوهی مستحکم بود. در عملیات

بسیار زبردست و روی افراد تحت فرماندهی‌اش تسلط کامل داشت. ما به عنوان هم‌سنگران و رفقای ابراهیم‌اف به این فکر می‌کردیم که با شهادت وی چه اندوه گرانی قلب مردم مناطق احمدکور، رودخانه‌ی مجیدخان، آله‌شین، شامات و شهرویران که ابراهیم‌اف را از نزدیک و همچون یک پیشمرگه‌ی قهرمان می‌شناسند، فرا می‌گیرد.

در نتیجه‌ی این درگیری تاریخی و حماسی به‌غیر از ابراهیم‌اف ۵ تن دیگر از فرزندان غیور و وفادار ملت کرد به شهادت رسیدند. اسامی این شهدای بلندمرتبه بدین شرح است: ۱- محمد عیساله اهل روستای قولر - که ذکر وی رفت. ۲- علی قرلی از پیشمرگان نیروی بیان و از خانواده‌ی تهی‌دست قرلی که در بسیاری از درگیری‌های منطقه، قهرمانانه حضور پیدا کرده بود. ۳- اسماعیل عزیزپور اهل روستای آغجوان و پیشمرگه‌ی نیروی بیان، اگرچه مدت زمان کمی در صفوف پیشمرگان حزب بود، اما خیلی زود اثبات کرد که مرد روزهای سخت است. ۴- فتاح خورشیدی، چهارمین شهید خانواده و از پیشمرگان نیروی پیشوا. وی اهل روستای قارنجه بود، نمی‌توان خدمات و توانایی و اخلاق والا و جسارت و زیرکی فتاح را در چند سطر خلاصه کرد، نمونه‌ی اعلا‌ی یک پیشمرگه‌ی قهرمان بود که در همان روز نیز فداکاری‌های بزرگی از خود نشان داد. ۵- خالد خضرآقائی از پیشمرگان نیروی پیشوا. علیرغم ثبت حماسه‌ای کم‌نظیر از سوی پیشمرگان حاضر در این درگیری، اما به شهادت رسیدن این رفقا غم جانسوزی را بر قلب‌های ما به ویژه شاخه‌ی دوم نیروی بیان بر جای گذاشت.

با تاریخ شدن هوا تیم‌های کمین‌گذاری و پیشرو جاده‌ی مهاباد - میان‌دوآب را کنترل کردند و شهدا و زخمی‌ها را با یک دستگاه خودرو تویوتا را به طرف "سریل‌آباد" بردیم. ساعت ۶ صبح در نزدیکی روستا سوخت تمام کردیم، اما با تراکتور و بکسر کردن، ماشین را به محل مورد نظر بردیم. ساعت ۱۰ صبح روز ۱۴ اسفند در گورستان پیرولی‌باغی شهدا

را به خاک سپردیم. پس از تأمین سوخت اتومبیل و استراحت اندکی غروب همان روز به طرف روستای "قورغان" به راه افتادیم.

اگرچه نیروهای رژیم تمامی ارتفاعات اطراف را کنترل کرده بودند، اما هنگامی که با نیروی باروچی‌های ما مواجه شد از هر گونه درگیری‌ای جلوگیری کرد. ساعت ۵ عصر به سمت روستای "کولیجه" می‌رفتیم. تیم پیشرو و همچنین بیش از نیمی از صف طویل ۱۵۰ نفره‌ی پیشمرگه‌ها نیز به آن طرف جاده‌ی بوکان - مهاباد رسیده بودند، که ناگهان از سوی شرکت "قمطری" که نیروهای زیادی از پاسدارهای رژیم در آنجا استقرار یافته بودند، به طرف آخرین صف پیشمرگه‌ها تیراندازی صورت گرفت. پیشمرگه‌ها بلافاصله پاسخ دادند و در مدت کمتر از نیم ساعت به سمت گردان قمطری رانده شدند. در این درگیری شماری از نیروهای رژیم کشته شد و لاشه‌ی ۵ تن از آنان در محل درگیری بر جای ماند. اما متأسفانه یکی از پیشمرگه‌های ما به نام بهمن پاکاری از نیروی بیان و اهل روستای حاجی‌آباد به شهادت رسید.

پس از خوردن شام در کولیجه به سوی حسین‌آباد به راه افتادیم. فردای آن روز یعنی ۱۵ اسفندماه، شاخه‌ی دوم نیروی پیشوا به طرف منطقه‌ی "بیرم" و "برجو" رفتند و ما نیز پس از به خاک سپردن پیکر شهید بهمن، راهی "کانی‌رش" و از آنجا روستای چهاردیوار شدیم. یقیناً به رژیم در انجام عملیات مزبور ضربه‌ی مهلکی وارد آمده بود، از این رو مانند ماری زخمی در تعقیب ما بود و با نیروهای پرشمار خود ارتفاعات را کنترل می‌کرد.

روز ۱۷ اسفند در روستای اسکی بغداد بودیم و از "رادیو صدای کردستان ایران" خبر درگیری شامات اعلام می‌شد. در ادامه از حمله‌ی گسترده‌ی رژیم به منطقه‌ی گورک مهاباد و ارتفاعات روستاهای "قره‌گویز" و "تورجان" باخبر شدیم. ما نیز سریعاً خود را سازمان داده و

آماده شدیم. ساعت ۷ عصر از پشت روستای "باغ شیخان" به طرف روستای "بویکتان" از توابع سقز به راه افتادیم. ساعت ۲ بامداد در روستای بویکتان در کمین نیروهای رژیم افتادیم، اما به هر صورت توانستیم به سلامت کمین را بشکنیم و از راه پشتی روستا به سوی روستای "شیخ چوپان" به راه افتادیم. اتومبیلی که همراه داشتیم را نیز از سمت روستای گولان به دامنه‌ی ارتفاعات روستای "میرگه‌نخسینه" بردیم. در آنجا به مدت چند روز به استراحت پرداختیم، سپس به منطقه‌ی موکریان برگشتیم. رژیم بعد از عملیات شامات به نیروی زیادی از منطقه‌ی محال مهاباد تا منطقه‌ی پیرمحمد و تورجان بوکان و گورک سقز و مهاباد، به طور مداوم در تعقیب ما بود. و نیز حمله‌ی گسترده‌ی نیروهای رژیم که به گستردگی صدها کیلومتر مربع بود، هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت. ما به مدت یک هفته به طور کلی در وضعیتی غیرعادی به سر می‌بردیم. بدون وقفه و مداوم محل خود را عوض می‌کردیم و تلاش و برنامه‌های رژیم را خنثی می‌کردیم.

تأثیر ضربه‌ای که در نتیجه‌ی درگیری شامات به رژیم وارد شده، دامان مردم غیرنظامی را نیز گرفته بود؛ آنها از دستگیری و حتی قتل‌عام مردم ابایی نداشتند. به همین دلیل آنان که به میاندوآب می‌رفتند با احتیاط فراوانی قدم بر می‌داشتند، چراکه می‌دانستند هم نیروهای رژیم و هم بخشی از مردم متعصب آنجا، میان یک پیشمرگه و یک فرد عادی کرد تفاوتی قائل نبودند و هم اینکه آن فرد عادی کرد بود خود دلیلی برای ریختن خونش به شمار می‌رفت. در چنین شرایطی بود که یک روز پس از عملیات شامات یکی از کاسب‌کاران کرد که به میاندوآب به منظور خرید اجناس رفته بود، در داخل شهر با چاقو و تبر تکه‌پاره‌اش کرده بودند. افراد خانواده‌ی پیشمرگه‌هایی که اهل مناطق شامات و رودخانه‌ی مجیدخان

(چۆمی مه‌جیدخان) بودند، از سوی اداره‌ی اطلاعات احضار و به زندان انداخته شدند.

خبر عملیات مشترک نیروی بیان و شاخه‌ی دوم نیروی پیشوا و همچنین رفتار نهادهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی پس از چهار روز از رادیوی حزب دمکرات پخش شد. اگرچه ما فرماندهی شایسته‌ی خود را از دست دادیم و این از دست دادن غم بزرگی بود، اما نیک می‌دانستیم که مبارزه بدون هزینه ادامه نخواهد داشت و باید منتظر هر گونه رخدادی بود. با این وجود در حالی که سال ۱۳۶۲ به روزهای پایانی خود نزدیک می‌شد، به مناسبت جشن باستانی نوروز و در میان مردم خودمان به شادی و سرور پرداختیم.

سر دسته شدن

پیش از عملیاتی که در منطقه‌ی ربط انجام می‌شد، از سوی شاخه پیشنهادی مبنی بر برگزیدنم به عنوان فرماندهی دسته در شاخه‌ی دوم نیرو تقدیم نیروی بیان شد و این انتصاب در روز ۲ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۲ در یک جلسه به صورت رسمی ابلاغ گردید. در آن زمان من تنها ۱۸ سال سن داشتم و از خیلی از پیشمرگه‌های دیگر کم سن‌وسال‌تر و ضمناً از بعضی از آنان نیز سابقه‌ی پیشمرگه شدنم نیز کمتر بود، همین اطمینانی که به من داشتند خود دلیلی بود تا بیش از پیش مصر باشم و در وظیفه‌ای که به من سپرده بودند، هیچ گونه کوتاهی‌ای نکنم.

شرایط روز به روز تغییر می‌کرد و این تغییرات جبهه‌های جنگ را نیز در بر گرفته بود، لذا از جنگ جبهه‌ای به جنگ پارتیزانی روی آورده بودیم. رژیم هر روزه در یکی از روستاها و حتی ارتفاعات اطراف روستاها پایگاه ایجاد می‌کرد، این در حالی بود که ما نه مقر و نه کمپته‌ی شهرستان ثابتی در اختیار نداشتیم. کمپته و نیرو دوشادوش هم به گشت‌زنی در منطقه

می‌پرداختیم، از این پس نیروی بیان به طور کامل به شیوه‌ی پارتیزانی به مبارزه ادامه می‌داد.

پس از کنگره‌ی ششم تا کنگره‌ی هفتم کاک "عظیم افسر" مسئول کمیته‌ی شهرستان بود. کاک عظیم فردی خوش‌اندام با سبیل‌های پرپشت، خوش‌اخلاق بود و همیشه در جلسات و گردهمایی‌ها نکات و داستان‌های خنده‌داری تعریف می‌کرد و غالباً از کتاب "قلعه‌ی دمدم" نمونه می‌آورد، هرگاه که قسم می‌خورد، می‌گفت: "قسم به قبر قاضی محمد". تا کنگره‌ی هفتم که مسئولیت کمیته‌ی شهرستان را بر عهده داشت، اوقات خاطره‌انگیزی را با وی سپری کردیم.

جانشین ابراهیم‌اف و تعیین فرماندهی عملیات

در اوایل فروردین ماه جهت یک گردهمایی به روستای "قالوی معینی" رفتیم. در این گردهمایی "علی شم"¹ به عنوان فرماندهی عملیات بوکان مشخص شد. همچنین "رحیم مکانیک" به جای محمد ابراهیم‌اف به عنوان فرماندهی شاخه معرفی شد. فرماندهی جدید عملیات در نخستین اقدام خود در کسوت فرماندهی، نیروی ما (بیان) را به منطقه‌ی زمزیران برد و در آنجا با این نیرو طرح عملیاتی مشترک ریخته شد.

این عملیات برای جاده‌ی "دره‌ی دمکرات"² طرح‌ریزی شده بود. بر چندین تیم تقسیم شدیم و در روز ۱۳۶۳/۲/۱۵ در مابین روستاهای "ولیو" و "نواوه" استتار کردیم و ساعت ۲ بعدازظهر بر روی جاده کمین گذاشتیم. طولی نکشید که یک دستگاه تویوتای حکومتی در کمین گرفتار

1 - فرماندهی عملیات به جای فرماندهی نیرو مأموریت فرماندهی جنگ را در میدان نبرد بر عهده داشت، البته بعداً این اصطلاح جای خود را به جانشین فرماندهی نیرو داد.

2 - این محل در منطقه‌ی ربط واقع شده است، مقر دفتر سیاسی پس از اشغال شهرها به روستای "شیوه‌جو" نقل می‌کرد و از این رو به آنجا می‌گفتند دره‌ی دمکرات.

شد و کل سرنشینان آن و نیز تأمین جاده‌ها نیز طی درگیری نیم‌ساعته‌ای کشته شدند.

لازم به ذکر است که طرح ما طرحی گسترده بود، اما پس از انهدام توپوتا، نیروی کمکی رژیم روحیه و جسارت لازم را برای نزدیک شدن به محل درگیری نداشت تا به داد نیروهای گرفتارشان برسد. در این درگیری یکی از پیشمرگه‌های نیروی بیان به نام "مصطفی قادری" اهل میرآباد بوکان به شهادت رسید، پس از اتمام عملیات پیکر وی را در منطقه‌ی ربط به خاک سپردیم.

شکست حمله‌ی دشمن در میرگه‌نخشینه

همین طور که اشاره شد شرایط در کردستان مدام در حال تغییر بود. نیروی پیشمرگه به منظور کاهش خسارات روستاها را ترک کرده بود، و تدریجاً به ارتفاعات و کوهستان‌ها نقل مکان می‌کرد. پیشمرگه مقر ثابتی نداشت و دائماً در حال گشت‌زنی بود. بعضی‌ها تاب تحمل این شرایط را نداشتند و از این رو صفوف ما را ترک گفتند و به زندگی عادی خود پرداختند و یا به کشورهای خارجی پناهنده شدند و برخی دیگر نیز وجود داشتند که تسلیم و حتی مزدور حکومت گشته و با اشغالگران همسو شدند. اما در این میان بودند کسانی که با ایمان راسخ به خط مشی دمکرات و قوت قلبی که داشتند، سنگر شهدا را آباد نگه داشته بودند.

تاکتیک نیروی پیشمرگه در آن زمان بیشتر کمین‌گذاری و حمله‌ی ناگهانی به دشمنان بود، که بسیار جواب داده بود و موفقیت‌های زیادی با خود همراه داشت. در روستای "میرگه‌نخشینه" مشغول به استراحت بودیم. ساعت ۹ صبح روز سی‌ام اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ سواری از سوی روستای شیخ‌چوپان به سمت روستای میرگه‌نخشینه آمد و در پایین دست روستا

چند گلوله‌ی هوایی شلیک کرد، که این گونه شلیک به معنی خبری غیرعادی بود.

مشخص شد که ما را از حمله‌ی دشمن خبردار کرده است. همه‌ی پیشمرگه‌ها فوراً با بستن رخت و تفنگ خود را به ارتفاعات پشت روستا رساندیم. همراه نیروهای دشمن و به‌طور همزمان به آنجا رسیدیم و درگیری سختی درگرفت. این درگیری تن‌به‌تن نزدیک به ۴ ساعت طول کشید و در نتیجه‌ی آن کل نیروی رژیم که ۳۰ تن بودند، کشته شدند و سلاح‌هایشان که بیشتر ژ-۳ بود را به چنگ آوردیم.

متأسفانه در این درگیری یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "سید انور حسینی" اهل سقز و از دسته‌ی "هیرش" به شهادت رسید. همان طور که اشاره شد هیچ کدام از افراد رژیم جان سالم به در نبردند و نیروی کمکی نیز به یاری‌شان نیامد. بعداً چند تن از اهالی روستای شیخ‌چوپان را برای انتقال اجساد فرستادند و دیگر به آن روستا حمله‌ای صورت نگرفت. پس از عملیات فوق‌الذکر تصمیم بر گشتی سیاسی - نظامی به مناطق تورجان و پیرمحمد گرفتیم و از آنجا نیز به سمت عمق منطقه رهسپار شدیم.

باغ احمدی و ضربه‌ای دیگر

اواخر فصل بهار بود و کشاورزان در مزارع مشغول به کار بودند. مردم کم‌وبیش به شهرها رفت‌وآمد می‌کردند، در داخل شهر و مناطق بوکان زمزمه‌ی عملیات پیشمرگه‌های بوکان در منطقه‌ی سقز به گوش می‌رسید. مردم هر جا با پیشمرگه‌ها روبه‌رو می‌شدند، بسیار خوشحال می‌گشتند، روستاهای اشغال شده بسیار مشتاق دیدار پیشمرگه بودند، استقبال کم‌نظیر مردم از نیروهای پیشمرگه روحیه‌ی آنان را بیش از پیش بالا می‌برد. چنین استقبالی باعث شد که ما رغبت بیشتری به انجام عملیات داشته باشیم.

در تاریخ ۱۳۶۳/۳/۱۰ به هنگام گشتی سیاسی - نظامی در منطقه‌ی بوکان، تصمیم گرفتیم در جاده‌ی میان‌دوآب - بوکان، عملیاتی انجام دهیم، همان میدان جنگی که طی سه سال گذشته به کشتارگاه بیش از صدها تن از نیروهای رژیم تبدیل شده بود. حد فاصل بین روستاهای داشبند و اوچ‌تپه (باغ احمدی) را برای انجام عملیات انتخاب کردیم. کمینی به طول ۵ کیلومتر کار گذاشتیم. دو دستگاه توپوتا وارد کمین شدند و کلیه‌ی سرنشینان آنها کشته شد و اتومبیل‌ها را نیز منهدم کردیم، رژیم چند بار نیروی کمکی از طرف بوکان فرستاد که هر بار حملاتشان را در هم شکستیم.

در عملیات باغ احمدی ۳۵ تن از نیروهای رژیم کشته شدند و هیچ کدام از نیروهای پیشمرگه آسیبی ندیدند. اهمیت این عملیات در آن بود که در روستای داشبند که در نزدیکی محل درگیری بود، پایگاه و گروه ضربت وجود داشت و ضمن اینکه از بوکان نیز نیروی کمکی فرستاده شد، اما با این اوصاف نتوانستند کاری از پیش ببرند.

در ادامه‌ی همان گشت سیاسی - نظامی و درست در همان نقطه بار دیگر در تاریخ ۶۳/۳/۲۹ کمینی به طول ۶ کیلومتر کار گذاشتیم. ابتدا ۲ دستگاه توپوتا در کمین گرفتار شدند که به مانند عملیات قبلی سرنشینان کشته و اتومبیل‌ها منهدم شدند. سپس نیروی کمکی از بوکان آمد که آنان نیز پس از درگیری و شکست و با تاریک شدن هوا عقب‌نشینی کردند. در این درگیری ۲۵ تن از افراد رژیم کشته و زخمی شدند، ۳ اتومبیل منهدم گردید و ۶ قبضه کلاشنیکوف به غنیمت گرفتیم؛ هیچ آسیبی متوجه نیروی پیشمرگه نشد و به گشت خود ادامه دادیم. بعداً رژیم درختان این باغ را قطع کرد و در اطراف روستای اوچ‌تپه، باغ احمدی و مرغداری سه پایگاه به منظور حفاظت از جاده‌ی اصلی ایجاد کرد.

جنگ شهرویران و شهادت ۲۵ پیشمرگه

به دنبال عملیات به همی دسته‌ها و شاخه‌ها ابلاغ شد که در منطقه‌ی گورک مهاباد جمع شوند. به طرف منطقه‌ی تورجان و از آنجا به سوی روستای "خورخوره" در منطقه‌ی گورک رفتیم، که آن زمان مقر موقت کمیته‌ی شهرستان در آنجا قرار داشت. از سوی دفتر سیاسی اطلاع یافته بودیم که نیروی بیان به منظور انجام مأموریتی ویژه به منطقه‌ی مهاباد اعزام می‌شود. کمیته‌ی شهرستان مهاباد آن زمان در دره‌ی شیخان (دوئی شیخان) مستقر بود.

طبق معمول زمزمه‌ی نارضایتی برخی از افراد به گوش می‌رسید که چرا در منطقه‌ی خودمان نباشیم و اینجا هم حضور ما ضرورت دارد و ...، اما طولی نکشید شاخه و دسته‌ها به دنبال هم به راه افتادیم و از عرض جاده‌ی مهاباد - سردشت عبور کردیم و پس از ۶ روز راهپیمایی و گشت سیاسی و نظامی به مناطق کوهستانی "لندشیخان" رسیدیم. مقصود این گشت‌زنی به انجام رساندن عملیات مهمی در منطقه‌ی شهرویران مهاباد بود، عملیات مزبور بایستی به منظور نشان دادن قدرت و توانایی نیروی پیشمرگه و جایگاه حزب انجام می‌پذیرفت! این قدرت‌نمایی به این دلیل بود که جمهوری اسلامی در آن زمان پیشنهاد مذاکره به حزب داده بود و حزب نیز درصدد آن بود که کفهی ترازو را به نفع خود سنگین کند و از موضع قدرت وارد مذاکرات شود.¹

در این عملیات که طرح آن آماده شده بود، هر چهار شاخه‌ی نیروی پیشوا و ۳ شاخه‌ی نیروی بیان که مجموعاً ۳۵۰ پیشمرگه بود حضور

1 - قبلاً اشاره شد که یکی از آخوندهای نماینده‌ی خمینی در بوکان به اسارت ما درآمده بود، رژیم نیز به دنبال راه چاره‌ای برای نجات وی بود - نه راه حلی برای مسأله‌ی کردستان - از این رو پیشنهاد معاوضه‌ی آن آخوند با کاک عمر قاضی، یکی از مسئولان حزبی که در شمال کردستان دستگیر شده بود را داده بودند.

داشتند. قرار بر این بود که شاخه‌ی چهارم نیروی پیشوا به همراه کلیه‌ی پیشمرگان نیروی بیان و اتحادیه‌ی جوانان به شهرویران برویم و ۳ شاخه‌ی دیگر پیشوا در همان روز در داخل شهر مهاباد عملیات انجام دهند. پس از تقسیم وظائف، پیشمرگه‌ها از دره‌ی "قوشقونه" پایین آمدیم و شبانه از جاده‌ی مهاباد - ارومیه عبور کردیم.

روز ۱۲ تیرماه تیم‌ها و محل عملیاتی‌شان مشخص شدند که به این ترتیب بود: یک تیم تحت فرماندهی سعدون بارزان و "خالد انوشه" برای حمله به پایگاه خورخوره، تیمی تحت فرماندهی سید کامل نظامی و سرگرد برای "کونده"، یکی از تیم‌ها نیز به سرپرستی استاد احمد و چند پیشمرگه‌ی بلد شاخه‌ی ۴ برای "گردی یعقوب"، تیم دیگری به فرماندهی کاک چرچه برای روستای "داشخانه" و نهایتاً یکی از تیم‌ها نیز جهت کمین‌گذاری بر سر راه قرارگاه "همزه سیدالشهدا" مشخص شدند.

مشخصاً چندین مسئول دیگر نیز مانند جانشین فرمانده‌ی شاخه و سردسته در شاخه‌ها حضور داشتند. قرار بر این بود که ما تیم "داشخانه" بودیم، دو دستگاه توپوتا که هر روزه به داشخانه می‌رفتند را مورد تیراندازی قرار دهیم و به دنبال ما تیم‌های دیگر نیز دست به کار شوند. تیم‌ها در محل معین منتظر لحظه‌ی موعود بودند، در مکان‌های امن خود را مخفی کردیم و به دنبال فرصتی مناسب جهت ضربه زدن به دشمن بودیم. نفس‌ها در سینه حبس بود، ضربان قلب‌ها بالا بود هر کدام در دل آرزوی موفقیت می‌کردند. هوا رو به گرمی بود و کشاورزان مشغول به کار روزانه بودند. نیروهای متحجر جمهوری اسلامی در محور مهاباد - ارومیه در حال رفت‌وآمد بودند. انگشت پیشمرگه‌ها بر ماشه‌ی تفنگ‌هایشان و مترصد فرصتی بودند تا ستون نظامی و پایگاه‌های رژیم را تیرباران کنند.

ساعت ۹ صبح "محمد افشاری" به زبان ترکی صدایم زد و گفت آماده باشید که پاسدارها آمدند. همین که مشاهده کردیم هر چهار طرفمان را محاصره کرده بودند و همه جا پاسدار بود. مشخص بود که طرحمان نگرفته بود. کاک چرچه نمی‌دانست که دلیل این آشکار شدنمان چه بود. تیم ۲۵ نفره‌ی ما به طور کلی در محاصره‌ی نیروهای پاسدار بود. چرچه گفت: "باید راهی برای رفتن به روستای کونده پیدا کنیم." هنوز به راه نیفتاده بودیم که از چند سو بر ما آتش گشودند. در همان لحظات نخست آن درگیری نابرابر یکی از پیشمرگه‌ها به نام "خالد احمدپور" به شهادت رسید. با همت بچه‌ها و قهرمانی کم‌نظیری که از خود نشان دادند، توانستیم نیروهای دشمن را وادار به عقب‌نشینی کنیم و خود نیز به سوی روستای کونده عقب‌نشینی کردیم. از هر سو و به ویژه از طرف روستای داشخانه گلوله‌باران شده بودیم، سیاهی لشکر سپاه متحجر و کهنه‌پرست، تمام دشت شهرویران را فرا گرفته بود. در میانه‌ی راه در کمین افتادیم و به هر جان‌کدنی بود خود را نجات دادیم، اما یکی از پیشمرگه‌ها به نام "شیخ صالح منیج‌بوکانی" اهل بوکان به شهادت رسید.

با این حال نیروی دشمن مدام دنبالمان می‌کردند و در حال تعقیب و گریز بود، در نتیجه‌ی آن ناگهان گلوله‌ی تیربار بی‌کی‌سی به سر کاک چرچه اصابت کرد و شهید شد. در دم جان سپرده بود و نتوانست هیچ حرفی بزند، تفنگش را به یکی از پیشمرگه‌ها سپردم و مهر نیرو را پیش خود نگه داشتم و بعداً تحویل "عثمان خه‌بات" دادم. در حالی که عقب‌نشینی می‌کردیم اما همزمان هم راه را می‌پیمودیم و هم به درگیری ادامه می‌دادیم. بعد از یک ساعت به روستای کونده نزدیک شدیم اما نیروهای رژیم به تعقیب کردن ما ادامه می‌دادند، ما می‌دانستیم که از این جا به بعد نیروهای خودمان حمایت‌مان می‌کنند، اما متأسفانه آنان در خانه‌ها خود را مخفی کرده بودند و متوجه آشکار شدن ما نشده بودند. عقب‌نشینی بیشتر سودی

نداشت، مرگ در یک قدمی ما بود. تصمیم نهایی خود را گرفتیم و در جوی آبی مخفی شدیم و خود را برای مقابله آماده کردیم. آنها فکر می‌کردند که به داخل روستا رفته‌ایم.

نیروهای رژیم در ۱۵ متری ما قرار داشتند، گیج و منگ بودند، ناگهان آتش گشودیم، در ۱۵ دقیقه ۱۸ تن از آنان را با خاک و خون یکسان کردیم و پا به فرار گذاشتند. یک گلوله به پای چپم اصابت کرده بود اما خوشبختانه صدمه‌ای به استخوان آن نرسیده بود. به جمع‌آوری غنایم پرداختیم. سایر پیشمرگه‌ها همینکه متوجه شدند که درگیری در نزدیکی آنان اتفاق افتاده، از خانه‌ها خارج شده و خود را به ما رساندند. این پایان درگیری نبود. تیم خورخوره نیز که قرار بود به پایگاه آنجا حمله کند، آشکار شد و آنان نیز پایگاه را محاصره کردند و سایر تیم‌ها هر کدام کمر به به انجام رساندن مأموریت محوله‌ی خود بستند. ما نیز در کونده‌ده کمین کار گذاشتیم و منتظر آمدن نیروهای دشمن بودیم.

هنوز نیروهای رژیم برای بار دوم نزدیک نشده بودند که خبر شهید شدن چرچه در میان پیشمرگه‌ها پخش شد. هرچند که تأثیر بدی بر روحیه‌ی پیشمرگه‌ها گذاشت، اما پیشمرگه‌ها یاد گرفته بودند که به هنگام از دست دادن فرماندهی خود چه کار کنند. بسیاری از پیشمرگه‌ها می‌گفتند درست است که چرچه شهید شده، اما اگر به شهادت هم نرسیده بود ما این جنگ را در پیش داشتیم، به همین دلیل امروز روز ما، روز انتقام و روز از خود گذشتگی و فداکاری و روز ضربه زدن به دشمن است. نیروی پرشماری که الان می‌بینید همان نیرویی است که در مناطق بوکان و مهاباد ده‌ها بار در مقابلشان ایستادگی کرده‌ایم و درهمشان شکسته‌ایم، مواظب خودتان باشید! ده نفرشان را بکشیم، بقیه که مثل مور و ملخ این دشت را فرا گرفته‌اند پا به فرار می‌گذارند و توان مقابله ندارند.

نیروهای دشمن با این گمان که تعداد ما کم است، ساعت ۱۱:۳۰ حمله‌ی گسترده‌ای را شروع کردند. تارومارشان کردیم و در مدت زمان کمی ۳۰ نعش از آنان را به خاک و خون کشیدیم و بقیه‌ی نیرو عقب‌نشینی کرده و خود را برای حمله‌ی دیگری سازمان دادند. ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر مرحله‌ی دیگری از درگیری آغاز شد، از قرارگاه همزه توپ‌باران می‌شدیم، ظرف یک دقیقه صدها گلوله‌ی توپ و خمپاره و کاتیوشا بر سرمان فرود می‌آمد. نیروی تازه‌نفس رژیم تحت حمایت مستقیم توپخانه و انواع سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین دور تازه‌ای از حمله‌های خود را آغاز کرد.

مقاومت و فداکاری نیروی پیشمرگه اقدام دشمن را سترون و بدون نتیجه گذاشت، و این بار نیز ده‌ها کشته و زخمی از آنان بر جای ماند و با شکست روبه‌رو و مجبور به عقب‌نشینی شدند. "علی قمی" جانشین فرماندهی قرارگاه "همزه سیدالشهدا" مهره‌ی مهم رژیم در کردستان نیز در میان کشته‌شدگان بود. به‌غیر از کشته شدن افراد زیادی از نیروهای رژیم توانستیم سلاح‌های زیادی و همچنین یک خمپاره‌ی ۶۰ میلیمتری و یک دستگاه خودروی تویوتای مسلح به دوشکا را به غنیمت بگیریم.

نیروی پیاده‌نظام دشمن به شدت درهم شکسته شده بود، از این رو رژیم طبق معمول به آتش توپخانه پناه برد، علیرغم آن طولی نکشید سه فروند هلیکوپتر جنگی از آسمان سنگرهای ما و داخل روستا را به رگبار گلوله و راکت بستند. دو ساعت پس از آتش‌باران روستا و اطراف روستا، نیروی پیاده‌نظام دشمن حمله‌ی دیگری آغاز کرد و درگیری حیثیتی‌ای درگرفت. از این رو می‌گویم حیثیتی که ما آمده بودیم تا نشان دهیم که صاحبان اصلی این دیار ما هستیم و نیروی اشغالگران باید سرزمینمان را ترک کنند. از دیگر سو برای رژیم نیز این نکته مهم بود، در حالی که ادعا می‌کرد مناطق را به کلی "پاکسازی" کرده است، اما در نزدیکی قرارگاه

"همزه" که صدها تن از نیروهای مسلح در آن وجود داشت، پیشمرگه‌های دمکرات موفق شده بودند پوزه‌شان را به خاک بماند.

توپخانه منتظر اقدام نیروی پیاده‌نظام و سرنوشت جنگ بود، اما هلیکوپترها بر آسمان محل درگیری در حال پرواز و آتش‌باران روستا بودند. پاسدار و پیشمرگه‌ها به اندازه‌ای نزدیک شده بودند که به سختی امکان رفت‌وآمد به سنگرهای دیگر وجود داشت. اما با این حال نیز نیروی پرشمار رژیم نتوانست نیروهای پیشمرگه را تسلیم کند و در حالی که جنازه‌ی بیش از ۴۰ تن از افراد رژیم نقش زمین شده بود و علیرغم بانگ و فریاد و دستور فرماندها مبنی بر ادامه‌ی جنگ، راه فرار را پیش گرفتند.

رژیم دست‌بردار نبود. پس از سازمان‌دهی دوباره ساعت ۴ عصر برای چندمین بار حمله کردند. اما پس از یک ساعت دوباره با شکست مواجه شدند و در حالی که ده‌ها کشته و زخمی دیگر از آنان در میدان نبرد بر جای مانده بود، عقب‌نشینی کردند.

ساعت ۶:۳۰ دقیقه برای آخرین بار خود را سازمان دادند و حمله‌ی آخر را در حالی که سنگرهایمان را به شدت زیر آتش توپخانه قرار داده بودند، آغاز کردند. ما نیز در قالب ۳ تیم ۲۵ نفره به مقابله پرداختیم. حوالی غروب نیروهای رژیم به کلی درهم شکسته شدند. و به همین دلیل توپخانه دوباره به کار افتاد و ساعت ۸ نیروهای دشمن محل درگیری را به طور کلی ترک کردند.

تصمیم گرفتیم تیم‌ها در یک مکان به همدیگر ملحق شویم. تیم ما در پایین روستا می‌خواست به طرف روستای "گردی‌یعقوب" به راه افتد که ناگهان با آتشبارهای توپخانه و رگباری از کاتیوشای ۴۰ لول و خمپاره و توپ ۱۰۵ میلیمتری مورد حمله قرار گرفتیم.

در نتیجه‌ی این حمله‌ی ناگهانی و سریع در جا ۲۴ تن از پیشمرگه‌های ما شهید و زخمی شدند. من در ناحیه‌ی سینه و هر دو زانو زخم‌های

عمیقی برداشته بودم، به همراه چند زخمی دیگر تنها رها شده بودیم. از آسمان خون و گلوله و تیر و ترکش و دود باریدن گرفته بود. پیکر فوجی از هم‌سنگران و رفقای مبارزم در اطرافم بر زمین نقش بسته بود. همزمان با سرازیر شدن اشک‌هایم، قطرات باران نیز صورتم را می‌شست. صدایم به جایی نمی‌رسید و بی‌سیم و هیچ گونه وسیله‌ی ارتباطی دیگری هم نداشتیم. لوله‌ی اسلحه‌ام را بر پیشانی‌ام گذاشتم که خودم را بکشم، تصویر مادرم به ذهنم آمد و از کاری که می‌خواستم انجام بدهم، پشیمان شدم.

زخم پای راستم سرد شده بود اما پای چپم نشکسته بود. به کمک قونداق تفنگم بلند شدم و لنگ لنگان به سمت گردی‌یعقوب به راه افتادم. این طرف و آن طرفم پیکر بی‌جان رفقای بود که از صبح تا غروب آن روز با ایمانی راسخ مقاومت کرده و اجازه نداده بودند که نیروهای رژیم پیشروی کند. چند تن دیگر از زخمی‌ها نیز هنوز توان راه رفتن داشتند. "عبدالله شریفی" یکی از دست‌هایش قطع شده بود و شکم "امیر رضایی" پاره شده بود، با این حال روحیه‌ی بالایی داشتند. ۷ تن از آن تیم ۲۵ نفره با زخم و جراحت عمیق زنده مانده بودیم، بقیه‌ی رفقا هم در آرزوی آزادی سرزمینمان خاک کردستان را در آغوش گرفته و به آرامی و برای همیشه به خواب رفته بودند.

به هر صورت به روستای گردی‌یعقوب و نزد تیم‌های دیگر رسیدیم، آنجا چند رأس الاغ آوردند که زخمی‌ها را با آن جابه‌جا کنند. در کنار رودخانه‌ای تصمیم گرفتند زخمی‌ها را تنها بگذارند و تحویل کمیته‌ی شهرویران بدهند و خودشان رفتند. "سید ابراهیم کریمی"، "حمزه خانمی" و "محمدامین معروفی" به عنوان کادرهای کمیته‌ی شهرویران همراه ما بودند. تا نزدیکی صبح به راه رفتن ادامه دادیم و بعد ما را در شالیزاری مخفی کردند. آنجا پشه‌های زیادی داشت و درد نیش زدن‌هایشان به اندازه‌ی نیش

زدن یک زنبور بود، درد زخم‌هایمان را فراموش کرده بودیم و فقط منتظر طلوع آفتاب بودیم تا شب را به پایان برساند.

ساعت ۴ عصر روز ۱۳ تیرماه خبر از آمدن پاسدارها دادند. آنان که توانستند خود را مخفی کردند و ما نتوانستیم از جای خود حرکت کنیم. گفتم تفنگ‌هایمان را بدهید و با گیاه و علف استتارمان کنید، اگر آمدند کاری می‌کنیم. پس از چندی معلوم شد که سه تن از پیشمرگه‌های خودمان شهید محمد احمد شم و دو نفر دیگر بودند که از تیم جدا مانده بودند. غروب آن روز با چهارپا از دشت شهرویران رفتیم و در یک جای دیگر پنهانمان کردند. این در حالی بود که هیچ اطلاعی از نیرو نداشتیم و نمی‌دانستیم که چگونه برگشته‌اند! تنها ۶ کادر همراه پیشمرگه‌های زخمی بودند.

فردای آن روز یعنی ۱۴ تیرماه عبدالله شریفی که یکی از دست‌هایش قطع شده بود، به شهادت رسید و دو ساعت بعد امیر رضایی نیز شهید شد. عصر همان روز تراکتوری آوردند و ما را از کنار قرارگاه حمزه و از عرض جاده‌ی مهاباد - ارومیه عبور دادند و در پشت روستای "چومل" زیر چند درخت گذاشتند. ما خبر نداشتیم که روز قبل نیروی پیشمرگه در روستا بودند. وضعیت زخم‌هایمان بسیار وخیم بود. آن روز که زخم‌ها را باز کردیم، متوجه شدم که صدها کرم در خون و چرک به خود می‌لولند، انتظار چنین صحنه‌ای داشتیم زیرا که هم زخم‌ها عمیق و سخت بودند و هم اینکه هوا بسیار گرم بود و هم وسایل پانسمان و درمان کم داشتیم.

پس از مداوای زخم‌ها با چهارپا از عرض جاده‌ی مهاباد - پسوه عبور کردیم. با نزدیک شدنمان به پایگاه یکی از زخمی‌ها به نام صابر که ترکش به سرش اصابت کرده بود و روانی شده بود، آنجا شروع کرد به داد و فریاد کردن، خوشبختانه متوجه نشدند.¹ روز ۱۶ تیرماه به دره‌ی شیخان

1- صابر متأسفانه پس از اصابت ترکش به کلی روانی شده بود. به هنگام حرف زدن بسیار سنجدیده حرف می‌زد و دوروبر را ناسزا می‌گفت. این حالت روانی صابر تقریباً یک ماه طول

نزد کمیته‌ی شهرستان رفتیم و از آنجا جهت مداوای جراحتمان به "بیمارستان ۲۵ مرداد" در روستای کانی‌زرد منتقل شدیم.

در مورد این جنگ که به شهادت ۲۵ پیشمرگه و کشته شدن بیش از ۷۰ نفر از نیروهای رژیم انجامید، دو نظر مبنی بر آشکار شدن طرح ما وجود داشت. اول: اینکه "کمال اسماعیل‌زاده"^۱، جانشین فرماندهی نیروی پیشوا که گویا از طریق همسرش با رژیم در ارتباط بوده، آنان را در جریان گذاشته است؛ بعداً کمال اسماعیل‌زاده خود را تحویل جمهوری اسلامی داد و مقداری اسلحه هم همراه خود برد. و هم اینکه جلسه‌ی مسئولان نیرو در خانه‌ی کمال برگزار شد و همسرش از آنجا مطلع گشته و جزئیات جلسه را به رژیم انتقال داده است.

محی‌الدین شریف‌زاده این طور درباره‌ی کمال می‌گوید:

"طرح بزرگی آماده شد که بر اساس آن نیروهای پیشوا و بیان به طور همزمان در شهرویران و داخل شهر مهاباد عملیاتی به انجام برسانند. طبق این طرح نیروی بیان و شاخه‌ی ۴ و چند پیشمرگه از شاخه‌ی ۱ نیروی پیشوا و دسته‌ای از اعضای اتحادیه‌ی جوانان دمکرات در شهرویران، و شاخه‌های ۳ و ۱ نیروی پیشوا و چند تن از اعضای اتحادیه‌ی جوانان دمکرات در داخل شهر مهاباد، عملیات مزبور را به انجام برسانند.

طبق قرار قبلی در محله‌های "۸ متری"، "گمرک"، "ارمنیان" و میدان "آرد" عملیات صورت می‌گرفت. عصر آن روز قبل از انجام عملیات به روستای "باینده" رفتیم، تا هوا تاریک شود. آنجا کمال به من گفت: "به ایران [همسر

کشید. صبح یکی از روزها که از خواب بیدار شده بودیم، دیدیم که صابر با عجله از چادر بیرون رفت و اطراف خود را با نگاهی متعجب برانداز کرد، سپس برگشت و با تعجب گفت: "اینجا کجاست؟ من چرا اینجا؟ کاک ابراهیم مگر ما در شهرویران نبودیم؟" این طور بود که کم‌کم وضعیت روانی صابر بهبود یافت و بعداً به بوکان برگشت و خود را تحویل داد.

1- بعداً کمال به اتفاق همسرش دوباره به کمیته‌ی شهرستان مهاباد رفتند، اما حزب هر دوی آنان را به اعدام محکوم کرد.

کمال] گفته‌ام فردا مقداری شیرینی برایمان به منزل جوادی بیاورد." من ناراحت شدم که چرا کمال چنین کاری کرده و جریان را با کاک خدر و کاک شکره در میان گذاشتم، آنان هم فوراً طرح و محل عملیات را تغییر دادند. اما متأسفانه همان شب آشکار شدیم و نتوانستیم آنگونه و طبق طرحی که در اختیار داشتیم، عملیاتمان را به انجام برسانیم.

تنها چیزی که مایه‌ی دلخوری من شد این بود که چرا کمال به همسرش اطلاع داده است، وگرنه نمی‌توانم گناه دیگری به گردن وی بباندازم. اما لازم می‌دانم که این نکته را هم اضافه کنم که پس از تسلیم شدن دسته‌ای از کادر و پیشمرگ‌های ارکان شاخه‌ی یک مانند: "مطلب داشقه‌چی"، "ابوبکر عمادی"، "عثمان عایشه‌رش" و ... کمال هم اعتبار خود را در میان نیرو از دست داده بود و بسیار شکاک بودند در مورد وی و [شاید] همین باعث شد که کمال گرفتار چنین مصیبتی شود.

کمال در پست جانشین فرمانده بود که حمله به دره‌ی شیخان آغاز شد و پس از سه روز مقاومت آن منطقه اشغال شد. کمال در این موقع سه تن از پیشمرگه‌ها را همراه خود به اصطلاح به مأموریت می‌برد و می‌روند به منطقه‌ی "پشتپ" در نزدیکی شهرستان مهاباد. آنجا کمال به آن سه پیشمرگه می‌گوید همینجا منتظر بمانید تا من برگردم. آن سه پیشمرگه خیلی انتظار می‌کشند اما کمال بر نمی‌گردد، آنان هم مشکوک می‌شوند و آنجا را ترک می‌کنند. نزدیکای صبح مزدوران و پاسداران خانه‌ای که آن سه پیشمرگه آنجا بودند را محاصره می‌کنند و هنگامی که سراغی ندارند، به سمت روستای لاچین به راه می‌افتند و آنجا سه پیشمرگه‌ی دیگر را که از شهرویران بر می‌گردند و اصلاً در جریان نیستند، مورد حمله قرار می‌دهند. متأسفانه در جریان این درگیری شهید "عبدالله امینی" و "رحمان عزیزکوندی" به اسارت در می‌آیند و کاک "اسماعیل عراقی" هم موفق به فرار می‌شود.

محض اطلاع دوستان یکی از آن سه پیشمرگه‌ای که همراه کمال به نزدیکی مهاباد رفته بودند شهید "حسن جت" بود و یکی دیگر از آنان کاک "کمال گروسی" بود که اکنون در سوئد زندگی می‌کند و مسئول کمیته‌ی حزب دمکرات در این کشور است. این شایعه هم وجود داشت که کمال آن پدافند ۶۹ میلیمتری که در لندی شیخان بود را نیز تحویل جمهوری اسلامی داده است. همسر کمال برای آزادی برادرش به نام محمد که در درگیری "قاضی‌آباد" اسیر شده بود، حاضر به هر گونه همکاری با رژیم بود و در واقع هر گونه همکاری هم کرد.

و دومین نظر در این باره این است که گویا دو تن از کادرهای کمیته‌ی شهرستان نقده که از سوی عوامل رژیم تعقیب شده بودند، شب ۱۲ تیرماه برای فرار از دست مأموران خود را به شهرویران می‌رسانند، اما در آنجا نیز آشکار می‌شوند و ما که از قبل در آنجا بودیم دچار این درگیری می‌شویم. اما در واقع بسیار بعید به نظر می‌رسد که این حجم از نیرو به دنبال دستگیری دو کادر به راه بیافتند.

در این درگیری خونین ۲۵ تن از پیشمرگه‌های قهرمان به شهادت رسیدند. ۱۴ تن از آنان از نیروی بیان بودند و ۵ تن دیگر از اعضاء نیروی پیشوا بودند و بقیه‌ی شهدا عضو اتحادیه‌ی جوانان دمکرات بودند.

اسامی این شهیدان بدین شرح است:

- ۱- محمدمین بهرام‌میرزا ملقب به "چرچه" اهل مهاباد و فرماندهی نیروی بیان، وی یکی از شجاع‌ترین و بهترین فرماندهان حزب محسوب می‌شد.
- ۲- طاهر خضری اهل روستای گردی‌قبران از نیروی بیان، طاهر سومین شهید خانواده بود؛ نامبرده پیشمرگه‌ای بسیار قهرمان و فداکار و از خود گذشته بود او وظایف خود با حس مسئولیت انجام می‌داد و در کار نظامی بسیار قهرمان بود. ۳- حسین قادری اهل روستای علم‌آباد از نیروی بیان، حسین دومین شهید خانواده بود. ۴- جعفر کدخداسماعیلی، اهل روستای

جامرد و پیشمرگه‌ی نیروی بیان. ۵- خالد احمدپور اهل شهریکند و پیشمرگه‌ی نیروی بیان دومین شهید خانواده بود. ۶- شیخ صالح منیج‌بوکانی اهل بوکان و پیشمرگه‌ی نیروی بیان. ۷- علی نوری اهل قولر از نیروی بیان. ۸- خدر عباسی اهل بوکان و پیشمرگه‌ی نیروی بیان. ۹- کمال آقاولی اهل سرچنار از نیروی بیان. ۱۰- کریم ابراهیمی اهل تازه قلعه از پیشمرگه‌های نیروی بیان. ۱۱- عثمان درویشی اهل کانی‌قلعه و پیشمرگه‌ی نیروی بیان. ۱۲- عبدالله شریفی اهل اوچ‌تپه از نیروی بیان. ۱۳- خالد محمودی ملقب به خالد سراوی از نیروی بیان. ۱۴- امیر رضایی سومین شهید خانواده از نیروی بیان. ۱۵- مصطفی احمدی از نیروی پیشوا. ۱۶- حسین وحدت اهل بوکان از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا. ۱۷- محمدصالح فرجی از نیروی پیشوا. ۱۸- سلیمان گولینگ از نیروی پیشوا. ۱۹- جعفر ابراهیمی از نیروی پیشوا. ۲۰- یوسف شریفی از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان. ۲۱- ابراهیم سالک از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان. ۲۲- صلاح شازاده از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان. ۲۳- سید اسماعیل اندام از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان. ۲۴- علی سرمایه از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان. ۲۵- محسن گادانی از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان.

هرچند که ۲۵ قهرمان میدان مبارزه به شهادت رسیدند، اما به لحاظ سیاسی اهمیت فراوانی برای حزب در بر داشت. به لحاظ نظامی در موقعیتی حساس ضربه‌ی مهلک و تأثیرگذاری بر پیکره‌ی رژیم وارد شد. توپخانه معادلات جنگ را عوض کرد، چون شهید شدن ۲۵ تن از پیشمرگه‌ها معادل با کشته شدن صدها پاسدار است، ما در درگیری با نیروی پیاده‌نظام تنها چند پیشمرگ شهید دادیم اما در غروب متأسفانه به طوری که شرح آن رفت، ضربه‌ی سنگینی خوردیم.

دردهای بیمارستان

پس از ۵ روز پنهان ماندن توأم با ترس و استرس، در روز ۱۷ تیرماه به دره‌ی شیخان، مقر کمیته‌ی شهرستان مهاباد رسیدیم. ما را در چادری اسکان دادند و اعضاء کمیته‌ی شهرستان بوکان آنجا را ترک کرده و به منطقه‌ی بوکان برگشتند. همان شب شروع به مداوا کردند و "طاهر علیار" مسئول کمیته‌ی شهرستان مهاباد به دیدارمان آمد و با ما ابراز همدردی کرد. اما این همدردی‌ها هیچ مشکلی از من حل نمی‌کرد و نمی‌توانست آرامش لازم را به من برگرداند، بهترین رفقای خود را از دست داده بودم، هرچند که تن من زخمی بود و از آن خون می‌چکید اما در واقع باید گفت زخم عمیق و اصلی بر پیکر همه‌ی ملت کرد، سنگینی می‌کرد. همه داغدار فرزندان قهرمان خود بودند، آن گل‌هایی که در آن دشت و در گرمای تیرماه و زیر آتش توپ و طیاره و در جنگی نابرابر پریز شده بودند.

به دلیل اطمینانی که از امنیت این منطقه داشتیم، پس از چند روز برای اولین بار استراحت درخوری کردیم. صبح به بیمارستان ۲۵ مرداد منتقل شدیم و ساعت ۹ صبح روز ۱۸ تیرماه به آنجا رسیدیم. بیمارستان مذکور از چند چادر تشکیل شده بود، یکی از چادرها مختص زخمی‌ها بود، چادری به دکترها اختصاص داده شده بود و تعدادی چادر دیگر برای پرسنل و کادر درمانی و همچنین یکی از چادرها را در اختیار نیروهای محافظتی گذاشته بودند.

نگاهی به اطراف انداختم، کوه‌های سربه‌فلک کشیده همه جا را در بر گرفته بود و چون آغوشی امن بیمارستان را در خود جای داده بود، با خود می‌گفتم غیرممکن است که دشمن به این نقطه پی ببرد، منطقه‌ای صعب‌العبور، سنگری محکم که کمتر کسی قادر بود به آنجا پای نهد. اولین کسی که مشاهده کردم خواهر عایشه اسماعیلی "هاورئ" بود، قبل از رسیدن ما

هماهنگی‌های لازم را صورت داده بودند مبنی بر اینکه پیشمرگه‌های زخمی در درگیری شهرویران را به آن بیمارستان انتقال می‌دهند، از این رو خواهر هاوړی منتظر رسیدن ما بود. سپس سایر کادرهای درمانی آمدند و ترتیب کارهای اولیه را دادند و بعداً دکتر مراد بر بالینمان حاضر شد و تحت نظر قرار گرفتیم.

شامگاه روز بعد پای من را عمل کردند و ترکش‌هایی که در سینه و پای دیگرم داشتم را بیرون آوردند. هرگز آن روز سخت را فراموش نمی‌کنم، چون تنها گوشت آن را بی‌حس کردند و دکتر جراح نداشتند، قیچی به استخوان پایم برخورد می‌کرد و داد و فغانم به آسمان می‌رفت. هم بی‌هوش نشده بودم و هم اینکه کادر درمان به اندازه‌ی کافی وجود نداشت، به همین دلیل کار عمل به درازا کشیده شد و من متحمل درد بسیار شدیدی شدم، آن شب مرگ خود را آرزو می‌کردم.

به سوی کردستان عراق

بعد از یک ماه مداوا و استراحت در بیمارستان ۲۵ مرداد واقع در روستای کانی‌زرد سرشاخان، در مورخه‌ی ۲۰ مرداد ۱۳۶۳ به بیمارستان انقلاب (شورپ) در حومه‌ی قلادزه در مکانی به نام "دشتیو" منتقل شدیم. در میانه‌ی راه در منطقه‌ی پیرانشهر آسایشگاه نیروی قندیل وجود داشت و چند روزی را نیز در آنجا به سر می‌بردیم. غروب یکی از آن روزها "جلیل مامایی"^۱ که مسئول آسایشگاه نیروی قندیل در سرشاخان بود، ما و چند زخمی دیگر از پیرانشهر را در نزدیک روستای "آلی مران" از طریق قاچاقچی‌ها از مرز عبور داد.

1 - جلیل مامایی در سال ۱۳۷۰ در نتیجه‌ی یک عمل تروریستی در قندیل به شهادت رسید.

در مرز یک روز استراحت کردیم و سپس راهی بیمارستان شدیم. آنجا با محمد مجیدزاده (محمد گامیشگولی) روبه‌رو شدم، محمد را پس از درگیری شامات که در آنجا یکی از پاهای خود را از دست داده بود، ندیده بودم. بغض عمیقی گلویم را می‌فشرده، محمد سختی بسیاری کشید تا به بیمارستان رسیده بود، به همین دلیل استخوان پایش عفونت کرده بود و ناچار آن را قطع کردند. ساختمان بیمارستان از گونی‌های پر از خاک ساخته شده، پرسنل آنجا را در چادرها اسکان داده بودند.

بیمارستان مملو از قهرمانانی بود که هر کدام بخشی از بدن خود را فدای آرمان‌های حزب و مردم کردستان کرده بودند، و کم نبودند آن فرزندان قهرمانی که به دلیل سختی جراحاتشان همان جا به شهادت می‌رسیدند. هرچند که هیچ مبارزه‌ای بدون قربانی دادن راه به جایی نمی‌برد، اما آیا ملتی وجود دارد به اندازه‌ی ملت کرد هزینه داده باشد، بدون اینکه دستاوردی داشته باشد؟!

پس از چند روز ماندن در بیمارستان، دکتر "پل" که از فرانسه آمده بود، علم کرد و به آسایشگاه عمومی حزب در نزدیکی روستای "گورده" انتقال داده شدم. بیمارانی که کار مداوایشان پایان می‌یافت را به آن آسایشگاه می‌فرستادند. راه "گورده" از سلیمانیه بود و برای اولین بار بود که شهر سلیمانیه را از نزدیک می‌دیدم، شهری آراسته و دلنشین به نظر می‌رسید. مدتی را در آنجا استراحت کردم. آنجا هم پر بود از پیشمرگه‌های قهرمانی از سراسر کردستان که پس از بهبودی در آنجا به استراحت می‌پرداختند. با آنان نیز آشنا شدم و این خود تجربه‌ی خوبی بود.

بعداً همراه "سلیمان فرامرزی" که خود را برای بازگشت به منطقه آماده می‌کرد، آماده‌ی بازگشت به منطقه شدم. هرچند بسیار اصرار کرد که به استراحت بپردازم تا بهبودی کامل خود را به دست می‌آورم، اما قبول نکردم و اواخر مهرماه به منطقه برگشتم و در روستای میرگه‌نخشینه

دوباره به صفوف نیرو پیوستم. آنجا به گرمی پیشمرگه‌ها را در آغوش گرفتم، این نکته را هم اضافه کنم که طی چهار ماهی که در بیمارستان به سر می‌بردم، متأسفانه چند تن از هم‌سنگرانم به شهادت رسیده بودند.

تسخیر پایگاه ترکاشه

من به تازگی به منطقه برگشته بودم. پس از شهادت چرچه، علی‌شم که فرماندهی عملیات بود مدتی به سرپرستی نیرو مشغول بود که بعداً به مقر دفتر سیاسی برگشته بود و آنجا بر روی تسلیحات سنگین ضدهوایی کار می‌کرد و همچنین دوره‌ی آموزشی پیشمرگه‌ها را اداره می‌کرد. امورات نیرو بر عهده‌ی قاسم محمدپور (قاسم باقی) به عنوان سرپرست نیرو بود. در حالی که پاییز سردی پیش رو داشتیم، نیرو وارد منطقه شده بود. به دلیل وضعیت بدی که در آن قرار داشتیم و هم کاهش نیروی پیشمرگه تصمیم گرفتیم در منطقه‌ی آله‌شین عملیاتی صورت دهیم.

چند روز بعد کاک قاسم به استاد احمد محول کرد که تیمی از پیشمرگه‌ها را برای تصرف پایگاه "ترکاشه" در منطقه‌ی آله‌شین سازمان دهد، هرچند که برنامه‌ی ما چیز دیگری بود، اما با رسیدن ما اتفاقات جور دیگری رقم خورد. با یک دستگاه توپوتا که از غنایم جنگی و نزد "کریم بابکری" بود، با تعداد ۱۵ پیشمرگه از منطقه‌ی گورک مهاباد و روستای "داره‌گردله" به طرف منطقه‌ی آله‌شین به راه افتادیم. به دلیل اینکه منطقه بسیار حساس بود و مدتی می‌شد که نیروی پیشمرگه در منطقه حضور نداشت، هنگامی که از روستاها می‌گذشتیم سرودهای جمهوری اسلامی با صدای آهنگران پخش می‌کردیم تا شک نکنند.

دو روز بعد در نزدیکی ترکاشه، استاد احمد، کریم شریفی "کانی‌گورگه"، من و دو پیشمرگه‌ی دیگر - که بعداً خود را تحویل دادند - وارد یکی از خانه‌های روستا شدیم. بقیه‌ی پیشمرگه‌ها به رحمان مصطفی‌پور (انباری)

سپرده شده بودند. در واقع کسی را نمی‌شناختیم، علیرغم اینکه بسیاری از اهالی روستا مسلح بودند و در پایگاه نگهبانی می‌دادند، اما اهل آن خانه‌ای که ما در آن بودیم بسیار دوستدار حزب بودند. با پسر جوانی در آنجا دیدار کردیم که اگر به خاطرمانده باشد "عمر شوانه" نام داشت. وی با شهید شمال عضو کمیته‌ی شهرستان در تماس بود و گفت من در تصرف پایگاه به شما کمک می‌کنم. پس از اتمام حرف‌ها از روستا خارج شدیم و روی اتومبیل را با علف پوشاندیم، خودمان نیز در روستای خرابه‌ای به نام "حیدرمت" پنهان شدیم.

طبق طرحی که شب قبل از آن آماده کرده بودیم، شامگاه ۱۳۶۳/۸/۸ استارت عملیات را زدیم. قبل از دست به کار شدن کلیه‌ی اطلاعات مربوط به پایگاه اعم از تعداد اتاق‌ها، تعداد افراد، نوع سلاح‌ها، نام و مشخصات فرمانده و ... را در اختیارمان گذاشتند. روی هم رفته آن پایگاه از ۱۲ اتاق که ۸ اتاق آن مختص به نیروهای مسلح بود، تشکیل شده بود. غروب خود را به روستا نزدیک کردیم و در اطراف پایگاه مستقر شدیم. نگهبانان پایگاه که دو تن از اهالی روستا و یک پاسدار بودند، بر روی پشت‌بام ساختمان در حال قدم زنی بودند. یکی از آن دو روستایی‌ای که در حال نگهبانی بودند با ما همکاری می‌کرد.

رحمان انباری و سید احمد برای بریدن و پاره کردن سیم‌خاردها فرستاده شدند، در این حین فرماندهی پایگاه با اسلحه بیرون آمد، وی که احساس خطر کرده بود؛ بدون اینکه ما را ببیند آتش گشود و بدون هدف شروع به تیراندازی کرد، ما نیز بدون سروصدا از جای خود نجنبیدیم. پس از تیراندازی دوباره وارد اتاقش شد.

نگهبانی که با ما همکاری می‌کرد شروع به آواز خواندن کرد، به زعم خود ما را در جریان کار قرار داده که فرمانده وارد اتاق شده و شما مشغول کار خود باشید. رحمان و سیداحمد سیم‌خاردها را قطع کردند و

ما وارد محوطه‌ی پایگاه شدیم، هر کدام طبق طرح عملیاتی در مکان مشخصی قرار گرفتیم و دست به کار شدیم. استاد احمد و من و کریم وارد اتاق فرماندهی شدیم، فرماندهی پایگاه که مسلح بود و اسلحه در دست داشت با شلیک رگباری از سوی استاد احمد کشته شد، و بدین ترتیب اولین شلیک صورت گرفت و پس از آن در بقیه‌ی اتاق‌ها نیز صدای گلوله به گوش رسید.

ساعت ۲۰:۳۰ بر نیروی دشمن آتش گشودیم و در حمله‌ای ناگهانی فرصت ندادیم کسی به پشت‌بام برود، چون در آنجا سنگرهای محکمی کار گذاشته بودند و با گلوله‌ی کلاشنیکوف نمی‌توانستیم سنگرها را در هم بشکنیم. یکی از پیشمرگه‌ها یک عدد نارنجک را در داخل انبار مهمات انداخت و کل پایگاه در میان آتش و دود غرق شده بود. قدرت انفجار و زبانه کشیدن شعله‌های آتش در حدی بود که به ناچار افراد داخل پایگاه به طرف در خروجی هجوم آوردند، تعداد زیادی از آنان در همان جا بر اثر موج انفجار و سوختگی کشته شدند و تعدادی دیگر خود را تسلیم کردند.

در یک ساعت پایگاه به طور کلی تسخیر شد و در نتیجه‌ی این پایگاه‌گیری ۲۳ نفر از نیروهای رژیم کشته و ۴ نفر دیگر به اسارت درآمدند. پس از اینکه پایگاه به کنترل پیشمرگه‌ها درآمد، غنایم و دستاوردها جمع‌آوری شدند و کل پایگاه را منهدم کردیم. یکی از پیشمرگه‌ها زخم سطحی‌ای برداشته بود و بقیه‌ی افراد در سلامت کامل محل درگیری را ترک کردیم. اما آنچه موجب ناراحتی‌مان شد، این بود فردی که به ما در این عملیات کمک کرده بود، متأسفانه به موجب تیراندازی اشتباهی یکی از پیشمرگه‌ها کشته شد.^۱

۱- نام وی در گزارش پس از عملیات که در رادیو اعلام شد در زمره‌ی مزدوران قرار گرفت. متأسفانه من از چند و چون آن اطلاعی در دست ندارم، اما به هر حال من شاهد هستم که در این عملیات به ما یاری رساند و همان طور که اشاره شده است، خود او بود که پیشنهاد همکاری

پس از اتمام عملیات با یک دستگاه تویوتا به روستای حیدرمست باز گشتیم و از آنجا ماشین تویوتای خود را نیز برداشتیم و سپیده‌دم به روستای آلیکند رسیدیم. متأسفانه یکی از تویوتاها واژگون شد و در حالی که بسیار خسته بودیم، توانستیم دوباره آن را راه بیاندازیم. آن روز را در روستای آلیکند به طور مخفیانه به سر بردیم و غروب با هر دو اتومبیل به روستاهای "قادرآباد" و "نیسک‌آباد" رفتیم. دهم آبان‌ماه صبح علی‌الطالع رژییم به آن دو روستا حمله‌ور شد، درگیری جزئی‌ای روی داد. تا از روستا خارج شدیم این درگیری و تیراندازی ادامه داشت، اما در آنجا هر دو تویوتا را جا گذاشتیم و نیروهای رژییم اتومبیل‌ها را ضبط کردند.

چند روز پس از این عملیات، نیرو و کمیته‌ی شهرستان برنامه‌ی گشت‌زنی‌ای به عمق منطقه‌ی بوکان در دستور کار قرار دادند. علیرغم اینکه به هنگام عملیات تصرف پایگاه ترکاشه از ناحیه‌ی پا دچار درد شدیدی شده بودم، و اصرار بر این بود که با آنان همراه نشوم و به استراحت بپردازم، اما تسلیم خواستشان نشدم و خود را برای گشت‌زنی آماده کردم.

پایگاه محمودجغ و وارد آمدن ضربه‌ای تشکیلاتی

پس از تسخیر پایگاه ترکاشه نیروهای پیشمرگه قریب به دو ماه هیچ مأموریتی در مناطق فیض‌الله‌بیگی و آله‌شین انجام ندادند. در اوایل بهمن‌ماه ۱۳۶۳ طرحی عملیاتی از سوی نیرو به منظور تصرف گردان "محمودجغ" آماده شد. برای انجام موفقیت‌آمیز این طرح بر روی دو تن از اعضای حزب که در داخل گردان بودند، حساب ویژه‌ای باز کرده بودیم. چون آنان از طریق کمیته‌ی منطقه آمادگی خود را به کمیته‌ی شهرستان جهت تحویل دادن گردان اعلام کرده بودند.

پایگاه را به فرماندهان ما داد و مطمئنم که در روند تهیه‌ی گزارش عملیات اشتباهی رخ داده است.

روز عملیات یعنی ۱۳۶۳/۱۰/۳ در تاکستانی در اطراف زرینه‌رود مستقر شده بودیم تا به همراه اعضاء تشکیلات مخفی حزب در غروب همان روز دست به کار عملیات شویم.

هرچند از آمدن فصل زمستان تنها ۳ روز می‌گذشت، اما دمای هوا شدیداً سرد بود به طوری که داشتیم یخ می‌زدیم، در ضمن به صورت پراکنده با بارش برف روبه‌رو شده بودیم. پیشمرگه‌ها با ایمان راسخی که داشتند هرگونه شرایطی اعم از سختی تصرف گردان، سرمای شدید و گرسنگی و ... را تحمل می‌کردند. با احتیاط قدم بر می‌داشتیم، کم‌کم برف تا روی کفش‌هایمان را پوشانده بود.

ساعت ۲ بعدازظهر نگهبان ما را از آمدن ۶ پاسدار مسلح مطلع کرد، خود را پنهان کردیم تا نزدیک شوند، اما آنان متوجه حضور ما نشدند و با هدف شکار آمده بودند. با نزدیک شدنشان دستور تسلیم شدن دادیم، اما توجهی نکردند و پا به فرار گذاشتند، در انجام تیراندازی ما ۵ تن از آنان کشته شدند و آن دیگری به اسارت درآمد. پس از بازجویی مشخص شد که خیلی وقت بود که منتظر حمله‌ی ما به پایگاه بودند، اما از تاریخ دقیق حمله اطلاعی در دست نداشتند.

همانجا اقرار کرد که دو عضو ما شناسایی شده و چند روزی است که در زندان به سر می‌برند. اسیر را با خود تا غروب به همراه داشتیم و سپس آزادش کردیم و از تصرف پایگاه منصرف شدیم.

بعداً مشخص شد که یکی از اعضاء حزب مدت‌های مدیدی می‌شد که با رژیم در ارتباط بود و هم‌او بود که نیروهای رژیم را از تصرف پایگاه مطلع ساخته بود و مشخصات دو عضو مخفی ما را نیز در اختیار آنان قرار داده بود. متأسفانه هر دو عضو حزب به نام‌های "چنگیز" و "شاهرخ" اعدام شدند و ضمناً در همین رابطه بسیاری از رفقایشان نیز دستگیر و به چندین سال زندان در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی محکوم شدند.

بازگشت به کردستان عراق

پس از آشکار شدن و لغو عملیات، به سبب راهپیمایی زیاد و سرمای سخت و استخوان‌سوز دردی که در ناحیه‌ی پایم داشتم شدت بیشتری گرفته بود و به زحمت می‌توانستم راه بروم. از این رو در بهمن‌ماه به آسایشگاه منتقل شدم. پس از یک ماه که در آنجا بودم، دوباره به بیمارستانی که در حومه‌ی قلادزه بود برگشتم. آنجا پزشک حاذق فرانسوی‌ای به نام "پغی" وجود داشت، که دوباره پایم را عمل کرد، و پلاتینی که در کرکوک برایم کار گذاشته بودند را بیرون آورد.

مدت زیادی را در بیمارستان به سر بردم، بعضی از پرسنل بیمارستان از لحاظ رسیدگی به بیماران ضعیف بودند و حتی تأثیرات مخربی بر روحیه‌ی آنان گذاشته بودند. به کرکوک منتقل شدم و آنجا به مدت ۲۰ روز تحت نظر دکتر بودم، سپس ۲۰ روز دیگر را نیز در هتل "صنوبر" گذراندم و منتظر دیدار نماینده‌ی حزب بودم تا با وی به بیمارستان برگردم. وضعیتی که در آن بودم به ویژه از نظر رسیدگی ضعیف پرسنل درمانی بیمارستان‌های غیرحزبی را، در نامه‌ای به دکتر قاسملو شرح دادم. طولی نکشید شخص دکتر قاسملو به بیمارستان آمدند و فرمودند: "در میان زخمی‌ها کسی به نام ابراهیم وجود دارد؟" من هم با انگشت به خودم اشاره کردم که بله آن فرد من هستم. بعد گفتند: "نامه‌ای را که فرستاده بودی به دستم رسیده و ما برای زخمی‌هایمان از هیچ خدمتی دریغ نمی‌کنیم و هر کاری که از دستمان بر بیاید انجام می‌دهیم." سپس از نزدیک وضعیت را زیر نظر گرفتند و جلسه‌ای برای کادر درمان و پرسنل بیمارستان برگزار کردند، که در نتیجه‌ی این جلسه همه‌ی مشکلات حل شد.

متن نامه به دبیرکل حزب

"رفیق مبارز، دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران!

ضمن عرض درودی گرم و انقلابی امیدوارم همیشه در سلامت کامل به سر برده و در انجام امورات موفق و مؤید باشید.

خواستم از طریق این نامه شما را از وضعیت افراد زخمی حزب که در بیمارستان و شهرهای کردستان عراق به سر می‌برند، مطلع کنم. من به عنوان یک پیشمرگه که در درگیری شهرویران مجروح شده‌ام و چندین بار زیر تیغ عمل جراحی رفته‌ام، هرچند که جای خود دارد از پرستارهای بیمارستان و قبل از هر کسی از کاک "محمی‌الدین ریحانی" و کاک "قادر فتحی" و به ویژه کاک "خلیل کامیارانی" که با وجود اینکه یکی از پاهای خود را از دست داده، اما از زحمت‌کش‌ترین کادرهای درمانی هستند، مراتب تقدیر و تشکر خود را به عمل آورم. اما واقعاً با کمبود امکانات روبه‌رو هستیم، همچنین قریب به ۴۰ روز به تنهایی و بدون هیچ همراهی در شهر کرکوک بودم، اما کسی سراغی از من نگرفت. امیدوارم کسانی که به منظور مداوای جراحاتشان به شهرهای کردستان عراق اعزام می‌شوند را فراموش نکنند و جویای احوالشان باشند. رفیق مبارز، شما خود واقف هستید که پیشمرگه از جان مایه می‌گذارد برای موفقیت و پیروزی حزب، از تمامی لذت‌های دنیا چشم‌پوشی کرده برای رهایی ملت کرد، پس هنگامی که زخمی می‌شود انتظار رسیدگی مناسبی دارد.

با احترام ابراهیم چوکل، پیشمرگه‌ی نیروی ۱۱۰ بیان

۱۵ اسفندماه ۱۳۶۳

پس از عمل جراحی بیش از سه ماه در آسایشگاه "گرده" (گره‌دی) به استراحت پرداختم، مراسم نوروز ۱۳۶۴ را با زخمی‌ها و جانبازان و پرسنل آسایشگاه جشن گرفتیم. کم‌کم وضعیتم رو به بهبودی بود، اما هنوز درد

داشتم. تا اوایل تابستان ۱۳۶۴ در آسایشگاه ماندم، سپس با وجود اینکه هنوز احساس درد داشتم، اما تصمیم به برگشتن به نیرو گرفتم. در منطقه‌ی "کانی پولاد" در نزدیکی روستای میرگه‌نخسینه از توابع سقز بار دیگر به نیرو پیوستم.

خبری ناگوار

در آن موقع که در بهمن‌ماه به بیمارستان برگشتم، تا اوایل تابستان سال بعد استراحت نمودم. در این مدت پیشمرگان به فرماندهی قاسم محمدپور ملقب به قاسم باقی، فرماندهی نیرو، همچنین استاد احمد کوهگرد و سعدون بارزان فرماندهان شاخه، ضربه‌های مهلکی به نیروهای رژیم وارد آوردند. بعداً در بهار سال ۶۴ شاخه‌های ۱ و ۳ نیروی بیان برای مأموریت به جنوب کردستان فرستاده شدند و شاخه‌ی ۲ که تحت فرماندهی سعدون بارزان فعالیت می‌کرد با کمیته‌ی شهرستان و ارکان نیرو در منطقه بودند.

شامگاه ۱۳۶۴/۲/۹ این تعداد پیشمرگه که جمع آنها به ۳۵ الی ۴۰ نفر می‌رسید در روستای باغلوجه در حال استراحت بودند. ساعت ۲ بامداد ۳ نفر از افراد مسلح کومه که به روستا وارد می‌شوند و برای ترور قاسم به آن خانه که او استراحت می‌کرد نزدیک شدند. آنها نیز منطقه را به خوبی می‌شناختند و هم می‌دانستند که مسئولین حزبی به این خانه (حاجی سه‌وزه) می‌رفتند. چون یکی از این افراد اهل قهرآباد بزرگ در این ترور حضور داشت.^۱

۱- ۱۵۰ تن از پیشمرگان کومه که در روستاهای هبکی، هرمیله و کانی‌زیننه مستقر بودند، فقط سه تن از افراد خود را برای انجام این عمل شنیع فرستاده بودند. فردای آن شب، قاتل کاک قاسم یک روز پس از این ترور در درگیری ۲۳ ساعته‌ای در روستای باغلوجه با پیشمرگان حزب دمکرات، کشته شد.

ماجرای این قرار بود، وقتی پیشمرگه‌ها خواب بودند ۳ نفر از افراد کومله وارد روستا شده و رأس ساعت ۲ مستقیماً سراغ آن خانه می‌روند که کاک قاسم آنجا حضور داشته است. کاک قاسم با تپانچه به طرف در می‌رود و قبل از اینکه در را باز کند به آنها می‌گوید که چه کسی هستید، آنها هم در جواب می‌گویند ما پیشمرگه‌ی نیروی پیشوا هستیم! اگرچه مطمئن نبوده اما درب را باز می‌کند.

به محض باز شدن درب به سوی او رگباری از گلوله شلیک می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند و از روستا خارج می‌شوند. این در حالی بود که چندین پیشمرگه در روستا در حال استراحت بودند. قاسم هم به شدت زخمی می‌شود بعد از ۱۲ ساعت خون‌ریزی به شهادت رسید.

هرچند قبلاً اندکی به شخصیت او اشاره شده اما اگر حتی قسمت اعظم کتاب به وی اختصاص یابد، هنوز دین وی را پرداخت نکرده‌ایم. از دست دادن کاک قاسم ضایعه‌ای جبران ناپذیر بر پیکر نیروی بیان و حتی حزب دمکرات محسوب می‌گردید و ستونی از نیروی بیان فرو ریخت. چون او یک فرماندهی واقعی نیرو بود و در پیشبرد اهداف خویش در راه حزب و ملت کرد فعالانه تلاش می‌کرد. از خطر پروایی نداشت، یکی از برجسته‌ترین فرماندهان حزب بود، او دارای آنچنان شخصیتی بود که می‌توان لقب سمبل انسان واقعی و انقلابی به وی داد. به ظاهر ساکت، مهربان و شکیب بود، در برابر حوادث صبر و حوصله به کار می‌برد و در تصمیم‌گیری قاطع و مصمم و دارای اراده‌ای تزلزل ناپذیر بود. او ۳ بار زخمی شده و هنوز زخم‌های دیگرش التیام نیافته بود که به منطقه باز می‌گشت. هنوز لنگ لنگان بر اثر زخمش راه می‌رفت. وقتی به شهادت رسید مردم منطقه از یکدیگر می‌پرسیدند چه کسی توانسته قاسم را این گونه در خون غرق کند؟ این رویداد ناگوار در واقع یک تراژدی بود، نقابی از درد و رنج بر همه

کشیده شد. اما ضرورت اقتضا می‌کرد به منظور حفظ جان او، تدابیر امنیتی در نظر گرفته می‌شد.

جنگ داخلی کردستان

در ابتدا باید ببینیم که کومله چگونه وارد میدان سیاسی - مبارزاتی ملت کرد شد. هرچند بحث تشکیل کومله در اینجا ضرورتی ندارد، اما با علنی شدن فعالیت تشکیلات کومله در تاریخ ۲۶ بهمن‌ماه ۱۳۵۷، مردمان زیادی به تشکیلات این حزب پیوستند. شعارهای پر زرق و برق کومله بخشی از جوانان و روشنفکران در مناطق جنوب کردستان ایران به ویژه در شهرهای سنندج، سقز، مریوان و دیواندره را جذب این نیرو کرد. نمی‌توان انکار کرد که در ابتدای انقلاب موضوع کمونیسم و چپ‌گرایی در فضای سیاسی ایران داغ بود. و نیز شرایط منطقه‌ای ایجاب می‌کرد که نیروی چپی در کردستان وجود داشته باشد و این خلأ را کومله پر کرده بود.

بدین ترتیب کومله در بخش زیادی از کردستان تشکیلات خود را سازمان داد و با ایجاد مقر و دفتر، فعالیت خود را آغاز کرد. در سال‌های ۱۳۵۸ و ۵۹ مردمان زیادی به ویژه از میان نسل جوانان حول افکار و برنامه‌های مائوئیستی آنان گرد آمده بودند، همین افزایش اعضاء نیز به نوبه‌ی خود آنان را دچار غروری افراط‌گرایانه کرده بود. لازم به ذکر است که هرچند در ابتدا حزب دمکرات با اندکی تأخیر نسبت به کومله مبارزه‌ی آشکار خود را آغاز کرد، اما در همان ابتدای انقلاب مسأله‌ی ملی‌گرایی در کردستان حائز اهمیت بود و مردم توجه ویژه‌ای به این موضوع داشتند، لذا حزب دمکرات به عنوان حزبی ملی از این حیث دارای پایگاه و پیشینه‌ی مستحکم‌تری در میان مردم بود. البته نمی‌توان این واقعیت را هم در نظر نگرفت که موضوع اعتقادات دینی مردم کردستان نیز در محبوبیت بیشتر

حزب دمکرات نقش به‌سزایی داشت. بدین ترتیب کومله به لحاظ تشکیلاتی رشد یافت و به فعالیت مبارزاتی خود ادامه داد.

دو سال و نیم پس از شروع فعالیت‌شان، یعنی در بهار سال ۱۳۶۰ در کنگره‌ی دوم، به طور کلی قید مسأله‌ی ناسیونالیسم و ملی‌گرایی را زدند و در واقع نزد آنان به مسأله‌ای درجه دوم تبدیل شد، و همه‌ی تمرکز خود را متوجه مبارزه‌ی طبقاتی کردند.

هرچند کومله در ابتدا دارای برنامه‌ی معینی نبود، اما تنها چیزی که تفکر و خط مشی این حزب را مشخص می‌کرد، همانا لوگوی آنان بود که سه ستاره و یک خیش و یک تفنگ بر آن نقش بسته بود. اگرچه آن زمان حتی برای بسیاری از اعضای آنان مشخص نبود که این لوگو به چه معناست، اما ستاره‌های موجود در آن نشانه‌ی اعتقاد کومله به سه جبهه‌ی جهانی بود، به عبارتی دیگر یعنی جهان از سه بلوک تشکیل شده است. از یک سو آمریکا و اتحادیه‌ی جماهیر شوروی مردم جهان را استثمار می‌کنند و از دیگر سو کشورهای صنعتی اروپا که هم استثمارگر هستند و هم‌اینکه از سوی آمریکا و شوروی استثمار می‌شوند. بقیه‌ی کشورهای جهان نیز کشورهایی هستند که از هر سو استثمار می‌شوند.

پس بایستی این کشورها متحد شوند و علیه شوروی و آمریکا و کشورهای صنعتی اروپایی مبارزه کنند و خود را از یوغ بندگی و اسارت و استثمار آنان و رهانند. خیش داخل لوگو نیز به این معنی بود که کومله بیشتر به انقلاب و مبارزه‌ی دهقانی باور داشت تا مبارزه‌ی کارگری. به همین دلیل تلاش بسیاری می‌کرد تا کشاورزان کردستان - که جامعه‌ی کردستان بیشتر جامعه‌ای دهقانی بود - را جذب کند و آنان را علیه اربابان و مالکان سازمان دهد. هرچند که سیستم ارباب - رعیتی از همان قبل از انقلاب برچیده شده بود.

به دلیل همین باورها بود که اعضاء کومله با پوشیدن لباس‌های کهنه به مانند "نارودنیک"¹های روسیه به میان کشاورزان می‌رفتند و با آنان به کار کشاورزی مشغول می‌شدند، اما علیرغم همه‌ی این تلاش‌ها کشاورزان به حزب دمکرات کمک می‌کردند. پس از چندی که این سیاست‌ها جواب نداد و کمک‌های مالی مردم نیز تقلیل یافت، از کشاورزان طلب نکات می‌کردند و به آنان می‌گفتند که کومله هم مانند حزب دمکرات نیازمند کمک‌های مالی شماست.

در همین ایام بود که کومله حل مسأله‌ی ملی مردم کردستان را به کلی پشت گوش نهاد و همین امر تعجب و تحیر مردم را به دنبال داشت. از این رو در مورد باورهای ناسیونالیستی در بین خود و به‌اصطلاح "بورژوائی" مرزبندی کرد. و این مرزبندی را این‌طور بیان داشت: "هر آنچه بورژوائی در میدان مبارزه انجام می‌دهد، نزد ما بی‌اهمیت است". این رفتارها باعث شد که لازم بدانند در برابر حزبی با قدمتی بیشتر از ۳۰ سال که در میان مردم ریشه داشت، برنامه‌ای مشخص تدوین کنند.

اما با این وجود در واقع کومله اهمیتی برای برنامه‌ی مشخصی در مورد حل مسأله‌ی ملی قائل نبود. در ابتدای انقلاب خودمختاری را رد کرده و از آن با عنوان مقوله‌ای بورژوائی یاد می‌کرد، اما هنگامی که دید شعار حزب دمکرات که خیلی وقت بود آن را در برنامه‌ی خود گنجانده بود با استقبال میلیونی مردم کردستان روبه‌رو شده است، به ناچار موضوع خودمختاری را در برنامه‌ی خود جای داد، که خود رونوشتی از شعار حزب دمکرات با اندکی تفاوت بود. اولاً برنامه‌ی کومله سرشار از شعارهای بی‌محتوا و به‌اصطلاح انقلابی بود و دوم اینکه در آن از جملات و اصطلاحات گنگ و مبهم و متناقض استفاده شده بود. پس از مدتی پسوند

1- به جنبشی اجتماعی در روسیه‌ی تزاری اطلاق می‌شود که ایدئولوژی آنان ترکیبی از سوسیالیسم دهقانی و پوپولیسم بود.

"وسیع دمکراتیک" به آن اضافه شد. آنچه جای تعجب دارد این است که بعداً حتی نامی از خودمختاری در برنامه‌ی حزب کمونیست نیامده است.¹ همزمان با پایان یافتن مشکلات پیکار، چندین برخورد فیزیکی و لفظی بین اعضاء کومله و حزب دمکرات در گرفت و همچنین چندین اعلامیه‌ی تند و آتشین علیه هم پخش کردند. در چنین شرایطی کومله به سوی بستن کنگره‌ی دوم خود رفت. در این کنگره ماهیت حزب دمکرات را "ضد انقلابی" و "بورژوائی" خواند و همچون سندی محرمانه در قطعنامه‌ی پایانی کنگره آمده است.

این مصوبه‌ی کومله نشان می‌دهد که کومله برای جنگ با حزب دمکرات از قبل برنامه داشته است. به همین دلیل بود که در بسیاری از نقاط کردستان به طوری رفتار می‌کرد که بعداً بتواند حزب دمکرات را مقصر جلوه دهد. در اکثر جاهایی که درگیری میان این دو حزب روی داده است، کومله آغازگر آن درگیری‌ها بوده، زیرا که بنا بر باورها و اعتقادهایشان بیرون راندن به گفته‌ی آنان "بورژوائی کردستان" در اولویت قرار داشت.

به این سند توجه کنید: *این اختلاف سیاسی و طبقاتی، این تمایز عقیده و در نتیجه تقابل میان کومله و حزب دمکرات تا کنون ادامه داشته و تداوم نیز خواهد داشت. اما مسأله اینجاست که کدام یک از طرفین این تقابل را از عرصه‌ی سیاسی به عرصه‌ی نظامی کشانده است؟*²

اگر بخواهیم این سند کومله را تحلیل کنیم، که در مقاله‌ای طویل آمده و در مورد طرفین درگیری بحث شده است، در واقع به این نتیجه می‌رسیم که کومله آغازگر جنگ داخلی در کردستان ایران بوده و این دعوای سیاسی را به جنگی نظامی تبدیل کرده است.

1 - رجوع شود به (ثالوگوره‌کائی ئەم دوایی‌یانه له حیزبی کومونیست و هه‌لویستی ئیمه) نوشته‌ی د. اسماعیل بازیار.

2 - سیاست کومله در قبال جنگ ارتجاعی حزب دمکرات، ص ۳۱.

اگر این جمله را که معتقد است جنگ ادامه‌ی سیاست است، مبنا قرار دهیم، می‌توان به دلایل وقوع جنگ داخلی کردستان پی برد، که همانا مقصر اصلی رهبران کومله بودند چراکه با سیاست‌های نادرست و از راهی غیراصولی تلاش کردند حزب دمکرات را به عنوان حزبی نامشروع به مردم معرفی کنند. در همین راستا آنان نه تنها هیچ گونه رسالت تاریخی برای حزب دمکرات قائل نبودند، بلکه حتی این حزب را همچون مانعی بر سر راه انقلاب و نیز دشمن اصلی خود می‌دانستند. از همان ابتدا انتظار می‌رفت که روند این گونه فعالیت‌ها و چنین بینشی به جنگ و نزاع بین این دو حزب منجر شود. ناگفته نماند که در برخی از موارد پیشمرگه‌های حزب دمکرات بهانه دست پیشمرگان کومله می‌دادند و آنان نیز از این بهانه‌ها به عنوان جرقه‌ی درگیری استفاده می‌کردند.

عبدالله مهتدی از رهبران وقت کومله، متهم اصلی جنگ دمکرات و کومله به شمار می‌رود و اسناد معتبری در جهت اثبات این ادعا وجود دارد. بنا بر سخنان آقای مهتدی در کنگره‌ی دوم کومله، وی بیش و پیش از همه‌ی رهبران این حزب به دشمنی با حزب دمکرات پرداخته و خصومت با این حزب را لازمه‌ی تقویت جایگاه کومله در جامعه‌ی کردستان می‌داند. نامبرده در بحثی مفصل و مدون از نقشه‌راه و تاکتیک‌های مخالفت و جنگ با حزب دمکرات دم می‌زند. این در حالی بود که ارتباط دکتر قاسملو با سایر رهبران کومله در سطح مناسبی بود. در اینجا بخشی از سخنان وی را که از روی نوار صوتی پیاده کرده‌ام، نقل قول می‌کنم:

”من سخنان خود را در چند مورد خلاصه کرده‌ام، این به چه معناست که ما باید موضع تعرضی داشته باشیم؟ همچنان که برخی از رفقا اشاره کردند، به نظر من بایستی پیش از هر چیز شناخت کافی در مورد ماهیت حزب دمکرات، رسالت این حزب بورژوائی و ضد انقلابی داشته باشیم. نخستین کار ما عبارتست از اینکه این شناخت گسترده‌ای که در میان

پیشمرگه‌ها در باره‌ی این حزب وجود دارد را به میان هوادارن و دست‌کم اقشار پیشرو و زحمتکشان انتقال دهیم."

در بخش دیگری از سخنان خود می‌افزاید:

"ما باید به این موارد به طور تشکیلاتی و با برنامه‌ای منظم صرف نظر از اینکه حزب دمکرات در بوکان و یا بالفرض در سردشت با ما درگیر خواهد شد، پایان دهیم. طبق آنچه که گفته شد ما بایستی تبلیغات خود را به شیوه‌ای منظم و به دور از در نظر گرفتن مسائل جزئی و شخصی در میان پیشمرگان، صفوف تشکیلات مخفی، هوادارن و ... گسترش دهیم. اگر چنانچه یکی از پیشمرگه‌های ما در سردشت در در‌دسر بیافتاد، نباید احساس ضعف و کمبود کند، بلکه باید دید خود را گسترش یابد و بداند که ما می‌توانیم در سنج به حزب دمکرات ضربه بزنیم و اگر لازم باشد، نیروهای خود را به آنجا می‌بریم تا احساس قوت قلب به وی دست دهد. این یک مفهوم ایدئالیستی نیست، بلکه پیشمرگ ما باید احساسی واقع‌بینانه داشته باشد. و برای دستیابی به این هدف راهی به‌جز این وجود ندارد که در میان کلیه‌ی اعضاء خود و به شیوه‌ای سیستماتیک علیه حزب تبلیغ کنیم، نه صرفاً تبلیغ علیه حزب بلکه این تبلیغ باید در راستای آمادگی و مقابله در برابر آنان باشد."

آقای عبدالله مهتدی در ادامه‌ی سخنان خود این گونه نظر قطعی خود را اعلام می‌دارد:

"منتها من دوباره بر این نکته تأکید می‌کنم که بایستی ما تبلیغات خود را مبتنی بر واقعیات به انجام برسانیم. یعنی به هیچ وجه مصلحت نیست که ما با بعضی از افراد و یا اقشار عقب‌مانده که در میان پیشمرگان ما وجود دارد، به توهم‌زدایی دست بزنیم و بگوییم بله ما به طور قطع با حزب دمکرات می‌جنگیم، جنگ ما اجتناب‌ناپذیر است و از هم‌اکنون باید آمادگی آن را داشته باشیم."

"عامل دیگری که می‌تواند در گرفتن مواضع متعرضانه ما را یاری کند، همانا موضوع تجمیع نیرو می‌باشد. به طوری که چنانچه اشاره کردم این امر بایستی سریعاً اتفاق بیافتد و در هم تنیده شود. بدین معنی که قبل از آنکه وحدت فکری به وجود بیاوریم لازم می‌دانم که وحدت عملی وجود داشته باشد. انعکاس آن در سطح منطقه‌ای خواهد بود و یا به طور تدریجی گسترش می‌یابد. در واقع دورنمای روشنی در این باره نمی‌بینم، اما یقیناً ما باید این کار را انجام دهیم.

ما به واسطه‌ی نیرویی که گفته شد، سطح آسیب‌پذیری خود را کاهش می‌دهیم، و دقیقاً بر خلاف تصورات موجود، کاری می‌کنیم که هرگاه اراده کنیم و تشخیص دهیم که اوضاع باب میل ما و مناسب است؛ آن نیرو را برای وارد کردن ضربات محکم بر پیکر حزب دمکرات، به حرکت در می‌آوریم. من بر این باورم که از هم‌اکنون - شاید در هیچ کجا به صورت مکتوب آن را نیاوریم، اما از کنگره تقاضا می‌کنم که دست‌کم آن را به صورت شفاهی مطرح کند - کلیه‌ی اعضاء کومه و در پی آن مسئول پیشمرگان را مؤظف به انجام برخی امور کند. به طور مثال:

بایستی مقرهای آنان را شناسایی کنیم، این به معنی برنامه است. شناسایی مقرهای آنان به درستی کمیت و کیفیت و کارایی نیروهای آنان را بر ما آشکار می‌کند. این امر کمک شایانی به ما می‌کند، به طوری که اگر چنانچه بین ما جنگی در بگیرد، ما به راحتی می‌توانیم و می‌دانیم نیروهای خود را در چه نقاط معینی سازمان دهیم. ما بایستی مسئولانشان را نیز شناسایی کنیم - بعداً بیشتر این نکته را توضیح خواهم داد - اما بدون تردید ما باید مسئولان حزب دمکرات را به منظور از بین بردنشان شناسایی کنیم.

به نظر من هر اندیشه‌ای که منجر به نابودی حزب دمکرات نشود، نه به معنی ماجراجویانه‌ی آن، اما این ایده و نابودی را همچون شعار و پرچمی

در دست نداشته باشد، یقیناً با کومله مرزبندی نکرده است، هنوز دنباله‌رو دارد. در مورد شناسایی مسئولان حزب دمکرات باید این را اضافه کنم که باید این امر با تمام جزئیات انجام شود. شناسایی به معنی وسیع کلمه، یعنی باید خصوصیات آنان را در دست داشته باشیم، تا به هنگام وارد عمل شدن بدانیم که کدام یک را بزنیم، با کدام یک از آنان می‌توان از طریق گفتگو وارد شد و یا کدام یک را بترسانیم. از هر طریق باید برای ما شناخته شده باشند، محل حضور آنان و شمار پیشمرگه‌هایی که همراه دارند و ...

در مورد انبار و منابع تسلیحاتی آنان اطلاعات دقیق به دست آوریم، یکی از محدودیت‌های ما در برابر حزب دمکرات کمبود سلاح است. اما باید ما انبار و مقر مهمات آنان را شناسایی کنیم، تا هم آنان را از داشتن آن مهمات محروم کنیم، با این هدف که توان ادامه‌ی جنگ در آن مقطع را نداشته باشند - دیگر به ما ارتباطی ندارد آنان مزدور خواهند شد و یا اینکه به حکومت بعث متوسل می‌شوند. و هم اینکه می‌توانیم از منابع سرشاری استفاده کنیم.

ما در "رژگاری" یا پایگاه ربط به منابع تسلیحاتی زیادی دست پیدا کرده‌ایم. حزب دمکرات - با توجه به گفته‌ی بعضی از رفقا در جلسات مختلف که من نیز حضور داشته‌ام - انبار مهمات اینچنینی زیادی دارد که تنها دو پیشمرگه را به مراقبت از آنها گمارده است. اگر ما جرئت مبارزه و جرئت نابودی حریف طبقاتی خود را داشته باشیم، در اولین مراحل جنگ بلافاصله آنها را به صورت انقلابی مصادره کنیم، به نظر من سرنوشت جنگ را به نفع خود تغییر می‌دهیم.

اما اگر دیر بجنبیم از عهده‌ی هیچ کدام از این کارها بر نمی‌آییم و مسلماً پس از مدت کوتاهی که از جنگ بگذرد، حزب دمکرات نقاط ضعف خود را تقویت می‌کند و دیگر کار سختی در پیش خواهیم داشت. این همان

برنامه‌ایست که نشانگر این واقعیت می‌باشد ما با تمام توان در حال تعرض هستیم. از اکنون باید مسئولان خود را با این ایده ترتیب کنیم. به نظر من باید قدرت درهم شکستن حزب دمکرات را داشته باشیم. هیچ گونه مناسبت دیگری نباید میان ما و حزب دمکرات وجود داشته باشد، ما باید جرئت داشته باشیم، من به صراحت می‌گویم ما باید به وقت خود دفتر سیاسی آنان را اعدام کنیم، اعدام انقلابی در کردستان به راه بیاندازیم. به نظر من در آن صورت هر بلایی که بر سر ما بیاید، نام ما به عنوان پیشاهنگان پرولتاریا که نقشی تاریخی را به انجام رسانده‌اند، ماندگار خواهد شد.

می‌خواهم به دو نکته‌ی جزئی دیگر نیز اشاره کنم، قطعنامه‌ی دوم که در مورد حزب دمکرات است را تأیید می‌کنم. این قطعنامه نه تنها حزب دمکرات را به عنوان حزبی ضدانقلابی و بورژوائی معرفی می‌کند، نه تنها بر این نکته تأکید می‌کند که حزب دمکرات حزبی لیبرال و دارای خواسته‌های محدود و سازشکارانه در برابر دولت است، بلکه حزب دمکرات را به عنوان گروهی خاص که مشغول غارتگری و زورگویی و سلب دمکراسی در کردستان است، معرفی می‌کند."

آری این تنها بخشی از گفته‌های آقای عبدالله مهدی در کنگره‌ی دوم کومله بود که در بهار ۱۳۶۰ در روستای زنبیل از توابع شهرستان بوکان گرفته شد. دیدیم که چگونه برنامه‌ی مدونی برای حمله به حزب دمکرات تهیه کرده بود.

این سخنان به بن‌مایه و اساس فعالیت و سیاست کومله برای مخالفت با حزب دمکرات مبدل گشت. پس از این کنگره بود که افراد مسلح کومله در منازل و مسئولانشان در مساجد روستاها در تجمع‌های گسترده‌ای که برای مردم برگزار می‌کردند، حملات شدیدی را به حزب دمکرات و سیاست‌های این حزب آغاز کردند. این سیاست نادرست آقای مهدی در میان تمامی

اعضاء این حزب در سراسر کردستان بازتاب یافت، از هر سو تبلیغات ناروایی علیه حزب به راه انداخته بودند. پس از اتمام کار کنگره‌ی مزبور، اعضای این سازمان در اولین اقدامات خود علیه حزب دمکرات در تاریخ ۵ اردیبهشت ۱۳۶۰ در منطقه‌ی شهرویران مهاباد آغاز به فعالیت کردند و زمینه‌ساز وقوع جنگ داخلی کردستان شدند. این درست زمانی اتفاق افتاد که نه تنها هیچ گونه درگیری‌ای بین این دو جریان سیاسی روی نداده بود، بلکه حزب دمکرات کومله را به مشارکت در اداره‌ی کردستان دعوت می‌کرد.

این نکته بسیار مهم است که در سال ۱۳۶۰ با صراحت تمام شرط پذیرفتن افرادی که خواهان به عضویت درآمدن در کومله بودند را مخالفت با حزب دمکرات تعیین کردند. اما حزب دمکرات در سال ۶۲ و در نامه‌ای سرگشاده که در شماره‌ی ۹۹ روزنامه‌ی "کردستان" به چاپ رسید، کومله را از آشوب‌گری و بلوایی که به راه انداخته بود مطلع ساخت و خواستار پایان دادن به این سیاست شد. در ضمن در آن نامه به این نکته اشاره شده بود که نمی‌توان با سیاست یک بام و دو هوا پیش رفت، در مناطقی که نیروی بیشتری داشته باشند به پیشمرگه‌های حزب دمکرات حمله‌ور شوند و چنانچه در موضع ضعف قرار بگیرند ما را دوست خود بدانند! به همین دلیل حزب دمکرات با قاطعیت اعلام می‌دارد که در هر جایی که خون افراد این حزب ریخته شود، این خون از پیکر حزب دمکرات ریخته می‌شود. پس از دو سال نامه‌ی مزبور را بهانه کردند و از این طریق حزب دمکرات را متهم به اعلان جنگ سراسری در کردستان کردند، این در حالی بود که طبق آنچه در کنگره‌ی دوم کومله مورد بحث قرار گرفت و عملی شد، درست پس از آن کنگره‌ی کذایی بود که جنگ سراسری در کردستان شروع شد. متأسفانه عملی شدن طرح‌های آقای مهندی در آن کنگره بلای جان مردم کردستان شد. تا قبل از تاریخ ۶ بهمن ۱۳۶۳ درگیری‌های بین

این دو نیرو محدود به مناطقی از کردستان بود و گاهاً رخ می‌داد، و نیز در مذاکراتی که بین فرماندهان و مسئولین کمیته‌های مختلف طرفین برگزار می‌شد، درگیری و اختلافات پایان می‌یافت. از آن پس با حمله‌ی سازمان یافته‌ی افراد کومله به حزب دمکرات در منطقه‌ی اورامان، که طی آن ۱۸ تن از پیشمرگان این حزب به شهادت رسیدند، نقطه عطفی در تاریخ رویارویی این دو حزب بود که در نتیجه‌ی آن موجب بروز جنگ سراسری این دو نیرو در کردستان شد.

نخستین حضور در درگیری با کومله

اما نخستین حضور من در جنگ با کومله. پس از یک ماه، دوباره به صفوف نیرو برگشتم. استاد احمد سرپرست نیرو، عظیم افسر به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان، فتاح ایلخانی‌زاده و کریم جوانمردی (افشاری)^۱ هر کدام به ترتیب فرماندهی شاخه‌های ۱ و ۲، بسیار تقاضا کردند تا بهبودی کامل به آسایشگاه برگردم، اما غرور جوانی اجازه نمی‌داد آنان را تنها بگذارم.

در این مدتی که آنجا نبودم، تغییرات زیادی در ساختار نیرو ایجاد شده بود. پیشمرگه‌های تازه‌واردی به صفوف ما پیوسته بودند که برای من ناشناخته بودند و بسیاری از هم‌سنگرانم نیز به شهادت رسیده بودند. فرمانده‌های بخش‌های مختلف نیرو تغییر کرده بودند، در بسیاری از آن روستاهایی که قبلاً پایگاه وجود نداشت، اکنون پایگاه ایجاد شده بود و منطقه به طور کامل میلیتاریزه شده بود. به همین دلیل نیرو نمی‌توانست با تمام پیشمرگه‌ها به گشت سیاسی - نظامی برود.

۱- کریم افشاری در تابستان ۱۳۶۵ در روستای "عبدالله تپه‌سی" دستگیر و پس از چند سال تحمل زندان، در میاندوآب اعدام شد.

در تاریخ ۴ مردادماه ۱۳۶۴، استاد احمد کوهگرد ۱۵ تن از پیشمرگه‌ها را برای یک گشت‌زنی در عمق منطقه انتخاب کرد، که من نیز در میان آنان بودم. به مدت ۲۰ روز در اطراف شهرستان بوکان به فعالیت سیاسی و تبلیغاتی پرداختیم. بامداد ۲۴ مردادماه ۱۳۶۴ در حالی که در پشت روستای عیش‌آباد استراحت می‌کردیم و به خواب سنگینی فرو رفته بودیم. ساعت ۳ بامداد با صدای شلیک گلوله‌ی نگهبان از خواب پریدیم. چند فرد مسلح درصدد برآمده بودند ما را در حالی که خواب بودیم غافلگیر کنند، نگهبان بدون اینکه ایست بدهد، اقدام به تیراندازی کرده بود که در نتیجه‌ی آن یکی از افراد آن دسته کشته و مابقی متواری شده بودند. هنگامی که بر سر جنازه‌ی وی حاضر شدیم و جیب‌هایش را گشتیم، متوجه شدیم که نامش رحمان و از افراد مسلح کومله است.

فوراً خود را جمع‌وجور کردیم و در ارتفاعات حاجی‌کیمی مستقر شدیم، کم‌کم هوا روشن می‌شد. ساعت ۶:۳۰ دقیقه‌ی صبح بود که ۶۰ نفر از افراد کومله که از گردان‌های ۳۱ بوکان، ۲۴ مهاباد و ۲۶ سقز تشکیل یافته بودند، به ما حمله کردند. ما ۱۵ پیشمرگه بودیم و یکی از اعضاء تشکیلات مخفی حزب نیز در این گشت همراه ما بود و به اضافه‌ی وی که اسلحه در دست گرفته بود، ۱۶ پیشمرگه بودیم در برابر ۶۰ نفر کومله.

کومله از شمار کم نیروی ما مطلع بود و به همین دلیل با نیرویی که به لحاظ تعداد نفرات ۴ برابر ما بود، با هدف انتقام یکی از افرادشان به ما حمله کردند، ما هم از روی ناچاری و برای دفاع از جان خود، با آنان درگیر شدیم.

متأسفانه از این رو که ما را بورژوائی در حال توسعه می‌نامیدند، در مخالفت با ما نسبت به نیروهای جمهوری اسلامی اشتیاق و ولع بیشتری از خود نشان می‌دادند. قبل از جنگ سراسری در یکی از درگیری‌ها که در روستای "گلیه"ی مریوان روی داده بود، پیشمرگه‌های دمکرات را در حالی

که تسلیم آنان شده بودند و جزو اسرای جنگی به شمار می‌رفتند، در پیش چشمان مردم روستا اعدام کرده بودند. ما که از این واقعیات مطلع بودیم، با شهیدایمان عهد بستیم و تصمیم بر ادامه‌ی جنگ تا آخرین نفس گرفتیم، و قول دادیم تحت هیچ گونه شرایطی تسلیم نشویم.

از سویی دیگر نیروهای جمهوری اسلامی نیز از سمت روستای "کوکه" به سوی ما حمله‌ای تدارک دیدند، اما پس از چند شلیک نافرجام و از مسافتی دور، عقب‌نشینی کردند. نیروهای کومله از صبح تا غروب سه بار حمله کردند و هر بار تا چندمتری ما نزدیک می‌شدند و از ما می‌خواستند که تسلیم آنان شویم، اما هر بار با شکست مواجه می‌شدند و به جای اول خود برمی‌گشتند. تا ساعت ۱۹ با سه تیم پنج نفره از سنگرمان محافظت کردیم و راه پیشروی را بر آنان بسته بودیم. در ساعات پایانی روز گرسنگی و تشنگی جانمان را به لبمان رسانده بود، از فرط تشنگی من و اسماعیل خورشیدی از ادرار خود به جای آب استفاده کردیم. علاوه بر همه‌ی این مشکلات، روی هم رفته ۱۰۰ گلوله داشتیم.

می‌دانستیم که پایین ارتفاعات گروه ضربت رژیم مستقر شده بود. اما تسلیم شدن محال بود. همین پیشمرگه‌ها ده‌ها بار در برابر نیروهای تا بن دندان مسلح و گروه‌های ضربت جمهوری اسلامی مقاومت کرده بودند و بارها آنان را شکست داده بودند و به کابوس همیشگی‌شان مبدل گشته بودند، به همین دلیل آن روز هم تنها یک نگرانی داشتیم و آن هم تمام شدن فشنگ‌هایمان بود.

از این رو باید گفت که مقاومت ۱۶ تن در برابر سه گردان که خود پارتیزان بودند، کار بسیار سختی بود و از عهده‌ی کمتر جنگجویی بر می‌آید. اسماعیل خورشیدی، سعید رحمانی، بیکه‌س (از کردستان عراق)، رحیم ولی‌زاده و من با هم یکی از تیم‌های ۵ نفره را تشکیل می‌دادیم. استاد احمد و اسعد باریک نیز هر کدام به ترتیب همراه با پنج و چهار پیشمرگه

در سنگرهای خود می‌جنگیدند. حوالی غروب بود، در این اثنا استاد احمد آمد و از تعداد فشنگ‌هایمان پرسید، تنها ۱۵ فشنگ باقی مانده بود و نیروهای کومله هم دست بردار نبودند. استاد فرمان عقب‌نشینی صادر کرد. از ارتفاعات حاجی‌کیمی به طور مخفیانه و سریع به سوی درختانی مابین روستاهای کوکه و درویشان رفتیم و آنجا پنهان شدیم. ناگهان چند تن از نیروهای گروه ضربت رژیم که در روستای درویشان مستقر بودند، سروکله‌شان پیدا شد. ساکت در جای خود بدون هیچ حرکتی نشستیم و سنگر گرفتیم. می‌خواستیم نزدیک شوند و اسیرشان کنیم. نزدیک‌تر شدند و دستور تسلیم شدن دادیم، اما اقدام به تیراندازی کردند و همین باعث شد، ما هم واکنش نشان دهیم که در نتیجه‌ی آن درجا دو تن از آنان کشته شدند و بقیه تسلیم شدند.

هر کدام از ما ۴۰ فشنگ به دست آوردیم. در عین حال نیروهای کومله خود را به سنگرهای ما رسانده بودند و در آنجا به شادی و تیراندازی می‌پرداختند. نیروهای رژیم نیز که متوجه مقاومتی بر روی ارتفاع نشده بودند، به زعم آنان یکی از طرفین درگیری شکست خورده بود. از فرصت پیش‌آمده استفاده کردیم و با تاریک شدن هوا محل درگیری را ترک کرده و اسیرها را پس از بازجویی آزاد کردیم.

شب به روستای اسکی بغداد رفتیم و در آنجا مهماتی را که پیشتر مخفی کرده بودیم با خود برداشتیم و به نیرو ملحق شدیم. متأسفانه یکی از پیشمرگه‌ها به نام "کمال بخشوده" که مدت یک ماه بود به سبب فعالیت مخفیانه‌ای که داشت از سوی عوامل رژیم شناسایی شده و به صفوف مبارزان علنی حزب پیوسته بود، در درگیری با پاسدارها به شهادت رسید. بقیه‌ی پیشمرگه‌ها به‌جز چند زخم سطحی که برداشته بودند در سلامت کامل بودند. در پایان این درگیری درد پای من شدت بیشتری گرفت و به بیمارستان اعزام شدم.

بازگشت دوباره به منطقه

پس از یک ماه استراحت در بیمارستان، دیگر تحمل ماندن در کردستان عراق را نداشتم. همه‌ی پیشمرگه‌ها به‌جز این افراد که عبارت بودند از: محمد گامیشگولی، محمود ترکاشه، حسن داشبندی، "رحمان چکول"¹، "ابوبکر قازانتایی" و من و به دلیل شدت زخم‌هایمان، در منطقه بودند. در دوم مهرماه ۱۳۶۴ به همراه اسماعیل خورشیدی و چند پیشمرگه‌ی دیگر به منطقه بازگشتیم. در منطقه‌ی بانه از کوهستان‌های "گاکر" و دشت "بانه‌زر" عبور کردیم تا به میرگه‌نخشینه رسیدیم. به مدت دو روز در منطقه‌ی بانه بودیم و پس از آن در روستای "یاغیان" به شاخه‌ی ۴ نیروی پیشوا برخوردیم. تا روستاهای قالوی و بارآباد (باراوه) آنان را همراهی کردیم و به هنگام غروب از آنان جدا شدیم و به سمت روستای "قورغ‌تپه" به راه افتادیم. سپس به نیرو و کمیته‌ی شهرستان که آن زمان در روستای حسین‌آباد مستقر شده بودند، ملحق شدیم.

تغییرات سریع اتفاق می‌افتاد، رژیم روستای حسین‌آباد را ویران کرده بود. کمتر روستایی وجود داشت که رژیم در آن پایگاه ایجاد نکرده باشد، حتی کوهستان‌ها و ارتفاعات نیز مملو از نیروهای رژیم بود.

پیشمرگه‌ها در شرایطی کاملاً پارتیزانی به سر می‌بردند، روزانه در کوه‌ها و ارتفاعات به استراحت می‌پرداختیم و شبانه به داخل روستاها می‌رفتیم و با مردم ارتباط برقرار می‌کردیم. آن شب را در پشت روستای حسین‌آباد به سر بردیم. فردای همان شب در جلسه‌ای که برگزار شد، تصمیم گرفتیم که ضربه‌ای به پایگاه چهاردیوار وارد کنیم. شامگاه ۷ مهرماه به پایگاه حمله کردیم و به مدت ۴۰ دقیقه آنجا را زیر آتش

1- واژه‌ی "چکول" در زبان کردی به معنی کوچک است و برای بعضی از افرادی که دارای جثه‌ی کوچکی هستند به صورت پسوند به کار می‌رود.

تفنگ‌هایمان قرار دادیم. البته بنا بر طرحی که از پیش آماده شده بود، هدف صرفاً تیراندازی به سوی پایگاه بود و از درگیری بیشتر جلوگیری به عمل آمد. سپس در سلامت کامل به گشت خود ادامه دادیم.

پاییز فرا رسیده بود و با خود سرما آورده بود. در روستای میرگه‌نخشینه از توابع منطقه‌ی گورک سقز، هر کدام از دسته و شاخه‌ها مکانی را به عنوان مقر ایجاد کرده بودند و آذوقه‌ی زمستانی خود را در آن مقرها نگه می‌داشتیم.

حمله‌ی کومله به میرگه‌نخشینه

بیش از یک ماه بود که مقرهای خود را در روستای میرگه‌نخشینه ایجاد کرده و به امورات روزانه مشغول بودیم. ۱۰ آبان‌ماه با "رحیم ولی‌زاده" که سردسته بود، به منظور قدم زدن در اطراف روستا بیرون رفتیم. با خود اسلحه نبرده بودیم. تقریباً ۲۰۰ متر از روستا فاصله گرفته بودیم و در حالی که همزمان با قدم زدن به برنامه‌ی رادیو صدای کردستان گوش می‌دادیم، صدایی شنیدیم که دستور ایست داد. به سمت صدا بر گشتیم که متوجه شدیم ۱۰ - ۱۲ فرد مسلح به سمت روستا می‌آیند. ما با دیدن آنان پا به فرار گذاشتیم، اما شروع به تیراندازی کردند، ۴ گلوله به رحیم اصابت کرده بود و خود را پشت یک سنگ بزرگ مخفی کرد، من هم به هر طریقی بود خود را به مقر رساندم و رخت و تفنگم را برداشتم و همراه عثمان خورشیدی و "رحمان جمشیدی" (آزاد) پیش رحیم رفتیم.

چند تن از افراد مسلح کومله به سوی رحیم آتش گشوده بودند و در حال پیشروی بودند، ما نیز شروع به تیراندازی کرده و آنان را وادار به عقب‌نشینی کردیم. پیشمرگه‌های نیروی بیان که در روستای میرگه‌نخشینه مستقر شده بودند، از دو سو حمله کردند. دسته‌ای از پیشمرگه‌ها همراه اسماعیل خورشیدی به سوی ارتفاعات رفتند و در آنجا پس از یک ربع

درگیری با افراد کومله و کشته شدن یکی از آنان، کومله‌ای‌ها از محوطه متواری شدند. من دوباره خود را به رحیم رساندم، رحیم غرق در خون شده بود، اما هنوز می‌توانست حرف بزند، وی را به بخش درمانی نیرو سپردیم و به محل درگیری بازگشتیم.

این نکته بر ما آشکار بود که نیروهای کومله از صبح همان روز طرح عملیاتی از پیش تعیین شده‌ای برای حمله به ما در نظر گرفته بودند، چراکه چند تن از افراد خود را که مسلح به تیربار هم بودند در نزدیکی دیدبان‌های ما کار گذاشته بودند، و هم اینکه چند تن از اهالی روستا را و به طور مشخص در میان آنان فردی به نام "محمدشریف" فرزند (مام‌احمد) را به گروگان گرفته بودند تا مبادا از طرح آنان ما را مطلع کنند. اگر من و رحیم به آنجا نرفته بودیم یقیناً با حمله‌ی غافلگیر کننده‌ای مواجه می‌شدیم. آنچه که جای بسی تعجب داشت این بود که میان ما و مردم عادی تفاوتی قائل نبودند و به سوی هر کدام از ما تیراندازی می‌کردند.

با چند تن از پیشمرگه‌ها به سنگرهایشان نزدیک شدیم و طی درگیری‌ای که ده دقیقه به طول انجامید، فرار کردند و جنازه‌ی یکی از افرادشان به نام "محمد لگزی" را جا گذاشتند و ما خود آن را تحویل مردم روستا دادیم. ساعت ۲۱ حمله‌ی دیگری تدارک دیدند ولی این بار آنان را به طور کامل عقب راندیم. سپس مشخص شد که چند تن از افراد کومله که در درگیری با ما زخمی شده در روستای "قازلیان" به اسارت نیروهای رژیم درآمده بودند.

در این درگیری دو تن از پیشمرگه‌های ما به نام‌های رحیم ولی‌زاده و کریم صالحی به شهادت رسیدند. رحیم اهل روستای "عباس‌آباد" فرزند حسن بود. من با رحیم از دوران کودکی رفاقت داشتم که رفاقت در صفوف حزب باعث صمیمیت بیشتری میان ما شد. رحیم فردی خوش‌اخلاق، مبارز و قهرمان بود و از هر لحاظی مورد اطمینان حزب بود.

به خاطر لیاقت و کاردانی‌اش به سردسته‌ی شهید ناصر انتخاب شد. کریم نیز از اهالی روستای "کانی‌خوارو" و خانواده‌ی آنان از فقیرترین خانواده‌های بوکان به شمار می‌رفت. در نخستین روزی که پیشمرگه شد، گفت: "من پس از آزادی کردستان، بر می‌گردم و به خانواده‌ی نیازمندم خدمت می‌کنم، اما اکنون وظیفه‌ی خطیرتری پیش رو دارم و باید به مردم سرزمینم خدمت کنم." فردای همان روز در روستای میرگه‌نخشینه آنان را به خاک سپردیم.

پس از پایان درگیری رفقا به من گفتند: "چرا لباس‌هایت به این روز افتاده؟" من که تا آن زمان به آن نگاه نکرده بودم، همینکه متوجه شدم بیش از ۲۰ گلوله همه‌ی لباس‌هایم را پاره کرده، اما هیچ کدام از تیرها به بدنم اصابت نکرده بود. وقتی که با شهید رحیم در حال فرار بودیم و او به شدت زخمی شد، مثل قطرات باران گلوله بر سر ما باریدن گرفته بود. به گفته‌ی محمدشریف یکی از گروگان‌های کومله، آنان از اول صبح قصد حمله داشتند و از این رو تمام نقاط حساس را تحت کنترل و نظارت خود در آورده بودند، دیده‌بان‌های ما حوالی غروب پست‌های خود را ترک کرده و افراد کومله مخفیانه در سنگرهای آنان مستقر شده بودند؛ و آن هنگام بود که تیراندازی شروع شد.

پس از این درگیری و به شهادت رسیدن رحیم، در اولین جلسه‌ای که برگزار شد من به جای او دوباره به عنوان سردسته در شاخه‌ی دوم نیرو انتخاب شدم. شاخه‌ی ما از دو دسته تشکیل شده و سردسته‌ی دیگر اسماعیل خورشیدی و فرماندهی شاخه نیز فتاح ایلخانی‌زاده بود. شاخه‌ی دیگر نیز به همین ترتیب که سردسته‌ی هرکدام از دسته‌ها احمد خضری (که به تازگی از زندان فرار کرده بود) و محمد احمدشم بودند و فرماندهی شاخه نیز بر عهده‌ی کریم جوانمردی (افشاری) بود. اما متأسفانه کم‌کم

شرایطی به وجود آمد که روی هم رفته ۳۰ پیشمرگه‌ی توانا و جنگجو وجود نداشت، که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

کنفرانس کنگره‌ی هفتم

طبق اساسنامه تقریباً زمان زیادی به بستن کنگره باقی نمانده بود. از شاخه‌های دو و یک نویسنده‌ی این سطور و اسماعیل خورشیدی و همچنین احمد خضری و یکی دیگر از پیشمرگه‌ها به عنوان نماینده‌ی پیشمرگان برای شرکت در کنفرانس کمیته‌ی شهرستان انتخاب شدیم. سپس هم نیرو و هم کمیته‌ی شهرستان به اتفاق همدیگر عازم منطقه‌ی بانه شدیم. در آنجا نماینده‌ی پیشمرگه و کادرها از رودخانه‌ی چومان عبور کردیم و جهت برگزاری کنفرانس کمیته‌ی شهرستان به آسایشگاه حزب در روستای "گره‌ده" در کردستان عراق رفتیم.

کنفرانس مزبور در تاریخ ۹ آذرماه ۱۳۶۴ برگزار و در آن نمایندگان کنگره تعیین گردید و پس از کنگره نیز اعضاء کمیته‌ی شهرستان انتخاب شدند. کریم افشاری که فرمانده‌ی شاخه بود، در این کنفرانس خود را برای عضویت در کمیته‌ی شهرستان کاندید کرد، که کمترین میزان رأی را اخذ کرد. بسیار ناراحت شد، اما نمایندگان پیشمرگه به طور عمد به او رأی ندادیم، تا وی که فردی دوست‌داشتنی و لایق بود در نیرو و نزد ما ماندگار شود. پس از کنگره‌ی هفتم و در تاریخ ۲۶ آذرماه، همراه با مسئولان نیرو یعنی استاد احمد و "منصور حق‌پور"^۱ (مسئول موقت) به منطقه‌ی بانه و سپس سقز برگشتیم و پس از پیوستن دوباره‌مان به پیشمرگه‌ها، مقرهای خود را در میرگه‌نخشینه از نو ساختیم.

۱- منصور حق‌پور در مردادماه ۱۳۶۵ در یک مأموریت حزبی و در روستای اوچ‌تپه دستگیر شد، سپس پس از سه سال یعنی در تاریخ ۶۸/۴/۵ در زندان ارومیه اعدام گردید.

بعد از بازگشت از کنگره دستور دادند نامه‌ای را از روستای "کیوروی" بانه، به روستای چومان که دسته‌ای از پیشمرگه‌های ما آنجا بودند، ببرم. بلوز مشکی رنگی بر تن داشتم که پر از شپش و رشک بود. به همین دلیل بسیار اذیت می‌شدم به ویژه در هنگام استراحت، به طوری که کل بدنم به خارش می‌افتاد. در راه تصمیم گرفتم تا آن را دور بباندازم. به لانه‌ی مورچه‌ای برخوردیم، که جمعیتشان بسیار زیاد بود. بلوزم را همان جا گذاشتم و رفتم. در راه بازگشت دیدم که بلوزم آنجاست و مورچه‌ها کل شپش‌ها را خورده بودند، آن را برداشتم و دوباره بر تن کردم. ۱۵ روز با خاطری آسوده خوابیدم.

به هر روی مدتی پس از ایجاد مقرها، در زمستان ۱۳۶۴ به پایگاه‌های دو روستای "گلوان‌علیا" و "گلوان‌سفلی" حمله کردیم و ۱۵ موشک آرپی‌جی به آن شلیک کردیم و با سلاح سبک نیز بر رویشان آتش گشودیم. چند روز بعد نیز همین شیوه‌ی عملیات را در دستور کار خود قرار دادیم و به پایگاه روستاهای "باغچه"، "سرباغچه"، "داره‌گردله"، "کندلان‌سور"، "سیدآباد قاجر" حمله کردیم. هدف از این حملات ضربه زدن به پایگاه‌ها بود با کمترین زیان جانی. پس از این عملیات به مقرهایمان در میرگه‌نخشینه بازگشتیم.

بی‌سیم راکال کمیته‌ی شهرستان از کار افتاده بود. مدت ۲۰ روز می‌شد که ارتباطمان به طور کلی با دفتر سیاسی قطع شده بود. دکتر سعید در پیامی رادیویی مستقیماً از "کمال فاضلی" که بی‌سیم‌چی کمیته‌ی شهرستان بود، خواسته بود هر چه سریع‌تر با وی تماس برقرار کند. به همین منظور من و "مصطفی گلوانی" به روستای "سوتو" که نیروی آربابا در آن مستقر

شده بود، رفتیم. آنجا با کاک "عثمان رحیمی" و سید "ابراهیم هاشمی"¹ دیدار کردیم.

اخبار مربوط به آن سلسله عملیات را در اختیار آنان گذاشتیم تا به دفتر سیاسی اعلام کنند و در ضمن به از کار افتادن بی‌سیم نیز اشاره کنند. آن شب را نزد پیشمرگه‌های نیروی آربابا به سر بردیم و صبح با دریافت جواب، سریعاً به میرگه‌نخشینه برگشتیم.

سیر نزولی نیروی بیان

در ابتدای انقلاب و شروع مبارزه‌ی علنی حزب دمکرات در ۱۱ اسفندماه سال ۱۳۵۷، با دایر شدن دفاتر این حزب در سراسر کردستان جوانان کرد گروه گروه به صفوف حزب دمکرات می‌پیوستند و اسلحه‌ی این حزب را علیه ظلم و ستم ملی برداشتند. با اشغال شهرها و سپس روستاها از سوی رژیم جمهوری اسلامی، مبارزه‌ی مسلحانه روز به روز سخت‌تر می‌شد. تا سال ۱۳۶۴ که شیوه‌ی مبارزاتی حزب دمکرات تغییرات چشم‌گیری به خود دیده بود، بسیاری از فرزندان قهرمان این سرزمین به شهادت رسیده بودند، بسیاری صفوف مبارزه را رها کرده و مبارزان ثابت قدمی نیز به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دادند.

کمیته‌ی شهرستان بوکان و نیروی ۱۱۰ بیان، تا سال ۱۳۶۴ تعداد زیادی از شجاع‌ترین پیشمرگه‌های خود را از دست داده بود. در پاییز و زمستان آن سال، می‌توان گفت تقریباً در حال فروپاشی بودیم، تنها چند روستای انگشت شمار و آن هم در منطقه‌ی گورک سقز مانده بود که پایگاه رژیم در آنها وجود نداشت و می‌توانستیم در آنجا به استراحت بپردازیم.

1- کاک عثمان مسئول وقت کمیته‌ی شهرستان بانه بود و متأسفانه در سال ۸۵ به دلیل ایست قلبی فوت کرد، سید ابراهیم هاشمی نیز در آن زمان فرماندهی نیروی آربابا بود. اکنون در اروپا زندگی می‌کند.

با خود فکر می‌کردم و غم ایام گذشته را می‌خوردم، سه سال پیشتر یعنی در زمستان ۶۱ نیروی بیان قریب به ۳۰۰ کادر و پیشمرگه‌ی دلاور و شجاع داشت، اما در زمستان ۶۴ شمار آنان از ۴۰ تن بیشتر نبود. این روند برای ما که جوان بودیم، باعث حسرت و تأسف بود و وضعیت ناگواری به وجود آورده بود. هیچ کدام از پیشمرگه‌ها در دانشگاه افسری دوره ندیده بودند، ما صرفاً جنگجویانی بودیم که در میدان مبارزاتی توانسته بودیم تجربه کسب کنیم، که به نوبه‌ی خود دستاورد بسیار گران‌بهایی به شمار می‌رفت.

پس از بازگشت از کنفرانس کمیته‌ی شهرستان، در روستای میرگه‌نخشینه جلسه‌ای با حضور افرادی که مسئولیت حزبی به آنان محول می‌گردید، برگزار شد. تقسیم وظائف و مسئولیت‌ها بدین شرح بود:

منصور حق‌پور به عنوان سرپرست کمیته‌ی شهرستان، استاد احمد کوهگرد سرپرست نیرو، محمد توپچی عضو هیأت اجرایی، یوسف حاجی‌حمزه، کریم بابکری، دکتر سلطان حاج‌رسولی و کریم جوانمردی (افشاری) به عنوان اعضاء کمیته‌ی شهرستان، سلیم سلطانی سرپرست شاخه، فتاح ایلیخانی‌زاده فرماندهی شاخه، اسماعیل خورشیدی و احمد خضری هم سردسته بودند و هم جانشین فرماندهی شاخه، ابراهیم چوکللی و محمد احمدشم (اسپوغه) نیز به عنوان سردسته به فعالیت می‌پرداختند.

در حالی که تعداد پیشمرگه‌های سازمان یافته تنها ۲۵ تا ۳۰ نفر بود، شمار مسئولین نیرو و کمیته بسیار زیاد بود. موضوع اصلی جلسه حول محور چگونگی احیاء دوباره‌ی نیرو بود. اکنون می‌دانم که آن جلسه بسیار مهم بود و آن زمان چنین احساسی نداشتیم. هر کدام از حضار سخنی می‌گفت و پیشنهادی ارائه می‌داد و سرانجام بدون نتیجه بود. برخی از افراد با عصبانیت سخنانشان را ایراد می‌کردند و بعضی‌ها با متانت. نیرو توان

قبلی خود را از دست داده بود و همین مسئولان را بسیار ناراحت کرده بود.

نوبت که به من رسید، سخنانم را با داستانی از "چه‌گوارا" آغاز کردم. هنگامی که چه‌گوارا زخمی و دستگیر می‌شود، در یک فرصت با ۴ نفر دیگر فرار می‌کند. اما در آن حال بر سر دوراهی قرار می‌گیرد، از خود می‌پرسد آیا به کار درمانی و پزشکی مشغول شود و یا اینکه تفنگش را بردارد و به مبارزه ادامه دهد؟ از یک طرف کوله‌پشتی داروها و تجهیزات پزشکی و از دیگر سو کوله‌پشتی پر از مهمات، نمی‌تواند هر دوی آنها را با خود حمل کند. در آن وضعیت حساس نمی‌تواند بیش از این معطل کند، تفنگش را بر می‌دارد و به مبارزه علیه باتیستا می‌پردازد.

از آنجا که کتاب‌هایی در باره‌ی جنگ‌های پارتیزانی از چه‌گوارا، سرگرد علیار، تیتو و جنگ داخلی اسپانیا و سیمون بولیوار¹ که در مورد جنگ‌های آمریکای جنوبی‌ست را خوانده بودم، گفتم تاکتیک "خرس" و "پشه" را به کار می‌بریم. همه خندیدند، محمد شهبان (توپچی) گفت: "چرا می‌خندید، بگذارید حرفش را بزنند، ببینیم چه منظوری دارد؟" در واقع آنچه را که در کتاب آمده بود گفتم: "باید به هر پایگاهی که می‌رسیم شلیک کنیم و آن را هدف قرار دهیم، اگر هر تیم حتی تنها از پنج پیشمرگه تشکیل شده باشد و اقدام به حمله کند، باعث می‌شود که سروصدای فعالیت‌ها در همه جا بپیچد و نام نیرویمان در رادیو خوانده و در نتیجه فشار زیادی به رژیم

1- سیمون بولیوار مبارز آزادی‌خواه که برای استقلال و رهایی کشورهای آمریکای لاتین از جمله ونزوئلا، کلمبیا، بولیوی و ... مبارزه می‌کرد. وی قهرمانی‌های خود را در سال‌های دهه‌ی ۱۸۲۰ به ثبت رساند. نخستین بار با کتاب بولیوار در سال ۶۳ و در بیمارستان آشنا شدم. آنجا فردی آن کتاب را به انگلیسی مطالعه می‌کرد و برای ما تعریف می‌کرد. بعدها کتاب را که به زبان فارسی منتشر شده بود، پیدا کردم و خواندم و چیزهای زیادی از آن یاد گرفتم. کتاب مزبور نوشته‌ی گابریل گارسیا مارکز می‌باشد.

وارد می‌شود. به همین دلیل از پشه نام بردم چرا که با وجود اینکه بسیار ریز است، اما همواره در حال حمله و نیش زدن است."

سردسته‌ها و یوسف اسماعیل‌زاده از سخنان من دفاع کردند. سرانجام پس از سه ساعت جلسه به این نتیجه رسیدیم که نیرو چند عملیات آنچنانی انجام دهد تا در رادیو خوانده شود. به هنگام خروج از جلسه استاد احمد گفت: "حرف‌های منطقی و قشنگی زدی." آن زمان جوانی بودم که ۱۹ سال بیشتر نداشتم، جا دارد در اینجا از استاد احمد، ابرهیم‌اف، قاسم باقی، عثمان دادخواه، کاک چیا، خلیل خلبان، حسن جمشیدی، و سایر بزرگانی که تجربه‌های خود را هم از لحاظ سیاسی و هم نظامی با سعه‌ی صدر در اختیار ما جوانان نهادند، کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم.

تصمیم بر بازگشت کادرها به منطقه گرفته شد. اگرچه در توان نیروی ما نبود که عملیات بزرگی انجام بدهیم، اما بر دو تیم تقسیم شدیم و اوایل اسفندماه همچنان که اشاره شد در برخی از روستاها سلسله عملیات‌هایی صورت گرفت که اخبار آن از رادیو پخش شد و مثل بمب صدا کرد. مردم به ویژه در منطقه‌ی بوکان بسیار خوشحال بودند از اینکه پیشمرگه بار دیگر خودی نشان داده است، این در حالی بود که مدت‌ها صدای شلیک از اسلحه‌ی پیشمرگه به گوش نرسیده بود.

پس از انجام عملیات‌ها به مقرهایمان برگشتیم. محمد توپچی تعریف می‌کرد، در جلسه‌ای که مسئولان و اعضای کمیته‌ی شهرستان برگزار کرده بودند، آنجا کریم افشاری از سخنان جلسه‌ی قبلی من دفاع کرده و گفته بود آنچه در چند روز گذشته صورت گرفت تاکتیکی بود که چوکی بر آن اصرار می‌ورزید و شما سخنانش را به سخره گرفته بودید. سال‌ها بعد که مسئولیت‌های بیشتری گرفتم، این ایده را در ذهن خود گسترش دادم و به عنوان تاکتیک از آن استفاده می‌کردیم.

به دنبال این عملیات‌ها چند نفر از بوکان به حزب پیوستند، شهید "خسرو گورگی" و "قاسم فیضی" هر دو اهل روستای گامیشگولی از آموزشی به نیرو برگشتند، همچنین ۵ یا ۶ تن از اعضاء اتحادیه‌ی جوانان دمکرات نیز که اهل بوکان بودند به نیرو انتقال داده شدند، پنج پیشمرگه از شاخه‌ی چهار نیروی پیشوا به نیروی بیان ملحق شدند. این بار خاطرمان جمع و خیالمان اندکی آسوده گشت، در مدت ۱۰ روز ۱۵ پیشمرگه به نیرو پیوسته بودند، آن هم پیشمرگه‌های جوان و مبارز.

حمله‌ی هلیکوپتر به روستای میرگه‌نخشینه

افراد تازه‌وارد سازمان یافتند و دسته و شاخه‌ها دوباره زیاد شدند، کسانی که از بوکان آمده بودند، یک دوره‌ی ابتدایی کار با اسلحه را گذراندند و مسلح شدند. هوای روز پانزدهم اسفندماه دل‌انگیز و آفتابی بود و برف‌ها داشت آب می‌شد. پیشمرگه‌ی دسته و شاخه‌ها برای سرگرمی و تنوع به همراه مردم روستا با گلوله‌های برفی شروع به بازی کردند. ناگهان صدای هلیکوپتر شنیده شد. دو تن از پیشمرگه‌ها را در مابین ارتفاعات میرگه‌نخشینه و شیخ‌چوپان که مجهز به بی‌سیم پی‌آرسی بودند، به دیده‌بانی اطراف گمارده بودیم. تا اسماعیل خورشیدی خود را به بی‌سیم رساند، دیده‌بان‌ها که در ارتفاعات مستقر بودند با شلیک هوایی ما را از آمدن هلیکوپترها آگاه کردند.

تا خود را به مقرها رساندیم و رخت و تفنگ‌هایمان را برداشتیم، هلیکوپترها بر فراز روستای میرگه‌نخشینه به پرواز و گشت‌زنی درآمدند. طولی نکشید شروع به راکت‌باران روستا کردند و این کار را با شدت بسیار زیادی انجام می‌دادند و بیش از نیم ساعت طول کشید. ما نیز از هر سو شروع به تیراندازی کردیم، خوشبختانه از گزند هر گونه آسیبی به دور ماندیم. اما این حمله در واکنش به حملات ما به پایگاه‌های متعدد رژیم

بود، آنان می‌دانستند که پیشمرگه‌ها فقط در روستای میرگه‌نخسینه دارای مقر هستند، از این رو به این روستا حمله‌ور شدند.

این آخرین گلوله‌هایی بود که در سال ۱۳۶۴ از سوی نیروهای بیان شلیک شد. با آمدن نوروز جشن مختصری برگزار کردیم و به استقبال چهارشنبه‌سوری و نوروز رفتیم. غروب روز ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۴، پیشمرگه‌های نیروی پیشوا نزد ما به روستای میرگه‌نخسینه آمدند و تصمیم گرفتیم در سال جدید، به صورت مشترک به گشتی سیاسی - نظامی در عمق منطقه برویم.

ایام نوروز و درگیری در «سارده‌کویستان»

اوایل فروردین‌ماه سال ۱۳۶۵ را در کوهستان‌ها و چمنزارها و طبیعت بکر و زیبای منطقه‌ی گورک گذرانیدیم. برف کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی کردستان کم‌کم آب می‌شد. بهار آغاز حیات طبیعت است و هر جاندار از خواب زمستانی بیدار می‌شود، سبزه و علفزارها و شکوفه‌ی درختان میوه، نمای سحرآمیزی به طبیعت کردستان بخشیده بود. در غروب اولین روز از سال نو پیشمرگه‌ها به صف شدند و راه روستای "سارده‌کویستان" را در بر گرفتیم. هر کدام از پیشمرگه‌ها که از بوی طبیعت مست شده بودند، زیر لب آوازی زمزمه می‌کردند.

با تاریک شدن هوا به مقصد رسیدیم و پیشمرگه‌ها با استقبال گرم مردم روبه‌رو شدند و دسته دسته به خانه‌ها رفتیم و مهمان آنان شدیم. جشن نوروز را در میان مردم آن روستا بر پا کردیم و صرف شام تا پاسی از شب به درازا کشید. ساعت ۲۳ نگهبان‌ها و افرادی که مسئول کمین‌گذاری بودند، در مکان معین مستقر شدند. تا صبح خبری نبود. اما ناگهان رأس ساعت ۱۰ صبح روز دوم فروردین صدای شلیک کلاشنیکوف، بی‌کی‌سی،

توپ و خمپاره از همه جا به گوش می‌رسید، بوی باروت و دود ناشی از انفجار، طبیعت زیبای این منطقه را در خود غرق کرد.

فی‌الغور از خانه‌ها خارج شدیم و به همراه دسته‌ای خود را به یکی از نگهبان‌ها که در پایین روستا و در داخل قبرستان روستا مستقر شده بود، رساندیم. پیشمرگه‌های دو نیروی بیان و پیشوا در جنگی نابرابر با لشکر جمهوری اسلامی درگیر شدیم. چند پیشمرگه‌ی دیگر نیز به ما اضافه شدند و سایر تیم‌ها هم در اطراف روستا تقسیم شدند. با آمدن نیروهای رژیم از میان مزار قبرها سر بر آوردیم و به سویشان آتش گشودیم و همان جا زمین‌گیر و سپس ناچار به عقب‌نشینی شدند.

پس از نیم ساعت خود را سازمان دادند و دوباره حمله کردند. این بار با نیروی بیشتری بازگشتند. از هر سو گلوله و آتش بود که بر سرمان فرود می‌آمد. پارتیزان‌های بوکان و مهاباد حماسه آفریدند و شیرانه جنگیدند. این درگیری سخت و سنگین تا ساعت ۱۵:۳۰ دقیقه به طول انجامید. نیروهای دشمن در قالب سه دسته از ارتفاعات روستا که در سمت شرقی آن قرار گرفته بود، دسته‌ای دیگر از سمت غرب و سومین دسته از روبه‌رو و مستقیماً به سوی روستا حمله‌ور شدند. قبل از رسیدن آنان به محل درگیری به وسیله‌ی توپخانه سنگرهای ما را به شدت توپباران کردند، به طوری که امکان رفت‌وآمد میان سنگرها وجود نداشت.

با اتمام توپباران و بر اساس تجاربی که از جنگ‌های قبلی داشتیم، فهمیدیم که نیروی پیاده‌نظام رژیم در حال نزدیک شدن است. درگیری سخت و تن‌به‌تنی از هر سه جبهه درگرفت. پس از ۴۰ دقیقه نیروهای دشمن دوباره شکست خوردند و درگیری پایان یافت. در این درگیری ۳۰ نفر از افراد نیروهای دشمن کشته شدند. هرچند که نیروهای دشمن محل درگیری را ترک کرده بودند، اما طبق معمول و پس از هر شکست توپخانه

دوباره شروع به توپ‌باران کردن سنگرهای ما و منازل مردم غیرنظامی کرد.

هدف از این توپ‌باران‌ها به گفته‌ی آنان "زمین‌گیرکردن" نیروهای پیشمرگه بود تا امکان حمله به پاسدارهای فراری را از ما سلب کنند. اگرچه عقب‌نشینی نیروهای رژیم قطعی بود و دیگر به محل درگیری برنگشتند، اما تا غروب و از دور صدای شلیک از سوی هر دو طرف به گوش می‌رسید. متأسفانه در این درگیری ۴ تن از پیشمرگان فداکار و مبارز ما به شهادت رسیدند. این شهیدان عبارت بودند از: "محمدامین مصطفی‌پور" ملقب به محمدامین بی‌سیم اهل روستای "اینچکه" از پیشمرگان نیروی بیان، "ناصر مرانه" و "بایزید نبردی" و "اسماعیل احمدزاده" از نیروی پیشوا. مزار این شهدای گرانقدر در روستای سارده‌کویستان است و آغوش سرزمین مادری همچنان پذیرای پیکر در خون غلتیده‌ی این فرزندان جان بر کف خود می‌باشد.

ساعت ۱۷ به سمت پشت روستا عقب‌نشینی کردیم تا از گزند توپ و خمپاره در امان باشیم. بعداً در دره‌ای در نزدیکی روستا پیکر شهدا را به خاک سپردیم و به سوی میرگه‌نخشینه به راه افتادیم. شامگاه همان روز هر دو کمیته‌ی شهرستان‌ها جمع شدند و خبر عملیات را به رادیو کردستان مخابره کردند. اهمیت این عملیات مشترک در این بود که در عمق منطقه نیروهای پیشمرگه توانسته بودند ضربه‌ی محکمی بر رژیم وارد آورند که موجب در هم شکستن روحیه‌ی دشمن شده بود. در طرف مقابل نیروهای پیشمرگه با روحیه‌ی بالا خود را برای مبارزه‌ی پر دامنه آماده می‌کردند.

روستای «شیلان‌آباد» و شکستن محاصره

قریب به چند سال بود گروه ضربت "حمامیان" که از مزدوران بومی تشکیل شده بود، به آزار و اذیت مردم منطقه به ویژه کشاورزان و کاسب‌کاران

می‌پرداخت. بعضی اوقات به روستاهایی که پیشمرگه در آنجا حضور نداشت حمله و مردم را با ترس و رعب و وحشت تهدید می‌کرد. پس از عملیات سارده‌کویستان تصمیمی مبنی بر اینکه نیروهای بیان و پیشوا به صورت همزمان و در جوار همدیگر گشتی در منطقه بزنند، گرفته شد. ما در منطقه‌ی تورجان و پیرمحمد و نیروی پیشوا نیز در منطقه‌ی گورک به گشتی سیاسی - نظامی پرداختیم. روز ۵ فروردین‌ماه دسته‌ی دوم نیروی پیشوا به نیروی بیان پیوست و به منطقه‌ی تورجان رفتیم.

غروب ۷ فروردین در حال پیمودن راه بودیم و طبیعت زیبای منطقه توجه ما را به خود جلب کرده بود. برف‌های کوهستان‌های اطراف به طور تدریجی در حال آب شدن بود و سبزی چمن‌ها به چشم می‌زد، صدای خروشان آب در دره‌های اطراف کوه "استاد مصطفی" که سرانیز می‌شد، به گوش می‌رسید. عشاق آوازهای فولکلور کردی را به همراه نوای سحرآمیز نی چوپانان در کوهسارها زمزمه می‌کردند.

زمان به تندی در حال حرکت بود و دیری نپایید که شب فرا رسید و تاریکی حکم‌فرما شد. ما در روستای "شیلان‌آباد" در قالب تیم‌های چند نفره بین منازل تقسیم شده بودیم. در سکوت عمیق شب در حال استراحت بودیم. اما وطن‌فروشان و خائنین پول‌پرست به فرمان اربابانشان به گمان خود آمده بودند پیشمرگه‌های دمکرات را که در حال استراحت به سر می‌بردند، دستگیر کنند.

ساعت ۱ بامداد ۶۵/۱/۸، گروه ضربت حمامیان روستا را محاصره کرده و با انواع سلاح بر ما یورش کردند. شلیک گلوله خواب شیرین پیشمرگه‌ها را بر هم زد و روستا را برآشفته، در یک کلام:

غم و غصه در کوه و کمر افتاد

کرد پولادین، مقاوم ایستاد

مزدوران از سه طرف روستا را محاصره کرده بودند، درگیری به داخل روستا کشیده شد که به درگیری تن‌به‌تن انجامید. مزدوران لحظه به لحظه محاصره را تنگ‌تر می‌کردند، پیشمرگ‌ها هم شجاعانه با آنان روبه‌رو می‌شدند. این برای چندمین بار بود که دشمن ما را محاصره می‌کرد، اما هر بار با خفت و خواری شکست را می‌پذیرفتند. درگیری در ساعت ۳ بامداد همچنان ادامه داشت. هر لحظه بر حلقه‌ی محاصره افزوده می‌شد. قریب به ۱۰۰ نفر را به داخل روستا ریخته بودند.

دستوری صادر شد مبنی بر اینکه قبل از روشن شدن هوا باید حمله‌ی دشمن درهم شکسته شود. خدر خضری (خدره‌سور) و اسماعیل خورشیدی^۱، خود را به تپه‌ی پشت خانه‌ها رساندند و با بی‌کی‌سی نیروهای دشمن را زیر آتش سلاحشان قرار دادند. ما نیز سنگر به سنگر و کوچه به کوچه در حال عقب راندن مزدوران بودیم. روحیه‌ی تهاجمی و قدرت مقاومت پارتیزان‌ها مزدوران دشمن را مأیوس و نومید کرده بود و بخشی از آنان پا به فرار گذاشتند و برخی دیگر به داخل مستراح‌های مسجد روستا پناه بردند، که از چشمان تیزبین پیشمرگ‌ها پنهان نماند. از آنان خواستیم خود را تسلیم کنند، بدون معطلی و هیچ گونه چون و چرایی تسلیم شدند. ۷ مزدور بودند، هنگامی که جلو آمدند دیدیم که هیچ کدامشان فشنگ ندارند و تا آخرین فشنگ با ما جنگیده بودند. به هر روی اسرا را به پشت جبهه فرستادیم و خود به پایین روستا رفتیم تا از فرار مزدوران جلوگیری به عمل آید.

در این میان اتفاق جالبی روی داده بود که بازگو کردن آن در اینجا خالی از لطف نیست: هنگامی که در پایین روستا بودم یکی از پیشمرگ‌ها

۱- خدر خضری فرماندهی نیروی پیشوا بود که در تاریخ ۱۳۶۶/۷/۷ در کوه طرغه به شهادت رسید، اسماعیل خورشیدی نیز جانشین فرماندهی شاخه دوم نیروی بیان بود که در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۱۲ در باغ حاجی‌آباد شهید شد.

به نام "سرباز" را دیدم که دو اسلحه در دست داشت. از وی پرسیدم این سلاح‌ها را از کجا گیر آورده‌ای؟ - سرباز به سبب بی‌نظمی و اشتباهی که مرتکب شده، تنبیه شده بود. مسئولان وی را خلع سلاح کرده و در مسجد روستا زندانی کرده بودند. وقتی که مزدوران وارد مسجد می‌شوند، او را دستگیر می‌کنند. اما خود را معرفی نمی‌کند و به آنان می‌گوید که خادم مسجد روستاست. دو تن از مزدوران را که زخمی شده بودند به وی می‌سپارند تا از آنان مراقبت کند. سرباز نیز به محض اینکه فرصت مناسب گیر می‌آورد، با اسلحه‌ی یکی از آنان به سمت هر دو نفر تیراندازی می‌کند و در نتیجه کشته می‌شوند.

راه پایینی روستا را بسته بودیم، مزدوران به هر دری می‌زدند تا از جهنمی که برایشان درست کرده بودیم بگریزند. یکی از آن مزدورها که دو اسلحه در دست داشت از کنار من رد می‌شد، ابتدا فکر کردم از پیشمرگه‌های نیروی پیشواست؟ متوقفش کردیم و ازش سؤال کردم و گفتم چه کاره‌ای؟ چرا اسلحه‌ی اضافه داری؟ در جواب گفت یکی از افرادشان را کشته‌ام و اسلحه‌اش را برداشته‌ام، با دست اشاره به پشت سرش کرد. هنگامی که مشاهده کردم پیکر "بیژن سلیمان‌زاده" از پیشمرگه‌های نیروی بیان بود؛ دیگر راه فراری نداشت، همان جا انتقام خون بیژن را گرفتیم. خانه به خانه و کوچه به کوچه تعقیبشان کردیم، کم‌کم روستا را از لوٹ وجود مزدورها پاک کردیم.

"علی یاسین‌پرست" فرماندهی مزدوران گروه ضربت حمامیان در حالی که زخمی بود، توانسته بود فرار کند. نامبرده یکی از جنایتکارهای منطقه بود که دستش به خون بسیاری از مردم و پیشمرگه‌ها آلوده شده بود. آن شب به خیال دستگیر کردن نیروهای پیشمرگه به این عملیات آمده بود، اما با خفت میدان مبارزه را در حالی که از ناحیه‌ی شکم زخمی شده بود، ترک کرد. به هر روی در حالی که درگیری در جریان بود و نیروهای دشمن در

هم شکسته شده بودند، یکی از مزدوران به نام "سلیمان خورشیدی"¹، علی یاسین پرست را با خود می‌برد و جانش را نجات می‌دهد.

سرانجام درگیری در ساعت ۴ بامداد با شکست مزدوران و خائنین پایان یافت. در این درگیری ۳۰ نفر از افراد دشمن کشته شدند و ۸ نفر دیگر نیز به اسارت درآمدند و تعدادی سلاح نیز از آنان بر جای ماند. متأسفانه دو تن از نیروهای ما نیز به نام‌های "ابراهیم شجاعی" ملقب به "شمال" اهل بوکان و "بیژن سلیمان‌زاده" اهل روستای داشبند به شهادت رسیدند. شمال یکی از کادرهای شجاع و توانای حزب به شمار می‌رفت که از اعضاء کمیته‌ی شهرستان بوکان بود. وضعیت جراحت شمال بسیار وخیم بود، پس از پایان درگیری من و چند پیشمرگه‌ی دیگر بر بالینش حضور یافتیم، هنگامی که چشمش به ما افتاد، گفت: "هم‌سنگرانم، عزیزانم، می‌دانم که زخم من التیام نمی‌یابد و کاری از دستتان بر نمی‌آید. آنچه مرا آزرده خاطر می‌کند مرگ نیست، بلکه شادی دشمنانم به دلیل این مرگ است. اما شما که رفیق و هم‌سنگر من بودید می‌خواهم راهی را که من پیمودم با جدیت و ایمان ادامه دهید. زنده باد کردستان، زنده باد دمکرات."

کم‌کم هوا روشن و روزی دیگر آغاز می‌شد. پس از نیم ساعت پلک‌هایش را روی هم نهاد و برای همیشه با ما وداع کرد. آنچه ما را بسیار ناراحت کرده بود، این بود که به تازگی ازدواج کرده بود و آن شب هم نزد همسرش بود و حوالی ساعت ۱۰ شب به نیرو برگشت، اما تاریخ پرستان شمال و بیژن را برای همیشه از ما و از خانواده‌شان گرفتند.

دسته‌ای دیگر از پیشمرگه‌ها از روستای "سیدآباد جمیان" به منظور حمایت از ما آمدند و ارتفاعات زنبیل را پوشش دادند. هم‌زمان با طلوع آفتاب، پیکر شهدا را در روستای سیدآباد به خاک سپردند. کلیه‌ی

1- سلیمان خورشیدی که از مزدوران رژیم بود، سال بعد خود را تحویل نیروی پیشمرگه داد و چگونگی نجات علی یاسین پرست را تعریف کرد.

پیشمرگه‌ها به سمت قلعه‌ی کوه استاد مصطفی رفتیم و آنجا با دقت تحرکات نیروهای دشمن را تحت نظر قرار دادیم.

چندی بعد نیرویی از طرف بوکان و روستای "قوروچا" خود را به شیلان‌آباد رساند و برخی از مزدوران و پاسدارها به سمت بلندی‌های پشت روستا رفتند، اما جرئت روبه‌رو شدن با نیروهای پیشمرگه را در خود نمی‌دیدند. تا غروب در آنجا منتظر یورش نیروهای رژیم بودیم، اما فقط با توپ و خمپاره و مینی‌کاتیوشا سنگ‌های کوهستان را مورد حمله قرار دادند.

اخبار درگیری‌ای که شرح آن رفت، در میان مردم دست به دست می‌شد، مردم کردستان و به ویژه مردم آن منطقه از پیروزی نیروهای پیشمرگه بسیار شادمان بودند. عجز و ناتوانی نیروهای رژیم در برابر اراده‌ی فرزندان کردستان، بر تن مزدوران و خائنین بومی وحشت انداخته بود، به طوری که در درگیری‌های آتی نیز از درگیر شدن با پیشمرگه‌ها ابا داشتند و احتیاط زیادی به خرج می‌دادند، و به محض مشاهده‌ی نیروهای پیشمرگه پا به فرار می‌گذاشتند.

رفتن به مقر دفتر سیاسی و سازمان‌دهی جدید

چند روز پس از درگیری شیلان‌آباد، به گشت سیاسی - نظامی خود در منطقه ادامه دادیم و سپس به همراه مزدوران به اسارت درآمده، از روستاهای "شینان"، "کشینه"، "کنده‌شین"، "ماله‌دوم" در منطقه‌ی شهرستان مرزی بانه و نیز "چومان" گذشتیم و وارد خاک کردستان عراق جایی که مقر دفتر سیاسی در آن قرار داشت، شدیم. اسرا تحویل زندان مرکزی حزب داده شدند و پس از دادگاهی و تحمل چند ماه محکومیت آزاد گشتند. به مدت دو ماه در اطراف مقر دفتر مستقر و به سازمان‌دهی و آماده شدن جهت شرکت در جلسات سیاسی مشغول شدیم.

شهید دکتر قاسملو جلسه‌ای توجیهی من باب وضعیت منطقه، ایران و کردستان، همچنین شرایط کمیته‌ی شهرستان، نیرو و وظایف پیشمرگه برپا کرد. طی همین مدت یک دوره‌ی آموزشی به کارگیری بی‌سیم، از سوی "عمر غلامعلی" برگزار شد. در سازمان‌دهی جدید که شیوه‌ی مدرنی به خود گرفته بود، دسته و شاخه‌ها نظم بیشتری یافتند. هر دسته از ۱۵ الی ۲۰ پیشمرگه تشکیل می‌شد و هر کدام از دسته‌ها علاوه بر اینکه فرماندهی دسته و جانشین فرماندهی مختص به خود داشتند، یک قبضه سلاح بی‌کی‌سی، یک قبضه تک‌تیرانداز، یک قبضه آرپی‌جی و کادر درمانی ویژه‌ی دسته در اختیار داشتند.

در بهار همان سال "جعفر حامدی" به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان بوکان تعیین شد، اما در نیمه‌ی تابستان با تأخیر به منطقه بازگشت. "سلیمان سعیدی"¹ به فرماندهی نیرو منصوب گشت و استاد احمد کوهگرد نیز به عنوان جانشین فرمانده مشغول به خدمت شد. یوسف اسماعیل‌زاده، کریم بابکری و محمد توپچی به عضویت کمیته‌ی شهرستان درآمدند. همچنین آزاد رحیم‌زاده و صلاح پوراسد علاوه بر اینکه بدون رأی‌گیری به عضویت در کمیته‌ی شهرستان منصوب گردیدند، به عنوان کادر در بخش آموزشی حزب مشغول به کار شدند و هر کدام به درجه‌ی کادری ارتقا یافتند و به عنوان کادر سیاسی شاخه مشخص شدند. پس از کنگره‌ی هفتم کریم افشاری، سلطان حاج‌رسولی به اسارت درآمدند و ابراهیم شجاعی (شمال) به شهادت رسید. اعضاء جدید جای خالی این شهدا را پر کردند.

فتاح ایلیخانی‌زاده و احمد خضری به عنوان فرماندهی شاخه، اسماعیل خورشیدی و عبدالله شینانی جانشین فرمانده، ابراهیم چوکلی، عبدالله کانی‌سیرانی، شهید محمد اسپوغه و سید احمد ترابی نیز به عنوان سردسته

1- جعفر حامدی و سلیمان سعیدی اوایل دهه‌ی ۷۰ راهی اروپا شدند.

تعیین شدند. این سازمان‌دهی طی جلسه‌ای با حضور آقای مصطفی هجری مسئول کمیسیون سیاسی - نظامی رسماً اعلام گردید و صلاحیت و رسمیت آن مورد تأیید قرار گرفت. این برای نخستین بار بود که هر کدام از دسته و شاخه‌ها بی‌سیم مختص به خود در اختیار داشتند و سازمان‌دهی به شیوه‌ای مدرن در درون حزب صورت گرفته بود.

جهت خنده: در بهار ۱۳۶۵ برای نخستین بار بود که نیروی بیان به منظور سازمان‌دهی به مقر دفتر سیاسی واقع در "گورده" (گوره‌دئ) از توابع استان سلیمانیه عراق، رفته بود. در یک روز آفتابی یکی از پیشمرگه‌ها به نام کمال به همراه چند تن دیگر از رفقا به گشت‌زنی رفته بودند. پس از چند ساعت پیاده‌روی، کمال از فرط خستگی و گرمای شدید آنجا، خود را به داخل تانکر آب کمیته‌ی شهرستان می‌اندازد تا خنک شود. یکی از مسئولان کمیته‌ی شهرستان با عصبانیت و جدیت از وی می‌خواهد که از داخل تانکر بیرون بیاید. کمال با خونسردی در جواب می‌گوید: "برو بابا! این به تو مربوط نیست، بذار نیروی دریایی بیاد، من رو خشکی نیستم."

بازگشت به منطقه و نخستین عملیات

چند روز پس از سازمان‌دهی، خود را برای بازگشت به منطقه آماده کردیم. روز ۲۰ خردادماه ۱۳۶۵، مقر دفتر سیاسی را به مقصد منطقه ترک کردیم. شب را در روستای مرزی "شانخسه" به سر بردیم. غروب روز بعد همراه با چند پیشمرگه‌ی دیگر از رودخانه‌ی "زلم" عبور کردیم و در روستای "آلوت" بانه منتظر رسیدن نیرو شدیم. پس از آمدن نیرو از داخل روستای آلوت گذشتیم و در کپرهای پشت روستا جهت استراحت اسکان یافتیم. پس از استراحت از روستاهای "ورچک"، "ویسک"، "بانه‌زر"، "سوتو" و "به‌ردرش" عبور کردیم تا وارد منطقه‌ی بوکان شدیم. به دلیل اینکه هم نیرو و هم

کمیت‌های شهرستان با هم راه را می‌پیمودند با کمی تأخیر و در اوایل تیرماه به مقصد مورد نظر رسیدیم.

برف‌ها آب شده بودند و نیروهای رژیم در اکثر نقاط و روستاها پایگاه ایجاد کرده بودند، لذا شبانه به حرکت خود ادامه می‌دادیم و مدام از این روستا به آن روستا می‌رفتیم. در منطقه طبق برنامه‌ی از قبل تعیین شده حرکت می‌کردیم و بسیار محتاط بودیم، اما علیرغم این تفاسیر هر از چند گاهی نیروهای رژیم یورش نصفه و نیمه‌ای انجام می‌دادند. روز ۱۱ تیرماه، یک دستگاه جیپ که دو تن از نیروهای دشمن در آن بودند، از روستای "قرلی" به سمت "عیشی‌آباد" در حرکت بود که در کمین نیروهای ما افتاد، در انجام تیراندازی از سوی سه تن از پیشمرگه‌ها، هر دو سرنشین آن کشته شدند.

پس از این عملیات جزئی گشت‌زنی چند روزه‌ای را به مناطق پیرمحمد و تورجان آغاز کردیم. رژیم در فصل بهار و در نبود ما در روستای میرگه‌نخشینه که آخرین پایگاه ما در منطقه به شمار می‌رفت، پایگاه ایجاد کرده بود. نیروهای پیشمرگه تازه‌نفس بودند و فرماندهان و مسئولان جدید نیرو هم قصد داشتند خودی نشان بدهند، از این رو عملیاتی برای حمله به پایگاه میرگه‌نخشینه در نظر گرفته شد. این نخستین عملیات نیروی بیان در سال ۱۳۶۵ محسوب می‌شد.

غروب روز ۱۴/۴/۶۵ پس از تقسیم وظائف، عملیات پایگاه‌گیری رأس ساعت ۱۸ و با رمز "شهید زنده است" آغاز شد. درگیری سختی درگرفت، اما در همان نیم ساعت ابتدایی درگیری مشخص بود که تصرف پایگاه کار ساده‌ای نیست. قریب به ۲ ساعت آن پایگاه را زیر رگبار گلوله‌هایمان قرار دادیم، و پس از آن به سلامت از محل دور شدیم. چندی بعد منطقه خمپاره‌باران شد اما خوشبختانه هیچ آسیبی به ما نرسید. اگر چنانچه در تصرف آن پایگاه موفق هم می‌شدیم، بدون شک به یمن اراده و همت

پیشمرگه بود، چون این آخرین پایگاه رژیم در مرز سقز بود و به همین دلیل نیروهای بیشتری در آنجا حضور داشتند و تصرف آن بدون برنامه‌ای دقیق و منظم امکان پذیر نبود و یا دست‌کم بسیار مشکل بود. در عملیات پایگاه‌گیری ابتدا بایستی کار شناسایی به طور دقیق انجام شود، سپس شروع به عملیات کرد، که در این مورد این مهم از نظر دور انگاشته شده بود. نیروهای پیشمرگه به سبب اینکه پیشتر در همان روستا مقرر داشتند، اطراف پایگاه را به خوبی می‌شناختند و در واقع به همین دلیل بود که خوشبختانه صدمه‌ای ندیدیم.

پایگاه «بوگبسی» و خلع سلاح مردم روستا

جمهوری اسلامی در کردستان اهمیت زیادی به مزدورسازی و مزدورپروری می‌داد. رژیم اسلامی از نقطه ضعف ملت کرد سوءاستفاده می‌کرد و با تمام قوا در پی آن بود که کردها را از هر سو به جان هم بیندازد، لذا هیچ گاه از سیاست و پروژه‌ی مزدورسازی غافل نماند. در واقع بخشی از این سیاست را با تطمیع مردم ساده‌لوح به کار می‌برد و بخشی دیگر را از طریق تبلیغات و شانتاژ خبری و سوءاستفاده از احساسات مذهبی مردم و اتهامات ناروا زدن به حزب دمکرات جذب خود کرده بود. اما در حالت کلی آن از زور و اجبار و تهدید و ارباب استفاده می‌کرد و مردم را وادار به مسلح شدن و خصومت با احزاب کردی و در وهله‌ی نخست حزب دمکرات، می‌کرد؛ که تا حد بسیار زیادی به جنبش ملی - دمکراتیک ملت کرد، زیان رساند. حزب دمکرات در سراسر کردستان از طریق رادیو، تبلیغات و سخنرانی‌های حضوری کادرهای سیاسی در منطقه و به هر شیوه‌ی ممکن حتی از تاکتیک نظامی نیز برای خنثی کردن این دسیسه‌های رژیم سود می‌جست، و مردم را از خطری جدی آگاه می‌ساخت.

پس از عملیات روستای میرگه‌نخشینه که دستاورد مهمی در پی نداشت، نیروی بیان تصمیم گرفت عملیاتی در روستای "بوگبسی" انجام دهد. در آن زمان رژیم مردم این روستا را به زور مسلح کرده بود. برنامه‌ریزی کردیم و هواداران حزب طرحی در این باره تحویل استاد احمد دادند، وی نیز آن را با کمیته‌ی شهرستان و نیرو در میان گذاشت. طی جلسه‌ای که به منظور هم‌فکری و تحلیل طرح مزبور گرفته شده بود، اعضاء شرکت کننده در جلسه رضایت خود را از طرح عملیاتی ابراز داشتند. فقط یک اشتباه جزئی در آن وجود داشت، و آن هم محل استقرار آرپی‌جی‌زن بود. شب قبل به شناسایی محل عملیات رفته بودیم و بر اساس مشاهدات ما و نقشه یک تیر برق (دکل برقی) در مسیر آرپی‌جی قرار گرفته بود و احتمال اصابت موشک آرپی‌جی به آن وجود داشت؛ لذا محل استقرار آرپی‌جی‌زن را تغییر دادیم.

یک روز قبل از عملیات، در روستای سیدآباد جمیان وظائف اعلام گردید و افراد بر سه دسته‌ی اصلی تقسیم شدند، دو دسته برای حمله به پایگاه و دسته‌ی دیگر به منظور خلع سلاح مردم روستا تعیین شدند. زمان شروع عملیات شامگاه ۲۴ تیرماه مقرر شد. به باغات روستای "قهرآباد" بزرگ (قاره‌وا گه‌وره) رفتیم و در آنجا خود را پنهان کردیم. فرماندهی پایگاه در داخل روستا بود و همزمان با تاریک شدن هوا، خود را به داخل پایگاه رساند. تیمی که مأموریت خلع سلاح مردم روستا را بر عهده داشت، دست به کار شد. مردم از پیشمرگه‌ها استقبال کردند و بدون هیچ درگیری‌ای سلاح‌های خود را تحویل پیشمرگه‌ها دادند، تبلیغات حزب دمکرات که در میان مردم محبوب بود، کارساز واقع شده بود.

همزمان با مأموریت خلع سلاح، تیم‌های حمله کننده به پایگاه نیز وارد عمل شده و در قالب چند تیم چند نفره و با برخورد اولین موشک آرپی‌جی به پایگاه از هر سو شروع به تیراندازی کردند. پایگاه در میان آتش

می‌سوخت و شعله‌های آتش و دود ناشی از آن به هوا می‌رفت. تا ساعت ۲۳ به تیراندازی ادامه دادیم. به دلیل سوخته شدن و آتش‌گرفتن پایگاه نتوانستیم وارد آنجا شویم و از تلفات نیروهای رژیم اطلاعی به دست آوریم. در این درگیری ۱۵ قبضه اسلحه به دست آوردیم. اما متأسفانه به هنگام نزدیک شدن به پایگاه یکی از پیشمرگه‌ها به نام "کمال اشعری" ملقب به "آزاد" و اهل بوکان، به دلیل انفجار نارنجک به شدت زخمی گشت و پس از چند ساعت دست و پنجه نرم کردن با مرگ، به شهادت رسید. و همچنین چهار پیشمرگه‌ی دیگر مجروح شدند.

همان شب پس از عملیات به کوه استاد مصطفی رفتیم و به مدت ۱۰ روز در آنجا به استراحت پرداختیم، نیروی دشمن با وجود اینکه از محل استراحت ما مطلع بود، اما جرئت درگیر شدن با نیروی پیشمرگه را نداشت.

حمله‌ی احتمالی دشمن و ضدحمله‌ی واقعی ما

بعد از استراحتی کامل گشت‌زنی دیگری به عمق منطقه آغاز کردیم. ۹ مردادماه ۱۳۶۵ در میان روستاهای "داره‌گردله" و "علم‌آباد" در دامنه‌ی کوه طرغه بودیم که خبری مبنی بر تدارک حمله‌ای از سوی گروه ضربت رژیم که در داره‌گردله مستقر بودند، به دستمان رسید. پس از شنیدن این خبر خود را سازمان دادیم و تا غروب منتظر یورش نیروهای رژیم بودیم. بر خلاف انتظار، حوالی غروب این ما بودیم که خود را برای حمله به آنان آماده کردیم. گروهی از پیشمرگه‌ها را در قالب یک تیم به نزدیک روستای "نوبار" فرستادیم تا در جاده‌ی آنجا و بر سر راه نیروی کمکی کمین‌گذاری کنند، دو تیم دیگر نیز به نزدیکی روستا رفتیم و رأس ساعت ۲۰ درگیری شروع شد.

بدین ترتیب توانستیم از حمله‌ی آنان جلوگیری به عمل آوریم و در ضمن دسیسه‌هایشان را نقش بر آب کنیم و همچنین قبل از سازمان‌دهی کامل آنان را غافل‌گیر کرده و ضربه‌ی محکمی وارد آوریم. در اطراف اولین خانه‌های روستا درگیری سنگینی در جریان بود، نیروهای دشمن به هیچ وجه حاضر نبودند از روستا خارج شوند، زیرا می‌دانستند که به قیمت جانشان تمام خواهد شد. ما از دو سو روستا را تحت محاصره قرار داده بودیم. درگیری تا ساعت ۲۳ ادامه داشت، دشمن کشته‌های زیادی داشت، اما از روستا بیرون نمی‌آمدند و ما دسترسی نداشتیم تا جنازه‌ی افرادشان را شمارش کنیم. متأسفانه در بجه‌ی درگیری "علی عباسی" ملقب به "علی قالوی" شهید و سلیم سلطانی نیز مجروح شد. علی شخص زحمتکش و سخاوتمند و شوخ‌طبعی بود از روز اول تا روز شهادتش با صداقت و به درستی خدمت کرده و هیچ مسئولی از وی دلخور نشده بود.

هنگامی که دستور عقب‌نشینی صادر شد، به همراه "اسماعیل بازیار" و دو نفر دیگر پیکر علی عباسی و همچنین سلیم سلطانی که زخمی شده بود را با خود به عقب بردیم. پس از درگیری روستای "کانی‌پانکه" به عنوان محل عقب‌نشینی و تجمع نیرو در نظر گرفته شد، همان شب با خستگی راهی شدیم و ساعت ۵ بامداد رسیدیم. در واقع یکی از سخت‌ترین کارها، راه‌پیمایی پس از درگیریست. علیرغم مسافت زیادی که می‌بایست با خستگی ببیماییم، با کمبود فشنگ نیز مواجه بودیم، من فقط یک خشاب ۴۰ تیری داشتم. برای پر کردن اسلحه و خشاب‌هایمان باید به دامنه‌ی کوه استاد مصطفی که مهماتمان را آنجا پنهان کرده بودیم، می‌رفتیم.

حوالی غروب به سمت کوه استاد مصطفی به راه افتادیم. از رودخانه‌ی "قره‌گویز" عبور کردیم و به سمت روستاهای جمیان و سیدآباد که در دامنه‌ی کوه بود، حرکت کردیم. اما گروه ضربت "قوروچا" سر راه ما و در آن اطراف مشغول به استراحت بودند. دسته‌ی تحت فرماندهی من،

می‌خواستیم ببینیم در داخل روستا چه خبر است، آیا شرایط مناسب می‌باشد تا بقیه‌ی دسته‌ها نیز به دنبال ما بیایند یا نه؟ به همین منظور ما به داخل روستا سر کشیدیم. همین که به اولین خانه‌های روستا رسیدیم، احساس کردیم که وضعیت عادی نیست، زیرا که سگ‌های روستای جمیان بدون وقفه پارس می‌کردند.

به همراه علی لاله و عثمان ممیل پاورچین پاورچین از راه پایینی وارد روستا شدیم، بلافاصله چشممان به مزدوران افتاد که کل روستا را اشغال کرده بودند، تعدادشان زیاد بود. به آرامی قدم بر می‌داشتیم. یکی دیگر از دسته‌های ما به همراه شهید اسماعیل خورشیدی در کنار چشمه‌ی روستا توقف کردند. نگهبان متوجه حضور ما نشده بود، اما دسته‌ای که همراه شهید اسماعیل بود را دید و به سویشان شلیک کرد، ما نیز بلافاصله جوابش را دادیم و در نتیجه‌ی تیراندازی ما نگهبان زخمی شد. به دلیل کمبود مهمات نتوانستیم به درگیری ادامه دهیم و از محل دور شدیم. ساعت ۳ بامداد بود، خود را به نیرو رساندیم و از راه رشته کوه‌های روبه‌روی روستا به راه افتادیم و اول صبح خود را به کوه استاد مصطفی رساندیم.

آن هنگام که در حال صعود به کوه بودیم، من فقط ۵ فشنگ با خود داشتم. کوه استاد مصطفی نقطه‌ای بسیار استراتژیک بود، هم صعب‌العبور بود و هم اینکه به نوعی انبار مهمات ما به شمار می‌رفت. در حالی که با استاد احمد به وسیله‌ی بی‌سیم در ارتباط بودم و از کمبود فشنگ حرف زدیم، در جواب گفت: "غصه نخور، زیر پاهات پر از فشنگه." تا غروب آنجا ماندیم و خبری از آمدن نیروی رژیم نبود. پس از آن کلیه‌ی نیرو در پشت روستای "هرمیله" در دامنه‌ی کوه استاد مصطفی به هم پیوستیم و خشاب اسلحه‌ها را پر کردیم و همانجا به استراحت پرداختیم.

شیردوشان روستای هرمیله و ضربه‌ای به دشمن

گروهی از زنان و دختران روستای هرمیله هر روز به منظور دوشیدن گوسفندان به دامنه‌ی کوه استاد مصطفی می‌رفتند، و در آنجا در کنار جوی آبی که از کوه سرانیر می‌شد هر کدام از آنان به دوشیدن گوسفندان خویش مشغول می‌شدند. پس از اتمام کارشان با چوپانان و یا اگر چنانچه پسران جوان روستا حضور داشتند به رقص و پایکوبی می‌پرداختند و سپس آوازخوانان به سوی خانه‌هایشان باز می‌گشتند.

صبح روز دوازدهم مردادماه ۱۳۶۵، چند تن از زنان و دختران شیردوش از روستا به طرف چراگاه گوسفندان خارج می‌شوند. دو تن از پاسدارهای پایگاه هرمیله به دنبال آنان به راه می‌افتند. خبر آن از سوی دیده‌بان‌ها به فرمانده‌ها اعلام گردید. بدون معطلی دسته‌ای از پیشمرگه‌ها به دنبالشان رفتیم. چند درخت زردآلو در مسیر بود که خود را پشت آن درخت‌ها پنهان کردیم. ابتدا آنان را تحت نظر گرفتیم، که از الفاظ زشت و نامناسب استفاده می‌کردند و به دختران متلک می‌پرانندند. بیشتر نزدیک شدیم و در این حین دخترها هم با عصبانیت جوابشان را دادند و از پاسدارها خواستند که دست از اذیت بردارند، اما باز به حرکت‌های زشت خود ادامه می‌دادند. ما نزدیک‌تر شده بودیم، همین که چشمشان به ما افتاد خود را پشت تنه‌ی درختان قایم کردند. از آنان خواستیم خود را تسلیم کنند، اما توجهی به هشدار ما نکردند و نهایتاً مجبور شدیم که تیراندازی کنیم و در نتیجه هر دویشان کشته شدند.

در راه بازگشت به دو پاسدار دیگر برخوردیم که در پی صدای شلیک خود را به آنجا رسانده بودند، آنان نیز حاضر به تسلیم شدن نبودند و به همین دلیل کشته شدند. پس از چندی دو تن دیگر نیز و باز از سوی پایگاه به منظور کسب خبر از پاسدارها فرستاده شدند، که در نتیجه‌ی درگیری

یکی از آنان کشته و دیگری به شدت زخمی شد و به اسارت ما درآمد. هنگامی که از قصد آمدنشان پرسیدیم، در جواب به ما گفت: "صبح امروز بهشان گفتیم چه کار دارید با زن و بچه‌ی مردم؟ یک روز با پیشمرگه‌ها روبه‌رو می‌شوید و همه‌ی مردم اینجا با پیشمرگه‌ها هستند و به آنان کمک می‌کنند. مردم با آنان همکاری می‌کنند. پیشمرگه‌ها را از خودشان می‌دانند. اما فرماندهی پایگاه از آنان خواسته بود که این کار را نکنند. برای همین بود که هر روزه دنبال دخترهای مردم راه می‌افتادند، حتی یک روز یکی از دخترها هر چه بدبیراه بود بار یکی از پاسدارها کرده بود. مردم روستا متوجه شدند و از فرط عصبانیت خواستند به پایگاه حمله کنند، اما فرمانده جلوی چشم مردم با عصبانیت با سرباز حرف زد و حتی او را تهدید کرد و به مردم قول داد که دیگر چنین چیزی تکرار نشود. اما علیرغم همه‌ی این‌ها دوباره تحریک و تشویق به انجام این کارها کرد، تا اینکه این اتفاق افتاد و همین الان هم من را به زور اینجا فرستاده است."

پس از این اعترافات، وی را آزاد کردیم اما به دلیل خونریزی زیاد در راه بازگشت به پایگاه جان خود را از دست داد. بعد از یک ساعت نیروی ضربت رژیم متشکل از مزدورها و پاسداران از طرف سقز و گروه ضربت دیگری از جانب روستای "سرای احمدآقا خود را به محل درگیری رساندند و در ارتفاعات "کانی‌زرینه" و تپه‌های اطراف هرمیله مستقر شدند. سپس دسته‌ای از مزدوران را به جلو فرستادند، هنوز چند متری از بقیه‌ی گروهشان دور نشده بودند که با دسته‌ای از پیشمرگان شاخه‌ی یک درگیر شدند. پس از نیم ساعت درگیری سخت وادار به عقب‌نشینی شدند. سپس از نو حمله‌ی دیگری آغاز کردند، که پیشمرگان هم‌پیمان شدند تا با یاد و خاطره‌ی شهیدان علی‌قالوی و کمال اشعری، ضربه‌ی سهمگینی بر آنان وارد نمایند.

پس از ۸ ساعت درگیری و مقاومت از سوی پیشمرگان، نیروهای دشمن با شماری کشته و زخمی عقب‌نشینی کردند. در پایان جنازه‌ی ۱۲ نفر از آنان در محل درگیری بر جای مانده بود و توانستیم ۸ قبضه اسلحه‌ی ژ-۳ و ۲۲ خشاب و ۴۰۰ فشنگ به دست آوریم. خوشبختانه نیروهای پیشمرگه در سلامت کامل بودند. در واقع این نخستین بار نبود که مزدوران و پاسداران حکومتی چشم طمع بر دختران و زنان کرد می‌دوختند و به کرات در سراسر کردستان به سزای اعمال وقیحانه‌شان رسیده بودند، اما هیچ کدام از آنان درس عبرت نگرفته و به رفتار شنیع خود ادامه داده بودند؛ اما این درگیری نقطه‌ی پایانی بود بر آن و دیگر هرگز در منطقه شاهد چنین اتفاقاتی نبودیم.

همزمان با تاریک شدن هوا از سمت تورجان به پشت روستای گلوان رفتیم. پس از چندی از سوی دفتر سیاسی پیامی مبنی بر بازگشت جعفر حامدی، مسئول کمیته‌ی شهرستان بوکان به منطقه دریافت کردیم، با چند تن از پیشمرگان به روستای شیخ چوپان رفتیم تا وی را همراه خود به منطقه بیاوریم. کاک جعفر جلسه‌ای سیاسی برگزار کرد و بعد از دو روز استراحت، به گشت سیاسی - نظامی خود ادامه دادیم و به منطقه‌ی پیرمحمد بوکان رفتیم.

۲۵ مردادماه و تصرف پایگاه باغلوجه

نیروهای حزب دمکرات در سراسر کردستان در اندیشه‌ی انجام عملیات در روز تأسیس حزبشان یعنی ۲۵ مردادماه^۱ بودند، در مقابل نیروهای رژیم نیز در آماده‌باش کامل به سر می‌بردند. در واقع چند سالی بود که در میان نیروهای حزب دمکرات رقابتی انگیزشی در گرفته بود که همگان در تلاش

۱- ۲۵ مردادماه سالروز تأسیس حزب دمکرات کردستان می‌باشد که در سال ۱۳۲۴ به رهبری پیشوا قاضی محمد تشکیل شد.

بودند در ایام و مناسبات تاریخی حزب و ملت کرد، با انجام عملیات‌های مهم، این روزها را گرامی بدارند و همزمان با موفقیتی که از این راه به دست می‌آمد به شادی بپردازند.

کم‌کم به ۴۱مین سالگرد تأسیس حزب نزدیک می‌شدیم، ما نیز در نیروی بیان برای انجام عملیات در این روز اعلام آمادگی کردیم. به همین منظور طرحی برای تصرف پایگاه روستای "باغلوچه" در نظر گرفتیم. ابتدا چند تن از اعضاء نیرو مأمور به شناسایی دقیق پایگاه شدند، که عبارت بودند از: محمد شهروان (توپچی) که در آن زمان مسئول کمیته‌ی منطقه‌ی تورجان بود، استاد احمد کوهگرد معاون فرماندهی نیرو، احمد خضری فرماندهی شاخه، آزاد رحیم‌زاده کادر سیاسی شاخه، اسماعیل بازیار، محمد اسپوغه سردسته، ابراهیم چوکلای سردسته و چند پیشمرگه‌ی دیگر.

همان روز به شناسایی پایگاه رفتیم، قبل از آغاز به کار شناسایی در باغی که در نزدیکی روستا قرار داشت به استراحت پرداختیم. محمد شهروان (توپچی) از قبل با چند تن از هواداران هماهنگ کرده بود تا برای پیشمرگه‌ها غذا بیاورند. سه دختر روستایی که دو تن از آنان "خیال" و "کوستان"^۱ نام داشتند، برایمان غذا آوردند. تا ساعت ۱۱ شب پایگاه را شناسایی کردیم و تمام ابعاد آن را به خوبی تحلیل کردیم. چگونگی حمله، محل استقرار تیم‌ها و تعداد افراد داخل پایگاه - که ۱۶-۱۷ نفر بودند - از جمله راهکارهایی بود که بدین منظور در نظر گرفته شد.

پس از اتمام کار شناسایی، به پشت روستای سیدآباد بازگشتیم و منتظر آمدن نیرو شدیم. نیرو یک روز بعد یعنی در تاریخ ۲۲ مردادماه به ما پیوست. در جلسه‌ی مسئولان نیرو تیم‌ها مشخص شدند و طرح تصرف پایگاه با دقت بررسی شد. از غروب روز ۲۳ در خانه‌های روستای باغلوچه

۱- خیال و کوستان (کوستان در زبان کردی به معنی کوهستان است) که خواهر بودند پس از عملیات پایگاه‌گیری باغلوچه، به صفوف پیشمرگان حزب پیوستند و حالا در اروپا زندگی میکنند.

تا صبح ۲۴ خود را پنهان کردیم. ساعت ۱۸ زمان عملیات بود و سر وقت شروع به کار کردیم.

مخفیانه از خانه‌ها خارج شدیم و در نقطه‌های معین مستقر شدیم. ساختمان پایگاه که قبلاً منزل خان روستا بود، در وسط روستا واقع شده بود، دیوارهای آن به قطر نیم متر و ارتفاع آن به ۴ متر می‌رسید، به همین دلیل کار تصرف آن را سخت کرده بود. با شلیک آرپی‌جی توسط استاد احمد استارت عملیات زده شد، ما نیز به دنبال آن از دو طرف به سوی پایگاه تیراندازی کردیم. سپس به همراه اسماعیل بازیار و طاهر رشیدی و علی لاله و شهید محمد حاجی‌آبادی و عده‌ای دیگر از پیشمرگ‌ها به وسیله‌ی نردبانی که از خانه‌های اطراف آورده بودیم، خود را به سنگر پشت‌بام رساندیم. به هنگام بالا رفتن از نردبان، از پنجره‌ی روبه‌رو به وسیله‌ی تیربار ژ-۳ بر ما آتش گشودند، تاکنون نیز نمی‌دانیم چطور نجات یافتیم و کشته نشدیم؛ حتی یکی از آن ده‌ها گلوله‌ای که شلیک کردند، به هیچ کدام از ما اصابت نکرد!

با انداختن چند نارنجک و شدت یافتن تیراندازی به سوی پایگاه، کم‌کم مقاومت افراد داخل پایگاه تضعیف شد. از پشت‌بام و از راه لوله‌ی بخاری دو نارنجک دیگر به داخل پایگاه انداختیم، که در نتیجه‌ی مقاومتشان به کلی در هم شکسته شد. هوا هنوز روشن بود که کنترل پایگاه را به کلی در دست گرفتیم. در این عملیات ۱۳ تن از نیروهای رژیم که همگی پاسدار بودند کشته شدند، و نیز ۱۵ قبضه اسلحه، یک قبضه خمپاره‌ی ۸۰ میلیمتری، یک قبضه تیربار ژ-۳ و مقدار زیادی وسایل نظامی و همچنین صدها فشنگ اسلحه‌های مختلف را به دست آوردیم. پس از پایان عملیات و آوردن غنایم، با شادمانی محل درگیری را به طرف روستای "محمودآباد" در نزدیکی شهرستان بوکان ترک کردیم.

فردای همان روز یعنی ۲۵ مردادماه در یکی از مزارع روستای "جموغه" به سر می‌بردیم که رادیو صدای کردستان ایران در میان برنامه‌های ویژه‌ی خود مارش "توجه کنید! توجه کنید!" پخش کرد و خبر عملیات موفقیت‌آمیز نیروی بیان را برای شنوندگان قرائت کرد. آن روز در دو کیلومتری بوکان بدون هیچ‌واهمه‌ای از نیروهای رژیم، با لباس راحتی در حال استراحت و تخته‌نرد بازی کردن بودیم؛ روحیه و جسارت و شجاعت پیشمرگه‌ها در آن شرایط واقعاً مثال‌زدنی بود.

عملیات مذکور از دو جنبه حائز اهمیت فراوان بود. در وهله‌ی نخست اینکه رژیم در تمام روستاهای اطراف محل عملیات دارای پایگاه بود. و دوم اینکه چنانچه اشاره نیز شد، ساختمان پایگاه بسیار محکم بود و اگر اراده‌ی نیروی پیشمرگه نبود، تصرف آن تقریباً غیرممکن می‌نمود. زیرا که سنگین‌ترین سلاح ما که همانا آرپی‌جی بود تنها توانست محل نگهبانی پشت‌بام که آن هم از بلوک ساخته شده بود را منهدم کند. از آن مهم‌تر در حالی که درگیری به مدت دو ساعت و نیم به درازا کشید، هیچ کدام از نیروهای کمکی رژیم به محل درگیری نیامدند، هر چند از شهریکند با ماشین تنها ۵ دقیقه زمان لازم بود.

بعداً به طرف روستای حسین‌آباد به راه افتادیم. حسین‌آباد نقطه‌ی استراتژیکی بود که در آنجا گزند کمتری متوجه پیشمرگه‌ها می‌شد. ساعت ۳ بامداد رسیدیم. چند دقیقه پس از اینکه به خواب رفته بودم، گفتند بیدار شو که در مزرعه‌های "سردرآباد" صدای گلوله می‌آمد و درگیری روی داده بود.

فوراً به همراه سه پیشمرگه‌ی دیگر آماده شدیم، من با ۹ خشاب پر از فشنگ و چهار عدد نارنجک آماده شدم و به همراه آنان در حالی که می‌دویدیم خود را به نزدیکی روستای سردرآباد رساندیم. قرار بود همان

شب یک تیم تشکیلاتی نزد ما بیاید، اما به سویشان تیراندازی کرده بودند. هنگامی که رسیدیم، هیچ کسی آنجا نبود. ما هم به راه خود برگشتیم. به مدت ۲۰ روز آنجا ماندیم. هر شب ساعت ۳ در کوهستان کمین‌گذاری می‌کردیم و در طول روز افراد به نوبت به دیده‌بانی مشغول می‌شدند. در واقع من که مسئولیت دسته را بر عهده داشتم و علیرغم اینکه قبلاً مجروح شده بودم و درد آن همیشه همراه بود، اما از انجام هیچ کار و مأموریتی دریغ نمی‌ورزیدم و دوشادوش هم‌سنگرانم از دستاوردهای جنبش محافظت می‌کردم.

نامه‌ی اسماعیل شریف‌زاده از زندان

در ابتدای شهریورماه نیروی بیان در پشت روستای سیدآباد جمیان به استراحت می‌پرداخت، یکی از روزها ساعت ۲ بعدازظهر، اطلاعات پدرم را نزد من فرستاده بود و با خود نامه‌ای را که نوشته‌ی "اسماعیل شریف‌زاده" ملقب به "قادر سوور"^۱ بود، آورده بود. پس از احوال‌پرسی از وی سؤال کردم که از کجا می‌دانسته که ما در سیدآباد هستیم. پدرم در جواب گفت که اطلاعات گفته بود در نزدیکی روستای سیدآباد هستند و می‌توانی آنجا پسرت را ببینی. پس از اینکه با هم تنها شدیم، نامه‌ای تحویل من داد که خط قادر بود، فوراً دست‌خطش را شناختم، چرا که با هم بسیار صمیمی بودیم و بارها نوشته‌هایش را دیده بودم.

نامبرده در سال ۱۳۶۵ به همراه دکتر سلطان حاج‌رسولی و عباس اهل سلیمانکندی - که نام خانوادگی‌اش را به خاطر نمی‌آورم - به دلیل سهل‌انگاری و نیز گزارش مزدوران، توسط نیروهای جمهوری اسلامی

۱- در زبان کردی به افرادی که دارای موی بور و طلایی هستند "سوور" گفته می‌شود.

دستگیر شدند.¹ در اطلاعات از وی پرسیده بودند که در بین پیشمرگه‌ها چه کسی با تو رفاقت داشته و بدین ترتیب نامه‌ای برای من ارسال کرده بود. ادبیات نامه همان ادبیات اطلاعات بود و مشخص بود که وادار به نوشتن شده بود: "من اکنون دستگیر شده‌ام، اما کاری به کارم نداشته و من را بخشیده‌اند، تو هم برگرد و مطمئن باش که با مشکل روبه‌رو نمی‌شوی ..."²

موضوع را با جعفر حامدی و سلیمان سعیدی در میان گذاشتم، گفتند نامه را جواب بده و سپس آن را بیاور که ببینیم. از کمال فاضلی قلم و کاغذ گرفتم و با شعار استراتژیک حزب که "دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان" بود، نامه را آغاز کردم. احتمالاً اکنون نیز و پس از این همه سال متن نامه‌ی من در اطلاعات بوکان بایگانی شده باشد. در آن به حقانیت جنبش و مبارزه‌ی ملت محروم کرد و در ادامه به جنایت‌های رژیم در کردستان و کشتار مردم بی‌گناه توسط مزدوران جانی جمهوری اسلامی اشاره کردم. در پایان نوشتم: "می‌دانم که قادر را وادار به نوشتن این نامه کرده‌اید و تحت شکنجه حاضر به انجام این کار شده است، اما مطمئن باشید که "ابراهیم" فریب دروغ‌های شما را نمی‌خورد و تا آخرین قطره‌ی خون خود از کردستان و دستاوردهای مبارزاتی آن دفاع خواهد کرد و تا سرنگونی این رژیم از پای نمی‌نشیند." نامه را چنان که در آن ایام مرسوم بود با شعارهای "مرگ بر رژیم خمینی"، "مبارزه‌ی

1- قادر پس از چندی از زندان آزاد شد و با من در ارتباط تشکیلاتی بود و سپس دوباره به صفوف پیشمرگان حزب پیوست و اکنون در خارج از کردستان زندگی می‌کند. عباس نیز بعد از مدتی آزاد شد، اما دکتر سلطان متأسفانه اعدام گردید.

2- آن نامه را تا سال‌ها نگه داشته بودم، اما متأسفانه در سال ۷۵ در شهر کوی سنجاق هنگامی که اردوگاه‌های حزب مورد حمله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفت، خانام با توپ‌باران آتش گرفت و آن نامه از بین رفت.

حق طلبانه‌ی ملت کرد به رهبری حزب دمکرات کردستان ایران پیروز خواهد شد" و ... به پایان رساندم.

نامه را امضاء کردم و به مسئولان نشان دادم و سپس در حالی که پدرم را از محتویات نامه مطلع کردم آن را تحویل وی دادم تا به دستشان برساند. پدرم گفت: "می‌خواهی ما را در در دسر بیاندازی؟" صورتش را ماچ کردم و سپس به بوکان برگشت و فردای همان روز نامه را تحویل داده بود. بعدها که قادر از زندان آزاد شد، گفت که نامه را پیش من آورده‌اند و منم برایشان خوانده‌ام.

حسین‌آباد و معاوضه‌ی جنازه با نان

۱۸ شهریورماه ۱۳۶۵، نوبت کمین‌گذاری شاخه‌ی ۲ بود، من به عنوان سردسته به همراه سه پیشمرگه‌ی دیگر ساعت ۳ بامداد به ارتفاعات "مناله" رفتیم. این منطقه در مابین روستاهای خانقاه، سردرآباد، گراوی و حسین‌آباد قرار گرفته و به دلیل وجود صخره‌های محکم دارای سنگرهای طبیعی مقاومی بود. ضمن اینکه بر روستاهای اطراف به‌جز سردرآباد اشرف کامل داشت. اول صبح مزدوران گروه ضربت "یکشوه" از طرف روستای سردرآباد خود را به ارتفاعات رسانده و روبه‌روی ما سنگر گرفته بودند.

به هنگام سپیده‌دم متوجه حضور آنان شدیم و خبر را به سایر پیشمرگه‌ها که در دامنه‌ی ارتفاعات مستقر بودند، مخابره کردیم و خواستار اعزام کلیه‌ی پیشمرگه‌های دسته شدم. سپس همراه اسماعیل خورشیدی جانشین فرمانده‌ی شاخه، خود را به من رساندند. هوا روشن شد. مزدوران و خائنین ساعت ۸ صبح خود را برای تصرف کوه مناله آماده کرده بودند، ما نیز در حالی که از دید آنان مخفی مانده بودیم، خود را سازمان داده و روبه‌روی نیروهای دشمن سنگر گرفتیم.

ابتدا ۴ نفر از افرادشان به عنوان پیشرو به طرف ما آمدند و به دنبال این ۴ مزدور ۹ نفر دیگر نیز به راه افتادند. بقیه‌ی نیرو که تقریباً ۷۰ نفر بودند، به عنوان نیروی کمکی پشت سر آنان سنگر گرفتند. آن ۱۳ نفر در حال پیشروی بودند و به پیشمرگه‌ها دستور دادم تا به طور کامل در تیررس قرار نگیرند، اقدام به تیراندازی نکنند.

به محض نزدیک شدن به سویشان آتش گشودیم، هر چهار نفر جلویی کشته شدند و به ۹ نفر دیگر نیز حمله کردیم، ۴ تن از آنان موفق به فرار شدند و پنج نفر دیگر کشته شدند. اما این درگیری تقریباً یک ساعت به طول انجامید، چرا که در پشت صخره‌ی بزرگی سنگر گرفته بودند و مقاومت می‌کردند. یکی از آنان گلوله‌ی آرپی‌جی تمام کرده بود اما حاضر به تسلیم شدن نبود، هر چقدر اصرار کردیم نتوانستیم متقاعدش کنیم، با دست خالی به سوی ما حمله‌ور می‌شد، نهایتاً او نیز کشته شد.

نیروهای رژی‌م پس از ۳ ساعت درگیری با خفت میدان جنگ را ترک کردند و ما نیز پس از جمع‌آوری غنایم ساعت ۱۲ به طرف کوه "قوشهو" رفتیم و در آنجا به استراحت و نوشیدن چای پرداختیم. بعدازظهر نیروهای رژی‌م به محل درگیری بازگشتند و جنازه‌ی کشته شده‌هایشان را با خود بردند.

از فردای آن روز، رژی‌م چندین بار مردم را به محل درگیری می‌فرستاد که گویا یکی از افرادشان گم شده و فکر می‌کردند به اسارت نیروهای پیشمرگه درآمده و در مقابل ما فکر می‌کردیم که نقشه‌ای در کار است. سه روز پس از درگیری دوباره نوبت به کمین‌گذاری تیم ما در محل درگیری رسیده بود، بوی جسد به مشام می‌رسید. با عثمان ابراهیمی (ممیل) به جستجو پرداختیم، زیر یک تخته سنگ با جنازه‌ی یکی از افراد رژی‌م در حالی که به شدت زخمی شده بود مواجه شدیم، نیروهای رژی‌م بعدازظهر روز درگیری آن را پیدا نکرده بودند.

یک قبضه تفنگ ژ-۳ تاشو با خود داشت، پس از بازرسی بدنی یک کارت عضویت بسیج در جیبش پیدا کردیم. کرم‌ها در کاسه‌ی چشمانش در هم می‌لولیدند، صورتش آماسیده و کبود شده بود و شناسایی نمی‌شد. نیروهای رژیم روستاهای کانی‌رش، سردرآباد، آش‌گولان، شرفکند و خانقاه را محاصره کرده بود و به همین خاطر نمی‌توانستیم به روستاها سر بزنیم. مردمی که به مزارع خود می‌رفتند را بازرسی می‌کردند و اجازه‌ی بردن بیش از چند قرص نان را به آنان نمی‌دادند، به همین دلیل با کمبود نان روبه‌رو شده بودیم. از طریق کمیته‌ی شهرستان و نیرو، فرستاده‌های آنان را در جریان قرار دادیم که در عوض چند گونی نان، می‌توانند جنازه‌ی آن بسیجی را تحویل بگیرند. ساعت دوازده چند گونی نان را از طریق اهالی روستا فرستادند و جنازه‌ی خود را تحویل گرفتند. ما نیز غروب ۲۲ شهریور از میان روستاهای باغچه و سرباغچه به ارتفاعات حاجی کیمی رفتیم.

در سال‌های ۶۵-۶۶ آن زمان که در منطقه بودیم، اوقات فراغت خود را با خواندن کتاب‌های متنوع پر می‌کردیم. هنگامی که به روستاها می‌رفتیم کتاب - بیشتر رمان - بر می‌داشتیم و با خود می‌آوردیم، و یا اینکه از طریق اعضاء تشکیلات مخفی کتاب سفارش می‌دادیم.

کتاب‌های زیادی طی این مدت خواندم، نام برخی از آنها را هنوز به خاطر دارم، من جمله: "چشم‌هایش"، "چراغی بر فراز مادیان کوه"، "زارا، عشق چوپان" و ... که بسیار سودبخش بود و در عین حال سرگرم‌کننده.

یک روز در پشت روستای عیشی‌آباد در مزرعه‌ی "عبه‌نفتی" در حال استراحت بودیم. من دراز کشیده و یکی از پاهایم را روی آن یکی دیگر گذاشته و رو به آسمان و کتاب "نان و شراب" در دست، به خواندن آن مشغول بودم. در روایت "اینیاتسیو سیلونه" از قهرمان سرخورده‌ی داستان

که خود را در خانه‌های تیمی مخفی می‌کرد و مدام به نوشیدن شراب و خوردن نان مشغول بود، غرق شده بودم.

در همین اثنا کاک اسماعیل بازیار به همراه استاد صلاح و شهید آزاد آمدند، کاک اسماعیل به محض اینکه چشمش به نام کتاب افتاد، بدون معطلی گفت: "اه بابا ابراهیم داری چی کار می‌کنی؟ این کتاب واسه مجاهدین خوبه که زندگی مخفیانه دارن، ۹ خشاب و اسلحه و ۴ نارنجک به خودت بستت، با این حال تو و نان شراب کجا مرحبا؟! که به این حرف کاک اسماعیل کلی خندیدیم و منم کتاب را بستم و چند ساعتی را به گپ و گفت دوستانه پرداختیم.

واپسین نفس‌های کومله در بوکان

نیروهای کومله از آبان‌ماه به بعد که در روستای میرگه‌نخشینه با ما درگیر بودند، در منطقه‌ی بوکان آفتابی نشدند. کلیه‌ی نیرویشان را به منظور جنگ با حزب دمکرات در منطقه‌ی "شلیر" جمع کرده بودند. در واپسین روزهای تابستان ۱۳۶۵ سه گردان ۳۱ بوکان، ۲۶ سقز، ۲۴ مهاباد و همچنین افراد مسلح دیگری از سایر مناطق کردستان را برای ضربه زدن به حزب دمکرات راهی منطقه‌ی بوکان کردند.

هفت روز مانده به فصل پاییز، سروکله‌ی نیروهای کومله در کوه حاجی‌کیمی در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان پیدا شد. گرگ‌ومیش صبح ۲۳ شهریورماه ۱۳۶۵، ابراهیم سلیمی (ختایی)^۱ که به جای من به کمین رفته بود، از طریق بی‌سیم من را از آمدن افراد مسلح از جانب مزارع "عبدالله‌نفتی" (ع‌به‌نه‌فته) به سوی درختان دامنه‌ی کوه، مطلع ساخت. فی‌الغور آماده شدیم. با کنترل بی‌سیم‌ها متوجه شدیم افراد مسلح وابسته

1- سپس به نیروی آربابا منتقل شد و در سال ۱۳۶۶ در جاده‌ی سقز- بانه به شهادت رسید.

به کومه هستند. آنان که از وجود ما در این نقطه مطلع بودند، صبح به این زودی برای غافلگیر کردن ما آمده بودند.

شاخه‌ی ۲ به دو دسته تقسیم شده بودیم و هر کدام از یک سو به سمت بلندی کوه به راه افتادیم. من همان جایی رفته بودم که سال قبل به همراه ۱۵ پیشمرگه‌ی دیگر نزدیک به ۱۰ ساعت با نیروی ۷۰ نفره‌ی کومه درگیر شده بودیم. اما این بار بر خلاف سال گذشته از این لحاظ مطمئن بودیم که نیروهای رژیم در منطقه نمی‌توانند عکس‌العملی از خود نشان دهند، پس جای نگرانی نبود. ساعت ۶ صبح درگیری آغاز شد. شاخه‌ی ۱ به عنوان نیروی حمایتی و شاخه‌ی ۲ با هر دو دسته با نیروهای کومه درگیر شدند. یکی از دسته‌ها از دامنه‌ی کوه بر نیروهای کومه یورش بردند، در درگیری‌ای که سه ساعت به طول انجامید ۳ تن از پیشمرگه‌های این دسته به نام‌های "محمد پورهت"، "جعفر نومسلمان" و "کمال استادابراهیمی" جان خود را از دست دادند. در واقع پیشمرگه‌های شجاعی در اختیار داشتند اما فکر می‌کنم سردسته‌ی آنان به اندازه‌ی پیشمرگه‌ها، فداکاری از خود نشان نداد. در جبهه‌ای که دسته‌ی ما در آن حضور داشتیم، به آنان حمله کردیم و با کشته شدن سه نفر به سمت مکانی به نام "زرده‌پوخواو" عقب‌نشینی کردند. درگیری اصلی تا ساعت ۱۱ الی ۱۲ ادامه داشت و سپس از مسافت دور شلیک‌ها تا غروب ادامه داشت. متأسفانه در این تیراندازی‌ها احمد خضری فرمانده‌ی شاخه‌ی ۱ به شهادت رسید. احمد نمونه‌ی والای یک انسان شرافتمند و صادق و انقلابی بود.

غروب همان روز تعقیبشان کردیم و در نتیجه‌ی این تعقیب و گریز به طرف شیلان‌آباد و کوه استاد مصطفی متواری شدند. شامگاهان نیروی پیشوا نیز به ما پیوست. صبح روز ۲۴ شهادی خود را در روستای عیشی‌آباد به خاک سپردیم و همچنین پیکر سه نیروی کومه را به مردم روستا تحویل دادیم تا آنان را دفن کنند.

سپس حوالی غروب به همراه نیروی پیشوا دوباره به تعقیب نیروهای کومله پرداختیم. در نزدیکی روستای هرمیله و در میان درختان "کندولان" مستقر شده بودند، اما پیش از آنکه ما برسیم، محل را ترک کردند و تا منطقه‌ی گورک سقز به این تعقیب و گریز ادامه دادیم. بعداً آنان به منطقه‌ی جنوب کردستان رفتند و ما نیز به منطقه‌ی بوکان بازگشتیم. پس از دو روز استراحت در اطراف روستای سیدآباد، نیروی پیشوا به منطقه‌ی تحت کنترل خود برگشتند. از آن پس دیگر نیروی کومله منطقه‌ی بوکان را برای همیشه ترک کرد و حتی کمتر کسی از آنان نام می‌برد.

در واقع بخش اعظمی از این فراموشی به سبب سیاست‌های نادرست رهبران کومله در دشمنی با حزب دمکرات و جنبش ملی‌گرایانه‌ی این حزب بود، که در این راستا تمام تلاش خود را انجام دادند تا حزب دمکرات را از میدان مبارزه به در کنند، اما چنانچه دیدیم اتفاقات بر وفق مراد آنان رقم نخورد.

در این باره لازم می‌دانم که اشاره‌ای به تحریفی که در کتاب "رقابت کور" در این باره آمده است داشته باشم، در صفحه‌ی ۳۱۶ کتاب مزبور چنین آمده است:

"یکی از پیشمرگه‌های حزب دمکرات که در این درگیری حضور داشته، اینگونه برای من تعریف کرد: "در پایان درگیری فرماندهی گردان "عیشی‌آباد" از طریق یکی از اهالی روستا پیامی فرستاده بود مبنی بر اینکه اگر چنانچه هر کدام از نیروهای دمکرات و کومله مهمات لازم دارند، ما آماده‌ایم که برایشان بفرستیم." این گفته اساساً دور از واقعیت است، زیرا که روستای عیشی‌آباد نه تنها گردان که حتی پایگاه هم نداشت و همچنانکه شرح آن رفت، ما شهدای درگیری را در آنجا به خاک سپردیم.

فاجعه‌ی باغ حاجی‌آباد

فصل پاییز فرا رسیده بود، پیشمرگه‌ها مثل همیشه آماده‌ی پذیرش هر گونه خطری در میدان مبارزه بودند. پیشمرگه‌های شجاعی در نیرو داشتیم، در قیاس با زمستان سال قبل از بسیاری جهات تغییر کرده و به پارتیزانان لایقی بدل گشته بودیم، و همچنین نسبت به ۷ ماه قبل از هر لحاظ نیرومندتر به شمار می‌رفتیم. به همین دلیل بود که با اطمینان زیادی که به خود داشتیم با تعداد کمی از پیشمرگان به نزدیکی شهرستان میاندوآب رفتیم.

شاخه‌ی ۲ شاخه‌ای که من در آن بودم، در ابتدای پاییز به همراه کمیته‌ی منطقه‌ی احمدکور جهت انجام مأموریتی در منطقه و با هماهنگی نیرو و کمیته‌ی شهرستان از نیرو جدا شدیم. ۲۲ تن به اسامی ذیل بودیم: "یوسف اسماعیل‌زاده" ملقب به "یوسف حاج‌حمزه" عضو کمیته‌ی شهرستان، "فتاح ایلی‌زاده" فرمانده‌ی شاخه، "اسماعیل خورشیدی" جانشین فرمانده‌ی شاخه، "ابراهیم چوکللی" سردسته، "عثمان خورشیدی" کادر منطقه، "سلیمان آرامش"، "صدیق احمدی" ملقب به "سرهنگ"، "رحمان مامش" ملقب به "چهاردیواری"^۱، "محمد رحیمی" ملقب به "محمد حاجی‌آبادی"، "محمود چوپان‌زاده" ملقب به "قوچاغی"، "قاسم فیضی" کادر درمانی، "حمزه افتخاری"، "حسین رسول‌بقالی"، "محمدحسین رحیمی"، "سعید رحمانی"، "محمد مام‌حسینی"، "مصطفی احمدی" ملقب به "مصطفی گلوانی"، "حسن مینه‌کانی‌سیرانی"، "علی دست‌نظر" ملقب به "علی سراوی"، "فاروق تباک"، "ابراهیم سلیمی" ملقب به "ابراهیم ختایی" و "مصطفی گلزاری" که وظیفه‌ی او حمل فشنگ تیربار بی‌کی‌سی بود.

1- چهاردیوار، حاجی‌آباد، قوچاغ، سراو، گلوان و ختایی نام روستای محل تولد آنها بود، این روستاها از توابع شهرستان بوکان است.

از دربند پشت "جموغه" به راه افتادیم، خود را به باغات امیرآباد و سپس انبار سفلی و از آنجا نیز به داشبند رساندیم، یک شب را در تاکستان داشبند سپری نمودیم. روز دهم مهرماه ۱۳۶۵ در دامنه‌ی ارتفاعات "داغداغان گل مرزنگ" بودیم. هدف از این گشت‌زنی هم امورات سیاسی و مالی بود و هم اینکه قصد داشتیم در عمق منطقه ضربه‌ای به نیروهای رژیم وارد آوریم. به جز مصطفی گلزاری که عضو جدید بود و به تازگی به صفوف پیشمرگان پیوسته بود، بقیه‌ی افراد از نیروهای باتجربه و جنگجوی حزب محسوب می‌شدند.

۱۲ مهرماه در روستای "عسکرآباد" بودیم، به هنگام غروب که از روستا خارج شدیم، سرهنگ آمد و گفت از عرق مراغه خورده‌ایم، من اصلاً نمی‌دانستم که عرق مراغه چه چیزی بود! اما گویا موقع ناهار صاحب خانه آن را تعارف کرده بود و ۳ تن از پیشمرگه‌ها خورده بودند و به ویژه سرهنگ حالت عادی خود را از دست داده بود و مدام می‌خندید. در همان لحظه به فرماندهی شاخه و جانشین وی و نیز یوسف حاج‌حمزه گزارش دادم و از خطر پیش‌رو مطلعشان ساختم، ما در ۲ کیلومتری شهرستان میاندوآب بودیم و وضعیتی که آن سه پیشمرگه در آن قرار داشتند، به هیچ وجه عادی نبود و باعث خطر بود. اما متأسفانه اعتنایی به سخنان من نکردند.

سپس به هنگام غروب جهت جمع‌آوری کمک مالی به روستای گامیشگولی رفتیم. هر کدام از افراد و دسته‌ها به انجام امورات محوله پرداختند و کمیته‌ی منطقه نیز به امورات اجتماعی و جمع‌آوری کمک‌های مالی مشغول بود. هنگامی که داخل روستا بودیم نیروهای رژیم روی خط بی‌سیم ما حرف می‌زدند و حتی ناسزا می‌گفتند اما ما اعتنایی نکردیم.

پس از انجام کارها با یک دستگاه تراکتور از روی جاده‌ی آسفالت - که آن زمان شبانه خلوت بود و هیچ ترددی در آن صورت نمی‌گرفت - به

سمت روستای حاجی‌آباد حرکت کردیم. ساعت ۲ بامداد چند نفر آمدند و پتو و ملحفه آوردند و ما نیز پس از ۲۰ دقیقه آنجا را ترک کردیم، و در ۲۰۰ متری محور مواصلاتی بوکان - میاندوآب و در میان پنج پایگاه رژیم (پایگاه‌های جاده، قارنجه‌ی علیا و سفلی، حاجی‌آباد و قلعه‌ی رسول‌سیت) و زیر مجموعه درختانی به انازه‌ی ۷۰ متر مربع مستقر شدیم.

من محل استراحت را مناسب نمی‌دیدم و خواستار آن بودم در غار "کیلوآباد"^۱ به استراحت پردازیم، و همین نکته را به اسماعیل خورشیدی نیز گوشزد کردم، اما متأسفانه اسماعیل نمی‌دانم از چه چیزی عصبانی بود و به همین دلیل توجهی به پیشنهاد من نکرد. در آنجا به دلیل وجود پشه‌ها نتوانستیم استراحت مناسبی داشته باشیم. ساعت ۱۰ صبح از خواب بیدار شدیم. مسئولین افرادی فرستاده بودند که در روستای حاجی‌آباد ناهار بیاورند.

از فرط گرسنگی حوصله‌ی بیدار شدن نداشتیم و چند تن از پیشمرگه‌ها منتظر شروع برنامه‌های رادیو کردستان و رسیدن ناهار بودند، تا با آمدن ناهار بقیه‌ی افراد را از خواب بیدار کنند. رأس ساعت ۱۲:۲۰ دقیقه یک دستگاه تراکتور با تریلی که پر از افراد مزدور و خائن بوده خود را به محل می‌رساند. اکثر پیشمرگه‌ها در خواب بودند. سعید رحمانی برای رفع قضای حاجت چند متری از ما دور شده بود. ناگهان چشمش به گروهی از افراد مسلح می‌افتد که به طرف باغ می‌آیند. هنگامی که مطلع شدیم از سه طرف محاصره شده بودیم. همزمان با دیده‌شدن سعید گل‌گوله‌باران شدیم، همگی از خواب پریدیم. به کلی غافلگیر شده بودیم. در همان لحظات اولیه ۸

۱- پس از درگیری فاجعه‌باری که روی داد، من و علی سراوی جهت تحقیقات به کمیسیون سیاسی - نظامی فراخوانده شدیم، من آنجا نیز یادآور شدم که محل استراحت ما به هیچ وجه مناسب نبود. بعدها که فرماندهی نیروی بیان را بر عهده گرفتم، چند بار در غار کیلوآباد به استراحت پرداختیم که مکان بسیار امنی بود.

تن از پیشمرگه‌های شجاعمان که هر کدام به تنهایی دژ مستحکمی بودند در برابر نیروهای دشمن شهید و زخمی شدند.

به محض شنیدن صدای رگبار گلوله از خواب بیدار شدم و بلافاصله تفنگم را برداشتم. اگرچه تجربه‌ی محاصره شدن داشتیم، اما در چنین لحظاتی قدرت تصمیم‌گیری به حداقل میزان خود می‌رسد. تفکر و تصمیم گرفتن در چنین لحظاتی برای واکنش و عکس‌العمل بسیار سخت است. ما در یک قدمی مرگ بودیم و بایستی راه چاره‌ی مناسبی می‌یافتیم. هنگامی که آدمی با مرگ روبروست برای ادامه‌ی زندگی مغز انسان باید پیچیده‌ترین مسائل را در کوتاه‌ترین زمان حل کند.

چند تن از پیشمرگه‌ها با اینکه از خواب بیدار شده بودند اما همچنان گیج بودند. مشخص نبود که نیروهای دشمن از کجا قرار گرفتند و از چه نقطه‌ای به سوی ما شلیک می‌کنند، گردوغبار و دود همه جا را فرا گرفته بود، جلوی چشمان بعضی از پیشمرگه‌ها مثل شب تاریک شده بود. باغی کوچک و چند جوی آب کل سنگر ما بود و در عین حال مانند قطرات باران و دانه‌های تگرگ گلوله بر سرمان فرود می‌آمد.

سعید همزمان با رگبار گلوله فریاد برآورده بود و می‌گفت: "برخیزید! مزدوران و پاسدارها آمدند!" تنها ۱۰ متر از ما فاصله داشتند، آفتاب پاییزی در آسمان با شدت می‌تابید، اما آفتاب آن ۸ قهرمان رو به افول بود. زیر رگبار گلوله فرصتی برای طرح عملیاتی و سازمان‌دهی وجود نداشت. فرماندهی از معنا تهی شده بود، چنان غافلگیر شده بودیم که همگی در یک قدمی مرگ بودیم.

در چنین شرایط سختی بود که تفنگ و رخت خود را برداشتم و سریعاً علی سراوی و حسن مینه‌کانی‌سیرانی را به طرف دیگر باغ فرستادم و با عثمان خورشیدی در این طرف باغ مستقر شدیم. حسین بقالی هنگامی که با تیربار بی‌کی‌سی تیراندازی می‌کرد، برخورد گلوله‌های بی‌کی‌سی با

درختان موجب قطع شدن آنها می‌شد. فقط ۵ دقیقه درگیر شدیم و خوشبختانه هر پنج نفر در قید حیات هستند. همزمان با مقاومت ما نیروهای دشمن عقب‌نشینی کردند و صدای شلیک‌ها کاهش یافت. عثمان نگاهی به پشت سر خود انداخت، سایر پیشمرگه‌ها نه تنها عقب‌نشینی کرده بودند، بلکه به طور کلی از محل درگیری دور شده بودند و خود را به روستای قارنجه رسانده بودند. ما نیز همزمان با تیراندازی به حالت عقب عقب و سینه‌خیز به سوی رفقایمان می‌رفتیم.

طی مدت کمتر از دو دقیقه آن ۸ پیشمرگه در حالی که خوابیده بودند شهید شدند. از میان آنان فقط سلیمان فرامرزی توانسته بود در حالی که گلوله به یکی از دست‌هایش اصابت کرده بود، به سوی آنان تیراندازی کند، بقیه حتی فرصت نیافتند تفنگ‌هایشان را از حالت ضامن خارج کنند. اسماعیل خورشیدی یکی از پیشمرگه‌هایی بود که توانایی ایستادگی در مقابل یک ستون را به تنهایی داشت، اما متأسفانه در حالی که به خواب رفته بود، به شهادت رسید.

در روستای قارنجه من و فتاح ایلخانی‌زاده و یوسف اسماعیل‌زاده در مورد شرایط به گفت‌وگو پرداختیم تا هر چه سریع‌تر و به طور موقت راه چاره‌ی مناسبی بیابیم، کسی از شهدا و زخمی‌ها خبر نداشت. حتی بعضی از افراد کفش‌هایشان را جا گذاشته بودند، آنجا با عجله از مردم کفش گرفتند. یک نفر زخمی همراه خود داشتیم. در این شرایط تصمیم گرفتیم به ارتفاعات داغداغانی برویم تا بتوانیم هم در جای محکمی مستقر شویم و هم اینکه مقاومت کنیم.

تصمیم دیگری نمی‌توانستیم اتخاذ کنیم، اطرافمان پر از پایگاه بود و ضمناً دو تأمین جاده هم وجود داشت. شرایط فوق به علاوه بی‌مدیریتی‌ای که بر ما حاکم شده بود، قدرت تصمیم‌گیری را از ما سلب کرده بود. به همین دلیل تنها راه نجات همان رفتن به ارتفاعات بود. قبلاً نیز اشاره کردم،

هر کدام از پیشمرگه‌های حاضر در این مأموریت به تنهایی قادر به حماسه‌سازی بودند و در درگیری‌های مکرر مقاومت و ایستادگی کم‌نظیری از خود نشان داده بودند، اما به دلیل انتخاب مکان نامناسب جهت استراحت تیم و از این رو غافلگیری، رشته‌هایمان پنبه شد و زیان زیادی متحمل شدیم.

بر سر راه روستای قارنجه به سمت داغداغانی دو جاده‌ی پر از تأمین وجود داشت، وضعیت جراحات پایم اذیت می‌کرد، یکی از پیشمرگه‌ها به نام محمدحسین رحیمی زخمی شده بود، گلوله به ناحیه‌ی رانش اصابت کرده بود و از باسنش خارج شده بود، شانس با او یار بود که گلوله به استخوان برخورد نکرده بود. پیشمرگه‌ها از جاده‌ی نخست که از پل حسین‌مامه به طرف سرچنار می‌رفت عبور کردند و من با محمدحسین که زخمی بود تنها ماندم.

در حالی که داشتیم عبور می‌کردیم با یکی از پاسدارها مواجه شدیم، انگار نه انگار اتفاقی افتاده باشد، با هم احوال‌پرسی کردیم و پرسید: "بچه‌ها کجا می‌رند؟" من نیز که زخمی را پشت سر خودم پنهان کرده بودم تا متوجه لباس‌های خونین وی نشود، در جواب گفتم: "فرمانده خودش می‌دونه." حرف دیگری نزد و ما هم به راهمان ادامه دادیم. فکر می‌کرد که از نیروهای گروه ضربت هستیم. دشت قارنجه را به طرف سرریل‌آباد پشت‌سر گذاشتیم، دو تن از سربازها نشسته بودند و مشغول نوشیدن چای بودند. یوسف اسماعیل‌زاده و چند تن دیگر از پیشمرگه‌ها که از جلو حرکت می‌کردند، به سوی آن دو نفر تیراندازی کردند، اما از خیر آن گذشتیم و به تیراندازی ادامه ندادیم و راهی ارتفاعات شدیم.

من به همراه دو تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های ابراهیم ختایی و سعید رحمانی یک دستگاه تراکتور با خود آوردم و محمدحسین را سوار کردیم. در این هنگام یک دستگاه توپوتا که مجهز به دوشکا بود از سرریل‌آباد

تعقیبمان می‌کرد و از دور اقدام به شلیک می‌کرد. از تراکتور پیاده شدیم و منتظر ماندیم تا نزدیک شود، اما از تعقیب ما منصرف شد. به راه خود ادامه دادیم، با فرماندهی شاخه تماس برقرار کردیم و قرار شد که غروب در ارتفاعات داغداغانی همه‌ی افرادی که با جان سالم به در برده بودند دور هم جمع شویم. تراکتور را در دامنه‌ی کوه گذاشتم و زخمی را زیر یک سنگ پنهان کردم. گفتم به سبب اتفاقات غیرمنتظره شاید نتوانم برگردم اما آدرس چند فرد مطمئن در روستای "گل" را به وی دادم و گفتم همین که بدانند از جانب من پیش آنان رفته‌ای، جان تو را نجات می‌دهند.

آنجا و زیر یک صخره‌ی بزرگ روبه‌روی روستای گل نشستیم. ساعت ۱۶ پیشمرگه‌ها که با احتساب آن یک نفر مجروح ۱۴ تن بودیم، به هم پیوستیم. نیروهای رژیم نیز ساعت ۱۵ وارد باغ شده بودند و پیکر ۸ شهیدمان را با خود به بوکان برده بودند. در بلندی‌های داغداغانی بودیم که صدای تیراندازی نیروهای رژیم از سمت باغ به گوش می‌رسید، اما ما خیلی وقت بود که آنجا را ترک کرده بودیم. سپس از پایگاه "پیرولی‌باغی" چند گلوله خمپاره شلیک کردند، اما هیچ آسیبی به ما نرساند.

اسامی و شرح حال مختصری از شهدای این جریان:

۱- اسماعیل خورشیدی اهل روستای "قلعه‌ی رسول‌سیت" و جانشین فرماندهی شاخه بود. اسماعیل سرد و گرم چشیده‌ی میدان مبارزه بود، دو بار زخمی شده بود؛ دشمن در مقابلش تاب مقاومت نداشت. هنگامی که بر ما حمله کردند، او در خواب بود و متأسفانه در خوابی همیشگی فرو رفت.

۲- صدیق احمدی ملقب به سرهنگ اهل روستای "گویک‌تپه" و جانشین سردسته بود. قبلاً در درگیری‌ای در بوکان یکی از چشم‌های خود را از دست داده بود. سرهنگ فردی شوخ‌مزاج بود و محبوب همه‌ی پیشمرگه‌ها و مردم منطقه بود.

۳- قاسم فیضی اهل روستای گامیشگولی و از کادرهای درمانی، مدت یک سال می‌شد که به صفوف پیشمرگه پیوسته بود اما در همین مدت زمان کم نشان داده بود که مبارزی باورمند است.

۴- رحمان مامش ملقب به رحمان چهاردیواری، رحمان از پیشمرگه‌های بسیار شجاع حزب دمکرات بود که یک بار نیز زخمی شده بود، خاطره‌ی حماسه‌های وی هیچ گاه فراموش نخواهند شد.

۵- محمد رحیمی ملقب به محمد حاجی‌آبادی، خانواده‌ی وی از فقیرترین خانواده‌های منطقه‌ی آله‌شین به شمار می‌رفتند، محمد نیز از پیشمرگه‌های رشیدی بود که در میدان نبرد کمتر کسی توانایی رقابت با وی را داشت. همیشه در خط مقدم بود و پیشتر دو بار زخمی شده بود.

۶- حمزه افتخاری اهل روستای کهریزه‌ی منطقه‌ی آله‌شین، حمزه اگرچه پیشمرگه‌ی جوانی بود اما دشمن را یارای مقابله با وی نبود.

۷- سلیمان آرامش سومین شهید خانواده و اهل روستای عسکرآباد، سلیمان از آن پیشمرگه‌های سلحشور بود که قبلاً در درگیری دیگری در "طاغی‌آباد" زخمی شده بود، آن روز در حالی که از ناحیه‌ی دست زخمی شده بود اما با یک دست تا آخرین لحظه با نیروهای دشمن جنگید.

۸- محمود چوپان‌زاده ملقب به محمود قوچاگی، از اعضاء تشکیلات مخفی بود که به تازگی از سوی نیروهای رژیم شناسایی شده و به صفوف علنی مبارزه پیوسته بود.

غروب همان روز باد تند و شدیدی وزیدن گرفته بود، به طوری که رفت‌وآمد را مختل کرده بود. در این وضعیت ساعت حدود ۱۷ در نزدیکی روستای گل یک دستگاه تراکتور را با خود آوردیم، زخمی را سوار کردم و بقیه‌ی پیشمرگه‌ها نیز آمدند و به سوی روستای کهنه‌ماللر به راه افتادیم. مردم روستا با دیدن ما، استقبال گرمی به عمل آوردند و حتی خود وظیفه‌ی محافظت و نگهبانی از روستا را بر عهده گرفتند، تا ما با خیال

آسوده شامان را بخوریم. همواره سنگری وجود داشت که رژیم جمهوری اسلامی از تسخیر آن درمانده بود، و آن همانا قلب مردم کردستان بود که پذیرای فرزندان مبارز خود بود.

پس از استراحتی کوتاه و رفع گرسنگی، به طرف کولیجه به راه افتادیم، تا ساعت ۴ بامداد در راه بودیم. با خستگی خود را به داخل آلونک نیمه‌خرابه‌ای رساندیم. سرمای آن شب استخوان‌سوز بود، تا صبح در آنجا ماندیم. حال زخمی و خیم بود، کادر درمانی به شهادت رسیده بود. ساعت ۱۱ خودم رفتم و از کوله‌پشتی درمانی‌ای که قبلاً مخفی کرده بودیم، اندکی دارو و پانسمان و ... آوردم و شروع کردم به پانسمان کردن زخم، من که دوره‌ی درمانی ندیده بودم اما به دلیل زخم‌های متعددی که برداشته بودم، فقط از طریق نگاه کردن به دست پرستارها و کادرهای درمانی یاد گرفته بودم که چگونه آمپول بزنم؛ چند آمپول آنتی‌بیوتیک مانند آمپوسیلین و دیپروین به وی تزریق کردم و نیز یک عدد قرص دیاسپام ۵ میلی‌گرم به خوردش دادم، تا بتواند به راحتی بخوابد.

غروب که به نزدیکی روستای حسین‌آباد رسیدیم، اطلاعات مفیدی در باره‌ی وضعیت منطقه از یک چوپان گرفتیم. مشخص بود که نیروهای پیشمرگه چند روز قبل در این منطقه حضور داشته‌اند، اما بنا بر گفته‌های چوپان رژیم برنامه‌ی حمله در دستور کار داشته و نیروی ۱۱۰ بیان نیز منطقه را ترک کرده است. حتی آن مرد چوپان ادعا می‌کرد که نیروهای رژیم با هلیکوپتر قصد حمله داشته‌اند. خستگی بیش از حد از یک سو و شنیدن این خبر از سویی دیگر، وضعیت را پیچیده‌تر و سخت‌تر کرد. سپس خود را به ارتفاعات رساندم و از آنجا به وسیله‌ی بی‌سیم با سلیمان سعیدی فرماندهی نیرو که در منطقه‌ی تورجان بود تماس برقرار کردم و وی را در جریان گذاشتم و قرار ملاقاتی در اطراف روستای شیلان‌آباد گذاشتم.

روز ۱۶ مهرماه به کوه حاجی‌کیمی رفتیم و پس از یک روز استراحت، حوالی غروب با طاهر حامدی که مسئول کمیته‌ی منطقه‌ی پیرمحمد بود، از نزدیکی روستای جمیان به سمت باغی که در میانه‌ی روستای زنبیل و شیلان‌آباد قرار داشت به راه افتادیم. ساعت ۲ بامداد به نیرو ملحق شدیم. همه‌ی پیشمرگه‌های نیرو بیدار مانده بودند. پس از درگیری شهرویران در این حد شهید نداده بودیم. با رسیدن ما کلیه‌ی نیرو به طرفمان آمدند و ما را غرق در اشک و بوسه کردند و کلیه‌ی پیشمرگه‌ها را در آغوش گرفتند. همگی در سوگ رفقای تازه از دست رفته در غم و غصه فرو رفته بودند. اکثر آنان با آن ۸ شهید دوست و هم‌ولایتی بودند و ده‌ها داستان و خاطره‌ی فراموش‌نشده‌ی با هم به ثبت رسانده بودند.

فردای آن شب به تحلیل فاجعه‌ی رخ داده پرداختیم، سهل‌انگاری و عدم مسئولیت‌پذیری مسئولان دلیل اصلی چنین اتفاقی بود. مستقر شدن در چنین مکان حساسی آن هم بدون گماردن نگهبان، مسلماً چنین مصیبتی به بار خواهد آورد. هیچ گاه یک فرد غیرنظامی نمی‌تواند به خوبی یک پیشمرگه نگهبانی بدهد. من اطمینان دارم در صورتی که پیشمرگه‌ای نگهبان می‌بود، چنین اتفاقی رخ نمی‌داد. من همان شب با یکی از مسئولان از خطرناک بودن و حساسیت مکان استراحت گفتم و حتی پیشنهاد کردم که به غار کیلوآباد برویم، اما متأسفانه انذار و پیشنهاد من نادیده گرفته شد. بعداً کمیسیون سیاسی - نظامی به تحقیق در باره‌ی دلایل رویداد فوق پرداخت و در نتیجه‌ی آن، مسئولیت کاک فتاح ایلیخانی‌زاده که فرماندهی شاخه بود از وی سلب شد و برکنارش کردند و همچنین یوسف اسماعیل‌زاده (یوسف حاج‌حمزه) که عضو کمیته‌ی شهرستان بود با شتمات کتبی تنبیه شد.

هر کدام از آن پیشمرگه‌ها بیش از ۲ تا ۷ سال بود که در صفوف مبارزه حضور داشتند و بارها در سرما و گرما و شبانه و روزانه در کمین

افتاده بودند، اما هر بار سربلند بیرون آمده بودند. ما هرگز تا به این اندازه سهل‌انگار نبودیم که پدر دو شهید را با دست خالی به نگهبانی بگماریم و از هیچ پیشمرگه‌ی مسلحی در اطراف به عنوان نگهبان استفاده نکنیم. علاوه بر این، در جریان این گشت‌زنی چند نفر از مردم به راحتی توانستند با مسئولین ملاقات کنند، که همین امر باعث شد مکان ما آشکار شود.

صرف نظر از هر دلیل دیگری، در میان ۵ پایگاه به استراحت پرداختیم که هیچ کدام از آنها ۳۰۰ متر با ما فاصله نداشتند. اکنون نیز نمی‌دانم چرا تا به این اندازه بی‌مبالا بودیم و نمی‌دانم شهید اسماعیل شب قبل از آن، از چه چیزی ناراحت بود که حواسش پرت شده بود! شاید اعتماد به نفس بالایی ما خود دلیلی بوده باشد، اما همیشه در آن لحظه که انتظارش را نداری اتفاق می‌افتد.

جلسه‌ای تحت عنوان «انتقام» و حمله‌ی نیروهای رژیم

علیرغم خستگی زیاد نتوانستیم بخوابیم. غروب ۱۷ مهرماه، جعفر حامدی به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان بوکان در رابطه با ضربه‌ای که خورده بودیم و به شهادت رسیدن چند تن از پیشمرگه‌ها، جلسه‌ای برای نیرو تشکیل داد. در این جلسه ابعاد مختلف درگیری اخیر، جنبش کردستان و مبارزه‌ی حزب را مورد بررسی قرار داد، و در عین حال بر گرفتن انتقام خون رفقایمان و حتی بر حضور خود در عملیات انتقام‌جویانه تأکید کرد. سپس برخی از حضار در مورد اشکالات آن گشت‌زنی به گفت‌وگو پرداختند.

پس از جلسه به روستای "گردیگلان" رفتیم، مردم روستا همه‌ی ما را در رابطه با آن ۸ شهیدی که داده بودیم به شدت شماتت کردند، ما نیز در جواب فقط می‌توانستیم بگوییم: "در راه مبارزه، چنین رویدادهایی گریزناپذیر است." اما این جواب کلیشه‌ای هیچ کدام از آنان را اقناع نمی‌کرد.

زیرا آنان می‌دانستند ضربه‌ای که خورده بودیم، ناشی از شجاعت نیروهای رژیمن نبود بلکه سهل‌انگاری ما موجب چنین اتفاقی شده بود و این واقعیت انکارناپذیری بود.

به هر روی پس از صرف شام به پشت روستای سیدآباد بازگشتیم. من عثمان ممیل را به جای خود به کمین فرستادم. ساعت ۶ صبح از سوی افراد مطلع شدیم که نیروهای رژیمن حمله کرده‌اند و در اطراف کانی‌زرینه در محل کمین افراد ما جا خوش کرده‌اند و از صدایی که از آنجا بر می‌خیزد چنین برداشت می‌شود که مشغول ساختن سنگر هستند. صبح زود هوا مه‌آلود بود و باران به شدت می‌بارید و دید کافی نداشتیم. خود را آماده کردیم و به محل مورد نظر رفتیم.

به محض رسیدن با مزدوران و پاسدارها درگیر شدیم. ما بعد از یک ساعت درگیری به سمت بلندی‌های کوه استاد مصطفی عقب‌نشینی کردیم. دسته‌ی دیگری از نیروهای رژیمن که به طرف روستای سیدآباد در حال پیشروی بودند، از سوی شماری از پیشمرگان به فرماندهی استاد احمد متوقف شده و وادار به عقب‌نشینی شدند. در این جبهه یک گلوله به نارنجک استاد احمد اصابت کرده و فقط جرقه‌ی کوچکی از آن برخاسته و خوشبختانه منفجر نشده بود. استاد احمد فی‌الفور نارنجک را دور انداخته بود. ما به کوه استاد مصطفی تکیه داده بودیم و نیروهای رژیمن نیز در تپه‌های کانی‌زرینه مستقر شده بودند، از دور به سوی هم شلیک می‌کردیم. در واقع درگیری سختی نبود، نیروهای رژیمن درصدد وارد شدن به روستای سیدآباد بودند که در نتیجه‌ی تیراندازی پیشمرگ عقب‌نشینی کردند.

ناگفته نماند، کاک جعفر حامدی که در جلسه‌ای که برای ما ترتیب داده بود از انتقام خون شهدا می‌گفت و خود نیز مدعی بود که در خط مقدم حضور پیدا خواهد کرد، با آمدن نیروهای رژیمن اعضاء کمیته‌ی شهرستان

به قله‌ی کوه استاد مصطفی نقل مکان کردند. پس از درگیری منطقه توپ‌باران شد و حوالی ساعت ۱۴ کوه استاد مصطفی را هدف قرار داد. با کاک جعفر تماس برقرار کردم و گفتم: "چه خبر؟ پشت جبهه خوش می‌گذرد؟" با عصبانیت گفت: "حالا چه وقت این جور شوخی‌هاست؟!" گفتم: "خب، پس ببین رایحه‌ی باروت به مزافت خوش میاد یا نه؟" در واقع کاک جعفر فردی شجاع بود، اما من با وی صمیمی بودم و به همین خاطر بود که از در شوخی وارد شده بودم.

یکی از گلوله‌های خمپاره به وسایل کمیته‌ی شهرستان اصابت کرده بود و کلیه‌ی وسایلشان را از بین برده بود. ساعت ۱۸ نیروی رژیم به طرف سقز عقب‌نشینی کرد و ما نیز پایین آمدیم و خود را آماده‌ی رفتن کردیم. شاخه‌ی ۱ در کوه استاد مصطفی مستقر و ماندنی شد و ما نیز که شاخه‌ی ۲ بودیم به همراه کمیته‌ی شهرستان در اطراف روستای تورجان خود را اسکان دادیم.

پس از قریب به ۱۰ روز استراحت در منطقه‌ی تورجان، کمیته‌ی شهرستان دستوری مبنی بر شرکت دادن پیشمرگه‌های تازه‌وارد در دوره‌ی سیاسی - نظامی صادر نمود. آن سال گرچه ۱۸ نفر از هم‌سنگرانمان در درگیری به شهادت رسیدند اما بیش از ۳۰ جوان به صفوف مبارزاتی حزب در نیروی بیان پیوستند که راه آن شهدا را ادامه دادند. مأموریت بردن این پیشمرگه‌ها به آموزشگاه سیاسی - نظامی حزب به من و عثمان خورشیدی محول شده بود.

تعدادشان ۳۰ نفر بود. پس از عبور از عرض جاده‌ی مهاباد - سردشت، از راه "کانی‌میرخاسان" وارد "چوملان" شدیم. پس از یک روز استراحت از راه پشته‌ی "جانداران" و "پانه‌سر" از رودخانه‌ی کلوی گذشتیم، و از روستای "آلی‌مران" عبور کردیم تا به مرز رسیدیم. از آنجا نیز از راه قلادزی وارد

محل آموزشگاه حزب شدیم و پیشمرگه‌ها را تحویل آنان دادیم و خود در مقر دفتر سیاسی مستقر شدیم.

به دلیل وجود ترکش در ناحیه‌ی کشکک زانوی راستم، کل سال ۱۳۶۵ را با درد و پانسمان و عفونت سپری کردم. در این سفر به بیمارستان حزب رفتم و آنجا یکی از دکترهای فرانسوی محل زخم را عمل کرد و با درآوردن ترکش از درد عفونت رها شدم.

قریب به یک ماه آنجا ماندم، سپس نیرو و کمیته‌ی شهرستان نیز از منطقه برگشتند. پس از سپری کردن دوره‌ی نقاهت دوباره به نیرو بازگشتم و شاخه‌ی ما وظیفه‌ی محافظت از ایستگاه رادیو را بر عهده داشت، که در این مأموریت مشغول به کار شدیم. تا وقتی که آنجا بودیم، اوقات آزاد خود را با شرکت در کلاس‌های آموزشی، ورزشی و جلسات سیاسی سپری می‌کردیم.

خوردن ضربات متعدد تشکیلاتی

طی سال‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ نیروهای جمهوری اسلامی توان مقابله با نیروی پیشمرگه‌ی کردستان را نداشت، به همین سبب وزارت اطلاعات به هر شیوه‌ای متوسل می‌شد تا کادرهای مبارز تشکیلاتی حزب دمکرات را در دام بیاندازد. شایع‌ترین این شیوه‌ها تأمین احتیاجات مالی مزدوران بود تا از این راه بتوانند به مقاصد شوم خود برسند. رژیم از این کار دو منظور داشت یکی اینکه کادرهای تشکیلاتی را که در میان اعتبار داشتند و حمایت‌های همه‌جانبه‌ی مردم را به سمت حزب دمکرات جلب می‌کردند، تضعیف کند؛ و دیگری آنکه با تضعیف کادرهای تشکیلاتی روحیه‌ی مردم نیز تضعیف می‌شد و دیگر قید همکاری با آنان را می‌زدند. به همین دلیل فعالیت خود را مخفیانه انجام می‌دادند. آنان به‌جز محافظت از ساختار تشکیلات مخفی وظیفه‌ی خطیر دیگری نیز بر عهده داشتند که عبارت بود

از آموزش هواداران حزب و مبارزین داخل کشور برای فعالیت مخفیانه‌ی بیشتر و گسترده‌تر علیه رژیم جمهوری اسلامی.

فعالیت تشکیلاتی شامل امورات سازمان‌دهی می‌شود، به عبارتی دیگر جذب اعضاء و هوادارن به سمت برنامه‌های حزب. تشکیلات از این طریق می‌تواند سیاست و برنامه‌های حزب را در میان مردم انتشار دهد و از این رو فعالیت حزب را هر چه بیشتر گرما ببخشد. حزب دمکرات از همان ابتدای انقلاب طبق اصول تشکیلاتی حزب، تشکیلات مخفی خود را به مانند سراسر کردستان در بوکان نیز راه انداخته بود. متأسفانه اواسط دهه‌ی شصت طی مدت کمتر از دو سال چندین کادر تشکیلاتی توانا، باتجربه و کارکشته‌ی خود را که در میدان مبارزه آبدیده شده بودند، از دست دادیم. کمیته‌ی شهرستان در این رابطه ضربه‌ی جبران ناپذیری متحمل شد.

از یک سو دشمن به خوبی می‌دانست که حلقه‌ی ارتباطی مردم و نیروی پیشمرگه حلقه‌ای ناگسستنی‌ست و در واقع قادر نبود تفاوت میان مردم و پیشمرگه را تشخیص دهد، چرا که این دو نیرو در هم تنیده شده بودند. از این رو تمام سعی خود را به کار می‌بست تا پل ارتباطی میان مردم و پیشمرگه را که کادرهای تشکیلاتی بودند، از میان بردارد. از سویی دیگر باید اعتراف کرد که صرفاً هوشیاری نیروهای اطلاعاتی رژیم نبود که اعضاء تشکیلات مخفی را در دام می‌انداخت، بلکه سهل‌انگاری آنان نیز مزید بر علت بود.

در پاییز سال ۶۳ دو کادر تشکیلاتی به نام‌های "قهرمان سلیمی" اهل روستای رحیم‌خان و "ابوبکر" ملقب به "شورش" از اعضاء کمیته‌ی شهرستان و اهل روستای ملالر در مابین روستاهای چهاردیوار - کوکه از سوی مزدوران دستگیر شدند و به اسارت درآمدند. پس از چند سال تحمل زندان و شکنجه آزاد شدند.

در ۲۹ فروردین ۱۳۶۴ یک تیم تشکیلاتی که از بهترین کادرهای کمیته‌ی شهرستان بوکان تشکیل شده بودند، در نزدیکی روستای "قزل گنبد" در کمین نیروهای رژیم افتادند و در درگیری قهرمانانه‌ای متأسفانه به شهادت رسیدند. این تیم از چهار کادر و پیشمرگ توانا و شجاع به نام‌های "محمد مولودی" ملقب به "محمد شهریکندی" از اعضاء کمیته‌ی شهرستان، "عثمان عباسی"، "حسین رحمانی" و "رحمان آکوان" تشکیل یافته بود.

در ۱۹ شهریورماه ۱۳۶۴ یک تیم تشکیلاتی دیگر، که به معنای واقعی کلمه کارکشته بودند و در میدان مبارزه آموزش دیده بودند، در روستای کریزان منطقه‌ی آله‌شین محاصره شدند و پس از چند ساعت درگیری، آخرین فشنگ خود را به سوی خود شلیک کرده و تسلیم نشدند. این افراد عبارت بودند از: "عبدالله احمد دوزن" عضو کمیته‌ی شهرستان و اهل روستای رحیم‌خان، "عزالدین حسینی" کادر تشکیلاتی اهل بوکان که مدت مدیدی نیز مسئول تشکیلات داخل شهر بود و همچنین "اسماعیل رضایی" اهل روستای رحیم‌خان و از کادرهای بلد منطقه که محبوب مردم بود.

در بهار سال ۱۳۶۵ یک تیم تشکیلاتی متشکل از "سلطان حاج‌رسولی" عضو کمیته‌ی شهرستان، به همراه دو پیشمرگه به نام‌های "اسماعیل شریف‌زاده" و "عباس" اهل روستای "سیلمان‌کندی" در روستای "قدیم" واقع در منطقه‌ی "فرهادتاش" از سوی خائنین فروخته می‌شوند و به اسارت نیروهای جمهوری اسلامی در می‌آیند. پس از چند سال تحمل حبس و شکنجه دکتر سلطان اعدام می‌گردد و اسماعیل و عباس آزاد می‌شوند. به دنبال آنان و در تابستان همان سال یک تیم تشکیلاتی دیگر متشکل از کریم جوانمردی ملقب به کریم افشاری عضو کمیته‌ی شهرستان، رحمان جمشیدی ملقب به "آزاد" کادر تشکیلاتی و فتاح آبدار در روستای "عبدالله‌تپه‌سی" در منطقه‌ی احمدکور، در حالی که در منزل پدر فتاح در حال استراحت بودند، از سوی نیروهای جمهوری اسلامی دستگیر

می‌شوند و پس از چند سال تحمل زندان و شکنجه کریم و فتاح اعدام می‌شوند و آزاد جمشیدی آزاد می‌گردد.

حول وحوش ۲۵ مردادماه (سالگرد تأسیس حزب) ۱۳۶۵ یک تیم سه نفره به نام‌های "منصور حق‌پور" سرپرست کمیته‌ی شهرستان و اهل بوکان، "سعدون شریفی" اهل روستای اوچتپه و "عمرآوف" که به منظور مأموریت ویژه‌ای در اطراف بوکان و در روستان اوچتپه بودند، از سوی خائنین لو می‌روند و طی درگیری مختصری، متأسفانه هر سه دستگیر می‌شوند. پس از چند سال منصور حق‌پور اعدام می‌شود و آن دو نفر دیگر آزاد می‌گردند.

باز هم در تابستان سال ۶۵ دو نفر از اعضاء تشکیلاتی به اسامی "محمد چمنی" عضو کمیته‌ی شهرستان و اهل روستای ابراهیم‌آباد و "حامد خوزان" عضو مخفی حزب و از اهالی روستای گل مرزنگ، در حالی که در خانه‌ی حامد بوده‌اند، جلو چشم خانواده‌شان از سوی نیروهای رژیم مورد تیراندازی قرار می‌گیرند و به شهادت می‌رسند. بعداً دو کادر تشکیلاتی جوان به نام‌های "حسین نادری" ملقب به "حسین رحیم‌خانی" و "خسرو گرگی" در حالی که در مزارع کیلوآباد به سر برده بودند، لو رفته و توسط نیروهای رژیم به شهادت می‌رسند.

چند سال بعد نیز دو تن از کادرهای شایسته‌ی حزب به نام‌های "ابوبکر خضری" ملقب به "ابوبکر کانی‌رشی" از اعضاء کمیته‌ی شهرستان و "جلیل رحیمیان" در روستای حسین‌مامه در حالی که داخل منزل به استراحت پرداخته بودند، خانه را بر سرشان ویران می‌کنند و سپس آتش می‌زنند و در میان شعله‌های آتش جان می‌بازند.

به جز این دو شهید که در سال ۷۰ به شهادت رسیدند، بقیه در کمتر از دو سال به شهادت رسیدند و یا در زندان‌ها پوسیدند و تیم‌های تشکیلاتی‌شان متلاشی شد، در واقع ضربات سنگینی بود که در آن سال‌ها

بر پیکره‌ی نیروهای تشکیلاتی حزب در بوکان وارد شد. آن زمان آموزش و کادرسازی کار سختی بود و به سادگی نمی‌شد کادرهای باتجربه ساخت. هر کدام از آنان در میدان مبارزه و عملاً پرورش یافته بودند و پر کردن جای خالی آنان کار ساده‌ای نبود. متأسفانه به شهادت رسیدن چنین کادرهای لایقی در آن سال‌ها صرف‌نظر از فقدان و از دست آنان که خسران بزرگی محسوب می‌شود، در واقع ضربه‌ی روحی ناگواری بر مردم وارد شد. مردم دچار وحشت شده بودند و فضای رعب و وحشت به وجود آمده بود.

شش ماه در مقر دفتر سیاسی

پس از ۱۵ روز دسته‌ی ما را به "کانی‌میو" که محافظ حزب آنجا بود، منتقل کردند. طی این مدت به مطالعه و شرکت در جلسات سیاسی می‌پرداختیم. بیشتر اوقات اعضاء دفتر سیاسی و گاه‌آب دبیرکل حزب، کلاس‌های سیاسی برگزار می‌کردند و سپس از سوی کادرهای سیاسی شاخه، کلاس‌ها ادامه پیدا می‌کرد.

پس از ۵ ماه استراحت، نیرو از نو سازمان‌دهی یافت. جعفر حامدی همچنان مسئول کمیته‌ی شهرستان بود. حمزه بهنام^۱ به جای سلیمان سعیدی^۲ به سمت فرماندهی نیرو منصوب گشت و استاد احمد نیز همچنان

۱- حمزه بهنام بعداً به فرماندهی نیروی آگری منصوب گشت و در سال ۱۳۷۳ در منطقه‌ی شمال کردستان به شهادت رسید.

۲- میانه‌ی جعفر حامدی و سلیمان سعیدی شکرآب بود، در واقع من نمی‌دانستم که مشکل اصلی آنان چیست، اما در منطقه هنگامی که ما در مأموریت بودیم و در باغ حاجی‌آباد ۸ تن از رفقایمان به شهادت رسیدند، رژیم همزمان به روستای اینچکه نیز حمله کرده بود. آنجا کاک جعفر در امورات نظامی بسیار دخالت کرده که این موجب ناراحتی کاک سلیمان که فردی آرام و سربه‌زیر بود شده بود. زیرا که طبق اصول تشکیلاتی وظیفه‌ی کاک جعفر نه دخالت در امور نظامی بلکه چیز دیگری بود. همین امر باعث کدورت بیشتر میان آن دو شد و تا بازگشت به مقر دفتر

جانشین فرماندهی نیرو بود. سید کامل نظامی به عنوان فرماندهی شاخه‌ی یک و من نیز جانشین وی، عبدالله شینانی فرماندهی شاخه‌ی دوم و محمد احمدش جانشین او، و همچنین سید احمد ترابی و ابوبکر معروفی و عبدالله کانی‌سیرانی و احمد قوچاگی به عنوان سردسته و چهار نفر هم به عنوان جانشین شاخه تعیین شدند.

در روزهای آخر سال ۱۳۶۵ بود که دو هواپیمای جنگی از نوع اف ۱۴ ساعت ۱۰ صبح مقرهای دفتر سیاسی در مناطق "قلاچوالان"، "ماوت" و "گورده" را بمباران کردند و ما نیز با پدافند به سوی آنها تیراندازی کردیم، در این حمله‌ی هوایی خوشبختانه هیچ آسیبی به ما نرسید. پس از این حادثه به استقبال نوروژ رفتیم و در محیط دبیرخانه‌ی حزب به جشن و پایکوبی پرداختیم.

آغاز فصلی نوین در مبارزه

وضعیت اطراف مقر دفتر سیاسی به طور کلی نابسامان بود. رژیم از اطراف سردشت و با توپ مقر دفتر سیاسی در روستای "گورده" را هدف قرار می‌داد، هر روز در حالت آماده‌باش بودیم، مردم اسکان یافته در مقر و اطراف آن از آتش توپخانه هراس به دل داشتند. از دیگر سو پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی کردستان (عراق) در ارتفاعات "گوچار" در نزدیکی مقر دفتر سیاسی قرار داشتند و با نیروهای رژیم بعث درگیر بودند، منطقه بسیار ناامن بود و این ناامنی هر روز افزایش می‌یافت.

شامگاه ۱۱ اردیبهشت پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی با نیروهای دولتی عراق، به شدت درگیر شدند. از هر سو گلوله می‌آمد. یکی از این گلوله‌ها که مشخص نبود از کجا آمده به گردن یکی از پیشمرگه‌های ما به نام

سیاسی هم ادامه داشت. دفتر سیاسی از کاک جعفر حمایت کرد که عضو کمیته‌ی مرکزی بود و نتیجتاً کاک سلیمان را برکنار کردند.

"مجید زیبایی" اهل بوکان، که نگهبان بود اصابت کرد و پس از چند ساعت مبارزه با مرگ، به شهادت رسید. پیکر مجید را در گورستان روستای کانی‌میو به خاک سپردیم. اتفاق ناگواری بود و با خود فکر می‌کردیم که مجید از کجا و با چه نیتی آمده و دست تقدیر و سرنوشت کجا یقه‌ی او را گرفته بود! مجید قربانی جنگی شده بود که هیچ دخالتی در آن نداشت.

پس از مدتی مهمات لازم را از انبار مهمات حزب تحویل گرفتیم و آماده‌ی بازگشت به منطقه شدیم. با سازمان‌دهی جدید و با روحیه‌ای شورش‌ی قدم در راه منطقه گذاشتیم، و با خود عهد بستیم که انتقام خون شهدای پارسال را از نیروهای رژیم بگیریم.

بازگشت به منطقه

اواخر خردادماه که زمستان روستای "گوره‌ده" پایان یافت، نیرو به اتفاق کمیت‌ی شهرستان سوار بر ماشین از کوره‌راه‌های صعب‌العبور خود را به نیروی قندیل رساندیم، تا با کمک آنان به منطقه‌ی مهاباد و از آنجا نیز به منطقه‌ی بوکان برویم. قرار بر این بود که روز ۲۹ خرداد ۱۳۶۶ از رودخانه‌ی کلوی عبور کنیم، اما به سبب وجود نیروهای پرشمار رژیم در آن طرف رودخانه و در اطراف روستای "ترکش"، این کار به مدت دو روز به تأخیر افتاد. دو روز سخت را با سرما و گرسنگی در آن کوهستان سپری کردیم.

رژیم برای جلوگیری از بازگشت ما به منطقه و همچنین مسیر رفت‌وآمد نیروهای پیشمرگه، در مکانی به نام "مرکز ستاد تحقیقات دفاع مقدس" برنامه‌ی رفت‌وآمد نیروی بیان را در سال‌های ۶۶ و ۶۷ اینگونه برآورد کرده است:

"در سال جاری، نیروهای هیز [نیرو] ۱۱۰ بیان همراه با نیروهای آرباب‌ی بانه و مال‌بند ۲ سقز قرار بوده است که از مرز پیرانشهر وارد

کشور شوند که نیروهای قندیل مسئول عبور نیروهای دیگر بوده‌اند. محل ورود، رودخانه‌ای نزدیک روستای ترکش بوده و به دلیل اینکه از طرف جمهوری اسلامی کمین‌گذاری شده بود، عبور از رودخانه غیر ممکن می‌نمود، ولی با توجه به جمع‌آوری کمین و نبود پایگاه، نیروهای حزبی از همان محل وارد مرز می‌شوند و تا روستای بانه‌سو آمده و از آنجا به منطقه‌ی مهاباد نفوذ می‌کنند که به احتمال قوی بنا بر تجربیاتی که حزب در منطقه داشته است (نبود پایگاه در مناطق فوق و کوتاه بودن مدت کمین) در سال آینده نیز از این منطقه وارد کشور خواهند شد که الزام است در این خصوص سرمایه‌گذاری بیشتری انجام شود. مسیر اصلی حرکت ضد انقلاب از قلعه‌ی ضمنا دیزه (قلادزی) به زندان حزب و سپس کوهستان‌های قندیل به سمت دشت وزنه و از آنجا به گردینه (گردینه)، سپس احمدبریو و از آنجا به شیواوکان است که تنها راه حساس و مهم پل قلعه‌تاسان (قه‌لاتاسان) و سیونی به سمت کنار چومل و جانداران و در نهایت گاکش می‌باشد که از اینجا هیز زمزیران جدا می‌شود و هیزهای پیشوای مهاباد و بیان بوکان و مالبند 2 [سقز] و هیز آربابای بانه، هر کدام به منطقه‌ی خود خواهند رفت. مسیرهایی که ضمناً احتمالاً بوکان از آن استفاده کرده و خواهد نمود، بدین شرح است: حرکت از شهر پنجوین عراق به سمت ارتفاعات مقابل آن شهر و سپس ورود به خاک ایران.

حوالی غروب یکی از روزها به کناره‌ی رودخانه‌ی کلوی رسیدیم و سریع از رودخانه گذشتیم و از روستای "زوی‌قورنه" خود را به "پانه‌سر" رساندیم. روستای پانه‌سر چند سال پیش از سوی نیروهای رژیم ویران شده بود. رژیم در تمامی روستاها و بیشتر ارتفاعات پایگاه ایجاد کرده بود، از این رو رفت‌وآمد بسیار به سختی و به آرامی صورت می‌گرفت. به پشت روستای "کانی‌شینکه" به راه افتادیم که در آنجا نیز پایگاه ایجاد کرده

بودند. تمام تلاش ما این بود که دیده نشویم، اما تلاش ما راه به جایی نبرد و کشف شدیم. پس از آن از اطراف روستاهای جانداران و کانی‌شینکه با توپ ۱۰۶ میلیمتری مواضع ما را توپ‌باران کردند. هوا تاریک بود و افراد نیرو در هم تنیده شده بودند. می‌خواستیم به جانداران برویم که در میانه‌ی راه پای جعفر حامدی پیچ خورد و صفوف پیشمرگان برای مدتی از حرکت افتاد.

۴ تن از پیشمرگه‌ها پای آسیب‌دیده‌ی وی را کشیدند، فریاد "یواش یواش" کاک جعفر منطقه را در بر گرفته بود. سپس سوار یک رأس چهارپا شد و به سوی "وشرمل" در منطقه‌ی ربط که نیروی زمزیران در آن حضور داشت به راه افتادیم. پس از دو روز استراحت، با کمیته‌ی شهرستان ربط که کاک "کمال کریمی" مسئول وقت آن بود و همچنین احمد نستانی فرمانده‌ی نیروی زمزیران دیدار کردیم، تا از آنجا ما را به سوی منطقه‌ی بوکان روانه کنند. حوالی غروب هر دو نیروی بیان و زمزیران به اتفاق هم از میان روستاهای "کاولان" و "کلکاو" از جاده‌ی سردشت - مهاباد عبور کردیم و ساعت ۲ بامداد به روستای "کانی‌سپی" رسیدیم. روز بعد خود را به "میدان‌چوغه" رساندیم و پس از یک روز استراحت از نیروی زمزیران جدا شدیم و به سوی کوهستان‌های سارده‌کویستان به راه افتادیم. در میانه‌ی راه با نیروی پیشوا همراه شدیم. ما در پشت "سارده‌کویستان" و در منطقه‌ای به نام "کانی‌پولا" استقرار یافتیم و نیروی پیشوا نیز در اطراف شیخ‌چوپان مستقر شدند. مسئولان هر دو نیرو به منظور طرح عملیاتی مشترک تشکیل جلسه دادیم. فرماندهان نیرو و شاخه‌ها نیز جهت شناسایی منطقه به اطراف روستاهای "زاواکیو" و "موسی" رفته بودند و شب را در آنجا سپری کرده بودند. اول صبح ۱۱ تیرماه، نیروهای رژیم از سمت سقز به پیشمرگه‌های نیروی پیشوا در شیخ‌چوپان حمله کردند.

حمله‌ی نیروهای رژیم به ارتفاعات شیخ‌چوپان و میرگه‌نخشینه

از همان ابتدای حضور ما در منطقه، رژیم خواست زهر چشم بگیرد و روحیه‌ی نیروی پیشمرگه را تضعیف کند. در مقابل ما نیز درصد بودیم در همان روزهای نخست با انجام عملیاتی مشترک روحیه‌ی آنان را درهم بشکنیم. ساعت ۳ بامداد از خواب پریدیم، نیروی دشمن در روستای شیخ‌چوپان حمله‌ور شده و درگیری شدیدی در گرفته بود. نیروی پیشوا تا روشنایی صبح ضربه‌ی محکمی بر نیروهای رژیم وارد کرد.

رژیم از سمت روستای میرگه‌نخشینه نیز نیروهای خود را به حرکت در آورده بود، هدف از این کار محاصره‌ی پیشمرگه‌هایی بود که در روستای شیخ‌چوپان بودند. ساعت ۸ نیروی کمکی رژیم به طرف ارتفاعات میرگه‌نخشینه می‌رفت، که ما از این پیشروی جلوگیری کردیم و درگیری در همه‌ی نقاط ادامه داشت. با این همه سه فروند هلیکوپتر رژیم در آسمان محل درگیری به پرواز درآمده بودند و سنگر پیشمرگه‌ها را راکت‌باران می‌کردند. درگیری سنگین و تن به تنی در گرفته بود، تاهیر رشیدی یکی از پیشمرگه‌ها بود با پاسدارها گلاویز شد.

درگیری تا ساعت ۱۳ ادامه یافت و نیروهای رژیم در همه‌ی نقاط با شکست روبه‌رو شدند. هر بار پس از شکست نیروها، توپخانه‌ی رژیم به کار می‌افتاد و از حمایت همه‌جانبه‌ی توپخانه برخوردار بودند، اما با این حال نیز نیروی پیاده‌نظام رژیم توان پیشروی نداشت. در این درگیری سنگین و عظیم بیش از ۸۰ نفر از نیروهای رژیم کشته شدند و سلاح‌های بسیاری به دست ما رسید. در این درگیری با وجود اینکه نیروی فراوانی به میدان درگیری فرستاده شده بودند و آنان از قبل طرح غافلگیری ما را در دستور کار داشتند، و همچنین از نیروی هوایی و توپخانه‌ای برخوردار بودند، اما در برابر اراده و همت نیروی بدون امکانات پیشمرگه تسلیم

شدند و شکست را قبول کردند. متأسفانه ۴ تن از پیشمرگه‌های سلحشور ما در این درگیری خونین به شهادت رسیدند.

در اینجا مختصری از زندگی‌نامه و ویژگی‌های این چهار شهید گرانقدر را می‌آوریم: "خالد امینی" اهل بوکان از اعضای نیروی بیان، که در خانواده‌ی تهری دستی چشم به جهان گشوده بود، از قهرمانان سنگر مبارزه بود و هیچ‌واهمه‌ای از دشمن نداشت. "مصطفی گلزاری" از اعضاء نیروی بیان، که سال قبل و به هنگام محاصره‌ی باغ حاجی‌آباد - که شرح آن رفت - به تازگی به صفوف پیشمرگان حزب دمکرات پیوسته بود و چنانچه پیشتر گفته شد، فقط مأموریت حمل فشنگ تک‌تیرانداز به وی محول شده بود، اما سال بعد با روحیه‌ی مثال‌زدنی به انتقام خون رفقاییش به پا خاسته بود، با تیربار بر روی نیروهای دشمن آتش گشوده بود و هر بار و با هر شلیک فریادی از ته دل بر می‌آورد و می‌گفت: "به یاد ۸ شهید سیزدهم مهرماه". "استاد اکرم" اهل مهاباد و از بهترین و شجاع‌ترین پیشمرگه‌های آن دیار بود، و "سلیمان نازدار" از اعضاء نیروی پیشوا، شجاعت وی نیز نقل هر محفلی بود و همسنگرانش بارها از فداکاری‌های وی با افتخار و حسرت یاد می‌کردند.

پس از اینکه محل درگیری را ترک کردیم، نیروهای پرشمار رژیم به میدان درگیری بازگشتند تا جنازه‌ی کشته‌شده‌های خود را جمع کنند. اگرچه ما در این درگیری چهار تن از شجاع‌ترین فرزندان این سرزمین را از دست دادیم، اما ضربه‌ی محکم و فراموش‌ناشدنی‌ای بود که بر رژیم وارد شد، چرا که پس از آن فقط در اندیشه‌ی انتقام بود. هر گاه دو نیروی بیان و پیشوا با هم بودند، نیروهای رژیم از مقابله‌ی مستقیم صرف نظر می‌کردند. ۳ روز بعد از این درگیری، به همراه نیروی پیشوا به مقصد عمق منطقه‌ی موکریان به راه افتادیم. سال ۱۳۶۶ سال مهم و سرنوشت‌سازی بود،

نیروهای پیشمرگه باتجربه‌تر شده بودن و در مقابل نیروهای رژیم از درگیری هراس داشتند.

منصوب شدن به عنوان فرماندهی شاخه

بعد از درگیری یادشده، ما به مدت چند روز دیگر را در کوهستان‌های اطراف سارده‌کویستان، کانی‌پولا، هواره‌برزه و "کونه‌قل" به استراحت پرداختیم. کاک حمزه بهنام و استاد احمد من را فرا خواندند و گفتند به جای سید کامل به عنوان فرماندهی شاخه تعیین می‌شوی. در واقع اکنون نیز ندانستم که چرا سید کامل را برکنار کردند، اما به خاطر می‌آید که پس از آن درگیری، با نیرو اختلاف پیدا کرده بود.

روز ۱۵ تیرماه کاک حمزه تشکیل جلسه داد و به همراه شهید آزاد اسماعیل‌زاده که کادر سیاسی شاخه و عضو کمیته‌ی شهرستان بود، وارد جلسه شدند. پس از آغاز جلسه و خوش‌آمد گویی از سوی کاک آزاد، کاک حمزه سخنان خود را ایراد کرد. ابتدا با اندکی تعریف و تمجید از نگارنده‌ی این سطور آغاز سخن کرد، سپس رو به حضار گفت: "از این تاریخ به بعد ابراهیم را به عنوان فرماندهی شاخه‌ی ۱ تعیین می‌کنیم و باید در این امر او را یاری کنید." پس از کف زدن شرکت‌کنندگان جلسه خاتمه یافت.

از آن روز که مسئولیت خطیرتری بر عهده گرفته بودم، فعالیت‌م دوچندان شده بود. جوانی ۲۱ ساله بودم که مورد اعتماد مسئولان نیرو و کمیته‌ی شهرستان قرار گرفته بودم، و این مایه‌ی افتخار و خوشحالی وصف ناپذیری بود. به همراه گروهی از جوانان باایمان و شجاع که سن هیچ کدام از آنان از ۲۵ سال بیشتر نبود، خستگی ناپذیر و با روحیه و انرژی بالایی به فعالیت خود ادامه دادیم.

تأمین جاده‌های آغوتمان

مدتی بود که در منطقه در حال گشت‌زنی بودیم، پس از عملیات کوهستان‌های سقز (میرگه‌نخشینه و شیخ‌چوپان) درگیری دیگری روی نداده بود. اوایل مردادماه در اطراف "گورگه" و "آغوتمان" در حال استراحت بودیم. هر روز و هر شب به یکی از روستاها سر می‌زدیم و خستگی آن روزها را با صمیمیت پیشمرگانه و طنز و شوخی‌های رایج آن روزگار از تن به در می‌کردیم. یکی از شب‌ها به قالوی رفته بودم و ساعت ۳ بامداد به همراه دسته‌ای از پیشمرگه‌ها به نیرو برگشتیم، به دلیل خستگی راه از بچه‌ها خواستم اگر چنانچه اتفاق خاصی نیفتاد، من را بیدار نکنند.

صبح شهید حمزه و استاد احمد به همراه "عبدالله شینانی" از شاخه‌ی ۲، سه تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های شهید "سعید رحمانی" سردسته، علی لاله و خلیل محمدی را جهت انجام عملیاتی آماده می‌کنند. عملیات از این قرار بوده که قبل از اینکه تأمین جاده‌ها سر برسند و در سنگرهایشان که مابین روستاهای قالوی و آغوتمان بود، مستقر شوند این سه تن سنگر را از آن خود کنند و تأمین‌ها را به اسارت درآورند. قبل از تأمین‌ها در محل مورد نظر حاضر می‌شوند، ساعت ۸ صبح تأمین جاده‌ها که دو نفر بوده‌اند می‌آیند و در تیررس افراد ما که خود را در سنگر آنان پنهان کرده بودند، قرار می‌گیرند. تأمین‌ها تسلیم نمی‌شوند و پس از شلیک چند گلوله پا به فرار می‌گذارند، افراد ما هر چقدر شلیک می‌کنند، به هدف نمی‌خورد و در نتیجه متواری می‌شوند. صدای شلیک‌های مکرر و بدون نتیجه‌ی افراد ما باعث می‌شود که نیروی کمکی سر برسد و شکارچی‌ها در آستانه‌ی شکار شدن قرار می‌گیرند، که خوشبختانه موفق به فرار می‌شوند.

از این سو نیز همزمان با صدای شلیک‌های آنان من را از خواب بیدار کردند که درگیری شده. هنگامی که بیدار شدم دیدم هیچ خبری از درگیری

نیست، و پیشمرگه‌ها همه آنجا بودند و استاد نیز ضبط صوتش را روشن کرده بود و داشت به آواز استاد حسن زیرک گوش می‌داد، اعتنایی نکردم و دوباره گرفتم خوابیدم.

طولی نکشید که دوباره سروصدا راه انداختند، این بار نیروی کمکی از بوکان آمده بود و در روستای آغوتمان و روبه‌روی روستای گورگه مستقر شدند و شروع به توپ‌باران مواضع ما کردند، آسیبی در پی نداشت اما تا ساعت ۳ ادامه داشت و نتوانستیم استراحت کنیم. اگرچه سعید و آن دو نفر دیگر از پیشمرگه‌های لایق نیروی بیان بودند، اما اینکه نتوانسته بودند تأمین‌ها را دستگیر کنند که هیچ، نیروی کمکی را هم به جان ما انداختند؛ به همین دلیل تا مدت‌ها مایه‌ی خنده و شوخی پیشمرگه‌ها با سعید شده بود، اینکه دو تأمین توانسته بودند در حالی که در تیررسشان بودند، از دستشان فرار کنند.

تصرف توپخانه‌ی حسین‌آباد

هر سال بر تعداد پایگاه‌های رژیم افزوده می‌شد و برنامه‌ی اصلی رژیم "پاک‌سازی" کردستان از وجود نیروهای پیشمرگه بود. ما نیز برای اینکه میزان خطر ضربه‌پذیری خود را کاهش دهیم، تصمیم گرفتیم برای مدتی هر دو نیروی بیان و پیشوا با هم به گشت‌زنی برویم. رژیم نیرو از سوی شاهین‌دژ به بوکان آورده بود، چون نیروی افشار حزب که در آن منطقه بود، سال پیشتر در نیروهای سقز و دیواندره ادغام شده بود و در نتیجه در منطقه‌ی افشار و شاهین‌دژ پیشمرگه وجود نداشت و نیروهای پاسدار آن منطقه با خیالی آسوده به بوکان آمده بودند.

هنگامی که دستور صادر شد تا به سمت مناطق طرغه و روستای حسین‌آباد به راه بیافتیم، سرجمع ۱۵۰ پیشمرگه‌ی شجاع دوشادوش هم به حرکت درآمدیم. غروب روز ۱۹ تیرماه نیروی بیان در طرغه و نیروی

پیشوا نیز در ارتفاعات حاجی‌کیمی مستقر شدند. نیروهای رژی‌م قبلاً اطراف طرغه را محاصره کرده بودند و نیروی دیگری نیز از طرف بوکان به سوی باشبلاغ آمد. ما برنامه‌ای برای جاده‌ی باشبلاغ داشتیم و خود را به آنجا رساندیم، اما به دلیل برخی مشکلات و حضور پرتعداد نیروهای رژی‌م در اطراف طرغه برنامه‌ی خود را لغو کردیم. ما در حال بازگشت به محل اولیه‌ی خود بودیم که کمیته‌ی شهرستان از کنار کوه طرغه به سمت روستای علم‌آباد به راه می‌افتند که در میانه‌ی راه مورد حمله‌ی مزدوران قرار می‌گیرند که خوشبختانه به سلامت از مهلکه می‌گریزند.

با شنیدن صدای شلیک و انفجار آرپی‌جی خود را به محل مورد نظر رساندیم، من و طاهر رشیدی و اسماعیل بازیار و ابوبکر کدخدایی (جامردی) به سمت ارتفاعات حرکت کردیم و به مدت ۴۰ دقیقه با آنان درگیر شدیم، اما سنگرهای آنان بسیار محکم بود و بلندی طرغه را در کنترل خود داشتند و همچنین به دلیل کمبود وقت، موفق به بیرون راندنشان نشدیم. از نزدیکی روستای کانی‌رش به راه خود ادامه دادیم و فردای همان روز در دره‌ی "زرگتان" در نزدیکی کانی‌رش به کمیته‌ی شهرستان ملحق شدیم. شاخه‌ی ۲ نیروی بیان در کوه مناله و روبه‌روی حسین‌آباد استقرار یافتند و نیروی پیشوا نیز ساعت ۵ بامداد نزد ما آمدند.

ساعت ۶ صبح دیده‌بان خبر داد که نیروهای دشمن به شاخه‌ی ۲ حمله کرده‌اند. دشمن از روستای سردرآباد نیروی ضربت را به کوه مناله اعزام کرده بود و توپخانه‌ای را جهت پشتیبانی در تپه‌ای در نزدیکی روستای حسین‌آباد ایجاد کرده بود. درگیری در جبهه‌ی شاخه‌ی ۲ از ساعت ۶ صبح آغاز شد و نزدیک به ۱۱ ساعت به طول انجامید. توپخانه‌ی یادشده تمام این ساعات و به طور مداوم سنگر پیشمرگه‌ها را به توپ بسته بود. علیرغم پشتیبانی مکرر توپخانه نیروهای رژی‌م نتوانستند به هیچ کدام از سنگرها نزدیک شوند و فقط از دور و با ترس اقدام به تیراندازی می‌کردند.

ساعت ۱۸ دسته‌ای از پیشمرگه‌های شاخه‌ی ۱ به همراه دسته‌ای از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا، تحت حمایت ۴ بی‌کی‌سی و ۲ آرپی‌جی به توپخانه حمله کردیم. فاصله‌ی نزدیک به ۱ کیلومتر را با گام‌های سریع پشت سر گذاشتیم و خود را به توپخانه رساندیم و در مدت کمتر از ۲۰ دقیقه و در یک درگیری ناگهانی توپخانه را به کنترل خود درآوردیم. متأسفانه در این حمله یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "قادر فرعانی" عضو نیروی بیان و اهل پیرانشهر به شهادت رسید.

دو توپ ۱۰۶ میلیمتری، یک خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری و ۲ قبضه دوشکا و کلیه‌ی خودروهای توپخانه و همچنین سلاح‌های زیادی را به دست آوردیم، و نیز ۱۳ تن از نیروهای دشمن کشته شدند و بقیه‌ی افراد به طرف سردرآباد فراری شدند. تا ساعت ۲۰ هیچ گونه اثری از توپخانه بر جای نماند و در میان آتش دود شد. از دیگر سو شاخه‌ی ۲ نیز افراد رژی‌م را از منطقه بیرون رانده بود و به سمت سردرآباد متواری شده بودند. ضربه‌ی محکم دیگری بر رژی‌م وارد کردیم. پس از اتمام درگیری و با تاریک شدن هوا هر کدام از شاخه‌ها پیشمرگه‌های خود را جمع کردند و در ارتفاعات قوشهو (قوشه‌هو) که مشرف بر میدان درگیری بود، مستقر شدیم.

روز ۲۱ تیرماه، رژی‌م به اصطلاح برای انتقام گیری نیروهای بسیاری را از شهرهای بوکان، شاهین‌دژ، میاندوآب، سقز و مهاباد به محل توپخانه‌ی منهدم شده آورد و آنجا پایگاه ایجاد کردند. تا ساعت ۱۴ منتظر آمدن نیروهای دشمن بودیم، اما خبری نشد. روز قبل در درگیری چند ساعته‌ای شرکت کرده بودیم و همگی خسته و کوفته بودیم، محل استراحتمان نیز محل مناسبی نبود، یک صخره‌ی خشک و خالی که هیچ گونه سایه‌ای در آن یافت نمی‌شد و آفتاب تیرماه همچنان بر سرمان می‌تابید. با یکی از پیشمرگه‌ها جهت آوردن آب به سمت دامنه‌ی کوه رفتیم، جایی که از طرف روستاهای "بیرم" و "برجو" قابل مشاهده بود.

بدون اینکه اعتنایی به تأمین جاده‌هایی که در اطراف بیرم بودند داشته باشیم، یک کتری و یک تنگ بزرگ را پر از آب چشمه کردیم و برگشتیم. این کار ما بسیار به‌دور از دیسیپلین و نظم و انضباط نظامی‌گری بود و هیچ معلوم نیست که چرا به سوی ما تیراندازی نکردند، کار بسیار اشتباه و خطرناکی بود که من هیچ گاه این اشتباه را تکرار نکردم. اگرچه با رفع تشنگی و نوشیدن چای، مقداری از خستگی‌مان دررفت، اما این را مدیون جوانی خود هستیم که هیچ گونه ترسی نداشتیم.

آنچه در ذیل می‌آید، نص خاطرات یکی از افراد رژیم به نام "حاج عربعلی یزدانی" می‌باشد که به عنوان فرمانده در این درگیری جبهه‌ی شاخه‌ی دوم حضور یافته است:

"درگیری در روستای حسین‌آباد بوکان و شهادت نیروهای ادوات¹ توسط ضدانقلاب. در تاریخ ۱۲/۵/۶۵² ساعت ۸ صبح به گردان ما گزارش رسید ضدانقلاب در ارتفاعات روستای حسین‌آباد مستقر است ما هم حرکت نموده و ساعت ۱۰ صبح به منطقه مورد نظر رسیدیم، حسین‌آباد روستای تخریب‌شده‌ای مابین شهرستان‌های بوکان و مهاباد قرار گرفته بود. گروهان یکم به فرماندهی سید مصطفی رضوی به سمت ارتفاعات حسین‌آباد حرکت کرد، ساعت ۱۲ ظهر که هوا هم خیلی گرم بود در همان ارتفاعات با ضدانقلاب درگیر شدند ما هم تمام نیروها را جمع و به منطقه درگیری اعزام شدیم. گردان خاتم شهرستان تکاب هم به‌عنوان احتیاط گردان ما و همچنین به منظور برقراری امنیت ادوات مأمور بودند. ادوات را در دو نقطه روی تپه جهت پشتیبانی آتش و کوبیدن ضدانقلاب که روی ارتفاعات مستقر بودند به‌کار گرفتیم. برادران غلامرضا جلالی و حاج هادی گردان خاتم تکاب و ادوات را توجیه کردند. قرار بر این بود ما هم با

1- ادوات در اینجا به معنی توپخانه می‌باشد.

2- تاریخ دقیق این واقعه ۱۳۶۶/۴/۲۰ بود، که در اینجا به اشتباه آمده است.

ضدانقلاب درگیر شویم. ساعت ۲ بعدازظهر گروهان‌های دیگری هم جهت کمک به گروهان یکم اعزام شدند. در این مأموریت بنده جانشین گردان بودم وقتی به گروهان یکم رسیدیم با ادوات هماهنگ شدیم، از دو نقطه ضدانقلاب را کوبیدند، شدیداً درگیر شده و پیشروی نمودیم به طوری که به ضدانقلاب فشار زیادی وارد آورده و نزدیکی‌های روی تپه مستقر شدیم در واقع بین ما و ضدانقلاب فاصله بسیار کم و در دید و تیر آنها بودیم. موقعیت ضدانقلاب از محل استقرار ما مرتفع بود. ۳ نفر از نیروهای ما به‌عنوان پیشرو بین ما و ضدانقلاب و در دید و تیر آنها بودند که با ادوات هماهنگ شدیم. موقعیت ضدانقلاب را با آتش سنگین بزندان تا نیروهای پیشرو زیر آتش ادوات و تیربار عقب‌نشینی کنند. ادوات در سمت چپ ما و قسمتی از سلاح آنها پشت ما مستقر بود. ضدانقلاب هیز بیان و مه‌باد بود که همان سال باهم هماهنگ شده بودند در زمان درگیری در منطقه برای یکدیگر پشتیبان باشند. حدود ساعت ۵ بعدازظهر عده‌ای از هیز بیان و هیز پیشوای مه‌باد جهت پشتیبانی از بقیه‌ی هیز بیان وارد منطقه درگیری شدند. درحال درگیری بودیم برادر جلالی پشت بی‌سیم به بنده دستور پیشروی دادند، گفتم منطقه پیش روی ما صاف است در دید و تیر هستیم نمی‌توانیم، درصورت امکان یک گروهان از طرف راست ما از پشت ضدانقلاب اعزام نمایید. در همین حال با دوربین به سمت چپ ادوات نگاه می‌کردم، ادوات به صورت منظم درحال حرکت و پیشروی بودند. ناگهان متوجه شدم ضدانقلاب با تعدادی نیرو از طرف مه‌باد به سمت ادوات در حال حرکت بوده و نیروهای ادوات از این موضوع بی‌خبر بودند. دوباره با برادر جلالی تماس گرفتم او را با خبر نموده و اعلام نمودم گروه دیگری به ضدانقلاب اضافه شده که از پشت سر حال نزدیک شدن به ادوات هستند با ادوات هماهنگ شوید تا از سمت مه‌باد مواظب باشند. برادر جلالی متعجب گفتند: "شوخی می‌کنید؟!" مدتی طول نکشید ضدانقلاب با



ادوات درگیر شد و ضرباتی را به ادوات وارد کرده و تعدادی از برادران را شهید کردند. ساعت ۸ شب به گردان ما دستور عقب‌روی صادر شد، عقب‌روی کرده و تعدادی از برادران را به همراه برادر نصرا... و جهانگیر به عنوان پشتیبانی گذاشتیم. ساعت ۱۰ شب پیش برادرانی که در پایگاه سپاه بوکان استقرار داشتند رسیدیم. شب استراحت نموده و فردای آن جهت بررسی دوباره وضعیت به منطقه رفتیم.

نیروی رژیم بسیار به هم ریخته بود و توان مقابله با نیروهای پیشمرگه را نداشت، چندین گردان مانند: نوبار، شاهین‌دژ، جامرد، شهریکند و سردرآباد همگی با یک شاخه از پیشمرگه‌ها درگیر بودند، اما باز حریف آنان نشدند، ما نیز با ۲۵ تن از پیشمرگه‌ها توپخانه‌ی آنان را تصرف و سپس منهدم کردیم. نیروهای رژیم تا صبح ۲۱ تیرماه در روستای سردرآباد ماندند و ساعت ۷ خود را سازمان دادند و دوباره در محل توپخانه اقدام به ایجاد پایگاه کردند.

فرار یکی از پیشمرگه‌ها

روز پس از درگیری اتفاق خاصی نیفتاد و ۲۲ تیرماه نیروی پیشوا به طرف سرچشمه‌ی "قمطره" به راه افتادند و ما نیز در مابین کوليجه و حسین‌آباد و کنار یک چشمه‌ی آب به مدت سه روز به استراحت پرداختیم. ساعت ۲۰ روز ۲۵ تیرماه به مقصد علم‌آباد برای صرف شام به راه افتادیم، شهید محمد اسپوغه جانشین فرمانده‌ی شاخه‌ی ۲ و چند پیشمرگه‌ی دیگر در کمین افتادند و پس از درگیری کوتاهی، یک نفر از افراد رژیم کشته شد و نیروی پیشمرگه در سلامت کامل به راه خود ادامه دادند، اما پس از این درگیری راه خود را به سمت باغ "خراسانه" تغییر دادیم.

روز بعد یکی از پیشمرگه‌ها فرار کرده و خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی داده بود. ساعت ۱۰ صبح پس از استراحت کافی از

خواب بیدار شدم، دیدم در میان پیشمرگه‌های شاخه‌ی ۲ بگومگو به راه افتاده، پیش شهید محمد اسپوغه رفتم و پرسیدم: "چه اتفاقی افتاده؟" گفت: "یکی از افراد، معلوم نیست کجا رفته!" فوراً گفتم، فرماندهی نیرو را در جریان بگذارید و آماده باشیم. به همراه چند تن از پیشمرگه‌ها به ارتفاعات اطراف رفتیم و حالت آماده‌باش اعلام کردیم، قله‌های پیرامون را تحت کنترل قرار دادیم و به انتظار آمدن دشمن نشستیم، اما خبری نشد.

در واقع کسانی که در راه مبارزه ثابت‌قدم بودند زیاد نبودند، آنانی که چشم از طمع دنیوی برداشته و بدون انتظار هیچ‌گونه پاداش مادی، خود را وقف ملت و سرزمینشان کرده بودند. اما در این میان بر خلاف این انسان‌های راستین، کسان دیگری بودند که راه دیگری را انتخاب می‌کردند. بسیاری به مانند این پیشمرگه به هنگام نهبانی، یا به بهانه‌ی آوردن هیزم برای چای دم کردن، می‌رفتند و دیگر پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند و رفقایشان را ترک می‌کردند، بسیاری از آنان متأسفانه بلافاصله نشانی محل استراحت هم‌سنگران خود را در اختیار نیروهای رژیم قرار می‌دادند؛ به همین دلیل هر بار پس از فرار یکی از پیشمرگه‌ها بلافاصله اعلام آماده‌باش می‌کردیم و کل روز را به انتظار آمدن نیروهای رژیم و درگیری به سر می‌بردیم.

فرصت سازی

پس از اینکه در باغ خوراسانه اتفاقی رخ نداد، غروب به روستای "سیف‌الدین" (سیوه‌دین) رفتیم، مدتی می‌شد که پیشمرگه‌ها در میان مردم نبودند و به همین سبب به محض اینکه چشمشان به ما افتاد بسیار خوشحال شدند و ما را غرق بوسه کردند و استقبال گرمی به عمل آوردند. بعد از چند روز که روستاهای آن اطراف را گشتیم به منطقه‌ی تورجان

بازگشتیم. رژیم نسبت به سال گذشته فعال‌تر شده بود و گروه‌های ضربت آن به طور مداوم مشغول کمین‌گذاری و گشت‌زنی بودند.

روز سوم مردادماه در دامنه‌ی کوه استاد مصطفی در حال استراحت بودیم. رژیم حمله‌ای را به پشت روستای کانی‌زرینه در منطقه‌ی گورک سقز آغاز کرد، که ما خود را زیر تخته‌سنگ‌های آن اطراف مخفی کرده بودیم تا از دید دشمن پنهان بمانیم، ده‌ها دستگاه خودرو حامل نیروهای مسلح در اطراف ارتفاعات هرمیله، کانی‌زرینه و سیدآباد جولان می‌دادند. نیروی دشمن بدون هدف کوه استاد مصطفی را زیر آتش قرار داده بود. حوالی غروب شهید استاد احمد به همراه دو تیم از پیشمرگه‌ها خود را بر سر راه برگشت نیروهای رژیم در مابین روستاهای "سونج" و کانی‌زرینه رساندند. مزدوران به هنگام بازگشت در کمین پیشمرگان افتادند و طی مدت کمتر از نیم ساعت ۴ دستگاه از خودروهایشان توسط نیروهای پیشمرگه منهدم شد و ۲۰ نفر از افرادشان نیز کشته شدند.

مقاومت خوبی از خود نشان دادند، زیرا که نیمی از خودروها از کمین گذشتند و سپس به کمک سایر افراد برگشتند. در این درگیری قهرمانانه یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "م‌حی‌الدین خوشبختی" زخمی شد. پس از این ضربه، رژیم به طور معمول منطقه را کاتیوشا و توپ‌باران کرد. پیشمرگه‌ها در سلامت کامل محل درگیری را ترک کردند و دوباره به ما ملحق شدند و به اتفاق هم به راه افتادیم و ساعت ۵ بامداد به روستای گلوان علیا رسیدیم.

پس از چند روز دیگر به کوه استاد مصطفی بازگشتیم و ساعت ۱۰ صبح نیروهای رژیم با ده‌ها خودروی نظامی و افراد زیادی وارد روستای هرمیله شدند. ما در کوه استاد مصطفی سنگر گرفته بودیم و حرکات آنان را تحت کنترل داشتیم. ساعت ۱۸ به سمت سقز برگشتند و هیچ‌گونه درگیری‌ای روی نداد. تصمیم گرفتیم برای خوردن شام به روستای هرمیله

برویم، با تاریک شدن هوا به طرف داخل روستا به راه افتادیم. همراه با اسماعیل بازیار از جلو حرکت می‌کردیم، به اولین خانه‌ی روستا که رسیدیم، مردی از پنجره‌ی کوچکی سر بیرون آورده بود و به ما نگاه می‌کرد. پس از احوال‌پرسی گفتیم: "چه خبر؟" با انگشت به کوه استاد مصطفی اشاره کرد و گفت: "این پدرسوخته‌ها از صبح علی‌الطوع آنجا جا خوش کرده‌اند." گفتیم: "کدوم پدرسوخته‌ها؟" گفت: "ضدانقلاب پدرسگ." فکر می‌کرد که مزدوریم و به همین دلیل به پیشمرگ‌ها فحش می‌داد. خواستم با عصبانیت باهاش برخورد کنم، که کاک اسماعیل گفت: "ولش کن، ترسیده."

عملیات مشترک ۳ نیرو در جاده‌ی سقز - بانه

پس از درگیری کانی‌زین به طرف کوه "سرتون" رفتیم که کوه مستحکمی بود، تا آن زمان من به ندرت به این کوه رفته بودم. از نظر نظامی مکان استراتژیکی بود، به ویژه برای ما که مرکز فعالیتیمان دشت بود. نیروی آربابا و دوم بهمن (۲ی رپیبه‌ندان) نیز به منطقه‌ی گورک سقز آمده بودند. نزد آنان رفتیم و طی یک جلسه تصمیم گرفتیم با هم عملیات مشترکی در جاده‌ی سقز - بانه انجام دهیم.

به همین منظور تیم‌های شناسایی تعیین شدند. از بانه شهید "کریم سقزی" و شهید "ملاعثمان" و "عزیز (شهل)"، از ناحیه‌ی ۲ (نیروی سقز) شهیدان "شاهرخ مرادی" و "خلیل (سوور)"، از نیروی بیان شهیدان حمزه بهنام، استاد احمد، عبدالله شینانی و ابراهیم چوکی دست به کار شدیم و هر کدام از ما و تیم‌هایمان در محل تعیین شده قرار گرفتیم. غروب روز ۱۲ مردادماه ۱۳۶۶ از سه جناح به سوی جاده به راه افتادیم. تیم ما، مابین روستاهای "بردسور" و "کیله‌شین" مسافتی به طول ۳ کیلومتر را تحت نظر قرار داد، دسته‌ی دیگری از پیشمرگ‌ها به همراه شهیدان محمد احمدش

(اسپوغه) و خلیل (سوور) از جانب روستای "خافورده" به سمت جاده رفته بودند، دسته‌ی دیگر ب‌همراه شهید ملاعثمان در کمین قرار گرفتند.

ابتدا یک دستگاه تویوتای نیروهای رژیم در کمین افتاد و فی‌الفور منهدم شد و هر چهار سرنشین آن کشته شدند. سپس نیروی کمکی آمد که آنان نیز با تعدادی کشته و زخمی ناچار به عقب‌نشینی شدند. درگیری در تمام نقاط کمین تا ۱۹:۳۰ دقیقه ادامه داشت و در نتیجه‌ی این عملیات، نیروهای رژیم ۳۰ کشته دادند و ۴ دستگاه خودرو منهدم شد و شمار زیادی اسلحه و مهمات نیز به دست آوردیم.

متأسفانه در این درگیری، هنگامی که در حال صعود به قله‌ی کوه روبه‌روی جاده بودیم یکی از پیشمرگه‌های ما به نام "ابراهیم سلیمی" ملقب به "ابراهیم ختایی" زخمی شد و به دلیل شدت جراحت، پس از چند ساعت مقاومت، به شهادت رسید. ابراهیم اهل روستای "ختایی" و فرزند خانواده‌ی زحمتکش و رنج‌دیده‌ای بود. ابراهیم کودکی خود را با کار در مزارع و چوپانی گذرانده بود، تا اینکه حس وطن‌دوستی از او یک پیشمرگه‌ی قهرمان ساخت. همان سال بنا بر درخواست خود از نیروی بیان به نیروی آربابا انتقال داده شد و متأسفانه در این درگیری به شهادت رسید.

جالب این بود که از جاده دور شده بودیم و فقط چند متر مانده بود تا به قله‌ی کوه برسیم، در حالی که با تیربار بی‌کی‌سی و تک‌تیرانداز هدف قرار گرفته بودیم و گلوله‌ها پشت سر هم در کنارمان به صخره‌ها اصابت می‌کردند، در این وضعیت اسماعیل بازیار می‌گفت: "یکی از خودروها منهدم نشده، بیا ابراهیم بریم پایین." گفتم: "کشته می‌شیم، از خیرش بگذر." پس از پایان عملیات پیکر شهید ابراهیم را در میان اندوه رفقا و هم‌سنگران در روستای شینان به خاک سپردند.

محاصره‌ای عظیم

پس از عملیات جاده‌ی سقز - بانه هر کدام از نیروهای دوم بهمن و آربابا به طرف منطقه‌ی خود بازگشتند و ما نیز پس از ۱۰ روز گشت‌زنی در منطقه به محل خود برگشتیم. رژیم هیچ گونه حرکتی انجام نمی‌داد. غروب روز ۲۴ مردادماه ۱۳۶۶ رژیم نیروهای بسیاری را از شهرهای مهاباد، بوکان، سقز، بانه و سردشت جمع کرده بود. از ارتفاعات "یاغیان" می‌دیدیم که نیروهای پرشمار رژیم از بوکان و با ده‌ها خودرو و صفی طویل به سمت روستاهای گلوان و کانی‌دریژ در حال حرکت هستند.

دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را برای انجام امور تدارکاتی به روستای یاغیان فرستادیم، یاغیان تنها روستایی بود که نیروهای رژیم در آن حضور نداشتند. مابقی پیشمرگه‌ها در دره‌ای در پایین بیلاق "حاج‌شریف" جا خوش کرده بودیم، پس از چند ساعت با بقیه‌ی تیم‌ها جمع شدیم. آن شب نوبت کمین شاخه‌ی ۲ بود و شهید محمد اسپوغه خود به همراه تیم به کمین رفته بود.

ساعت ۳ بامداد هنگامی که در حال رفتن به پشت روستاهای "نجنه" و "شینان" بودند، احساس کرده بودند که نیروهای رژیم در آنجا حضور دارند و مشغول سنگ‌سازی هستند. اگرچه ما در سالگرد تأسیس حزب دمکرات کردستان ایران در سال ۱۳۶۶ برنامه‌ی عملیاتی خاصی در دستور کار خود نداشتیم، اما نیروهای رژیم همواره در اندیشه‌ی آن بودند که در مناسبت‌های حزبی و ملی به ما ضربه وارد کنند.

روز بعد نیز من به همراه ۶ پیشمرگه‌ای که با خود برده بودم، در یکی از ارتفاعات نزدیک بیلاق حاج‌شریف مستقر شدیم. با روشن شدن هوا معلوم شد که بیش از هزار مزدور و پاسدار حمله کرده‌اند و بدون ائتلاف وقت این خبر را به مسئولان نیرو و کمیته‌ی شهرستان اعلام کردیم. قرار

بر این شد که همگی خود را پنهان کنیم و از درگیری با آنان بپرهیزیم. کلیه‌ی کادر و پیشمرگه‌ها در دره و جویبارهای رودخانه‌ی میرگه‌نخشینه و در پایین ییلاق "حاج شریف" در میان گیاه و درختان آنجا خود را استتار کرده بودند. آن روز مزدوران و پاسدارهای جمهوری اسلامی از چندین شهر انتخاب شده بودند و مثل مور و ملخ در منطقه ریخته بودند. بیش از ۱۶ ساعت بدون کوچکترین حرکت در جای خود ماندیم، ده‌ها بار نزدیک شدند، متوجه حضور ما نشدند، زیرا که به بهترین شیوه خود را مخفی کرده بودیم.

کار آسانی نیست اینکه بتوانی ۱۶ ساعت پشت سر هم بدون حرکت در یک جا ساکن باشی، به ویژه تیم ما که در دید مستقیم دشمن قرار داشتیم. شب فرا رسید و نیروهای دشمن این بار در قالب تیم‌های چندنفره در ارتفاعات منطقه ماندند و محل را به کلی ترک نکردند. ما نیز بر اساس تجربه و شناختی که از منطقه داشتیم و همچنین با استفاده از تاریکی هوا، در حالی که کل ارتفاعات تحت کنترل دشمن بود، توانستیم از محاصره نجات یابیم. اعضاء تیم ما به دلیل اینکه بیش از ۱۴ ساعت زیر تابش مستقیم نور آفتاب بودیم، صورت‌مان پوست انداخته بود.

شجاعت و شهامت و مقاومت تنها در این نیست که در درگیری سنگر به سنگر نیروهای دشمن را شکست دهید، بلکه در این نکته نهفته است که با ایمان به حقانیت مبارزه، در میدان مبارزه استوار و ثابت قدم باشید، چرا که ایستادگی گام نخست و بنیان تمامی موفقیت‌هاست. در واقع آن روز یکی از روزهای تاریخی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی ملت کرد علیه جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. صرف نظر از نیروی پرشمار پیاده‌نظام، چند فروند هلیکوپتر کل روز در تعقیب ما بودند و توپخانه آماده‌ی توپ‌باران کردن مواضع ما بود، اما خوشبختانه با همت و مقاومت و صبوری پیشمرگه‌های قهرمان توانستیم بر این سختی فائق آییم.

فردای آن روز یعنی ۲۶ مردادماه در دره‌ی "موسی" اسکان یافتیم و جعفر حامدی به مناسبت ۲۵ مردادماه، چهل و دومین سالروز تأسیس حزب دمکرات جلسه‌ای ترتیب داد و در باره‌ی تاریخ حزب نکاتی را یادآور شد. علیرغم خستگی مفروطی که در تن داشتیم اما با اشتیاق به سخنان وی گوش فرا داده بودیم. سپس در اطراف گندمان (گه‌نمان) با نیروی زمیران به مدت چند روز به استراحت پرداختیم و پس از جدا شدن از آنان راهی منطقه‌ی خود شدیم.

مأموریتی ۱۸ نفره

توقف در منطقه به معنی ضربه خوردن بود، به همین دلیل مدام در حال گشت‌زنی و حرکت بودیم. از این منطقه به آن منطقه، از این روستا به روستای دیگری و از اینجا به آنجا دائماً در حال حرکت بودیم. یک حمله‌ی ناگهانی ترتیب می‌دادیم و سپس خود را پنهان می‌کردیم. منطقه‌ی بوکان بر خلاف سایر مناطق کردستان فاقد کوهستان آنچنانی می‌باشد و بیشتر نقاط آن را دشت‌های وسیع تشکیل داده است، از این رو ما به عنوان پیشمرگه‌هایی که جنگ پارتیزانی در دستور کار داشتیم، با سختی بیشتری مواجه بودیم. به‌جز مشکلات جغرافیایی، همسایگی ما با آذری‌ها موجب تنفر بیشتر نیروهای رژیم بود و هر کاری می‌کردند تا ما در منطقه حضور نداشته باشیم و بتوانند به راحتی به مردم و افکار عمومی بقبولانند که موفق شده‌اند کردستان را "پاک‌سازی" کنند. در واقع می‌توان گفت جنگی که با ما داشتند، صرفاً ایدئولوگ نبود و جنگی حیثیتی برای آنان به شمار می‌رفت.

بدون شک و با توجه به شرایطی که گفته شد، ما نمی‌توانستیم به آسانی و با تعداد پیشمرگه‌های زیاد در منطقه گشت بزنیم. روز چهارم شهریورماه استاد احمد که جانشین فرمانده بود، ۱۸ تن از پیشمرگه‌های

شاخه‌ی تحت فرماندهی من را انتخاب و طی مأموریتی به این ۱۸ پیشمرگه ابلاغ کرد که گشتی به عمق منطقه بزنند. در اطراف قالوی از نیرو جدا شدیم و برای استراحتی یک شبه به روستای قهرآباد بزرگ رفتیم، یک شب و یک روز را در آنجا سپری کردیم. غروب روز ۶ شهریورماه چند نفر از نیروهای رژیم از جانب پایگاه روستا مستقیماً به آن منزلی آمدند که ما در آنجا اسکان یافته بودیم. از صاحب خانه پرسیدند: "مهمان داری؟" او هم در جواب گفت بله. اما آنان ترسیده بودند و دوباره به پایگاه برگشتند و هیچ درگیری‌ای روی نداد. پس از آن بدون سروصدا از روستا خارج شدیم و از عرض جاده‌ی سقز - بوکان عبور کردیم و به روستای "قوچاق" رفتیم.

حوالی غروب یک دستگاه جیپ به سمت روستا آمد، فکر کردیم پاسدارها آمده‌اند و خود را برای مقابله آماده کردیم. اما معلوم گشت ملاقاتی یکی از پیشمرگه‌ها بود، که اطلاعات فرستاده بود ببینند ما آنجا هستیم یا نه. شب بعد به روستای "آلبلاغ" در منطقه‌ی فرهادتاش رفتیم. غروب ۸ شهریورماه گروه ضربت "یکشوه" خود را به نزدیکی روستای آلبلاغ رسانده و کم‌کم داخل روستا شده بودند. آنجا با چند تن از پیشمرگه‌های ما وارد درگیری مختصری می‌شوند، اما ما به دلیل کمبود نیرو و همچنین اولویت کاری خود و حساسیت منطقه از درگیر شدن با آنان پرهیز کردیم.

۹ الی ۱۲ شهریور در میان روستاهای داشبند، امیرآباد، حمامیان و گردی‌قبران مشغول گشت‌زنی بودیم. شامگاه ۱۲ شهریور تصمیم گرفتیم تا به پایگاه مزدوران در حمامیان حمله کنیم. البته بیشتر به منظور ضربه زدن تصمیم به این کار گرفتیم، چون تعداد ما کم بود و آنجا پر از نیرو بود که امکان تصرف آن بسیار دور از ذهن بود. همچنین داخل روستا نیز

پر از پاسدار و مزدوران رژیم بود، که اتفاقاً به منظور تعقیب ما در آنجا جمع شده بودند.

با این همه در قالب سه تیم ۶ نفره و از سه سمت، پایگاه را زیر آتش سلاح‌های خود قرار دادیم. هنوز یک خشاب تمام نکرده بودم که یکی از فشنگ‌ها در داخل لوله‌ی تفنگ گیر کرد، سریعاً اسلحه را باز کردم و مشکل را برطرف کرده و از نو شروع به تیراندازی کردم. به مدت نیم ساعت با آرپی‌جی و سلاح سبک پایگاه را مورد هدف قرار دادیم. سپس به سمت روستای "سیف‌الدین" به راه افتادیم و از آنجا دشت "داربسر" را پشت سر گذاشتیم و وارد روستای "قازلیان" شدیم. ساعت ۳ بامداد در راه رفتن به قازلیان از کنار خرمنی عبور کردیم، که یکی از اهالی روستا متوجه حضور ما شد. ما ابتدا فکر کردیم آن فرد به خواب رفته و از آمدن ما مطلع نیست، به همین دلیل بدون سروصدا از کنار وی گذشتیم و در قالب سه تیم در سه خانه‌ی روستا مستقر شدیم. بعدازظهر روز بعد که خبر آمدن نیروهای رژیم را شنیدیم، فهمیدیم که آن فرد به آنان اطلاع داده است.

استاد احمد با بی‌سیم ما را مطلع کرد که آماده باشیم. خود را آماده کردیم و با کلنگ دیوار را حفر کردیم و از آنجا به چند خانه‌ی دیگر تونل زدیم. خود را برای درگیری سختی آماده کرده بودیم. صاحب خانه نزد ما آمد و به آرامی گفت: "می‌گویند پاسدارها آمده‌اند." اما همین که چشمش به دیوار افتاد، بسیار متعجب شد و فهمید که ما از آمدن پاسدارها اطلاع داریم، چراکه خود را برای رویارویی با آنان آماده کرده‌ایم. با این همه نیروهای رژیم از ساعت ۱۴ وارد روستا شده بودند و اطراف روستا را محاصره کرده بودند و حتی یکی از خودروها تا نزدیکی خانه‌ها می‌آمد و برمی‌گشت، اما با این وجود درگیر نشدند و حوالی غروب به سمت بوکان به حرکت درآمدند.

هنگامی که ما در داخل خانه‌ها خود را برای درگیری آماده می‌کردیم و مشغول تونل‌زنی بودیم، پیشمرگه‌های ما در نزدیکی روستای "اسکی بغداد" در حال استراحت بود. شهید "حسن بیان" دیده‌بان بود و با ما در تماس بود و در پشت بی‌سیم انگار نه انگار اتفاقی افتاده و ما در خطر هستیم، حرف‌های خنده‌دار می‌زد و با هم گپ می‌زدیم. پس از این گشت‌زنی، دوباره به گشتی سیاسی - نظامی پرداختیم و این بار در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان.

عملیات نوبار، برگ زرینی از دفتر حماسه‌های پیشمرگه

تسخیر گردان نوبار در ۷ مهرماه ۱۳۶۶ در تاریخ مبارزات مسلحانه‌ی حزب دمکرات کردستان ایران عملیاتی بی‌نظیر بود. از این رو بی‌نظیر بود که قبلاً هیچ‌گاه اتفاقی از این دست نیافتاده بود که کل ابتکار عمل در دست نیروهای پیشمرگه باشد. به این معنی که طرح عملیات از سوی پیشمرگه آماده و تدوین شود و خود انجام دهنده‌ی آن باشد. در اکثر مواقع نیروی پیشمرگه در برابر یورش نیروهای رژیم واکنش و مقاومت از خود نشان داده است، اگرچه در درگیری‌ها همواره خسارات و تلفات جانی طرف مقابل بیشتر بوده، اما حرکت‌های نظامی نیروهای پیشمرگه عکس‌العملی در برابر جنگ‌های تحمیلی رژیم بوده است.

عملیات‌هایی بوده که در آن دشمن به نیروهای پیشمرگه حمله کرده و طی درگیری ۳۰۰ تن کشته و صدها نفر نیز زخمی داده‌اند و عملیات نیز در هم شکسته شده است، اما ابتکار عمل با دشمن بوده است. عملیات طراحی کرده، نیروها را سازمان داده، یورش برده و سپس شکست خورده است. درگیری‌های "جتر"، "اطراف نستان"، "چروسانه"، "کوره مریم" و بسیاری دیگر از عملیات‌ها، از آن جمله بوده‌اند. در بسیاری از موارد پایگاه‌های رژیم از سوی نیروهای پیشمرگه تصرف شده‌اند. و باز در بوکان و در

زمستان سال ۶۰ گردان هوابرد شیراز توسط فقط ۲۷ پیشمرگه به کلی نابود شد. اما تفاوت این دو عملیات در این است که آن زمان نیروی پیشمرگه منطقه‌ی آزادشده در اختیار داشت، در حالی که در سال ۱۳۶۶ چنین امکانی وجود نداشت.

تصرف گردان "امام حسن" واقع در روستای نوبار در حالی اتفاق افتاد که نیروی پیشمرگه‌ی حزب دمکرات کردستان از کمترین منطقه‌ی آزادشده در کردستان برخوردار نبود. از این رو این عملیات کمر رژیم را خرد کرد و آبروی نیروهای مسلح آن را بر باد داد. گردان یادشده از مهم‌ترین پایگاه‌های رژیم در منطقه به شمار می‌رفت که به طور اخص جهت ضربه زدن به نیروهای پیشمرگه ایجاد شده بود. مأموریت این گردان تأمین نیازهای انسانی، لجستیکی، نظامی و ... برای بیش از ۳۰ پایگاه دیگر بود، در هر نقطه‌ی منطقه نیز در صورتی که نیروهای پیشمرگه با نیروهای رژیم درگیر می‌شدند، نیروی کمکی و گروه ضربت از این گردان راهی محل درگیری می‌شد. اکثر مواقع در مناطق تحت کنترل خود اقدام به کمین‌گذاری برای نیروهای پیشمرگه می‌کرد.

به جز مواردی که گفته شد، این عملیات اهمیت دیگری نیز داشت و آن این بود که در عمق کردستان صورت گرفت و آن هم در حالی که نیروهای پیشمرگه هیچ منطقه‌ای حتی برای استراحت کردن در اختیار نداشتند، پشت جبهه نداشتیم و اگر چنانچه یکی از افراد ما زخمی می‌شد، بایستی ۷ روز وی را حمل می‌کردیم تا به مکانی امن در دامنه‌ی کوهستان‌های مرزهای کردستان می‌رسیدیم.

پاییز فرا رسیده بود. مردم روستاهای کردستان محصولات کشاورزی خود را برداشت کرده بودند و پیشمرگه‌ها نیز کم‌کم در اندیشه‌ی بازگشت به مقرهای ثابت خویش در دامنه‌ی رشته کوه قندیل بودند. اما نیروی بیان فکر دیگری در سر داشت. وقت‌هایی که کمتر کسی در فکر عملیات نظامی

بود، استاد احمد در اندیشه‌ی ضربه زدن به نیروهای دشمن بود و طرح عملیاتی ویژه‌ای در سر می‌پروراند.

استارت عملیات: بهار همان سال یک تیم تشکیلاتی کمیته‌ی شهرستان، به طور مخفیانه جهت انجام امور تشکیلاتی به روستای "ساروقامیش" می‌روند که در آنجا با "ناصر دامنگیر"¹ ملاقات می‌کنند. وی نیز به مسئول آن تیم تشکیلاتی می‌گوید که یکی از بچه‌های روستا (ساروقامیش) به نام "عثمان عبداللهی" که برادرش از شهیدان حزب است در گردان نوبار سرباز است، با وی حرف بزنید شاید با شما همکاری کند. این دیدار نقطه‌ی شروع طرح عملیاتی ما بود.

بهار و تابستان آن سال دو دفعه و از طریق تیم‌های تشکیلاتی از استاد احمد می‌خواهند تا با "عثمان عبداللهی" و "خدر عربی" که هر دو در گردان نوبار سرباز بودند، دیدار کند. استاد نیز موضوع را با کمیته‌ی شهرستان در میان می‌گذارد. در آخرین روزهای تابستان سال ۱۳۶۶ بنا بر دستور و تصمیم کمیته‌ی شهرستان، استاد احمد به اتفاق چند پیشمرگه در اطراف حسین‌آباد با آن دو نفر قرار ملاقات می‌گذارند. هیأت همراه استاد احمد در این جلسه‌ی ویژه و مخفیانه عبارتند از: شهید اسماعیل رحیم‌زاده (آزاد)، شهید محمد احمدش (اسپوغه)، اسماعیل بازیار، علی لاله و طاهر رشیدی. دو نفری که با این هیأت دیدار می‌کنند و بخش عظیمی از افتخار این عملیات مرهون زحمات آنان است، شهیدان "عثمان عبداللهی" و "خدر عربی" بودند که پس از موفقیت عملیات، به طور رسمی و علنی به صفوف مبارزان دمکرات پیوستند و بعدها هر دو به شهادت رسیدند.

غروب همان روز استاد آمد و درگوشی گفت: "ابراهیم خودتو برای عملیاتی مهم آماده کن." من آن زمان ۲۱ سال سن داشتم و فرماندهی

1- ناصر دامنگیر هم‌اکنون در کشور فنلاند زندگی می‌کند، وی در جریان به شهادت رسیدن استاد احمد زخمی شد و اکنون معلول است.

شاخه بودم. من خیلی اصرار کردم، اما در این باره چیز دیگری نگفت، سپس رو به اسماعیل بازیار کرد و گفت: "بیا اسماعیل! بهت نگفتم نباید چیزی به ابراهیم گفت، ول کن نیست و می‌خواد همه چیو بدونه." استاد گفت: "برگشتنی جزئیات رو بهت می‌گم." آنها به سمت قرار ملاقات رفتند. من در آن جلسه حضور نداشتم و از کاک اسماعیل بازیار خواستم تا جزئیات آن را برایم تعریف کند:

"غروب یکی از آخرین روزهای تابستان سال ۱۳۶۶ بود، در کوهستان‌های اطراف روستای حسین‌آباد واقع در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان، از رفقای نیروی بیان وابسته به کمیته‌ی شهرستان بوکان، به منظور عملیات شناسایی جدا شدیم. تیم شناسایی متشکل از شش تن از پیشمرگان به نام‌های شهیدان (استاد احمد کوهگرد، آزاد رحیم‌زاده، محمد اسپوغه) و همچنین علی لاله و طاهر رشیدی و من (اسماعیل بازیار) بود. مأموریت ما شناسایی گردان امام حسن مستقر در روستای نوبار بود.

اصلی‌ترین و در عین حال مهم‌ترین بخش این مأموریت دیدار آن دو سرباز کردی بود که قول همکاری به ما داده و از پرسنل آن گردان بودند. همان شب به روستای نوبار رسیدیم و در منزل یکی از اهالی آن روستا اسکان یافتیم. پس از تماس برقرار کردن با رفیق تشکیلات مخفی - که رابط ما و دو سرباز کرد بود و خوشبختانه هنوز در قید حیات است و نام وی به دلایل امنیتی محفوظ می‌باشد - قرار گذاشتیم، فردای همان شب و در همان مکان با آنان دیدار کنیم، اما دیداری صورت نگرفت.

شب دوم محل استراحت خود را تغییر دادیم و به منزل یکی دیگر از اهالی روستا رفتیم و دوباره قرار گذاشتیم که در طول روز با آن دو سرباز دیدار کنیم. اما به دلیل برخی مشکلات تکنیکی که برای آنان پیش آمده بود، باز هم موفق به انجام ملاقات نشدیم.

در اینجا لازم می‌دانم اتفاقی را که در روز دوم حضورمان در روستای نوبار روی داد، برایتان بازگو کنم. تقریباً ساعت ۱۶ بود که یکی از اعضاء خانواده‌ای که ما در منزلشان بودیم، سراسیمه آمد و گفت: "گردان ضربت حمامیان، وارد روستا شدند." ما فوراً خود را برای مقابله با هر گونه رویدادی آماده کردیم. ما هنوز در فکر چگونگی مقابله بودیم که از پنجره‌ی اتاق نگاهی به حیاط خانه انداختم، دیدم که گروهی از افراد مسلح وارد خانه شدند، اما یکی از اعضاء خانواده با فراست و زیرکی تمام آنان را به سمت اتاقی در روبه‌روی ما راهنمایی کرد. فکر کنم قریب به یک ساعت آنجا بودند و پس از خوردن غذا، خانه را ترک کردند.

ما نیز با تاریک شدن هوا از روستا خارج شدیم و به سمت محل قرار فردا به راه افتادیم. این بار در محلی به نام کوه "کوشکی خات‌زارا" که دو ساعت از روستا دور بود. دو سرباز کرد فردای همان روز در نزدیکی این محل پست تأمین جاده داشتند و از صبح زود تا حوالی ظهر بایستی آنجا حضور می‌یافتند.

صبح زود از خواب بیدار شدیم، سرما و نبود پتو و روانداز و ... باعث شد زودتر از وقت معمول بیدار شویم. بین ساعت ۷-۸ بود که دو سرباز مذکور در حالی که مسلح بودند نزد ما آمدند، بالأخره پس از دو روز موفق به دیدار با آنان شده بودیم. نزدیک به دو ساعت زیر تخته سنگ بزرگی که ما را مخفی نگه داشته بود، با هم به گفت‌وگو پرداختیم و سئوالات زیادی مطرح کردیم.

با دقت از موقعیت مکانی گردان، چگونگی پست‌های نگهبانی، تعداد افراد، کمیت و کیفیت سلاح‌ها، محل فرماندهی، اتاق بی‌سیم و به طور کلی از هر چه در آن گردان موجود بود سؤال کردیم. آنان نیز مشخص بود که از خیلی وقت پیش خود را برای چنین عملیاتی آماده کرده بودند و با دقت و ریزبینی به سئوالات ما جواب می‌دادند و اطلاعات بسیار خوبی در اختیار

ما می‌گذاشتند. پس از یادداشت اخبار و اطلاعات مربوط به پایگاه، به آنان اجازه‌ی رفتن دادیم و ما را ترک کردند؛ ما نیز حوالی غروب به سوی منطقه‌ی گورک مهاباد به راه افتادیم و پس از سه روز به سایر رفقا پیوستیم."

اما روستای نوبار در ۱۵ کیلومتری سمت غربی شهرستان بوکان و در دامنه‌ی کوه طرغه واقع شده است. این منطقه به لحاظ جغرافیایی دشت محسوب می‌شود و در نزدیکی محور اصلی بوکان - مهاباد قرار گرفته است. جاده‌ی این روستا شاهراهی در مناطق پیرمحمد و سارم و میرقاز به شمار می‌رود. به همین دلیل به عنوان مکانی استراتژیک از سوی رژیم اهمیت زیادی بدان داده شده است.

ساختمان اصلی گردان به عرض ۱۵۰۰ متر مربع در جنوب شرقی روستا قرار داشت. یک سمت ساختمان رو به روستا و سه سمت دیگر آن رو به دشت‌های اطراف بود. درب ورودی آن در سمت شمال و رو به روستای عزیزکند قرار گرفته بود. شبانه ده پروژوکتور قوی و پرنور کل محیط پیرامونی گردان را روشن نگه می‌داشت، ضمناً چهار دور گردان را با دو نوع سیم‌خاردار گرفته بودند، یکی از آنها از نوع حلقه‌ای و دیگری خطی بود. فاصله‌ی بین آن دو سیم‌خاردار را که حدود ۴-۶ متر بود، با مین ضدنفز و تله‌ای پر کرده بودند. علیرغم این همه، قریب به ارتفاع دو متر خاک در دوردور گردان بر روی هم تلنبار کرده بودند و در آن به شکل کانال سنگر ایجاد کرده بودند.

ساختمان گردان دارای ۱۵ اتاق بود و به شکل حرف (L) انگلیسی ساخته شده بود. در چهار طرف گردان ۱۱ سنگر زده بودند. در حالت عادی همواره ۳ نگهبان و یک پاس‌بخش وظیفه‌ی حفاظت از گردان را بر عهده داشتند و به هنگام خطر وجود نیروی پیشمرگه، کلیه‌ی گردان به حالت آماده‌باش در می‌آمد و در هر کدام از آن ۱۱ سنگر نگهبان

می‌گماردند. شب عملیات فقط سه نگهبان سر پست بودند، و آن هم به این دلیل بود که نیروی پیشمرگه چنان به صورت مخفیانه کارهای خود را پیش برده بود، که احساس نکرده بودند پیشمرگه در منطقه وجود دارد. بر اساس اطلاعاتی که استاد احمد و همراهان وی به دست آورده بودند، وظیفه‌ی حفاظت از گردان بر عهده‌ی پایگاه حفاظت بود که در داخل گردان بود. کل افراد مسلح داخل گردان ۱۴۸ نفر بودند، که در شب عملیات سه نفر از آنان به مرخصی رفته بودند. گروه ضربت گردان از ۷۰ نفر تشکیل شده بود و بیشتر اوقات در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان مشغول به گشت‌زنی و تعقیب نیروهای پیشمرگه و همچنین کمین‌گذاری بر سر راه‌های رفت‌وآمد آنان بودند. گرهان حفاظت از گردان متشکل از ۲۵ نفر بود که وظیفه‌ی آنان صرفاً حفاظت از گردان بود. تقسیم کار نفرات داخل گردان به ترتیب ذیل بود: بسیج و دژبانی گردان ۲۰ نفر، کادرهای حفاظت اطلاعات ۴ نفر، فرماندهی ۵ نفر، تبلیغات ۶ نفر، بخش ارتباط و مخابرات ۳ نفر، تدارکات ۷ نفر، آشپزخانه ۵ نفر، انبارداری نظامی ۲ نفر و انبار تدارکات نیز ۱ نفر را شامل شده بودند.

نیروهای داخل گردان سلاح‌های زیاد و گوناگونی در اختیار داشتند. یک انبار بزرگ تدارکات نظامی نیز در زیرزمین ایجاد کرده بودند، که شامل اتاقی به وسعت ۳۲ متر مربع و ارتفاع چهار متر بود. نیروی پیاده‌نظام گردان به سلاح‌های کلاشنیکوف، ژ-۳، تیربار و تک‌تیرانداز مسلح بودند. در داخل انبار نیز خمپاره‌های ۶۰، ۸۰ و ۱۲۰ میلیمتری و همچنین چندین تیربار و ژ-۳ و هزاران فشنگ مختلف برای وقت مبدا وجود داشت. همچنین بخش رفت‌وآمد گردان ۴ دستگاه توپوتا، یک دستگاه آمبولانس و یک دستگاه تراکتور در اختیار داشت و نیز دو تانکر حمل سوخت در حیاط پایگاه موجود بود.

در عملیات شناسایی گردان توجه ویژه‌ای معطوف این نکته شده بود که نیروی تشکیل دهنده‌ی گردان مزبور، کدامین گروه‌های مسلح را در بر می‌گیرد، تیم شناسایی دریافته بود که گردان امام حسن از نیروهای پاسدار، مزدور (جاش)، مزدور-سرباز و بسیج تشکیل شده که بیشترشان را از لرستان به آنجا انتقال داده بودند. این نیروها سابقه‌ی درگیری با نیروهای پیشمرگه را در کارنامه‌ی خود داشتند و در درگیری‌هایی که در کوه طرغه و اطراف حسین‌آباد شرکت کرده با شکست مواجه شده بودند، و همین امر باعث کاهش روحیه‌ی آنان شده بود. در طرح عملیاتی هنگام حمله پس از خاموشی تعیین شده و از این رو تیم شناسایی اطلاع دقیقی از ساعت خاموشی نیروهای رژیم به دست آورده بود.

دست آخر و از همه مهم‌تر شناسایی موقعیت دو سنگری بود که در درب ورودی گردان قرار داشت، این دو سنگر به دلیل اینکه در نزدیکی آخرین منازل روستا واقع شده بود، کمک بسیاری به نزدیک شدن و مخفی ماندن پیشمرگه‌ها به آنجا می‌کرد.

تیم شناسایی پس از اتمام مأموریت و جمع‌آوری اطلاعات، گزارش مأموریت و طرح عملیاتی خود را تحویل کمیته‌ی شهرستان بوکان دادند. کمیته‌ی شهرستان نیز پس از خواندن آن و طی جلسه‌ای رضایت خود را مبنی بر به انجام رساندن عملیات ابراز داشت و بدین ترتیب استارت عملیات زده شد.

در اولین فرصت و در پشت روستای "ابراهیم خسار" در منطقه‌ی گورک مهاباد جلسه‌ای با شرکت فرماندهان نظامی بوکان برگزار شد. افراد حاضر در این جلسه عبارت بودند از: شهید حمزه بهنام فرماندهی نیروی بیان، شهید استاد احمد جانشین فرمانده، شهید عبدالله شینانی فرماندهی شاخه‌ی ۲ و ابراهیم چوکی فرماندهی شاخه‌ی ۱، شهید محمد اسپوغه جانشین فرماندهی شاخه‌ی ۲ و همچنین جعفر حامدی به عنوان مسئول

کمیته‌ی شهرستان و محمد توپچی عضو هیأت اجرایی و یوسف اسماعیل‌زاده.

هنگامی که استاد احمد طرح عملیاتی را پیش کشید، دریافتیم تا چه اندازه با دقت و ریزبینی برنامه‌ریزی کرده است. طرح یادشده در اختیار سایر اعضا قرار گرفت، پس از مشاهده‌ی آن بر روی کاغذ متوجه شدیم تمام جوانب عملیات از محل استقرار نیروی پیشمرگه تا نیروی مهاجم و کمکی و ... در نظر گرفته شده بود. استاد احمد و حمزه بهنام در پایان جلسه اعلام داشت که به دلیل اهمیت عملیات و به دلیل لزوم موفقیت، به اندازه‌ی کافی پیشمرگه در اختیار ندارد و نیاز به چند پیشمرگه‌ی دیگر است.

آن هنگام نیروی بیان ۴۵ پیشمرگه‌ی مبارز در اختیار داشت. برخی از پیشمرگه‌ها در درگیری‌های قبلی به شهادت رسیده بودند، برخی از آنان زخمی شده و برخی دیگر نیز به مقرهای دفتر سیاسی انتقال یافته بودند. با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب به این نتیجه رسیدیم که با کمتر از ۶۰ پیشمرگه امکان موفقیت در این عملیات اندک است. به همین دلیل تصمیم بر آن شد نیرویی جهت مقابله با حمله‌ی احتمالی نیروهای کمکی رژیم در نظر گرفته شود، و برای این مهم نیاز به ۱۵ پیشمرگه بود.

پس از جلسه و بنا بر تصمیم کمیته‌ی شهرستان یکی از شاخه‌های نیروی پیشوا برای شرکت در عملیات در نظر گرفته شد. لذا جعفر حامدی پیامی به کمیته‌ی شهرستان مهاباد ارسال کرد و در آن خواستار ملاقات با این کمیته شد. در آن سال نیروهای بیان و پیشوا دو عملیات مشترک انجام داده بودند، که هر دو عملیات‌ها نتیجه‌ی مناسب و موفقیت‌آمیزی در پی داشته بود.

روز ۳ مهرماه شهید خدر خضری ملقب به "خدرسوور" به همراه شاخه‌ای از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا، از منطقه‌ی گورک مهاباد خود را به

کمیته‌ی شهرستان بوکان رساند. به محض رسیدن، هر سه فرماندهی شهید، حمزه بهنام، استاد احمد و خدر "سوور" در جلسه‌ی کوتاهی شهید خدر سوور را از برنامه‌ی عملیاتی پیش‌رو مطلع ساختند. وی پس از شنیدن سخنان استاد احمد بدون وقفه و هیچ گونه چون و چرایی، آمادگی خود را برای شرکت در عملیات تصرف گردان نوبار اعلام داشت و خوشحالی خود را از این موضوع پنهان نساخت. هنگامی که جلسه پایان یافت نزد شهید خدر رفتم و از وی در مورد شرکت در عملیات سؤال کردم، در جواب گفت در طرحی که استاد احمد آماده کرده باشد، چگونه شرکت نمی‌کنم!؟

روز چهارم همراه تصمیم به نزدیک شدن به منطقه‌ی پیرمحمد بوکان که گردان نوبار آنجا واقع شده بود، گرفته شد. زمان عملیات در ساعات بامداد و به هنگام تاریکی شب تعیین شده بود، از این رو به دلیل احتمال ازدحام نیروهای طرفین، خطر عدم شناسایی نیروهای خودی وجود داشت، پس دستوری مبنی بر آوردن پارچه‌های سفیدی برای بستن به بازوی پیشمرگ‌ها صادر شد. اما آن بازوبندها سر وقت نرسید، و حتی هنگام رفتن به عملیات که می‌خواستیم از سر راه پارچه‌ها را با خود ببریم، به علت منتظر بودن در روستای قالوی یکی از پیشمرگ‌ها به نام سید احمد ترابی به دلیل همزمانی با پایین آمدن فرماندهی پایگاه و درگیر شدن با آنان زخمی شد.

روز ۵ مه‌ماه، دستور انجام عملیات صادر شد. بعدازظهر همان روز در دامنه‌ی کوه طرغه و در هوایی خنک به استراحت پرداختیم. پس از چندی کلیه‌ی مسئولان نظامی جهت تقسیم کار و مأموریت در میان درختان زردآلویی که در آنجا بود، جمع شدیم. در این جلسه نقشه‌ی گردان نشان تک تک فرماندهان داده شد. نیروها میان فرماندها تقسیم شدند و یک بار دیگر جزئیات عملیات تجزیه و تحلیل شد. آن روز به دلیل تغییراتی که در

پست نگهبانی گردان ایجاد شده بود، عملیات یک روز دیگر به تأخیر افتاد. استاد احمد که از طریق تشکیلات مخفی به طور دائم از محل عملیات اطلاعات جدید به دست می‌آورد، از کوچک‌ترین احتمالات نیز به سادگی نمی‌گذشت. به همین دلیل دستور صادر شد مبنی بر اینکه نیرو از جای خود تکان نخورد و تا هنگام شروع عملیات از هر گونه حرکت اضافی پرهیز صورت بگیرد تا عملیات به طور کاملاً سری پیش برود.

غروب روز ششم مهرماه بار دیگر مسئولان نظامی نیروها جمع شدند: شهید حمزه بهنام (فرماندهی نیروی بیان)، شهید خدر "سور" (فرماندهی نیروی پیشوا)، شهید استاد احمد (جانشین فرماندهی نیروی بیان و فرماندهی کلی عملیات مزبور)، ابراهیم چوکی (فرماندهی شاخه)، شهید محمد اسپوغه و عثمان افشین (جانشین فرماندهی شاخه)، رحمان جناح و عبدالله کانی‌سیرانی (سردسته)، اسماعیل بازیار که تا آن زمان در نیرو هیچ گونه سمتی نداشت، اما بنابر درخواست و اصرار استاد احمد مسئولیت دسته‌ای را برعهده‌ی وی گذاشتند. و چند تن دیگر نیز به عنوان جانشین سردسته حضور داشتند.

در این جلسه تصمیمی گرفته شد که عبارت بود از اینکه تا دسته و شاخه‌ها در مکان معین مستقر نشوند، هیچ‌کسی اقدام به تیراندازی نکند، مگر اینکه پیش‌آمد غیرمنتظره‌ای اتفاق بیافتد. در همان جلسه دسته‌ای از پیشمرگه‌ها به فرماندهی شهید "ابوبکر جامردی" جهت کمین‌گذاری بر سر راه اصلی نیروهای کمکی که از بوکان می‌آمدند، تعیین شدند. در طرح عملیاتی به این نکته نیز اشاره شده بود که قریب به ۲۰ تن از پیشمرگه‌ها به فرماندهی عثمان افشین پس از تصرف سنگرهای نگهبانی در خاکریز گردان و روبه‌روی نیروی ضربت دشمن مستقر شوند، تا کلیه‌ی پیشمرگه‌ها در سایر دسته و شاخه‌ها در محل معین استقرار یابند. هدف از این برنامه این بود که نیروی یادشده بتواند تا هنگام استقرار سایر تیم‌ها در صورت

آشکار شدن پیشمرگه‌ها از حمله‌ی ناگهانی و در عین حال احتمالی نیروهای رژیم، جلوگیری کند تا میزان تلفات و خسارات به حداقل برسد.

مأموریت حمله به حفاظت گردان به اسماعیل بازیار و ۵ پیشمرگه‌ای که همراه وی بود محول شد، شهیدان کاک خدر و حمزه بهنام مسئولیت نظارت بر درب ورودی گردان را بر عهده گرفتند تا پس از شروع عملیات از آشفتگی احتمالی پیشگیری کنند. استاد احمد و ابراهیم چوکی به همراه پنج پیشمرگه‌ی دیگر مسئولیت حمله به بخش‌های فرماندهی و اطلاعات و مخابرات گردان را بر عهده گرفتند. مسئولیت حمله به نمازخانه و پرسنل آن نیز به شهید اسپوغه محول گردید، سپس وظیفه‌ی نظارت بر هر کدام از درب‌های ورود و خروج و پنجره‌ها به دو یا چند تن از پیشمرگه‌ها و سردسته و جانشین آنان سپرده شد.

بعد از تقسیم کار، بایستی هرچه زودتر و به منظور غافلگیری نیروهای رژیم دست به کار می‌شدیم. طبق طرح از پیش تعیین شده شروع عملیات پس از اعلام خاموشی و به هنگام خواب نیروهای دشمن صورت می‌گرفت. زیرا آن زمان سطح آمادگی آنان در کمترین میزان خود قرار داشت و با استفاده از اصل غافلگیری دچار آشفتگی بیشتری نیز می‌شدند. برنامه‌ی مناسبی برای راه بازگشت نیروهای خودی نیز طراحی شده بود و طبق آن برنامه به راحتی می‌توانستیم محل عملیات را ترک کنیم.

ساعت ۱:۱۵ دقیقه‌ی بامداد ۱۳۶۶/۷/۷ به عنوان زمان شروع عملیات تعیین گردید. تعداد نیروهای گردان نزدیک به سه برابر نیروهای پیشمرگه بود، پس جای اشتباه نبود. هر کدام از پیشمرگه‌ها چند نارنجک با خود همراه داشتند، انفجار نارنجک و صدا و تخریبی که ایجاد می‌کرد در پایین آوردن روحیه‌ی نیروهای مقابل تأثیر بسزایی داشت. تلاش ما این بود که به هیچ وجه فرصت مقاومت و مقابله به آنان ندهیم، در غیر این صورت شیرازه‌ی کار از دست ما در می‌رفت و ابتکار عمل را از دست می‌دادیم. در

واقع آنچه حائز اهمیت بود، لزوم نظم در اجرای تمامی مراحل عملیات طبق نقشه بود، که موفقیت ما را حتمی می‌ساخت.

ساعت ۲۲ به سمت روستای نوبار به راه افتادیم. کلیه‌ی پیشمرگه‌ها مخفیانه و بدون سروصدا به پایگاه نزدیک شدیم. دو تن از اعضاء تشکیلات مخفی حزب، شهیدان عثمان و خدر در جلوی درب ورودی گردان نگهبان بودند، یک کرد دیگر که اهل سنندج بود و از هیچ چیزی مطلع نبود روی پشت‌بام در حال نگهبانی بود. رمز اطلاع استقرار دسته‌ها به یکدیگر، روشن کردن کبریت بود. استاد احمد، کاک خدر، همزه بهنام، اسماعیل بازیار، عثمان افشین و من نزد نگهبان رفتیم. دسته‌ای که همراه عثمان افشین بودند رو به آسایشگاه گردان مستقر شدند.

پاس‌بخش گردان هنوز نخوابیده بود، هوس چای کرده بود و آن را پیدا نکرده بود، به همین دلیل آمده بود تا از نگهبان بپرسد. پاس‌بخش اولین نفری بود که به اسارت درآمد. سپس یکی از پیشمرگه‌ها به نام "قادر اکیوم" تعیین شد تا نگهبان پشت‌بام را دستگیر کند و موفق به انجام این کار شد. پس از اتمام کار آنان که بدون اشتباه و به خوبی انجام داده بودند، بقیه‌ی پیشمرگه‌ها در محل مورد نظر قرار گرفتند و گردان به کلی محاصره شد. هنوز به زمان شروع عملیات نرسیده بودیم. استاد احمد من را فرا خواند و گفت: "به همراه عثمان عبداللهی به اتاق فرمانده بروید و دستگیرش کنید." ما رفتیم اما در از داخل قفل شده بود، برگشتم و به استاد گفتم که در بسته است، استاد گفت با انداختن نارنجک به داخل اتاق اطلاعات دست به کار می‌شویم.

طبق دستور فرماندهی عملیات حلقه‌ی نارنجک را کشیدیم و با یک دست شیشه‌ی سر در اتاق را شکستم و نارنجک را به داخل اتاق انداختم. ساعت ۱:۱۵ دقیقه‌ی بامداد با صدای انفجار نارنجک عملیات کلید خورد. نیروهای دشمن که هیچ گاه انتظار چنین حمله‌ی غافلگیر کننده‌ای نداشتند، به کلی

مات و مبهوت شده بودند. درگیری سنگین و تن به تنی در گرفته بود، در برخی نقاط پایگاه پیشمرگه‌ها و پاسدارها گلاویز می‌شدند و به دلیل فاصله‌ی کم فرصت تیراندازی به سوی همدیگر نداشتند. تصرف پایگاه کمتر از دو ساعت به طول انجامید. همه‌ی کسانی که مقاومت کرده بودند کشته شدند و آنان که تسلیم شده بودند به اسارت درآمدند و پایگاه را منهدم کردیم.

در این عملیات صدها اسلحه از انواع مختلف آن و هزاران فشنگ به غنیمت گرفته شد. اما خون‌بهای این پیروزی حماسی و مهم به شهادت رسیدن چهار تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های "حسن عزیزی" ملقب به "حسن بیان" و "رحمان زارعی" از اعضاء نیروی بیان، و "رحمان جناح" و "ولی فتاحی" از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا بود. رحمان جناح به هنگام درگیری زخمی شده بود، اما به دلیل شدت جراحات و خون‌ریزی زیاد روز بعد در طرغه به شهادت رسید. همچنین در این درگیری چند تن از پیشمرگه‌ها زخمی شدند، که اسامی برخی از آنان را که در خاطرمان مانده است، اینجا قید می‌کنم: اسماعیل بازیار، علی لاله، حمزه منگور، علی سراوی، سعید رحمانی، محمد علی‌زاده و عثمان سلیمی.

تصرف و سپس انهدام گردان امام حسن در نوبار سخت‌ترین ضربه‌ای بود که به رژیم وارد آمده بود. نیروی بیان و شاخه‌ای از پیشوا پس از اتمام عملیات به سوی کوه طرغه به راه افتادیم، اگرچه ابتدا مکان عقب‌نشینی پشت روستای حسین‌آباد معین شده بود، اما به دلیل اینکه عملیات طول کشید و چند تن از افراد زخمی شده بودند، نتوانستیم خود را به آنجا برسانیم و در کوه طرغه مستقر شدیم.

گرگومیش صبح روز هفتم مهرماه گروه‌های ضربت سپاه پاسداران، مزدوران، بسیجی‌ها و نیروهای جنرال‌الله خود را به گردان منهدم شده‌ی نوبار رساندند و جنازه‌ی افراد کشته‌شده را جمع کردند. از جانب مهاباد

نیز نیروهای بسیاری به روستاهای باشبلاغ، باغچه و نوبار آمده بودند. ما هم صبح زود از نو سازمان یافتیم و با عجله ارتفاعات طرغه، "کوشکی خات‌زارا" و پشت سرباغچه را به کنترل خود درآوردیم و به انتظار حمله‌ی نیروهای رژیم نشستیم. هیچ کدام از نیروهای پیاده‌نظام رژیم جرئت و شهامت نزدیک شدن به ما را نداشتند و از این رو طبق معمول و از مسافت دور با توپ و خمپاره مواضع ما را مورد هدف قرار دادند.

ساعت ۱۳ یک گروه هفت نفره متشکل از مزدوران، احساساتی شده و به سوی کوه طرغه به راه افتادند، اما هنوز در نیمه‌ی راه بودند که پیشمرگه‌ها به سویشان آتش گشودند و یکی از آنان به نام "جانہ" به اسارت درآمد و یکی دیگر زخمی شد و بقیه به طور مفتضحانه‌ای پا به فرار گذاشتند.

رژیم به منظور بالا بردن روحیه‌ی در هم شکسته شده‌ی افراد خود با توپ و خمپاره و کاتیوشا سنگر پیشمرگه‌ها را می‌کوبید، اما توان پیشروی نداشتند. حوالی ساعت ۱۸ آخرین گلوله‌ی خمپاره در جایی فرود آمد که زخمی‌ها و اسیران درگیری نوبار در آنجا اسکان داده شده بودند، متأسفانه ترکشی ناشی از این گلوله به سر کاک خدر خضری (خدر سوور) فرمانده نیروی پیشوا اصابت کرد و به شدت زخمی شد.

نیروهای رژیم با تاریک شدن هوا محل را ترک کردند و پیشمرگه‌ها نیز از ارتفاعات پایین آمدند. با عجله خود را به کاک خدر رساندم. آنچه من دیدم امیدی به بهبودی وی نبود، متأسفانه همین طور هم بود و پس از یک ساعت دست و پنجه نرم کردن با مرگ، به شهادت رسید. شهید خدر فرمانده‌ای توانا، کاربلد، باتجربه، مقاوم و باایمان بود، در واقع خاری بود در چشم دشمنان ملت کرد. در بیشتر فداکاری‌های منطقه‌ی مهاباد رد پای از وی می‌توان یافت، شهید خدر ده‌ها حماسه از خود بر جای گذاشت.

در تجزیه و تحلیل طرح عملیاتی تصرف گردان نوبار به این نتیجه رسیدیم که شناسایی دقیق، همکاری از داخل گردان، اصل غافلگیری، آتش سنگین نیروهای پیشمرگه و رعایت نظم و دیسیپلین به هنگام اجرای عملیات از سوی پیشمرگه‌ها از دلایل اصلی و فاکتور موفقیت این عملیات بود. حتی در هنگام درگیری بعضی از پیشمرگه‌ها با نیروی رژیم گلاویز شدند. لازم به ذکر است که تصرف گردان و جمع‌آوری مستندات و غنایم و انهدام گردان، روی هم رفته دو ساعت به طول انجامید.

ناگفته نماند که این امر خطیر به دور از کم‌وکاستی نبود اگرچه بحث در مورد نقص و کاستی‌های عملیات از عظمت آن نمی‌کاهد، اما اشاره به آنها برای تاریخ مفید فایده خواهد بود، تا نسل‌های آینده از تکرار آن اشتباهات بپرهیزند.

اما کاستی‌ها: اگرچه به هنگام شناسایی و جلسه‌ی فرماندهان نظامی به مسأله‌ی مهمی اشاره شد، آن هم وجود نرده‌های محافظ پنجره‌ها بود، که در عین پرتاب نارنجک‌ها به درون اتاق‌ها باعث مشکل شدند، و برخی از نارنجک‌ها پس از برخورد به نرده‌ی پنجره‌ها جلوی پای پیشمرگه‌ها می‌افتاد و انفجار ناشی از آن موجب زخمی شدن چند تن از پیشمرگه‌ها شد. نکته‌ی دیگری نیز وجود دارد، و آن در مورد زخمی‌ها بود. اگر چنانچه تعداد زخمی‌های ما بیشتر بود، برای مداوا و یا انتقال آنان به پشت جبهه چه کاری باید صورت می‌گرفت؟ در این باره هیچ راه‌کاری نداشتیم.

اما نقاط قوت طرح بسیار بیش از آن بود، به همین دلیل بود که توانستیم یک گردان ۱۴۸ نفره را ساقط کنیم. بدون شک اگر نظم و شناسایی دقیق و مخفی‌کاری پیش از عملیات وجود نداشت، موفق نمی‌شدیم. و نیز بدون شک اگر نیروهای دشمن فرصت مقابله داشتند، عملیات بدین شکل به پایان نمی‌رسید و تلفات بیشتری می‌دادیم.

تیم شناسایی با دقت اطلاعات لازم در رابطه با جغرافیای گردان، دیده‌بانی، روحیه‌ی افراد و ساختار نیرو به دست آورده بود. همچنین از کار انداختن نورافکن‌ها، تعیین و شناسایی منطقه‌ی مین گذاری شده، چگونگی نفوذ به داخل گردان و ... از کارهای مهم تیم شناسایی بود، که در غیر این صورت عملیات نمی‌توانست موفق شود.

از سویی دیگر رژیم در حالی این مقر نظامی خود را در چنین مکانی قرار داده بود که هیچ گاه احتمال حمله‌ی پیشمرگه‌ها را پیش‌بینی نکرده بود. رژیم فکر می‌کرد به سبب اینکه منطقه‌ی نوبار دشت بود و دید کافی برای دیده‌بان‌ها وجود داشت و نیروهای پیشمرگه نمی‌توانند به راحتی ضربه بزنند و محل را سریعاً ترک کنند، و همچنین تعداد زیاد نیروهای داخل گردان خود دلیل دیگری بود برای اینکه پایگاه محفوظ بماند؛ همین تحلیل‌ها و خیالات فرمانده‌های رژیم آنان را غافل کرده بود. اما در واقع این طراحان نظامی حزب دمکرات بودند که نقاط ضعف دشمن را شناختند و از آن استفاده‌ی بهینه کردند و این افتخار را برای نیروی پیشمرگه و جنبش آزادی‌خواهانه‌ی ملت کرد به ارمغان آوردند.

نقطه‌ی قوت دیگر همکاری دو نیروی بیان و پیشوا بود که نشان داده بود می‌توان با استفاده از تجربیات متقابل دستاوردهای عظیمی به دست آورد. در تصرف گردان نوبار نیز این همکاری به اوج خود رسید و ضربه‌ای به رژیم وارد کرد که هیچ گاه فراموش نخواهد کرد، این عملیات موجب بالا رفتن روحیه‌ی مردم به عنوان پشتیبانان همیشگی نیروی پیشمرگه شد، و این بزرگ‌ترین دستاورد این عملیات بود.

رادیو صدای کردستان ایران به هنگام خواندن گزارش عملیات تصرف پایگاه نوبار، برای نخستین بار و آخرین بار در تاریخ فعالیت خود شش بار و پشت سر هم گفت: "توجه فرمایید ... توجه فرمایید ..." این اصطلاح هنگامی به کار می‌رفت که خبر از موفقیت بزرگ نیروی پیشمرگه می‌داد.

دستگیری پدر و مادرم و یک سند محرمانه‌ی رژیم

همزمان با برعهده گرفتن مسئولیت‌های مختلف در حزب، نامم بر سر زبان‌ها افتاده بود و در منطقه‌ی بوکان مردم لطف داشتند و از امثال من به نیکی یاد می‌کردند، اما همین امر باعث شد که فشارها از سوی نهادهای امنیتی بر خانواده‌ام افزایش یابد. از سال ۱۳۶۳ که مسئولیت فرماندهی دسته را عهده‌دار شدم، خانواده‌ی من هزینه‌ی آن را با محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی پرداخت کرد. از سال ۱۳۶۵ به این سو اگرچه محرومیت‌های یادشده همچنان برقرار بود، اما این بار آزار و اذیت‌های جسمی و روانی نیز اضافه شده بود و این بار به طور مستقیم با آنان در می‌افتادند. به طوری که طی سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۲ چندین بار پدرم زندانی شد و در سال‌های ۶۸ و ۶۹ مادرم نیز به زندان افتاد.

در واقع این اتفاقات صرفاً برای من روی نداده بود، بلکه هر کدام از خانواده‌هایی که فرزندان‌شان راه مبارزه علیه رژیم را انتخاب کرده بودند، کم‌وبیش با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کردند. این خانواده‌ها در فضایی کاملاً امنیتی به سر می‌بردند و تحت شدیدترین کنترل و بازجویی‌ها قرار می‌گرفتند، جرم آنان این بود که یکی از فرزندان‌شان علیه جمهوری اسلامی سلاح به دست گرفته و علیه ظلم و ستم مبارزه می‌کند.

رژیم از هر حربه‌ای استفاده کرده تا من را از ادامه‌ی مبارزه باز دارد، حتی چندین بار خانواده‌ام را دنبال فرستاده و صدها وعده و وعید داده که در صورت برگشتن با هیچ مشکلی روبه‌رو نخواهم شد. همچنین ده‌ها بار پیشنهادهای سرسام‌آور مالی ارائه داده و ... زمانی که از این طریق مأیوس شده، با شایعه پراکنی سعی در خدشه‌دار کردن شخصیت من داشته، اما خوشبختانه مردم فهیم کردستان هیچ گاه فریب دسیسه‌های ننگین رژیم آخوندی را نخورده‌اند و اطمینان دارند که فرزندان‌شان از تهمت‌های ناروا و

دروغینی که مأموران رژیم اسلامی به راحتی به وی نسبت می‌دهند، به کلی مبراست.

رژیم در سال ۱۳۶۶ سندی محرمانه در میان نیروهای خود به ویژه گردان‌های سپاه پاسداران انتشار داد، که طبق آن سند مأموران حکومتی تا سال ۱۳۷۲ علیه خانواده‌ی پیشمرگان کردستان آن را پیاده کرده‌اند. به هنگام تصرف گردان نوبار مجموعه اسناد و جزوه‌ای نظامی پیدا کردیم. این جزوه‌ی محرمانه ویژه‌ی فرماندهان سپاه در کردستان و تحت عنوان طویل "شرح وظایف‌های^۱ فرمانده مقرر استقراری (آنچه که یک فرمانده مقرر باید بداند)" انتشار یافته بود. این جزوه نشان می‌دهد که حکومت چه راه‌کارهایی برای فرماندهان خود علیه خانواده‌ی پیشمرگان تعبیه نموده است، این سند در بیشتر پایگاه‌های کردستان وجود داشت و پیشمرگه‌های زیادی پس از تسخیر پایگاه با آن مواجه شده بودند. در اینجا بخشی از متن این جزوه - با همان رسم‌الخط - آورده می‌شود:

"بسمه تعالی"

طرح کنترل خانواده اشرا:

همان طوریکه به کلیه فرماندهان دسته ابلاغ شده و در آموزش بطور ...^۲ توضیحات لازم داده شده است طرح کنترل خانواده اشرا و گرفتن ارزش و آقائی از خانواده آنها که در حقیقت نباید داشته باشند طرح زیر دقیقاً اجرا شود. با آگاهی بر اینکه حامیان اصلی اشرا در درجه اول، فرزندان، پدر، مادر، خواهران و برادران وی میباشد و آنها نیز به پشتوانه ضد انقلاب به مردم زور می‌گویند و نظرات خودشان را تحمیل مینمایند و

1- واژه‌ی وظایف خود جمع مکسر کلمه‌ی وظیفه است و آوردن "ها" به عنوان نشانه‌ی جمع یک اشتباه دستور زبانی به شمار می‌رود. م
2- این واژه در سند به‌طور ناخوانا آمده است.

فرمانده مقر باید این ارزش و آقائی را با اجرای دقیق موارد زیر از ایشان بگیرد:

۱- در دفتر مخصوص هر روز صبح و عصر آنها را در جلو مقر حضور و غیاب نمایید.

۲- در صورتی که هر کدام از آنها خواسته باشند روستا را به مدت ۲۴ ساعت یا بیشتر ترک نمایند با اجازه پایگاه و تعیین محلی که در آنجا کار دارند خارج شوند.

۳- در صورتی که عضو شورا باشند با هماهنگی سپاه اخراج شوند و به مردم هم علت عدم لیاقت ایشان به خاطر داشتن فرزند یا برادر در داخل اشرار گفته شود.

۴- در صورت داشتن مینی‌بوس یا تراکتور یا وانت و هر وسیله نقلیه دیگر با هماهنگی پاسگاه توقیف شود.

۵- هیچکدام از روستاییان حق ندارند زمین‌های آنها را شخم بزنند.

۶- حق استفاده از بیلاقات را ندارند چون احشام خود را به خاطر ارتباط با ضد انقلاب و تغذیه تدارکاتی و اطلاعاتی آنها می‌برند.

۷- از استفاده وسایل نقلیه عمومی و شرکت در مجالس عمومی محروم خواهند بود.

۸- در صورت داشتن موتور آب یا سایر وسایل حق دریافت سوخت را ندارند.

۹- قبل از اجرای این دستورالعمل اهالی روستا را جمع و مردم را توجیه نمایید که علت آن همکاری با اشرار می‌باشد.

فرمانده مقر موظف است به محض ابلاغ و دریافت دستورالعمل فوق بدون وقفه بطور دقیق اجرا نماید.

من... التوفیق"

این سند نشانگر ترس رژیم از خانواده‌ی پیشمرگه‌هاست، که از طریق مختلف تلاش کرده تا حزب و جنبش مردم کردستان را تضعیف کند. سعی کرده خانواده‌ی مبارزین این راه را تحقیر کند تا در میان مردم انگشت‌نما و از هر گونه فعالیت اجتماعی محروم شوند و به زعم خود درس عبرتی شوند برای دیگران. اما نتیجه‌ی کار کاملاً بر خلاف میل آنان بوده و پیشمرگه و خانواده‌های آنان همیشه محبوب سایر مردم کردستان بوده‌اند و مردم وفادار و شریف کردستان با دیده‌ی احترام به آنان نگریسته‌اند.

یک بار در سال ۱۳۶۹ و به دنبال درهم شکستن گردان "جندالله" سقز، پدرم را دستگیر می‌کنند. آنجا تحت انواع شکنجه‌های روانی و جسمی قرار می‌گیرد، به طوری که با ۴۰ کیلو کاهش وزن مواجه می‌شود. پس از اینکه آزاد می‌شود و مردم با وی روبه‌رو می‌شوند، همه فکر می‌کنند که نمی‌تواند زنده بماند، اما باز و پس از ۲۰ روز دیگر دوباره دستگیر می‌گردد. این بار به حدی شکنجه می‌شود که آرزوی مرگ می‌کند. ماجرا را برایم بازگو کرد: "دو نفره کتکم می‌زدند، از بس درد کشیده بودم و ناراحت بودم که با صدای بلند فریاد زدم پس ابراهیم کجایی؟ چرا نمی‌آیی و منو از چنگ این جانی‌ها رها نمی‌کنی و یا اینکه همه‌ی ما را با هم بکشی؟! این‌ها با هزاران نفر جرئت ندارند به تو نزدیک شوند، به جان من افتاده‌اند!" پس از این حرف‌ها دوباره شکنجه‌ها را از سر گرفته بودند، به طوری که معجزه‌آسا از مرگ نجات یافته بود.

قبل از اینکه آن سندها به دست ما بیافتد، پدرم هر بار که به دیدن من می‌آمد، می‌گفت: "به خاطر تو از همه چیز محروم شده‌ایم، هر روز می‌روم و پای ورقه‌هایشان را امضاء می‌کنم، شکنجه می‌شوم و ... من نیز با خود می‌گفتم این حرف‌ها را می‌زند که متقاعد شوم، برگردم. اما با دیدن این اسناد محرمانه دریافتم که همه‌ی این‌ها واقعیت دارد و هیچ کدام از

فرمانده‌هان پایگاه‌های کردستان این اعمال شنیعانه را سرخود انجام نمی‌دهند، بلکه دستورالعملی است که از تهران به آنان دیکته شده است. لازم می‌دانم این نکته را اضافه کنم که میزان خشونت رفتاری مأموران رژیم در رابطه با خانواده‌ی پیشمرگ‌ها رابطه‌ی مستقیمی با میزان تأثیرگذاری و فعالیت آنان در جنبش داشت؛ در مواردی که در بالا ذکر شد، به جز مورد ششم همه‌ی موارد در مورد خانواده‌ی من صادق است، مورد ششم از این جهت اجرا نشد که خانواده‌ی ما ساکن مناطق کوهستانی نبودند.

یک گشت‌زنی بی‌هدف

بعد از تصرف گردان نوبار با چندین زخمی به منطقه‌ی گورک مهاباد بازگشتیم و سپس زخمی‌ها را به همراه یک تیم از پیشمرگ‌ها به کردستان عراق جهت مداوا فرستادیم. هوا به سردی می‌زد و به فصل زمستان نزدیک می‌شدیم، متأسفانه گشت‌زنی و ماندن در منطقه به‌جز تحمل سرما و سوز هدف دیگری در پی نداشت. این گشت‌زنی نتیجه‌ی رقابت مسئولین کمیته‌ی شهرستان‌های بوکان و مهاباد بود، و با توجه به اینکه سال کنگره بود و هر دوی آنان از اعضاء کمیته‌ی مرکزی حزب بودند، به خیال خود نیروهایشان هر چقدر دیرتر به مقرهای ثابت برگردد، نزد دکتر قاسملو امتیاز محسوب می‌شود! غافل از اینکه شهید دکتر قاسملو اعتنایی به مانورهای توخالی افراد نمی‌کرد و سطحی‌نگر نبود.

تا نزدیک ۲۶ آبان در اطراف روستاهای "ابراهیم خسار"، "ماژگه" و "سرچشمه‌ی توره" در کپرهایی که در آنجا بود به استراحت پرداختیم. دمای هوا سرد بود و از سرما داشتیم یخ می‌زدیم. بیشتر اوقات صدای به هم خوردن دندان پیشمرگ‌ها در اثر سرما، به گوش می‌رسید. بارش مداوم باران و گاه‌آ ترکیبی از برف و باران و همچنین بسته شدن راه تدارکاتی ما

به سبب حضور نیروهای رژیم در روستاهای اطراف، و نیز کمبود مکان استراحت شرایط را بیش از پیش بر ما سخت کرده بود. ما خود از درد کمبود جا گله داشتیم که در یک روز سرد پاییزی و در حالی که برف و باران توأم می‌بارید، نیروی پیشوا نیز نزد ما اطراق کردند. بالاخره به دلیل بالا رفتن مشکلات و سردی بیشتر هوا، هر دو کمیته تصمیم به بازگشت به مقرهای ثابت گرفتند.

در میانه‌ی راه به دلیل بارش سنگین باران و افزایش سطح آب رودخانه‌ی کلوی، چند روز دیگر در روستایی به نام "قوربنه" از توابع شهرستان پیرانشهر ماندگار شدیم و روزهای سختی طی کردیم. پس از چند روز از عرض رودخانه عبور کردیم. در آن طرف رودخانه از مزارع روستای "آلی‌مران" از فرط گرسنگی به خوردن کلم مشغول شدیم، در چند مزرعه در آن حوالی کلم کاشته بودند. یک روز که آهسته باران می‌بارید به ارتفاعات آلی‌مران رسیدیم و در اوایل آذرماه در مقرهای نیروی زمیران در روستاهای "رزگه" و "مارهدو" کردستان عراق، به مدت ۳ روز اسکان یافتیم. سپس با خودروهایی که به دنبالمان آمدند به طرف مقرهای دفتر سیاسی به راه افتادیم. به تازگی مقرر دفتر سیاسی از "گورده" (گوره‌دئ) به ناحیه‌ی قندیل منتقل شده بود و ما (نیروهای بیان و پیشوا) در محل سابق دفتر سیاسی مستقر شدیم. جهت رفع و رجوع امورات اداری و هماهنگی بیشتر، کمیته‌ی مشترکی ایجاد کردیم.

کنفرانس کمیته‌ی شهرستان برای شرکت در کنگره‌ی هشتم

همزمان با نزدیک شدن به کنگره‌ی هشتم حزب، انتخابات مقدماتی کنفرانس‌های پیشمرگه شروع شد. من به سبب اینکه فرماندهی شاخه بودم، بدون شرکت در انتخابات کنفرانس پیشمرگه مستقیماً در کنفرانس کمیته‌ی

شهرستان حضور یافتیم. کاک "فتاح عبدلی"¹ به عنوان نماینده‌ی دفتر سیاسی در آن کنفرانس شرکت کرد. در روستای "کانی‌میو" منطقه سلیمانیه، پس از بحث در مورد مشکلات نیرو و کمیته‌ی شهرستان، طی انتخاباتی نمایندگان منتخب کمیته‌ی شهرستان بوکان برای حضور در کنگره تعیین شدند. این نمایندگان عبارت بودند از: محمد شهروان، حمزه بهنام، استاد احمد کوهگرد، آزاد رحیم‌زاده و صلاح پوراسد، که پس از چند روز به طرف سلیمانیه به راه افتادند.

کنگره‌ی هشتم با مشکلاتی همراه بود. از همه مهم‌تر لیست فیکسی بود که سروصدای زیادی به دنبال داشت. ۶۵-۷۰٪ شرکت‌کنندگان در کنگره لیست فیکس را تصویب کردند. اما انتخاب اعضاء کمیته‌ی مرکزی حزب که به صورت نصف به‌علاوه‌ی یک بود و همچنین پاک‌کردن اختیاری نام خود از سوی چند تن از اعضاء از آن لیست، مشکلات زیادی به بار آورد که این جاروجنجال پس از پایان کار کنگره به بدنه نیز سرایت کرد.

آنچه در میان پیشمرگه‌ها بر سر زبان‌ها افتاده بود این بود که حزب به سوی انشقاق گام می‌نهد. چنانچه بدان اشاره کردم، مسأله در رابطه با انتخاب نشدن چند تن برای عضویت در کمیته‌ی مرکزی حزب بود و به تبع آن انصراف چند تن دیگر در اعتراض به آن تصمیم، موضوع را پیچیده‌تر کرده بود. با این همه دکتر سعید شرفکندی که وزنه‌ی سنگین و تعیین‌کننده‌ای در حزب محسوب می‌شد، در جبهه‌ی دکتر قاسملو حضور داشت. دکتر قاسملو با وجود اینکه از شرایط پیش‌آمده نگران بود، اما حضور دکتر سعید قوت قلبی برای وی به شمار می‌رفت. در مقرهای ما دو خط فکری به وجود آمده بود، اعضاء نیروی پیشوا به طور کلی مخالف

1- کاک فتاح آن زمان مسئول کمیته‌ی شهرستان سردشت بود و در سال ۷۱ به همراه دکتر سعید (صادق) شرفکندی و همایون اردلان در برلین پایتخت آلمان، توسط تروریست‌های جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند.

لیست فیکس بودند و نیروی بیان موافق آن، خود این مسأله باعث به وجود آمدن مشکلات عدیده‌ای میان ما گردیده بود.

در این اثنا نیروهای رژیم درصدد حمله به منطقه‌ی استقرار نیروها و منطقه‌ی ماوت و "چوارتا" بودند. به همین دلیل بنا بر دستور دفتر سیاسی حزب در بهمن‌ماه محل مقرهای حزب را به ترتیبی که عرض خواهم کرد، تغییر و انتقال دادیم: نیروی پیشوا و آربابا به سمت "فسلان" در حومه‌ی دربندیخان و نیروی بیان و نیروی دوم بهمن نیز به سمت "هانی‌گرمله" واقع در منطقه‌ی اورامانات. پس از این تصمیم تا شهر بیاره با ماشین رفتیم و از آنجا با قاطر و چهارپا وسایل خود را به "هانی‌گرمله" منتقل کردیم.

با وجود اینکه روستای هانی‌گرمله متروکه بود، اما از طبیعت بکر و دلنشینی برخوردار بود، باغ و درختان انار از هر چهار طرف روستا را در میان خود جای داده بودند. ساختمان‌های مدرسه، بیمارستان و حمام روستا ویران شده بود و مقر سپاه "پرزگاری"¹ - که تا آن زمان فقط اسمش به گوشم خورده بود - در آنجا وجود داشت.

نزدیک به ۳۵ روز در آنجا ساکن شدیم. در روستای هانی‌گرمله کنفرانس کمیته‌ی شهرستان بوکان پس از کنگره برای تعیین اعضاء این کمیته گرفته شد. در این کنفرانس محمد شهروان به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان، استاد احمد به عنوان فرماندهی نیرو و نیز آزاد رحیم‌زاده، صلاح پوراسد، ابوبکر خضری، محمد احمدشیم (اسپوغه) و ابراهیم چوکی به عنوان اعضاء کمیته‌ی شهرستان انتخاب شدند؛ محمد اسپوغه و من ضمن عضویت در کمیته‌ی شهرستان مسئولیت فرماندهی شاخه را نیز بر عهده داشتیم. پس از این کنفرانس شایعه‌ی حمله‌ی نیروهای رژیم به نیروی "شاهو" انتشار یافت.

1- پرزگاری در زبان کردی به معنی آزادی می‌باشد.

محاصره‌ی حلبچه و یک راهپیمایی تاریخی

به دنبال انتشار خبر حمله‌ی رژیم به نیروی شاهو، ۲۱ اسفندماه سال ۱۳۶۶ شماری از پیشمرگه‌های نیروهای بیان و ناحیه‌ی ۲، خود را به شهرستان نوسود نزد نیروی شاهو رساندند. رژیم در جبهه‌ای که نیروی شاهو حضور داشت اقدام به لشکرکشی کرده بود که از جزئیات آن اطلاعی ندارم. غروب ۲۵ اسفند خبری مبنی بر حمله‌ی نیروهای رژیم به خاک کردستان عراق انتشار یافت که این حمله شامل منطقه‌ی "هانی‌گرمله" نیز می‌شد. از ساعت ۱۸ تا ۶ صبح یعنی به مدت دوازده ساعت در کمین نیروهای رژیم بودیم، اما خبری از حمله‌ی آنان نبود. ساعت ۶:۳۰ دقیقه توپ‌باران سنگینی از سوی رژیم صورت گرفت که مقرات ما را هدف قرار داده بود. ساعت ۸:۳۰ دقیقه صبح همان روز نیروهای حکومتی عراق در آن جبهه که در نزدیکی ما بود متحمل شکست شدند و به سوی حلبچه عقب‌نشینی کردند.

در این شرایط مقاومت نه تنها سودی نداشت، بلکه به دلیل اینکه حلبچه و مناطق آن به کنترل نیروهای رژیم درآمده بود، متحمل زیان نیز می‌شدیم. از این رو به اتفاق دسته‌ای از پیشمرگه‌های نیروی ۲ بهمین که نزد ما مانده بودند، به سوی روستای "بیاره" که مقر گردان "شوان" وابسته به کومله در آنجا بود، به راه افتادیم. آنان نیز به همراه ما به سمت حلبچه حرکت کردند. غروب همان روز در نزدیکی حلبچه عده‌ای از اهالی آنجا به سوی ما آمدند و خبر تصرف شهر حلبچه از سوی نیروهای جمهوری اسلامی و اپوزیسیون حکومت عراق را به ما دادند. خبر بدی بود، زیرا می‌دانستیم که با اشغال حلبچه از سوی نیروهای جمهوری اسلامی پل "زلم" که مناطق "طویله" (ته‌ویله) و "بیاره" را به سلیمانیه وصل می‌کرد، به کنترل آنان در می‌آمد و ما در محاصره‌ی نیروهای رژیم قرار می‌گرفتیم.

با دسته‌ی دیگر نیروی بیان که به همراه نیروی شاهو در پشت روستاهای "هاوار" و "دره‌تفی" بودند، تماس برقرار کردیم. گفتند: "به سمت روستای "عنب" حرکت کنید و آنجا منتظر بمانید تا به دنبالتان بیاییم."

ساعت ۲۴ به روستای عنب رسیدیم. در مسجد روستا جنازه‌ی ۶ تن از کشته شده‌های توپ‌باران ایران وجود داشت که در میان آنان هم سربازان عراقی و هم مردم غیرنظامی منطقه به چشم می‌خورد. "محمد سلیمی" از پیشمرگه‌های نیروی بیان که با تأخیر وارد مسجد شده بود، رفته و نزد جنازه‌ها و با پارچه‌ی سفیدی که بر روی آنان انداخته شده، خود را پوشانده و خوابیده بود. هنگامی که بقیه‌ی پیشمرگه‌ها به راه افتادند و او را نیز صدا کردند، او هم به جنازه‌ها - که فکر کرده بود پیشمرگه‌های نیروی بیان هستند، گفته بود که بیدار شوید حرکت می‌کنیم. اما جوابی نشنیده بود و به همین دلیل پارچه را کنار زده و با جنازه‌ها مواجه شده و پیشمرگه‌ها نیز مسجد را ترک کرده بودند، به همین دلیل از ترس پا به فرار گذاشته بود، هنگامی که سراسیمه از مسجد خارج شد و نزد ما آمد، پیشمرگه‌ها کلی بهش خندیدند.

ساعت ۱ بامداد یک دسته‌ی ۵ نفره از پیشمرگه‌های نیروی شاهو به دنبالمان آمدند و ما را به مکانی منتقل کردند، که راه رفت و آمد نیروهای رژیم بود. ۲۶ اسفندماه صبح علی‌الطالع بیدارمان کردند و گفتند سریع آماده شوید که باید از اینجا برویم. ساعت ۵ در جایی در پشت حلبچه به پیشمرگه‌های خودمان و نیروی شاهو ملحق شدیم. با احتساب خانوادگی برخی از پیشمرگه‌های متأهل نزدیک به ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر بودیم، اما شمار پیشمرگانی که مرد میدان عمل بودند تقریباً به ۵۰۰ تن می‌رسید. تا غروب آن روز در جای خود ثابت ماندیم، در واقع راه نجات نداشتیم. به کلی در محاصره افتاده بودیم و چند تن از پیشمرگان اتحادیه‌ی میهنی کردستان نیز همراه ما بودند. آن روز هواپیماهای جنگی عراق بدون وقفه حلبچه و

اطراف آن را بمباران می‌کردند و صدای تیراندازی پدافندهای ایران نیز به گوش می‌رسید. بوی باروت همه جا پخش شده و دود ناشی از آن، آسمان منطقه را پوشانده بود.

روز ۲۸ اسفند روز سختی بود. شرایط ما از لحاظ تدارکاتی در بدترین حالت خود قرار داشت. روز اولی که به این منطقه رسیدیم سرسبز بود و گیاهان زیادی در منطقه وجود داشت اما از فرط گرسنگی همه را خورده بودیم و دیگر چیزی برای خوردن نداشتیم. کم‌کم فشار گرسنگی همه را از پا انداخته بود. هیچ چاره‌ای نداشتیم. مسئولان کمیته‌ی شهرستان بوکان گردهم آمدیم و تصمیم گرفتیم که چند رأس از چهارپایان (قاطر و اسب) را سر ببریم و بدون اینکه کسی متوجه شود، بدهیم تا بخورند از تحمل گرسنگی که بهتر است. در این اثنا از دوستان اتحادیه‌ی میهنی چند رأس گاو و همچنین چند گونی آرد دریافت کردیم و به کباب کردن گوشت و پختن نان مشغول شدیم. اگرچه خوردن گوشت بدون نمک کم از درد گرسنگی نیست، اما به هر روی افراد را سر پا نگه داشت.

روز ۲۹ اسفندماه، دکتر قاسملو پیام فوری‌ای فرستاد مبنی بر اینکه تحت هر شرایطی بایستی منطقه را ترک کنیم، زیرا که جان کلیه‌ی افراد در خطر بود. پس از دریافت این پیام غروب همان روز از دشت "خورمال" راه طویلی را پیمودیم. هنگام عبور از جاده، بر سر راه حلبچه - ایران همزمان چند خودرو حامل پاسدارهای رژیم سر رسیدند، خودروها را متوقف کردیم تا نیرو توانست به طرف مقابل جاده برسد. خود را به عنوان مردم کردستان عراق معرفی کردیم. بوی گندیده‌ی نعش حیوانات و بوی مواد شیمیایی کل مسافت میان حلبچه و دشت خورمال را فرا گرفته بود. ساعت ۱ بامداد با چند آیفی که پر از نیروهای سپاه پاسداران بود روبه‌رو شدیم، کل سرنشینان ماسک ضدشیمیایی به صورت زده و راه را بند آورده بودند.

هر کدام از ارگان‌ها قبلاً توجیهات لازم را با پرسنل و پیشمرگه‌های خود در میان گذاشته بودند. سؤال کردند: "کجا می‌روید؟" ما هم طبق قرار قبلی و هماهنگی لازمی که داشتیم در جواب گفتیم: "به طرف احمدآباد می‌رویم." اگرچه جای تعجب بود که این همه آدم و در چنین موقعی از شب چرا باید به احمدآباد بروند، اما هیچ مدرکی علیه ما نداشتند و به راه خود ادامه دادیم. اما یکی از پاسدارها که کرمانشانی بود هنگامی که دوباره به راه افتادیم، گفت: "این نظم راه رفتن مال عراقی‌ها نیست، اما بروید علی به همراهتان." بدون درگیری و دردسر درست کردن به راه خود ادامه دادیم.

نصف شب که هوا تاریک بود ابر سیاهی همه جا را فرا گرفته، بارش باران شروع شده بود به طوری که تا فاصله‌ی دو متری خود را نمی‌دیدیم. قبل از رسیدن ما نیروهای ایرانی به سوی پایگاه عراقی‌ها تیراندازی کرده بودند و آنان هم مدام نورافکن می‌انداختند. همین که ما را دیدند با توپ شروع به کوبیدنمان کردند. توپ‌باران سنگینی که هیچ گونه فرصتی برایمان باقی نگذاشته بود. یکی از توپ‌ها درست وسط دسته‌ی ما به زمین برخورد کرد و ۷ تن از پیشمرگه‌ها را زخمی کرد، من خود یکی از آن زخمی‌ها بودم که از ناحیه‌ی دست و پا جراحت برداشتم.

توپخانه‌ی عراقی‌ها پشت سر هم توپ‌باران می‌کرد. کاک غفور حمزه‌ای که مسئول دفتر روابط حزب در سلیمانیه بود، با عراقی‌ها ارتباط برقرار کرده بود و از آنان خواسته بود ما را هدف قرار ندهند، اما ارتش عراق باور نمی‌کرد که این همه نیرو مال حزب دمکرات باشد. پس از چندی این بار توپخانه‌ی ایران شروع به توپ‌باران کرد و این شرایط را سخت‌تر از پیش کرده بود. با این همه تا ساعت ۶ صبح اولین روز سال ۱۳۶۷ در میان مبادله‌ی آتش و توپ دو نیروی دژخیم و جانی ایران و عراق قرار گرفتیم و اما باز به حرکت خود ادامه می‌دادیم.

همزمان با گرگ‌ومیش صبح توپخانه‌ی ایران حملات خود را شدت بخشید و ما نیز از دشت "شانه‌در" به طرف پایگاه‌های عراق در حال حرکت بودیم. یکی از پیشمرگه‌های نیروی شاهو به نام "الله‌کرم" در نزدیکی پایگاه‌ها بر روی مین افتاد و پای خود را از دست داد. من و مصطفی گلولانی، وی را از میدان مین بیرون کشیدیم. از طرف پایگاه‌های عراق نیز دوباره و این بار با خمپاره‌ی ۶۰ و ۸۰ میلیمتری مورد حمله قرار گرفتیم، اما به جز حرکت رو به جلو راه دیگری در پیش نداشتیم و از این رو بدون توجه به خمپاره‌ها، همچنان به پیشروی ادامه دادیم.

دو تن از پیشمرگه‌ها را به پایگاه عراقی‌ها فرستادیم و با فرستادن آنان آتش خمپاره‌ها متوقف شد. سپس سه هلیکوپتر و ده‌ها تانک عراقی محاصره‌مان کردند و پس از اینکه اطمینان حاصل کردند که از نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی هستیم، اجازه دادند از منطقه دور شویم. ساعت ۹ خود را به شانه‌در رساندیم، اما دو تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های "مام عزیز" و "دکتر اسماعیل"^۱ ناپدید می‌شوند، با روشن شدن هوا خود را به عنوان مردم بومی منطقه تحویل نیروهای جمهوری اسلامی داده بودند.

زخمی‌ها به سلیمانیه انتقال یافتند و بقیه‌ی افراد به اردوگاه "زراین" برده شدند. آنجا دکتر قاسملو به دیدارشان رفته بود و ضمن خوش‌آمدگویی از آنان به پاس رهایی از چنین محاصره‌ی بزرگی تشکر کرده بود و از آن با عنوان "راهپیمایی تاریخی" یاد کرده بود. سپس به هنگام شام به سلیمانیه آمد و در آنجا مهمان کمیته‌ی شهرستان بوکان شد. زخمی‌ها نیز پس از طی کردن مراحل درمانی به طرف مقر اصلی دفتر سیاسی در کوهستان قندیل به راه افتادیم. در سالن بزرگ غذاخوری قندیل مراسم نوروزی برپا

۱- هر دو به صفوف پیشمرگان بازگشتند و اکنون مام عزیز در کوی سنجاق و دکتر اسماعیل نیز در کشور سوئد زندگی می‌کنند.

شد، ما که زخمی بودیم با سروصورت باندپیچی شده به سالن مراسم رفتیم و فضای آنجا را به کلی عوض کردیم.

دکتر قاسملو که از نجات یافتن ما بسیار مسرور بود، از آن روز به عنوان دو عید یاد کرد، یکی عید نوروز و دیگری عید نجات یافتن چندصد تن از پیشمرگه‌های دمکرات. ایشان پس از سخنرانی خود، به میان پیشمرگه‌ها آمد و از نزدیک با ما همنشین شد، رحمان سلیمانی (کانی‌دریژی) نیز با خواندن چند سرود و آواز کردی، مراسم را مزین‌تر کردند.

پس از دو روز نیروی بیان به قندیل بازگشت. یکی از شاخه‌ها به همراه کمیته‌ی شهرستان بوکان در آموزشگاه و نزدیک مقر دفتر سیاسی در دامنه‌ی کوهستان قندیل و شاخه‌ی دیگر نیز در روستای "اندزی" (ئیندزی) که پیشمرگان متأهل به همراه خانواده‌هایشان در آنجا بودند، مستقر شدند. دلایل موفقیت آن راهپیمایی تاریخی را که موجب نجات یافتن جان صدها تن از کادر و پیشمرگان حزب شد، می‌توان در دو مورد بیان کرد:

نخست: احساس مسئولیت و نقش مسئولان حزبی و در کل تمامی اعضاء حزب و نظم و دیسپلین نیروی پیشمرگه، به ویژه مسئولان سیاسی و نظامی، و از سویی دیگر تلاش‌های بی‌وقفه‌ی سکرتراریا و شخص دکتر قاسملو که از طریق تماس‌های مکرر با مسئولان مختلف، تمهیدات لازم را برای نجات جان پیشمرگه‌های حزب اندیشیده بود. در واقع اگر این همدلی و احساس مسئولانه نبود، قطعاً خسارات زیادی متحمل می‌شدیم.

دوم: مقاومت و پایداری پیشمرگه‌ها و خانواده‌های آنان که علی‌رغم خستگی، گرسنگی و تشنگی زیاد تسلیم نشدند و با ایمان به اهداف والایشان این موفقیت بزرگ و تاریخی را به ثبت رساندند. چنانچه قبلاً نیز اشاره شد، از فرط گرسنگی گیاهان اطراف کنده و خورده شدند، اما با این

حال ۷۰ کیلومتر راهپیمایی طاقت‌فرسا را با انواع خطراتی که بر سر راه بود، پیمودیم.

روز بعد فرماندهی سپاه پاسداران (محسن رضایی) هنگامی که این خبر را می‌شنود، با هلیکوپتر محل راهپیمایی را مشاهده می‌کند، از حرص و ناراحتی بیش از حد، دندان بر هم می‌ساید و کف از لب‌ولوچ‌اش سرازیر می‌شود.

لازم به ذکر است این موفقیت از سویی دیگر مرهون زحمات دلسوزانه‌ی دو تن از مسئولان اتحادیه‌ی میهنی کردستان و همچنین دو تن از پیشمرگه‌های "حسک"^۱ وابسته به "محمد حاج‌محمود" بود، چرا که راهنمای ما شدند و با روحیه‌ی ملی و مشفقانه‌ی خود ضمن نجات جان ما، صفحه‌ی زرینی در کارنامه‌ی سیاسی خود به ثبت رساندند. آن دو مسئول اتحادیه‌ی میهنی کردستان عبارت بودند از: "شوکت حاج‌مشیر" که در زمستان ۱۳۸۱ در منطقه‌ی حلبچه توسط جنبش اسلامی (جندالاسلام) و طی دسیسه‌ای ترور شد. و همچنین "محمد سیاسی" که پس از آن واقعه مورد خشم و غضب مسئولان جمهوری اسلامی قرار گرفت و از سفر به ایران محروم شد و نهایتاً در جنگ با جنبش اسلامی به شهادت رسید.

بعد از اینکه مقرهای خود را به قندیل منتقل کردیم، چندین بار در بهار ۱۳۶۷ و نیز سال‌های بعد پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی را از جاده‌ی رانیه - دیانان عبور دادیم و هر بار تا ناحیه ۳ و دره‌ی "باليسان" آنان را همراهی می‌کردیم، و حتی بارها مصدومین و مجروحین آنان را در بیمارستان‌های حزب مداوا کردیم؛ این همکاری‌ها دوطرفه بود.

جهت خنده: در ماجرای حلبچه بایستی به طور محرمانه و مخفیانه آنجا حضور می‌یافتیم. شبانه هوا بسیار سرد بود. صلاح پوراسد با کاک جعفر

1- حزب سوسیالیست کردستان.

حامدی شوخی داشتند، یکی از آن شب‌های سخت و سرد، کاک جعفر به صلاح می‌گوید: "هوا بسیار سرده و یه چیزی بده که بندازم روی خودم." صلاح در جواب می‌گوید: "قربان! یه چیزی اینجا هست می‌خوای بهت بدم؟! اما جرئت نمی‌کنم اسمش رو بیارم." کاک جعفر متوجه منظور صلاح می‌شود و با عصبانیت و پرخاش می‌گوید: "حرف مفت نزن و ...".

اشاره به داستانی است از مجموعه داستان "خنده‌ی گدا" نوشته‌ی استاد "حسن قزلجی"، اولین نویسنده‌ی داستان کوتاه در کردستان که می‌گوید: "مجیدبیگ - از خان‌های روستای سرکل از توابع سقز - به همراه نوکرش به خانقاه زنبیل می‌روند و شب به آنجا می‌رسند و بایستی در راهرو خانقاه بخوابند. شب هنگام مجیدبیگ از سرما به خود می‌لرزد و نوکرش را صدا می‌زند و از وی می‌خواهد رواندازی، پتویی، چیزی بیاورد تا آن را بر روی خود بیاندازد که سرما نخورد. نوکر در جواب می‌گوید: "قربان! هیچ چیزی اینجا یافت نمی‌شود، مگر پالان خرا!" مجیدبیگ نیز می‌گوید: "پدرسوخته بیاورش اما اسمش را بر زبان نیاور."

باز و در همان شب‌های سرد حلبچه، در آخرین شب حضورمان در آنجا که هوا بسیار سرد بود، دو تن از پیشمرگه‌ها با هم درگیر شده بودند و هیاهویی راه انداخته بودند. نزدشان رفتیم و دیدیم که دعوا بر سر پالان قاطرهاست، با یک دست یک سر پالان را گرفته بودند و با دست دیگر به سروصورت هم می‌کوبیدند، آن یکی می‌گفت که مال من است و دیگری می‌گفت نخیر مال خودم است، می‌خواستند از آن به جای روانداز استفاده کنند. منم به ممیل گفتم: "ازشان بگیر تا قاطرها سرما نخورند!"

پس از این راهپیمایی تاریخی، در اوایل بهار ۱۳۶۷ دسته‌ای از کادر و پیشمرگان حزب - سرجمع ۴۱۴ نفر^۱ - که به نتایج کنگره‌ی هشتم حزب معترض بودند، صفوف خود را از حزب جدا کردند و تحت عنوان "حزب دمکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی" اعلامیه‌ای انتشار دادند و در منطقه‌ی رانیه مستقر شدند. این انشعاب در آن شرایط زیان جبران‌ناپذیری به حزب دمکرات و جنبش ملی کرد وارد ساخت.

روز ۲۱ اردیبهشت، دکتر قاسملو طی جلسه‌ای با اعضای کمیته‌ی شهرستان بوکان، در مورد جدایی آن دسته از کادر و پیشمرگان سابق حزب و همچنین شرایط و وظائف جدید مبارزاتی ما سخن گفت. دکتر قاسملو در پایان سخنان خود به ما اطمینان بخشید که حزب دمکرات با این انشعاب از هم نمی‌گسلد و مبارزه‌ی ما دچار انفعال نمی‌شود. اما با این همه از جدایی و مواضع آنان ناراحت بود، و دست آخر گفت در سیاست امکان چنین رویدادهایی وجود دارد و شما وظایف خود را به خوبی به انجام برسانید، حزب با کمبود مواجه نخواهد شد.

سرنوشت افراد کومه در جریان بمباران شیمیایی حلبچه

چنانچه قبلاً اشاره شد، نیروی بیان به منطقه‌ی اورامانات نقل مکان کرد. یکی از مقرات کومه در روستای بیاره قرار داشت. در واقع از مدرسه‌ی سابق روستا به عنوان مقر استفاده می‌کردند، که جای گلوله‌ی توپ بر روی بخش زیادی از دیوارهای آن به چشم می‌خورد. کومه‌ای‌ها جهت استحکام هر چه بیشتر مقرشان در برابر حملات توپخانه‌های ایران، در داخل ساختمان اقدام به ساخت دیوارهای دیگری کرده و همچنین پشت‌بام

۱- حزب دمکرات کردستان ایراب و رهبری انقلابی در تاریخ ۱۹ دی‌ماه ۱۳۷۵ دوباره در هم ادغام شدند و با این کار صفوف حزب دمکرات یک بار دیگر یکدست و متحد گشت. البته باید گفت این مهم به آسانی صورت نگرفت و پس از ۲۱ ماه مذاکرات بدون وقفه، این امر میسر شد.

آنجا را به اندازه‌ی یک متر با بتن پوشانده بودند. گردان‌های "آریز، شاهو و شوان" به صورت دوره‌ای در این مکان مستقر می‌شدند. ما طی سه سال با خصومت زیادی با هم رفتار می‌کردیم و افراد زیادی را از همدیگر کشته و بر هر گونه روابط دوستانه‌ای خط بطلان کشیده بودیم.

در مسیر حرکتمان به سوی روستای "هانی‌گرمه" از ۵۰ متری مقر افراد کومله عبور کردیم. در آن هنگام از حمله‌ی احتمالی آنان می‌ترسیدیم، به همین دلیل دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را مؤظف به پاسخ‌گویی در مقابل هر گونه اقدامی از سوی آنان کردیم. سه تن از افراد کومله در حال نگهبانی از درب ورودی مقر، پشت‌بام و بی‌کی‌سی بودند. اگرچه دستوری مبنی بر پرهیز از هر گونه درگیری در خاک عراق به طرفین ابلاغ شده بود، اما احتمال هر گونه خطری وجود داشت و این را سابقه‌ی این دو حزب در برابر هم به اثبات رسانده بود. به ویژه کومله در دره‌ی "شلیر" ابلاغیه‌ی فوق را نقض کرده بود و از این رو ما بسیار نگران تکرار فجایع قبلی بودیم.

نیروهای ما و کومله و همچنین حکومت عراق، به دلیل حمله‌ی نیروهای رژیم و به ناچار به سمت حلبچه عقب‌نشینی کردیم. غروب آن روز کمیته‌ی بوکان و ناحیه‌ی ۲ در نزدیکی روستای عنب به استراحت مشغول بودیم که افراد کومله هم در چند متری ما حضور داشتند. هر دو طرف در مقابل هم گارد گرفته بودیم و با بی‌اعتمادی یکدیگر را برانداز می‌کردیم. اما خوشبختانه هیچ گونه برخورد و درگیری روی نداد.

ما به عنوان حزب دمکرات از خود حسن نیت نشان دادیم و دو تن از کادرهای برجسته‌ی آن دو کمیته (بوکان و ناحیه‌ی ۲) به نام‌های "سید احمد حسینی" و "صلاح پوراسد" نزد فرماندهی گردان "شوان" کومله به نام "شوکی خیرآبادی" رفتند. پس از بحث پیرامون مسائل ملی و روح همکاری و ضرورت اتحاد و همچنین با در نظر گرفتن وضعیت منطقه،

خواستار همفکری و همراهی نیروهای کومله جهت برون‌رفت از محاصره و نجات جان افراد هر دو طرف شدند. متأسفانه جواب آنان به این دعوت به همکاری منفی بود و به نماینده‌های ما گفته بودند: "ما هیچ ربطی به همدیگر نداریم و شما به راه خودتان و ما نیز به راه خودمان می‌رویم."

شوکی خیرآبادی پیشنهاد نمایندگان ما را با مسئولان رده بالای کومله از جمله "حبیب‌الله گویلی" در میان گذاشته، اما وی نیز از قبول آن سر باز زده بود. مخالفت حبیب‌الله گویلی از این جهت بود که قبلاً قول همکاری دریافت کرده و به آنان گفته بود از طریق قایق موتوری از محاصره نجاتشان می‌دهد. این قول باعث شد که چند تن از آنان جان خود را از دست بدهند و همچنین یکی از افرادشان به اسارت در بیاید. فردای همان روز یعنی ۲۶ اسفندماه ۱۳۶۶ به هنگام حمله‌ی شیمیایی حکومت عراق به حلبچه و اطراف آن، افراد کومله در روستای ویران شده‌ای در همان مناطق ماندگار شده بودند. راه‌هایی از آن منطقه که قبلاً نیز بدان اشاره شد، همانا پل "زلم" بود، که به تصرف و کنترل نیروهای ایرانی درآمده بود.

سپس همزمان با حضور نیروهای جمهوری اسلامی گاز شیمیایی بر روی اعصاب افراد کومله تأثیر می‌گذارد، اگرچه یکی از نگهبان‌ها متوجه حضور پاسدارها می‌شود که در حال تعقیب نیروهای عراقی هستند، اما به دلیل اثرگذاری گاز شیمیایی متأسفانه نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، و به همین دلیل هنگامی که پاسدارها متوجه حضور پیشمرگه‌های کومله می‌شوند، در درگیری کوتاهی که روی می‌دهد، افراد گردان "شوان" کومله جان خود را از دست می‌دهند. به‌جز جان باخته‌های این درگیری ۱۲ تن دیگر نیز به اسارت درآمده بودند، که پس از رجعت دانشان به ایران، اعدام می‌شوند.

محکوم کردن حمله‌ی شیمیایی حلبچه از سوی دکتر قاسملو

فاجعه‌ی حلبچه چنان تأثیری بر انسان گذاشته است، که با شنیدن نام این شهر، فلاکت و آوارگی و خاطرات تلخ و مرگ، در ذهن مجسم می‌شود. نام این شهر تداعی‌گر مرگ هزاران انسان بی‌گناه با گازهای اعصاب و خردل است. هنگامی که هواپیماهای عراقی از پایین شهر غرش‌کنان شروع به بمباران کردند، گازها به کمک باد در همه جای شهر پخش شد و این مردم بی‌گناه بودند از کودک گرفته تا سالمندان از ترس مرگ از این سو به آن سو در حال فرار بودند.

لازم به ذکر است که جمهوری اسلامی ایران نیز دست‌کمی از حکومت عراق نداشت و آنها هم در این جنایت هولناک به شیوه‌ی خود دست داشتند. هر چه تعداد کشته‌شده‌ها بیشتر می‌شد، رسوایی بیشتری برای حکومت عراق در جامعه‌ی جهانی به بار می‌آورد؛ از این رو این خود انگیزه‌ای بود که نیروهای جمهوری اسلامی را وا می‌داشت تا به سبب رسوایی بیشتر حکومت عراق که دشمن محسوب می‌شد، بر تعداد کشته‌شده‌ها بیافزایند. ما که بعداً و جهت مأموریت ویژه‌ای به آن منطقه رفتیم و از نزدیک با مردم نجات یافته از آن حمله حرف زدیم، آنان مدعی بودند که نیروهای جمهوری اسلامی زخمی‌ها و نجات‌یافتگان را با خود برده و تاکنون نیز اطلاعی از آنان در دست نیست؛ این بدین معنی است که جمهوری اسلامی، افراد مجروح را از بین برده است.

پس از این فاجعه، دکتر قاسملو مدبرانه از نقش و تأثیر انعکاس خبر بمباران شیمیایی حلبچه در جامعه‌ی جهانی و به ویژه افکار عمومی و رسانه‌های اروپایی، به نفع ملت کرد سود جست. لذا موفق شد در کشورهای اروپایی و به ویژه کشور فرانسه و سازمان اینترناسیونال سوسیالیست توجه سیاست‌مداران را به این موضوع جلب کند و مسأله‌ی

ملت کرد را که از سوی حکومت‌های مختلف چند کشور خاورمیانه سرکوب و قتل‌عام می‌شدند پیش بکشد.

در ادامه و نتیجه‌ی تلاش‌های دکتر قاسملو بود که اینترناسیونال سوسیالیست برای نخستین بار در جلسه‌ی شورای خود در پاریس که در روزهای ۶ و ۷ دسامبر ۱۹۸۸ گرفته شد، متنی را در مورد مسأله‌ی کرد تصویب کرد که توسط دکتر قاسملو آماده شده بود. یکی از خواست‌های دکتر قاسملو از افراد و سازمان‌های سیاسی غرب، لزوم تشکیل کنفرانسی بین‌المللی به منظور حمایت از ملت کرد بود. تاریخ تشکیل این کنفرانس چند ماه پس از ترور دکتر قاسملو توسط نیروهای جمهوری اسلامی تعیین گردیده بود، لذا به هنگام تشکیل کنفرانس یادشده، متأسفانه ایشان در قید حیات نبودند.

اما برگزار کنندگان آن به سبب تلاش‌های بی‌وقفه‌ی دکتر قاسملو در رابطه با بین‌المللی کردن مسأله‌ی ملت کرد، کنفرانس مزبور را که در روزهای ۱۴ و ۱۵ اکتبر ۱۹۸۹ در پاریس تشکیل یافت، تقدیم به یاد و خاطره‌ی شهید دکتر عبدالرحمان قاسملو کردند.

آنچه جای تأسف می‌باشد این است که عده‌ای از افراد فرصت‌طلب و کینه‌جو علیرغم اطلاع از این واقعیات، دکتر قاسملو را به دست داشتن در انکار بمباران حلبچه از سوی حکومت عراق و حتی فراهم کردن زمینه‌ی این جنایت فجیع، متهم کرده و می‌کنند. در جواب این افراد سودجو متن سخنان دکتر قاسملو که در مصاحبه‌ای با رادیو بی‌بی‌سی فارسی در تابستان ۱۳۶۷ در رابطه با این بمباران شیمیایی آمده را، در اینجا می‌آورم:

"خلاصه‌ی اخبار: دکتر عبدالرحمان قاسملو، رهبر حزب دمکرات کردستان ایران، دولت عراق را به خاطر آنچه که استفاده‌ی گسترده از گاز سمی علیه جامعه‌ی کرد خوانده، محکوم کرده است.

مشروح اخبار: دکتر عبدالرحمن قاسملو، رهبر حزب دمکرات کردستان ایران، دولت عراق را به خاطر آنچه که استفاده‌ی گسترده از گاز سمی علیه جامعه‌ی کرد خوانده، محکوم کرده است. دکتر قاسملو در مصاحبه‌ای با خبرنگار بی‌بی‌سی در پاریس گفته است که وی شخصاً مدارکی دال بر کاربرد گاز سمی توسط عراق در حملات اخیرش علیه کردها مشاهده نکرده، اما افزوده است که اطمینان دارد دولت عراق مسئول بمباران شهر حلبچه در ماه مارس گذشته است. در این شهر کردنشین عراق، طبق گزارش بیش از ۴ هزار نفر بر اثر گاز خردل و اعصاب جان سپرده بودند. دکتر قاسملو گفته است که دولت ایران نیز علیه کردهای ایران سلاح شیمیایی به کار برده است. یک خبرنگار بی‌بی‌سی گزارش می‌دهد که حزب دمکرات کردستان ایران طی ۸ سال گذشته از عراق کمک دریافت کرده است.¹

همچنین در مصاحبه‌ای که در باره‌ی جنگ ایران و عراق و بمباران شیمیایی شهر حلبچه با دکتر قاسملو در مجله‌ی "کل‌العرب" صورت گرفته است - برخلاف تیتراژ اصلی مجله - دکتر قاسملو نه تنها نقش حکومت عراق را به عنوان عامل اصلی این بمباران انکار نکرده، بلکه با صراحت انگشت اتهام را به سوی حکومت بعث نشانه رفته است. در این مصاحبه با شدت از حکومت وقت عراق انتقاد می‌کند و این عمل شنیع و غیرانسانی را محکوم کرده است، به طوری که برخی بر این باور بودند که ورود و بازگشت دکتر قاسملو پس از این مصاحبه‌ها به خاک عراق با مشکل جدی مواجه خواهد شد.

1- برگرفته از آرشیو قادر وریا: بولتن اخبار رادیوهای جهان (ویژه‌ی سال ۱۹۸۸/۱۳۶۷). گزارش جلسات آن در شماره‌های ۱۴۴، ۱۴۵ و ۱۴۶ روزنامه‌ی کردستان، ارگان کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران آمده است.

آماده‌سازی برای عزیمت به منطقه

قبل از هر چیز یکی از خاطرات شیرین آن زمان را بازگو می‌کنم: یکی از پیشمرگه‌های نیروی ما به نام "عثمان" در سال ۱۳۶۷ اعتصاب کرده و خواستار انتقالی بود. هر چقدر تلاش کردیم راضی به ماندن در نیروی بیان نشد، لذا تحویل کمیته‌ی شهرستان داده شد تا در مورد وی تصمیم‌گیری شود. نزد مسئولان کمیته نیز عذر موجهی برای ترک نیرو ارائه نداده بود، کمیته‌ی شهرستان هم صلاح پوراسد را مسئول کرده بودند تا وی را راضی به ماندن کند. پس از بحث‌های زیاد، هنگامی که استاد صلاح در مورد دلیل رفتنش از نیرو سؤال می‌کند، عثمان دلیل مشخصی ندارد و از این رو می‌گوید: "می‌خواهم انتقالی بگیرم چون حزب دمکرات پدرمو نمی‌شناسه!" استاد صلاح نیز در جواب می‌گوید: "فکر کردی حزب اداری ثبت احواله که پدرتو بشناسه؟! نامه‌ی انتقالش را فوراً بنویسید."

در بهار ۱۳۶۷ به دلیل انشعاب رهبری انقلابی، حزب مقداری دچار آشفتگی شده بود، و لذا ضرورت سازمان‌دهی جدیدی احساس می‌شد. اگرچه در زمستان ۱۳۶۶ کمیته‌ی شهرستان بوکان در روستای هانی‌گرمله ترمیم شده و شاخه‌ها و دسته‌های جدیدی تشکیل یافته بود، اما پس از چندی این سازمان‌دهی در قندیل دستخوش تغییراتی شد، که بدین ترتیب بود: شهید استاد احمد کوهگرد به عنوان فرماندهی نیرو، ابراهیم چوکی و شهید محمد احمدشملقب به محمد اسپوغه به ترتیب به عنوان فرماندهان شاخه‌های ۱ و ۲، رحمان انباری جانشین فرماندهی شاخه‌ی ۱ و شهید ابوبکر جامردی، سید احمد ترابی، احمد چوپان‌زاده "ملقب به احمد قوچاقی" و شهید سعید رحمانی به عنوان سردسته و چهار نفر دیگر نیز به عنوان جانشین سردسته تعیین شدند.

به سبب وضعیت بحرانی منطقه و وسعت جغرافیایی جبهه‌های جنگ ایران و عراق، معبرهای مرزی محدود شده بودند و راه عبورمان سخت‌تر، به همین دلیل به مدت سه ماه بود که در پیرامون مقر دفتر سیاسی جا خوش کرده بودیم. روز ۱۳ خردادماه ۱۳۶۷ به همراه شهید کاک کریم مهدوی (سقزی)^۱، رحیم پرش‌های و عبدالله شینانی^۲ از کمیته‌ی شهرستان بانه و همچنین شهیدان آزاد رحیم‌زاده، محمد اسپوغه و ابراهیم چوکی از کمیته‌ی بوکان جهت پیدا کردن راهی برای عبور از مرز و وارد شدن به خاک ایران به منطقه‌ی سلیمانیه و سپس از آنجا به قلعه‌چوالان رفتیم. نیروهای جمهوری اسلامی، ارتفاعات "سوورکیو" در کردستان عراق را به تصرف خود در آورده و بدین ترتیب ده‌ها کیلومتر وارد خاک عراق شده بودند.

غروب آن روز به نزدیکی یکی از پایگاه‌های نیروهای عراقی رسیدیم، آنان از این بابت ناراحت و نگران بودند، نگرانی آنان از آن جهت بود که ما با لباس‌های کردی از سوی پاسدارها که در جبهه‌ی مقابل بودند شناسایی می‌شویم و لذا پایگاه آنان را به توپ می‌بندند. یکی از نیروهای عراقی که بسیار عصبانی به نظر می‌رسید با بی‌کی‌سی شروع به تیراندازی به سوی سنگر نیروهای ایرانی کرد، تا ما را از پیشروی بیشتر پشیمان کند. اما ما بدون توجه به آن به راه خود ادامه دادیم و از راه‌های میان‌بر گذشتیم، اما در ادامه‌ی راه با میدان مینی مواجه شدیم. راه باریکی گشودیم و مین‌های

1- شهید کاک کریم سقزی، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان در جریان موشک‌باران قلعه‌ی دمکرات در کوی سنجاق از سوی سپاه پاسداران در تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۹۷، به همراه پانزده تن دیگر از اعضاء کمیته‌ی مرکزی و کادر و پیشمرگان حزب به شهادت رسید.

2- عبدالله شینانی فرماندهی نیروی آربابا بود که به دلیل بیماری و جهت مداوا به خارج از کشور اعزام شد و بعداً در کشور نروژ فوت کرد، پیکر وی را به کردستان عراق بازگرداندند و در گورستان شهدای دمکرات در شهر کوی سنجاق به خاک سپرده شد.

سر راه را خنثی کردیم، به طوری که فقط به اندازه‌ی عبور یک نفر راه وجود داشت. دو تن از افراد تیم عبور کردند.

آزاد رحیم‌زاده از جلو و عبدالله شینانی پشت سر من قرار داشتند. وضعیت پای من به دلیل جراحات قبلی خوب نبود، ناگهان پام لغزید و نزدیک بود بیافتم، عبدالله شینانی جلوی فاجعه را گرفت و با گرفتن شانه‌ام نگذاشت بر زمین بیافتم. در غیر این صورت کل میدان مین منفجر می‌شد و همه‌ی ما جان خود را از دست می‌دادیم. پس از رد شدن از میدان مین به سوی رودخانه‌ای سرازیر شدیم که مابین پایگاه‌های دو نیروی عراقی و ایرانی قرار گرفته بود.

پس از اندکی استراحت از آنجا به سمت پل "جلالی" و ارتفاعات اطراف آن به راه افتادیم، مقصود ما از این کار شناسایی مکان نیروهای ایرانی بود و راهی برای ورود به منطقه پیدا کنیم. اما هزاران پاسدار ایرانی در دامنه‌ی سورکیو و پل جلالی حضور داشتند. پس از مشاهده‌ی وضعیت منطقه دریافتیم که هیچ راه بازگشتی به منطقه وجود ندارد. شب را در مابین نیروهای ایرانی و عراقی سپری کردیم و حوالی صبح از راهی که رفته بودیم به سمت سلیمانیه بازگشتیم و از آنجا نیز به قندیل رفتیم. پس از رسیدن به قندیل مشاهدات خود را با کمیسیون سیاسی - نظامی در میان گذاشتیم و آنان را مطلع ساختیم که از طریق مرز بانه امکان بازگشت به منطقه وجود ندارد.

عملیات سیپکان

همان طور که گفته شد از راه بانه امکان بازگشت به منطقه وجود نداشت، از این رو تصمیم گرفتیم اگر چنانچه مقدور باشد از راه پیرانشهر وارد منطقه شویم. روز ۳۱ خرداد از مقر دفتر سیاسی به طرف روستای "سینه‌موک" به راه افتادیم، آن زمان زندان مرکزی حزب در آنجا قرار

داشت. چند روز را آنجا سپری کردیم و سپس به همراه نیروهای قندیل، پیشوا و زمیزران طرح عملیاتی مشترکی را تهیه نمودیم. آن چند روز را علیرغم اینکه در فصل تابستان بودیم، با سرمای غیرقابل تحملی به سر بردیم.

طرح عملیاتی این چهار نیرو تصرف پایگاه "سیپکان" بود، نیروهای رژیم علاوه بر در اختیار داشتن پایگاه مزبور، مسجد روستا را نیز به پایگاه تبدیل کرده و ۷۰ مزدور را در آنجا مستقر کرده بودند. بخش دیگری از طرح عملیاتی عبارت بود از: کنترل جاده‌ی سردشت - پیرانشهر و همچنین حمله به چند پایگاه من جمله "کلاوی نوکان"، "قبرحسین"، "بانوسوره"، "شیوه‌میر"، "چکو" و "هلوی". جزئیات عملیات مورد بحث و بررسی قرار گرفت و سپس تقسیم وظائف صورت گرفت. روز دهم تیرماه همه‌ی افراد در محل مورد نظر قرار گرفته و در بیرون روستا خود را پنهان کردیم. لازم به ذکر است که ۱۰ روز قبل از این تاریخ نیروی "گیارنگ" اقدام به تسخیر پایگاه سیپکان کرده بود، اما علیرغم به شهادت رسیدن سه تن از پیشمرگه‌های این نیرو، در به انجام رساندن عملیات ناکام مانده بود. به همین دلیل نیروهای دشمن در حالت آماده‌باش کامل به سر می‌بردند و این کار را بر ما سخت‌تر کرده بود. در روز عملیات و در حالی که ما خود را برای حمله آماده کرده بودیم، بیش از نیمی از مزدوران از روستا خارج شده و به طرف کوهستان به حرکت درآمدند.

ساعت ۱۷:۳۰ دقیقه با شلیک اولین گلوله‌ی آرپی‌جی درگیری آغاز شد. یکی از تیم‌های فعال ما با آرپی‌جی، بی‌کی‌سی و تکتیرانداز بدون وقفه پایگاه را مورد حمله قرار داده بود. وظیفه‌ی حمله به پایگاه تازه تأسیسی در داخل روستا که مزدوران در آنجا جمع شده بودند به تیم ما محول گردید، بقیه‌ی افراد نیز به همراه مسئولان در مکان معین وارد سنگرهای خود شدند. در ظرف کمتر از یک ساعت مسجد به تصرف نیروهای ما

درآمد و شماری از نیروهای مزدور کشته و شمار دیگری نیز موفق به فرار شدند.

سپس جهت کمک به سایر رفقا به سوی دومین پایگاه به راه افتادیم، نیروهای دشمن مقاومت کم‌نظیری از خود نشان دادند و به هیچ وجه اجازه‌ی پیشروی به ما ندادند. در این حمله یکی از افراد ما به شهادت رسید و در تصرف پایگاه ناکام ماندیم. همان طور که اشاره شد به دلیل عملیات ناموفق نیروی گیارنگ، نیروهای رژیم در حالت آماده‌باش قرار داشته و افراد بیشتری به این پایگاه منتقل کرده بودند.

در این عملیات در مجموع درگیری‌ها بیش از صد نفر از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند و لاشه‌ی ۱۸ نفر از کشته‌شدگان در محل درگیری موجود بود. دستاورد نیروی پیشمرگه در این درگیری ده‌ها قبضه سلاح سنگین و نیمه سنگین بود و نیز چند دستگاه از ماشین‌های نیروهای دشمن به آتش کشیده شد. از نیروی پیشمرگه نیز که در مکانی به مساحت ده‌ها کیلومتر مربع این عملیات را به انجام رسانده بود، ۶ تن از پیشمرگان نیروهای پیشوا، قنديل و زمزیران به شهادت رسیدند و همچنین دو تن از پیشمرگه‌های نیروی بیان زخمی شدند. ساعت ۲۰ هر کدام از نیروها، شاخه و دسته‌های خود را سازمان داد و به سوی زندان مرکزی حزب، که مقر موقت ما بود، برگشتیم.

دلیل اهمیت این عملیات:

الف: جمهوری اسلامی گمان می‌کرد حزب دمکرات توان حضور در منطقه را ندارد و توانسته از عملیات‌های این حزب جلوگیری به عمل آورد.

ب: سازمان مجاهدین خلق و کومله، موضوع انشقاق حزب را دست‌مایه‌ی ضدیت و مخالفت با حزب قرار داده و تبلیغات ناروایی به راه انداخته بودند. آنان فکر می‌کردند که پس از جدایی برخی از رفقا، حزب به سوی متلاشی شدن گام می‌نهد و دیگر توان و امکان مبارزه را از دست

داده است. در این بین کومله و شخص عبدالله مهدی در انتشار این اخبار غیرواقعی نقش پررنگی داشتند، این در حالی بود که کومله در آن زمان در گرداب مشکلات عدیده‌ای فرو رفته، و حتی قادر به گرفتن کنگره‌ی ششم خود نبود. لذا این عملیات پاسخی به این تبلیغات گسترده و ناروا به شمار می‌رفت.

ج: این اولین عملیاتی بود که پس از انشعاب رهبری انقلابی صورت می‌گرفت.

بنا بر دلایلی که در بالا بدان اشاره شد، این عملیات بهنگام بود و می‌توان آن را یک ضرورت به شمار آورد. به نظر من جواب درخوری بود به همه‌ی انتقادات و تبلیغات نادرستی که علیه حزب دمکرات به راه انداخته بودند.

پس از اتمام عملیات و بازگشت به مقر، دکتر قاسملو بسیاری از مسئولین چهار نیرویی که در عملیات سیپکان حضور داشتند را به شرکت در جلسه‌ای که برایمان در نظر گرفته بود، فرا خواند. به هنگام سخنان دکتر قاسملو، فیلم عملیات در حال پخش بود و نقاط ضعف و قوت آن را مورد بررسی قرار داده بودیم. در جایی از فیلم دکتر قاسملو چشمش به من افتاد و خواست تا پخش فیلم را متوقف کنند.

سپس گفت: "کاک ابراهیم کجاست؟!" گفتم: "بله بفرمایید جناب دکتر!" اما چه بله گفتنی؟! انتظار داشتم که آفرین و احسنت‌گویان تشویقم کند. با لحنی پر از عصبانیت گفت: "من با این شیوه‌ی جنگیدن تو بسیار مخالفم! تا یک ابراهیم چوکلی دیگر بسازیم، یک عمر طول می‌کشد، ما نمی‌خواهیم افراد و فرمانده‌های خود را از دست بدهیم و این به زیان حزب و جنبش ماست." موهای بدنم سیخ شدند و عرق از سر و رویم سرازیر شد، اکنون نیز سخنان آن روز شهید دکتر قاسملو در گوشم طنین‌انداز است. حق با ایشان

بود، همان سال استاد احمد به شهادت رسید و با شهید شدن وی ضرب‌به‌ی مهلک و جبران‌ناپذیری بر نیروی بیان وارد شد.

به سوی منطقه

ما در اندیشه‌ی یافتن راه امنی بودیم که ما را به منطقه برساند. در همان حال سپاه عراق دوباره خود را سازمان می‌داد و با حمله به نیروهای ایرانی کنترل چاه‌های نفتی فاو را دوباره در دست گرفت. سپس با حمله به مناطق اشغال شده توسط نیروهای ایرانی، آنها را نیز یکی پس از دیگری به تصرف خود درآورد و رژیم ایران ناچار به عقب‌نشینی به مسافت ده‌ها کیلومتر از خاک عراق شد، با این فشارها نهایتاً خمینی مجبور به نوشیدن جام زهر شد و با قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد، و سپس با اعلام آتش‌بس جنگ ویرانگر ۸ ساله‌ی این دو رژیم پایان یافت.

همزمان با این شکست‌های پی‌درپی و عقب‌نشینی اجباری‌ای که متوجه نیروهای ایرانی شده بود، فرصتی پدید آمد تا در روز ۳۱ تیرماه ۱۳۶۷، نیروهای بیان، آربابا و ناحیه‌ی ۲ به اتفاق هم از منطقه‌ی مرزی بانه وارد کردستان ایران شویم. با نیرویی که متشکل از ۱۵۰ پیشمرگه بود، به آرامی از ارتفاعات سورکیو به سوی دامنه‌ی آن در حال حرکت بودیم که مورد حمله‌ی بمباران شیمیایی نیروهای رژیم قرار گرفتیم. در واقع نیروهای رژیم از بازگشت ما به منطقه اطلاعی نداشتند و از ترس نیروهای عراقی بود که اقدام به این حمله‌ی شیمیایی کردند. سپس صف طولانی نیروهای پیشمرگه میزان سرعت حرکت خود را بالا بردند و خود را به رودخانه‌ی "سیسارک" و "سماقان" رساندیم و جان خود را از خطر رهانیدیم.

به دلیل اینکه از محل استقرار جدید نیروهای ایرانی پس از عقب‌نشینی آنان اطلاعی در دست نداشتیم، لذا تا دوم مردادماه به مدت سه روز در میان درختانی در مابین روستاهای سماقان و سیسارک مستقر شدیم.

روستاهای مرزی به دلیل جنگ ایران و عراق از سوی ساکنان آنجا ترک شده بود، چیزی برای خوردن گیر نمی‌آمد، گندم مزارع را جمع‌آوری کرده و آن را بر روی آتش می‌پختیم، و از آن به عنوان وعده‌ی غذایی استفاده می‌کردیم. به جز گرسنگی، خستگی نیز امانان را بریده بود، صدای توپخانه‌ی ایران که نقاط مرزی را توپ‌باران می‌کرد، نمی‌گذاشت استراحت کنیم. پس از سه روز تحمل گرسنگی و خستگی به سوی شهر بانه به حرکت درآمدیم و در میانه‌ی راه در روستای "کانی‌بند" بانه اطراق کردیم. در آنجا توانستیم تا اندازه‌ای خستگی و گرسنگی خود را رفع کنیم. ششم تیرماه در پشت شهرستان بانه با نیروی آریابا وداع کردیم و به همراه نیروی ۲ بهمین به منطقه‌ی میرگه‌نخشینه‌ی سقز و سپس از دره‌ی "بناوه‌رشان" وارد روستای "ابراهیم خسار" از توابع منطقه‌ی گورک مهاباد شدیم و در آنجا به استراحت کافی پرداختیم.

عملیات باغ شیخان

به هنگام غروب و طی جلسه‌ای برخی نکات پیشمرگانه به اعضاء گوشزد شد و سپس از جنب گردان روستای "خورخوره" به طرف روستای "قره‌قاچ" که توسط نیروهای رژیم ویران گشته بود^۱، به راه افتادیم. ۱۲ تیرماه دو تن از پیشمرگه‌ها که یکی از آنان نامش "فرهاد" بود و دیگری به نام "رشید سپان" اهل روستای "ترکاشه" بود، جهت جمع‌آوری هیزم رفتند و از آنجا خود را تحویل نیروهای رژیم داده و هرگز برنگشتند. این رویداد مدت‌های مدیدی مایه‌ی شوخی پیشمرگه‌ها شده بود و اگر چنانچه هر کدام از پیشمرگه‌ها اندکی از نیرو دور می‌گشت و در اطراف چرخ می‌زد،

۱- برخی از مناطق آباد کردستان که ارزش استراتژی برای رژیم نداشتند، توسط نیروهای جمهوری اسلامی ویران می‌شدند.

می‌گفتند: "کنه رفته باشه، هیزم بیاره؟! که به معنی ترک صفوف مبارزه بود.

رفتن آن دو نفر باعث شد که کل روز را در آماده‌باش به سر ببریم. در صورتی که یکی از پیشمرگه‌ها فراری می‌شد و خود را تحویل می‌داد، از ترس شناسایی محل استراحت و ... یا نقل مکان و یا اینکه اعلام آماده‌باش می‌کردیم.

غروب همان روز شاخه‌ای از نیروهای ۲ بهمن به همراه شاخه‌ی ما به سمت گولان سفلی به راه افتادیم و هر کدام از شاخه‌های دیگر دو نیروی بیان و ناحیه‌ی ۲ (۲ی رپیبه‌ندان) به روستای "پیربادین" رفتند. پس از صرف شام ما به روستای "اینچکه" و شاخه‌های دیگر نیز به پشت روستای "باغ شیخان" رفتند و آنجا ماندگار شدند. روز بعد ساعت ۱۴ استاد احمد و شاهرخ مرادی^۱ دنبالمان فرستادند تا به همراه "خلیل‌سور" نزد آنان برویم. به همراه استاد احمد و شاهرخ مرادی و فرماندهی شاخه‌های دیگر محمد احمدشتم و سیف‌الله خیری به شناسایی پایگاه باغ شیخان رفتیم. از ارتفاعات پشت روستا و به طور کاملاً مخفیانه پایگاه و راه‌های منتج به آن را تحت نظر و همه‌ی جوانب عملیات را نیز مورد بررسی قرار دادیم.

پس از تقسیم کار ساعت ۱۸ دست به کار شدیم. دلیل زود دست به کار شدن ما این بود که هم بتوانیم پایگاه را به تصرف درآوریم و هم اینکه نیروی کمکی رژیم را که هدف اصلی بود در کمین بیاندازیم. من به همراه شهید خلیل سور بر روی جاده‌ی روستای "قوروچا" که گروه ضربت نیروهای رژیم در آنجا بود کمین گذاشتیم، و شاخه‌ی دیگر نیروی بیان به فرماندهی شهید اسپوغه و نیز شاخه‌ی دیگر نیروی ۲ بهمن، مسئولیت تصرف پایگاه را عهده‌دار شدند.

1- شاهرخ مرادی آن زمان فرماندهی نیروی ۲ بهمن بود، بعدها و در سال ۱۳۷۳ در راه بازگشت به مقرهایشان در "ناوتاق" با خودرو بر روی مین افتاد و شهید شد.

در وقت معین عملیات آغاز شد. در اولین هجوم نیروهای پیشمرگه چند سنگر نیروهای رژیم تسخیر شد و درگیری سنگینی در گرفت. نیروهای رژیم مشخص بود که از قیل آمادگی روبه‌رو شدن با نیروهای پیشمرگه را داشتند و به همین سبب سریع اقدام به مقابله کردند و در سنگرها آماده شدند. هرچند که تلاش زیادی صورت گرفت و آتش نیروی پیشمرگه شدیدتر شد، اما متأسفانه پایگاه به تصرف در نیامد.

شماری از نیروهای رژیم کشته و زخمی شدند و یکی از افرادشان نیز به اسارت درآمد. متأسفانه در این درگیری دو تن از پیشمرگه‌های شجاع ما به شهادت رسیدند. شهید "جعفر احمدپور" دومین شهید خانواده و اهل شهرستان بوکان، وی یکی از پیشمرگه‌های منظم و آرام و در عین حال شجاع میدان مبارزه به شمار می‌رفت، که مدت ۵ سال در صفوف حزب دمکرات به فعالیت فداکارانه پرداخت و از جان خویش مایه گذاشت. شهید "منصور فقیه‌مینه"، اهل بوکان که چهار سال در خدمت نیروی بیان بود و همان سال به نیروی ناحیه‌ی ۲ منتقل شده بود. وی در خانواده‌ی فقیری به دنیا آمده بود و یکی از جوانان خوش‌اخلاق حزب محسوب می‌شد که در همان عنفوان جوانی به صفوف مبارزه پیوسته بود.

پس از اتمام عملیات، اسیری که گرفته بودیم اذعان کرد که از ظهر همان روز منتظر حمله پیشمرگه‌ها بوده‌ایم و می‌دانستیم که برنامه‌ی حمله به پایگاه را در دستور کار خود دارند، لذا از چند ساعت قبل از شروع عملیات، آماده‌باش به کل افراد پایگاه اعلام شده بود. ما نیز تا ساعت ۲۲ در محل کمین منتظر آمدن نیروی کمکی بودیم، اما خبری از آمدن آنان نبود. پس از پایان کار عملیات پیکر آن دو شهید را با خود بردیم و به سوی "بوبکتان" عقب‌نشینی کردیم و از آنجا نیز خود را به کوه‌های اطراف "قشلاق افغانان" رساندیم.

فردای آن روز طی جلسه‌ای که با حضور افراد نیروها برگزار شد، نقاط ضعف و علل ناکامی در تصرف پایگاه را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم. سپس به سوی کوه "بنفشه" و پشت روستای "آیچی" به راه افتادیم و در همانجا پیکر آن دو شهید را به خاک سپردیم. بعد از جلسه دو نفر دیگر به نام‌های "طاهر محمدزاده" اهل "طاهربغده" و "حسین فقیه" خود را تسلیم کردند. غروب همان روز یعنی ۱۵ مردادماه تیم پیشرو ما خود را به روستای "قشلاق صالح‌بیگ" واقع در محور سقز - بانه رساندند، و پس از بررسی راه‌ها و مسیر رفت‌وآمد و ... کل نیرو نیز به آنجا رفتیم و قریب به سه ساعت در میان مردم روستا بودیم و جلسه‌ای برای آنان برگزار کردیم.

درگیری در کوه بنفشه و اطراف روستای آیچی

پس از استراحت در روستای قشلاق هر کدام از پیشمرگه‌ها به اندازه‌ی دو روز آذوقه با خود برداشتند و ساعت ۳ بامداد جهت استراحت دوباره به مزارع اطراف روستای آیچی رفتیم. ۱۶ مردادماه ۱۳۶۷، ساعت ۹ دیده‌بان‌ها با بی‌سیم خبر حمله‌ی نیروهای رژیم از سقز و همچنین مزدورخانه‌ی روستای "میره‌ده" را اطلاع دادند. فوراً خود را جمع‌وجور کردیم و نزد دیده‌بان‌ها (سعید رحمانی و ناصر توکلی) رفتیم. سریعاً تقسیم کار کردیم و مستقر شدیم و تصمیم بر این بود که تا نیروهای دشمن در چندقدمی و تیررس قرار نگیرند، هیچ‌کسی اقدام به تیراندازی نکند.

ساعت ۹:۳۰ دقیقه در ارتفاعات قشلاق و دامنه‌ی کوه بنفشه درگیری سختی درگرفت که تا ساعت ۱۱ ادامه داشت. در این درگیری که ۱ ساعت و نیم به طول انجامید، نیروهای رژیم سنگرهای خود را ترک کردند و ناچار به عقب‌نشینی شدند، و همچنین جنازه‌ی بیش از ۳۰ نفر از

افراد دشمن در محل درگیری بر جای ماند. سلاح و فشنگ و بی‌سیم‌های به جامانده از نیروهای رژیم را جمع کردیم و خود را از نو سازمان دادیم. ساعت ۱۲ از یکی از بی‌سیم‌هایی که به عنوان دستاورد در اختیار داشتیم، صدایی برخاست و با فریاد و پشت سر هم می‌گفت: "استاد احمد ... استاد احمد!" من گوشی برداشتم و جواب دادم و گفتم: "من پیشمرگه‌ی حزب دمکراتم و استاد احمد اینجا نیست." گفت: "من حاج‌عمرم^۱. شما به طرف کوه استاد مصطفی عقب‌نشینی کنید تا بیش از این جنگ برادرکشی به راه نیافتد." در جواب گفتم: "چرا کوه استاد مصطفی؟! مگر آنجا هم نیروهای شما حضور ندارند؟!" سپس اجازه ندادم ادامه بدهد و از مبارزه‌ی برحق و مشروع حزب دمکرات گفتم و از اینکه آنان مزدور رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی هستند و ... این بار او نیز با من موافق بود و دم از دمکراسی می‌زد و حتی گفت: "تا جمهوری اسلامی حاکم باشد، در ایران دمکراسی وجود نخواهد داشت."

حاج‌عمر از این گفتگو دو هدف داشت، یکی اینکه با خود فکر می‌کرد که ما آنقدر ساده‌لوح هستیم اکنون چنین نقطه‌ی استراتژیکی را ترک می‌کنیم و در میان چندین پایگاه به سمت کوه استاد مصطفی می‌رویم، که هرگز امکان چنین امر غیرمنطقی‌ای وجود نداشت. دوم اینکه قصد وقت‌کشی داشت و از این راه نیروهای شکست‌خورده‌ی خود را از نو سازمان می‌داد. دوباره نیروهای رژیم به قصد حمله به طرف ما در حال حرکت بودند، به حرف‌هایش اعتنایی نکردم اما حاج‌عمر با کنایه گفت: "دوباره احساس فشار کردین؟" گفتم: "این اولین باری نیست که با نیروهای رژیم و نیروهای شکست‌خورده‌ی تو روبه‌رو می‌شویم. دو ساعت قبل ندیدی چه بلایی سرشان آوردیم؟ حالا هم دوباره می‌خوان امتحان کنند؟ بعداً حرف

1- حاج‌عمر اهل روستای میرده از توابع منطقه‌ی گورک سقز و همچنین فرماندهی گروه ضربت این روستا بود.

می‌زنیم." بی‌سیم را خاموش کردم و دیدم که نیروها در چند قدمی ما بودند. این بار با تعداد نیروهای بیشتری به میدان آمده بودند و از حمایت توپخانه نیز برخوردار بودند.

ما که خود را سازمان داده بودیم، از قبل انتظار رسیدن نیروهای تازه‌نفس را داشتیم. ساعت ۱۳ دوباره درگیری شروع شد. درگیری سنگین و خونینی که از هر طرف بر ما تحمیل شده بود. پیشمرگه‌ها با ایمانی راسخ عرصه را بر دشمنان آزادی ملت کرد تنگ کرده بودند و نهایتاً ساعت ۱۵ شکست سنگین دیگری را بر آنان تحمیل کردند و در نتیجه‌ی این شکست پا به فرار گذاشتند. طبق معمول توپ و خمپاره‌انداز به کار افتاد و سنگرهایمان زیر آتش بی‌امان توپخانه قرار گرفت. در آسمان آنجا پرنده پر نمی‌زد، پیشمرگه‌ها بدون حرکت در سنگرهای خود قرار گرفته بودند؛ با این وجود روحیه‌ی بچه‌ها بالا بود و آماده‌ی هر گونه مقابله با نیروهای پیاده‌نظام رژیم بودند. اما پس از توپ‌باران شدن سنگرهای ما، نیروهای رژیم حمله‌ی دوباره‌ای را در دستور کار خود قرار دادند و به کلی از میدان نبرد دور شده بودند.

در این درگیری جنازه‌ی ۶۵ تن از افراد رژیم در میدان نبرد بر جای مانده بود و ده‌ها قبضه سلاح مختلف دستاورد نیروهای پیشمرگه بود. متأسفانه ۵ تن از افراد ما نیز به شهادت رسیدند. شهیدان عبارت بودند از: "سعید رحمانی" فرزند یکی از فقیرترین خانواده‌های بوکان، سعید در ابتدا به دلیل اینکه به سن قانونی نرسیده بود، به اتحادیه‌ی جوانان دمکرات منتقل شده بود و بعداً به نیروی بیان پیوست؛ شهید سعید که پیشمرگه‌ای جسور و بالیاقت به شمار می‌رفت و همیشه در درگیری‌ها در سنگر اول قرار داشت، به هنگام شهادت سردسته بود. "قادر احمدنژاد" از اعضای نیروی بیان که چند ماهی می‌شد به صفوف پیشمرگان حزب پیوسته بود، فردی آرام، باشهامت و خوش‌اخلاق بود. "مظفر زارعی" از پیشمرگان

ناحیه‌ی ۲ بود. "حسن سلبی" دومین شهید خانواده که قبلاً نیز به دلیل جراحات دچار معلولیت شده بود، در واقع شهید حسن از افراد جان بر کف میدان مبارزه به شمار می‌رفت. "ناصر توکلی" از اعضای نیروی ناحیه‌ی ۲ و اهل سنندج، یکی از شجاع‌ترین پیشمرگان این نیرو بود که متأسفانه به همراه چهار تن دیگر از رفقای هم‌سنگر خود به طوری که شرح آن رفت، به شهادت رسید.

غروب قبل از اینکه از قلعه‌ی کوه پایین بیاییم، همان بی‌سیم مزدوران را روشن کردم و با حاج‌عمر حرف زدم، گفتم: "حاج‌آقا حالت خوبه؟ چرا به هم ریخته به نظر می‌رسی؟" حاجی با ناراحتی گفت: "خدا هم حریف شما نیست، مگر با بمباران شیمیایی و یا اینکه آب جوش بر سرتان بریزند..." اگرچه ۵ تن از افرادمان به شهادت رسیده بودند، اما چند دقیقه‌ای سر به سرش گذاشتیم و بهش خندیدیم، سپس گفتم ما می‌رویم و بفرست که جنازه‌ی افرادت را که مثل برگ درختان پاییزی آنجا ریخته شدند، جمع کنند و ببرند.

جهت خنده: هنگامی که در این درگیری بودیم، با بی‌سیم از تیمی که در دامنه‌ی کوه قرار داشتند خواستم که فشنگ به جبهه‌ی ما بفرستند. سید احمد ترابی که سردسته‌ی آن تیم بود به یکی از افراد دسته به نام خسرو دستور داده بود که فشنگ‌ها را به دست ما برساند، اما خسرو اعتنایی به این دستور نکرده بود و از اجرای آن سر باز زده بود؛ به همین دلیل سید احمد نیز از عصبانیت سیلی محکمی به صورت او زده بود. خسرو نیز با ناراحتی پا به فرار می‌گذازد، به هر ترتیب ممکن نمی‌گذارند فرار کند.

پس از پایان درگیری، از دلیل فرارش پرسیدم، گفت: "سید احمد منو زده و می‌خواستم برم پاسگاه میرده تا ازش شکایت کنم!" خیلی به این حرف خندیدیم. ۷۰ تن از نیروهای پایگاه را کشته بودیم و آن وقت خسرو می‌خواست برود به خاطر یک سیلی از ما شکایت کند! با شهید استاد احمد

هماهنگ کردم و گفتم قصد دارم که بفرستمش برود به درد اینجا نمی‌خورد، استاد موافقت خود را اعلام داشت و دستور دادم تا رخت و تفنگش را ازش بگیرند و مقداری هم پول بهش دادیم و مرخصش کردیم و رفت.

در واقع باید گفت متأسفانه نتوانستیم پیکر شهیدایمان را پیدا کنیم و همگی مورد اصابت مستقیم گلوله‌ی توپ ۱۰۵ میلیمتری قرار گرفته بودند و به قول معروف "تیکه بزرگه‌شان، گوششان بود". اگرچه همگی خسته و کوفته بودیم، اما نیروی پیشمرگه خستگی ناپذیر بود، دسته‌ای از پیشمرگه‌های فرز را فرستادیم و جاده‌ی سقز - بانه را کنترل کردند و هر دو نیرو از عرض جاده گذشتیم و به سمت ارتفاعات "روش" به راه افتادیم. در میانه‌ی راه چشمه‌ی آبی وجود داشت، با خستگی و با زحمت بسیار خود را به چشمه رساندیم، مقداری آب نوشیدیم و مقداری هم با خود برداشتیم، این پایان راه نبود و بایستی مسافت زیادی را می‌پیمودیم تا به قلعه‌ی کوه صعود کنیم. هنگامی که برخاستیم تا دوباره به راه بیافتیم، آنجا رخت و تفنگی بر جای مانده بود که مال هیچ کدام از پیشمرگه‌ها نبود.

شروع به سرشماری افراد کردیم، یکی از پیشمرگه‌ها به نام "یوسف گنج‌بخش" که اهل بوکان بود، فرار کرده بود. همان طور که قبلاً نیز اشاره شد ترس شناسایی محل و لو دادن شمار افراد از سوی پیشمرگانی که تسلیم می‌شدند، باعث می‌شد علیرغم خستگی زیاد در حالت آماده‌باش قرار بگیریم، که در این مورد هم به نیرو اعلام آماده‌باش کردیم. یکی از تیم‌ها در قله مستقر شدیم و بقیه‌ی نیرو در دامنه‌ی کوه بودند. خوشبختانه اتفاقی روی نداد و توانستیم استراحت کنیم. ۳ روز بعد یعنی روز ۲۰ مرداد دو نفر دیگر به نام‌های "صدیق ابراهیمی" اهل روستای کندولان و "کریم صوفی" نیز خود را تحویل دادند.

تا سه روز دیگر به همراه نیروی دوم بهمن در منطقه‌ی سقز به گشت سیاسی - نظامی پرداختیم و طی این گشت‌زنی به روستاهای "خورم‌تاو"، "خورده‌لوکی"، "دره‌اسماعیل" و "کاکه‌سیاب" رفتیم. سپس از نیروی دوم بهمن جدا شدیم و به سوی منطقه‌ی بوکان به راه افتادیم. آتش‌بس جنگ ایران و عراق وضعیت کردستان را دستخوش تغییر کرده بود و در شرایط خاصی قرار گرفته بودیم. علیرغم اینکه صدها پایگاه در کردستان وجود داشت، رژیم نیروهای خود را از جبهه‌های جنوب ایران به کردستان گسیل داده بود، تا این بار در مقابل نیروهای پیشمرگه بجنگند.

در روز ۲۵ مردادماه ۱۳۶۷، در ادامه‌ی راهپیمایی خویش به اطراف روستاهای بوبکتان و اینچکه رسیدیم، شامگاه همان روز دو تن دیگر از پیشمرگان نیرو به نام‌های "مصطفی شهنساری" و "عزیز کریم‌زاده" اهل سرا فرار کردند و خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی دادند. البته من با یکی دیگر از پیشمرگه‌ها تا روستای اینچکه دنبالشان رفتیم اما نتوانستیم پیدایشان کنیم.

غروب روز بعد در منطقه‌ی گورک مهاباد شروع به گشت‌زنی کردیم و روز بعد یعنی ۲۷ مردادماه با نیروی پیشوا در روستای "باراوه" مواجه شدیم. اما متأسفانه تنها نامی از آن نیروی پیشوا بر جای مانده بود و کلیه‌ی اعضای آن نیرو به اندازه‌ی شاخه‌ای از نیروی ما بودند؛ همان طور که اشاره شد اکثریت قریب به اتفاق این نیرو به عضویت رهبری انقلابی درآمد بودند.

هفت روز مقاومت و درگیری

کمیت‌های شهرستان مهاباد پس از جدایی رهبری انقلابی به کلی تضعیف شده بود. بخش زیادی از پیشمرگه‌های این نیرو به آنان ملحق شده بودند.

اما وجود کسانی همچون کاک "عبدالله شریفی"¹ که آن زمان مسئول کمیته‌ی شهرستان مهاباد بود، امید احیای دوباره‌ی این نیرو را در دل زنده نگه داشته بودند. همین طور هم بود، پس از یک سال و نیم نیروی پیشوا بیش از پیش قوت گرفت و در میدان حضور یافت. پس از اینکه این دو نیرو دوباره به هم پیوستند، رژیم همچنان همچون خطری جدی با آن روبه‌رو شد و با نگرانی فعالیت این دو نیرو را تحت نظر قرار داده بود.

روز نخست

پس از اینکه نیروی بیان و نیروی پیشوا با هم به گشت‌زنی پرداختند، کمیته‌ی منطقه‌ی ما نیز که شهیدان آزاد رحیم‌زاده و ابوبکر کانی‌رشی تیم همراه آنان بودند، نزد ما برگشتند. صبح روز ۲۹ مرداد در پشت روستای "کانی‌رش" بوکان و در دو مکان مختلف جهت استراحت اطراق کردیم. آن روز پیشمرگه‌های رهبری انقلابی از حوالی صبح در کوه طرغه با نیروهای رژیم درگیر بودند، نیروی کمکی رژیم نیز از سمت مهاباد به کمک نیروهایشان به راه افتاده بود، این نیروی کمکی بعدازظهر در محلی به نام "آسیاب جهانگیر" با نیروهای ما درگیر شدند. در درگیری‌ای که ۲ ساعت به طول انجامید، شماری از نیروهای رژیم کشته شدند و یکی از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا به نام "حسین محمدزاده" به شهادت رسید. البته ما خود را برای درگیری سنگینی آماده کرده بودیم، اما درگیری بیش از این طول نکشید و فقط یکی از دسته‌های نیروی پیشوا بود که با آنان درگیر شده بود و ما نیز در ارتفاعات به عنوان نیروی پشتیبانی حضور داشتیم.

در این میان شهید جلیل رحیمیان که از پیشمرگه‌های نیروی بیان بود، با بی‌کی‌سی بدون اینکه بداند چه کسی هستند به سوی چند تن از

1- عبدالله شریفی عضو کمیته‌ی مرکزی حزب، در سال ۱۳۷۳ در مابین روستاهای "کاولان" و "کوران" به شهادت رسید.

پیشمرگه‌های نیروی پیشوا تیراندازی می‌کند. در نتیجه‌ی این تیراندازی "محمدامین شریفی" از ناحیه‌ی پا زخمی می‌شود، شهید "علی قیطاسی"¹ که به تازگی به عضویت حزب درآمده بود و هنوز سلاح به دست نگرفته بود، با صدای بلند فریاد می‌زند که نیروهای پیشوا هستیم و تیراندازی نکنید و ... اما متوجه نمی‌شود و دیگر کار از کار گذشته و محمدامین شریفی زخمی می‌شود. بعداً آوردند محل زخمش را پانسمان کردند، اما تا غروب به نیروی بیان فحش داد! حوالی غروب پیکر شهید حسین را تسلیم خاک کردیم و سپس جهت استراحت به دره‌ای در دامنه‌ی کوه "قوشه‌هو" رفتیم و شب را در آنجا سپری کردیم.

روز دوم

غروب روز ۳۱ مردادماه شهید ابوبکر کدخدایی "جامردی"² به همراه دسته‌اش جهت آوردن خوراک و وسایل لازم به روستای "سیچامبلاغ" رفته و برگشتند. هنگام بازگشت، سر راه در یکی از جالیزهای منطقه توقف می‌کنند و به نظر می‌رسد از آنجا رد پایشان را بر می‌دارند. فردای آن روز یعنی ۱ شهریور، پس از یک ساعت و در حالی که با پست نگهبانی تماس می‌گرفتیم و جوابی از آنان دریافت نکردیم، ابوبکر را نزد آنان فرستادیم. ابوبکر نیز با بی‌سیم تماس گرفت و از فرار دو پیشمرگه‌ی دیگر به نام‌های "احمد فرج‌دوست" اهل روستای قدیم و "اسماعیل صالحی" اهل جامرد خبر داد. سپس در ادامه گفت: "یک دستگاه تویوتا که حامل چند پاسدار بوده، در کنار آن جالیز توقف کرده و مشغول ردگیری بودند و سپس به سمت روستای "کولیجه" بازگشته‌اند."

1 - علی قیطاسی در انفجاری تروریستی در نزدیکی مقر دفتر سیاسی حزب در شهر کوی سنجاق، در شب یلدای سال ۱۳۹۵ به همراه ۵ تن دیگر به شهادت رسید.

2 - ابوبکر جامردی آن زمان سردسته بود و سپس به سمت جانشینی فرماندهی شاخه درآمد و در تاریخ ۱۳۷۰/۴/۲۴ در جاده‌ی سقز - بوکان به شهادت رسید.

ظهر همان روز نیروی زیادی قریب به هزار نفر با بنز و اتوبوس و سایر خودروهای سنگین و سبک وارد روستای کولیجه شدند. نیرویی ۵۰۰ نفره نیز از مسیر پشتی به سمت پایگاه قوشه‌هو در حال حرکت بودند. ما روی هم رفته ۹۰ پیشمرگه بودیم که ۳۰ تا ۳۵ تن از پیشمرگان از اعضاء نیروی پیشوا بودند و مابقی از پیشمرگان نیروی بیان بودیم. خود را سازمان دادیم و با تقسیم کار و وظائف هر کدام از پیشمرگه‌ها در محل مورد نظر قرار گرفتند.

تقسیم وظائف بدین شرح بود: شاخه‌ای از نیروی پیشوا به فرماندهی "علی بالکی" و همچنین تیمی از شاخه‌ی ۱ نیروی بیان به فرماندهی من هر کدام در خط‌الرأسی قرار گرفتیم و در روبه‌روی پایگاه قوشه‌هو مستقر شدیم، بقیه‌ی نیروی پیشوا در معیت کمیته‌ی شهرستان مهاباد بودند. شاخه‌ی دوم نیروی بیان به فرماندهی محمد احمدشم و علی لاله نیز که سردسته بود، در پشت روستای "قمطره" استقرار یافتند و دسته‌ی دیگر شاخه‌ی ۱ نیز نزد کمیته‌ی شهرستان بوکان بود.

طولی نکشید که نیروی ۷۰۰ نفره‌ی رژیم از سه طرف حمله‌ور شدند. تیم علی بالکی به سمت قلعه‌ی روبه‌روی قوشه‌هو که نگهبانان آنجا بود، بالا رفتند. شاخه‌ی ۲ نیروی بیان کوه‌های پشت سرچشمه‌ی قمطره را به کنترل خود در آوردند. آن تیم شاخه‌ی ۱ که تعدادشان ۱۵ تن بود به همراه من از طرف دیگر روبه‌روی پایگاه قوشه‌هو سنگر گرفتیم. با دو دسته از پیشمرگه‌ها در دو مکان در گردنه‌ی کوه که به پایگاه قوشه‌هو منتج می‌شد، مستقر شده بودیم؛ یکی از آن دو دسته طاهر و علی بالکی و دیگری من و شهید ابوبکر بودیم.

ابتدا نیروهای رژیم از محل سرچشمه‌ی قمطره بالا رفتند که با مقاومت شاخه‌ی دو نیروی بیان روبه‌رو شدند. در این حال صد نفر از نیروهای رژیم از کولیجه به سمت سیچام‌بلاغ که نیروی پیشمرگه حضور نداشت، به

راه افتادند. از پایگاه قوشه‌هو نیز ۱۰۰ نفر دیگر به سمت نگهبانان نیروی پیشوا و ۱۰۰ نفر دیگر نیز به سوی ما در حال پیشروی بودند و بقیه‌ی نیروهای رژیم در پشت پایگاه مانده بودند.

نیروی دشمن که به تازگی از جبهه‌های جنگ با عراق برگشته بود، مجهز به انواع سلاح بود. بر تیم‌های مختلفی تقسیم شده بودند و سلاح هر کدام از تیم‌ها نیز با دیگری متفاوت بود. تیم‌ها عبارت بودند از: تیم کلاشنیکوف، تیم نارنجک، تیم آرپی‌جی و ... و هر کدام از این‌ها جداگانه و در زمان مشخصی پیشروی می‌کردند.

اولین صدای شلیک گلوله از جبهه‌ی شاخه‌ی ۲ نیروی بیان به فرماندهی شهید اسپوغه و لاله برخاست. درگیری آنجا گرم و تن به تن ادامه داشت. سپس ساعت ۱۶ به سوی نیروی پیشوا حمله‌ور شدند جنگ سنگینی در کلیه‌ی سمت و سوی میدان بر سرمان تحمیل شده بود. نیروی پیشوا پس از یک ساعت مقاومت ناچار به عقب‌نشینی شدند و سنگرهای خود را ترک کردند. نیروی پرشمار دشمن که "الله اکبر" گویان در آن کوه و دره‌ها در حال پیشروی بودند، صحنه‌ی عجیبی خلق کرده بود که قلم من توانایی روایت آن را ندارد. هر بار یکی از تیم‌ها با فریاد "الله اکبر" جلو می‌آمدند و تحت هیچ شرایطی حاضر به عقب‌نشینی نبودند.

عقب‌نشینی نیروی پیشوا تأثیرات مخربی بر ما و بالانس میدان مبارزه گذاشته بود. همان طور که گفته شد نیروی پیشوا به دلیل رفتن شمار زیادی از نیروهای زبده‌ی خود تضعیف شده بود. در جبهه‌ی شاخه‌ی ۲ درگیری همچنان ادامه داشت و پیشمرگان آن جبهه با شجاعتی مثال زدنی به دفاع از خاک کردستان می‌پرداختند. نیروهای رژیم ساعت ۱۷ به سوی ما آمدند، به پیشمرگه‌ها یادآوری کردیم که پاسدارها از روحیه‌ی پایینی برخوردارند و همینکه دو تن از آنان کشته شوند، بقیه‌ی افراد پا به فرار می‌گذارند.

ابتدا تیمی ۲۰ نفره حمله‌ور شدند، گذاشتیم تا به ۱۵ متری ما رسیدند و سپس از هر سو تیربارانشان کردیم، طی چند دقیقه هر بیست نفر کشته شدند. پس از مدت کمی تیمی ۵۰ نفره جای خالی آنان را پر کردند. طی ده سالی که جنگیده بودیم سابقه نداشته بود که نیروهای دشمن با این سرعت بتوانند جای خالی افراد کشته‌شده را پر کنند، به طوری که حتی فرصت جمع کردن دستاوردها را هم نداشتیم. در وضعیت دشواری به سر می‌بردیم، باران گلوله بدون توقف بر سرمان باریدن می‌گرفت، درگیری سخت‌تری شروع شد گلوله‌های آرپیجی غرش کنان به سوی ما شلیک می‌شد، تعداد نیروهای تازه‌نفس دشمن به طور پی در پی اضافه می‌شدند با ما هرگز قابل مقایسه نبود. ما هم با ۱۶ تن پیشمرگه در برابرشان مقاومت می‌کردیم. مزدوران شهادت طلب هر لحظه بر میزان فشار خود می‌افزودند.

جنگ لحظه به لحظه گرم‌تر از قبل می‌شد، پاسدارها با صدای بلند خواستار تسلیم شدن ما بودند. هر کدام از پیشمرگه‌ها ۲ تا ۴ عدد نارنجک با خود داشتیم، با همین تعداد و با نارنجک توانستیم از پیشروی آنان جلوگیری به عمل آوریم. پس از دو ساعت مقاومت و رأس ساعت ۱۹، استاد احمد با بی‌سیم تماس گرفت و جویای وضعیت ما شد، در جواب گفتم: "حالمان خوب است و تنها یکی از پیشمرگه‌ها به نام "طاهر رشیدی" زخمی سطحی برداشته است. اما نارنجک می‌خواهیم و در این درگیری تنها نارنجک می‌تواند راه‌گشا باشد."

درگیری بسیار سختی بود، کمتر درگیری‌ای دیده بودم که تا به این حد ما را تحت فشار قرار دهند، دلیل این حجم از فشار بر ما معلوم نبود. کم‌کم هوا به تاریکی می‌گرایید و از سوی فرماندهی نیرو دستوری مبنی بر عقب‌نشینی صادر شد. پنج دقیقه پس از عقب‌نشینی ما پاسدارها توانستند سنگرهای سابق ما را به کنترل درآورند. از به کنترل درآوردن سنگرهای

خالی از پیشمرگه چنان به وجد آمدند و با شلیک گلوله و فریاد الله اکبر به شادی و سرور پرداختند، که گویا بندر بصره یا بغداد را به تصرف خود درآورده‌اند! یکی از ویژگی‌های جنگ‌های پارتیزانی این بود که پس از تاریک شدن هوا، محل درگیری را علیرغم هر نتیجه‌ای که به دست آمده بود ترک می‌کردیم. در سخت‌ترین شرایط ممکن سه ساعت جنگیدیم، که اگر چنانچه با دوربین فیلمبرداری می‌شد، شاید کمتر کسی باور می‌کرد که این یک جنگ واقعی باشد و بیشتر شبیه فیلم‌های سینمایی بود.

با استاد احمد تماس گرفتم و جویای احوال و وضعیت سایر شاخه و دسته‌ها شدم، گفت ۳ تن از افرادمان شهید شده‌اند. آزاد رحیم‌زاده، عضو کمیته‌ی شهرستان، "عزیز کیانی" و "علی تنومند" که هر سه در جبهه‌ی شاخه‌ی ۲ به شهادت رسیده بودن. با شنیدن این خبر بسیار ناراحت و غمگین شدم، چراکه آزاد قبلا کادر سیاسی شاخه‌ی ما و از دوستان صمیمی من بود. شهید آزاد از کادرهای سیاسی آینده‌دار حزب دمکرات به شمار می‌رفت که علیرغم توانایی و قابلیت‌های فردی‌ای که داشت، در میان پیشمرگان بسیار محبوب و در میان مردم نیز فردی خوشنام بود. عزیز و علی هر دو قریب به یک سال بود که به صفوف مبارزه پیوسته بودند و در آن درگیری از جان مایه گذاشتند و تا آخرین قطره‌ی خون خویش، از کردستان و آرمان‌های حزب دمکرات دفاع کردند.

سپس من نیز وی را از موقعیت خود مطلع ساختم و منتظر دستور ماندیم. پس از چندی در محل شب قبل دوباره به نیرو پیوستیم. شهدا را سوار بر چهارپایان کردیم و از دره‌ی "قزلجه" به سمت "بیرم" و "بره‌جو" به راه افتادیم. مقاومت صورت گرفته از چند جهت حائز اهمیت بود:

نخست: به دنبال آتش‌بس ایران و عراق، شایعه‌ای مبنی بر توقف مبارزه‌ی حزب دمکرات به گوش می‌رسید و در این رابطه جمهوری

اسلامی و دشمنان حزب تبلیغات زیادی به راه انداخته بودند، این مقاومت جانانه جواب دندان شکنی بود که به آنان داده شد.

دوم: محل درگیری، که در منطقه‌ی حساسی قرار گرفته بود، منطقه‌ای که در مابین شهرستان‌های بوکان، مهاباد و میاندوآب واقع شده بود و مدت زیادی می‌شد که در آنجا عملیاتی صورت نگرفته بود. مردم آن مناطق صدای شلیک و انفجار توپ و کاتیوشا و پدافند ۲۳ میلیمتری را می‌شنیدند، و می‌دانستند که همه‌ی این تدابیر برای شکست دادن فرزندان دمکرات اندیشیده شده است.

سوم: اینکه بیشتر نیروهای رژیم را کادرهای جنگجوی سپاه پاسداران تشکیل می‌دادند که از جبهه‌های جنگ عراق بازگشته بودند. در میان آنان افرادی به چشم می‌خوردند که معلول بودند و با دست و پای قطع شده در میدان حضور داشتند، و یا افراد دیگری نیز بودند که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های آمریکا و اروپا بودند و به گفته‌ی خود به پایان دادن به "فتنه"ی کردستان آمده بودند.

یکی از آنان که به اسارت ما درآمده بود، از جلسه‌ای می‌گفت که در قرارگاه "حمزه سیدالشهدا"ی مهاباد برایشان تشکیل داده بودند، و طی این جلسه به آنان گفته بودند چند صد تن از نیروهای عراقی در کردستان باقی مانده‌اند که باید کشته شوند و به همین جهت به هیچ صورتی تسلیمشان نشوید و با آنان بجنگید. در واقع پاسدارهایی که در آن روز با ما جنگیدند، با خود فکر می‌کردند که ما عراقی هستیم. به همین دلیل بود که به خوبی جنگیدند و هر لحظه منتظر تسلیم شدن ما بودند. چون تا قبل از آن، درگیری اینچنینی ندیده بودند و بیشتر با موشک و تانک و توپ مواجه شده بودند. همان طور که گفته شد نتوانستیم دستاوردهای زیادی جمع کنیم و تنها چند قبضه تفنگ به همراه یک اسیر گرفتیم که او هم به سبب زخم‌هایی که برداشته بود، پس چند دقیقه جان خود را از دست داد.

روز سوم

پس از عقب‌نشینی به سوی "پیرعزیز" که حوالی صبح رسیدیم، نیروی پیشوا در داخل غارها و نیروی بیان نیز در پایین‌تر خود را اسکان دادیم. گرگ‌ومیش صبح بود که نیروی پیشوا با ما تماس گرفتند و گفتند: "محل اسکان شما، محل مناسبی نیست و هر چه زودتر خود را نزد ما برسانید." سریعاً پیشمرگه‌ها را بیدار کردم و نزد نیروی پیشوا رفتیم و آنجا در میان صخره‌ها که مکان مستحکمی بود، جای گرفتیم. شش رأس قاطر که اثاث خود را با آن‌ها جابه‌جا می‌کردیم را در دره‌ای در نزدیکی محل استراحت خود، به تخته سنگ بزرگی بستیم.

ساعت ۱۰ پاسدارها تمام ارتفاعات اطراف را تحت کنترل خود درآورده بودند و مزدوران بومی نیز دنبال رد پایی از ما می‌گشتند. بسیار خسته بودیم و فشنگ نیز نداشتیم و به هیچ وجه نمی‌خواستیم که با آنان درگیر شویم. استاد احمد با عجله یکی از پیشمرگه‌ها را فرستاد تا خود را آماده کنیم. هنگامی که بی‌سیم را روشن کردم صدایی شنیدم که قبلاً هیچ وقت نشنیده بودم. گفتم: "این کییه جواب بی‌سیم رو می‌ده؟" گفتند که نامش "صوفی سنعان" است و رمزهای الکی برای خود گذاشته بود، مثلاً می‌گفت: "سرنا بیارید، سرنا می‌خوایم." منظور از سرنا، آرپی‌جی بود.

استاد احمد به کاک عمر بالکی^۱ گفت که به صوفی بگوید شلیک نکنند و همه‌ی پیشمرگه‌ها خود را مخفی کنند، زیرا فشنگ به اندازه‌ی کافی نداشتیم. به سبب نداشتن فشنگ خود را آشکار نساختم. از سویی دیگر بدون تدارکات و خستگی بیش از حد به سبب درگیری سخت دیروز، در وضعیت مناسبی به سر نمی‌بردیم. پاسدارها پس از یک ساعت گشت‌زنی، از ارتفاعات پایین آمدند و محل را ترک کردند. همان طور که اشاره شد به

1- کاک عمر بالکی آن زمان فرماندهی نیروی پیشوا بود.

سبب درگیری دیروز و راهپیمایی زیاد شب قبل و همچنین گرسنگی، پس از رفتن پاسدارها به جز نگهبانان همگی خوابیدیم.

در خواب بودم که احساس کردم شیء سنگینی روی دستم قرار گرفته است. چشمانم را باز کردم دیدم ماری بر روی دستم چمباتمه زده، از ترس نیش مار بی حرکت از جای خودم تکان نخوردم. منتظر ماندم تا مار از روی دستم رد شود، به محض اینکه سر مار از دستم عبور کرد، با دست دیگرم، سنگی برداشتم و روی سر مار قرار دادم و دستم را بیرون کشیدم.

ساعت ۱۴ تازه از خواب بیدار شدم و سیگاری روشن کردم و می‌خواستم چند خطی در تقویم جیبی خود در رابطه با درگیری دیروز و شهادت همسنگرانم بنویسم، که استاد احمد صدایم زد. گفت: "خودت را جمع و جور کن و به همراه چند پیشمرگه و کاک عمر بالکی، می‌رویم در پایین چای دم می‌کنیم." همین که خود را آماده کردیم، دیدیم که چند پاسدار به طرف مقبره‌ی "شیخ عزیز" در روستای "برجو" که زیارت‌گاه بود بالا رفتند و درست در مقابل ما نشستند. نزدیک به ۱۵ نفر بودند، پس از چندی ۳ نفر از آنان پایین آمدند و به محلی که پیکر شهدا را در آنجا نهاده بودیم رفتند، اما خوشبختانه پیکر آنان را ندیدند و پس از بردن آب، به محل خود بازگشتند. ما نیز تا غروب منتظر رفتنشان شدیم، از این متعجب بودیم ما که ۶ قاطر با خود داشتیم، آنان حتی چشمشان به قاطرها هم نیفتاده بود!

غروب که هوا تاریک شد در حالی که پاسدارها همان جا حضور داشتند، وسایل و پیکر شهدا را سوار بر پشت قاطرها کردیم. شب‌هنگام ما به روستای "حاج‌دره" رفتیم و نیروی پیشوا نیز در روستای "گراوی" ماندند. نزدیک به نصف‌شب در حوالی شهرزور (شاره‌زور) به هم

رسیدیم و پشت روستای "قالوی بیمارستان"¹ را به عنوان محل استراحت تعیین کردیم.

روز چهارم

آن روز هر کدام از پیشمرگه‌ها تا ساعت ده و یازده به استراحت پرداختند. ساعت ۱۵ روز سوم شهرپور، یکی از پیشمرگه‌ها به نام "عثمان شیخ‌چوپانی" که نگهبان بود، از طریق بی‌سیم خبر داد که دو دستگاه توپوتا حامل پاسدار و مزدوران جمهوری اسلامی از قالویی معینی خارج شده و به طرف کوه "هومل" حرکت کرده‌اند. شاخه‌ی ما در دامنه‌ی کوه قرار داشت و از بقیه‌ی افراد به پست نگهبانی نزدیک‌تر بودیم، به همین دلیل فوراً خود را آماده کردیم و نزد عثمان رفتیم.

مزدوران در راه بازگشت متوجه حضور نگهبان‌های ما می‌شوند، و به همین دلیل موفق به فرار شدند. اما یکی از توپوتاهای ما از ترس جا گذاشتند و با پای پیاده و در حالی که پا به فرار گذاشته بودند محل را ترک کردند. هرچند تلاش کردیم نتوانستیم ماشین را روشن کنیم، لذا تصمیم گرفتیم که آن را به آتش بکشیم. ۸ پیشمرگه بودیم که هیچ کدام از ما کبریت همراه خود نداشت. در همان لحظه یکی از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا به نام "صوفی" که آدم بذله‌گویی بود سر رسید، گفت: "بهتان کبریت می‌دهم اما هنگام اعلام خبر آن به رادیو صدای کردستان، باید بگویید که عملیات به صورت مشترک انجام گرفته نه فقط نیروی بیان." که این حرف موجب خنده‌ی همه شد.

1- بیمارستان حزب دمکرات مدت‌های مدیدی در روستای قالوی بود و به همین خاطر به قالویی بیمارستان شهرت یافته بود. البته در آن منطقه سه روستا به نام قالوی وجود دارند که هر کدام دارای پسوندی جهت تفکیک از هم هستند، که دو قالویی دیگر نیز به قالویی معینی و قالویی شیخان مشهورند.

ما طی این مدت هر گاه شبانه از مکانی به مکان دیگری می‌رفتیم، پشت سر خود چوبی را کشان کشان با خود می‌بردیم تا رد پایمان را پاک کند. روز چهارم شهریورماه ۱۳۶۷ را بدون درگیری با نیروهای رژیم به سر بردیم. شامگاه همان روز "احمد قوچاگی" که سردسته‌ی یکی از تیم‌های نیروی بیان بود، به همراه یک پیشمرگه‌ی دیگر به نام "ناصر" و با رخت و تفنگ و بی‌سیم فرار کردند و خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی دادند. ما به ناچار نقل مکان کردیم و از همان روشی که در بالا اشاره شد، برای پاک کردن رد پا استفاده کردیم.

روز پنجم

روز بعد نیروهای جمهوری اسلامی محل ما را شناسایی کردند، مطمئن شدیم که احمد قوچاگی روش ما را لو داده بود، به همین دلیل به آسانی توانسته بودند ما را پیدا کنند. ساعت ۱۴ پنج شهریورماه در اطراف روستای گلوان علیا بودیم، که دیده‌بان خبر آمدن نیروهای رژیم از طرف شهرهای سقز و بوکان را از طریق بی‌سیم مخابره کرد. در مدت زمان کمی کلیه‌ی ارتفاعات اطراف را تحت کنترل خویش گرفتیم و منتظر بالا آمدن نیروهای رژیم بودیم، اما متأسفانه جرئت نکردند و در جای خود متوقف شدند. نیروهای رژیم که می‌دانستند از راه زمینی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، به شدت شروع به توپ‌باران سنگرهای ما کردند. یک ساعت به پایان روز مانده بود که به سمت پشت روستای شیخ‌چوپان سرازیر شدیم و در آنجا مشغول دم کردن چای شدیم. توپ‌باران تا پاسی از شب ادامه داشت. مزدوران پایگاه میره‌ده در اطراف روستای شیخ‌چوپان خود را مخفی کرده بودند. جنم و روحیه‌ی مقابله نداشتند، ما پس از صرف شام روستا را ترک کردیم و پس از خروج ما کم‌کم جرئت یافتند و وارد روستا شدند. پس از راهپیمایی زیاد همه خسته بودند، جهت استراحت به سوی

رودخانه‌ی "سرتون" به راه افتادیم. ساعت ۳ بامداد به محل مورد نظر رسیدیم و علیرغم اینکه آنجا هوا بسیار سرد بود اما از فرط خستگی خوابمان برد. یکی از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا "امیر قادری" که تیربار بی‌کی‌سی همراه داشت، ناگهان بدون اینکه متوجه شود چند تیری به صورت رگباری شلیک کرد. پیشمرگه‌ها که همگی خسته بودند، از خواب پریدند و بسیار ناراحت شدند و او را سرزنش کردند، اما به دلیل اینکه قبول داشت که مرتکب اشتباه شده است سکوت اختیار کرد و غائله به خیر و خوشی ختم شد. تا فردا صبح استراحت کردیم.

روز ششم

غروب روز ششم شهریورماه یکی از تیم‌های ما جهت آوردن تدارکات و آذوقه به روستای "سیاه‌دره" از توابع سقز رفتند. در داخل روستا گروه ضربت حضور داشته اما پیشمرگه‌های ما بدون توجه به آنان و از شدت گرسنگی وارد روستا می‌شوند. به همین دلیل با مزدوران درگیر می‌شوند. اگرچه به خوبی با نیروهای دشمن درگیر شده بودند، اما به دلیل وجود پایگاه موفق به آوردن غذا و نان نشده بودند.

در این درگیری یکی از نیروهای رژیم کشته می‌شود و پیشمرگه‌ها که خوشبختانه همگی در سلامت کامل بودند، یک قبضه اسلحه‌ی ژ-۳ تاشو به عنوان دستاورد با خود آوردند. آن روز را به دلیل خستگی آن تیم همان جا به سر بردیم. روز بعد به ارتفاعات سرتون روبه‌روی "ساوان" و "سدبار" رفتیم.

روز هفتم

شامگاه ۷ شهریور از رودخانه‌ی سرتون به سمت کوه سرتون بالا رفتیم که این راهپیمایی قریب به دو ساعت طول کشید. آنجا باد سرد پاییزی وزیدن گرفته بود. ساعت ۶ روز ۸ شهریورماه ۱۳۶۷، هنگامی که

پیشمرگه‌های ما به کمین رفتند و به قلعه‌ی کوه سرتون می‌رسند، به سبب سرما وارد سنگرهایشان می‌شوند. پس از چند دقیقه نیروهای دشمن به نزدیکی آنان می‌رسند. با صدای شلیک کمین‌ها از خواب بیدار شدیم و به یاری‌شان شتافتیم. رژیم از شهرهای سقز و بانه نیرو گسیل کرده بود. از طرف بانه هم مزدوران خود را به ساوان رسانده بودند. درگیری سختی از سه جبهه‌ی سرتون، پشت ساوان و گردنه‌ی خان درگرفته بودند.

سنگینی درگیری بر روی دوش ما بود. ابتدا از بالای کوه تیراندازی شروع شد، سپس گروهی از مزدوران به پیشمرگه‌های پیشوا حمله‌ور شدند، اما پس از واکنش نیروهای پیشوا مزدوران پا به فرار گذاشتند و دیگر به میدان نبرد بازنگشتند. درگیری سختی در جبهه‌ی سرتون تا ساعت ۱۳:۳۰ به طول انجامید، غافل از اینکه نیروهای رژیم این درگیری را صرفاً جهت فریب ما و همچنین مشغول ساختنمان ادامه می‌دهند. سپس متوجه شدیم که نیروی پرشماری از سمت گردنه‌ی خان به سوی ما حمله‌ور شدند که در ضمن از پادگان بانه نیز با توپ ۱۷۰ و ۱۳۰ میلیمتری از آنان حمایت به عمل می‌آمد و سنگرهایمان را به شدت توپ‌باران می‌کردند.

نیرویی که با ما درگیر شده بود باتجربه می‌نمود و از جبهه‌ی جنگ با عراق برگشته بود. در صورتی که دیر می‌جنبیدیم کمیته‌ی شهرستان به کلی از بین می‌رفت. دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را در محل کمیته‌ی شهرستان گذاشتیم و پاسدارها همچنان در حال پیشروی بودند. صدای شلیک از هر سو به گوش می‌رسید. این نیرو تا کشته نمی‌شدند دست بردار نبودند. حوالی غروب فشنگ‌هایمان رو به اتمام بود و آنهایی که باقی مانده بود نیز زنگزده بود و همان روز از زیر خاک بیرون آورده بودیم. گویا یکی از صندوق‌ها سوراخ شده و محتویات آن خیس شده بود، از هر ۱۰ فشنگ، چهار تای آنها می‌ترکید.

با پاسدارها تقریباً می‌شود گفت که گلاویز شده بودیم و به سبب وضعیت فشنگ‌هایمان بسیار نگران بودیم. نگرانی ما بی‌جا نبود و عاقبت کار دستمان داد، یکی از پیشمرگه‌ها به نام "جعفر جعفرپور" به شهادت رسید و "ابوبکر جامردی" نیز زخمی گشت. به هر روی و با هر مخصصه‌ای بود تا غروب مقاومت کردیم و حمله را در هم شکستیم. ابوبکر را که زخمی شده بود به پشت جبهه رساندیم اما متأسفانه پیکر شهید جعفر را در میدان نبرد جا گذاشتیم. جعفر از پیشمرگان مؤدب و قهرمان نیرو بود که در دامان خانواده‌ای تهی‌دست تربیت یافته بود، یاد و تمامی شهدای راه آزادی گرامی باد.

سریعاً فشنگ‌ها را تعویض کردیم و رژیم دوباره حمله‌ی دیگری آغاز کرد، اما این بار نزدیک نشدند و از دور اقدام به تیراندازی کردند. که پس از چندی تیراندازی‌ها پایان یافت. ساعت ۲۰:۳۰ با نیروی پیشوا دوباره به هم رسیدیم و شب را در بیلاق "حاج شریف" گذراندیم. سپس از ارتفاعات طویل پشت "شینان" به سوی رودخانه‌ی "بناوه‌رشان" در پشت روستای موسی به راه افتادیم.

نتیجه‌ی ۷ روز درگیری با همه‌ی خستگی آن دستاوردهای خوبی به همراه داشت. دستاورد صرفاً در سلاح و فشنگ خلاصه نمی‌شود، پیشمرگان حزب تنها نیروی میدان مبارزه بودند، آن هم در شرایطی که نیروهای بسیاری را در کردستان ریخته بود و به زعم خود می‌خواست و می‌توانست تنها نیروی باقی‌مانده در میدان را به در کند. اما با ایمان راسخ در عمق منطقه‌ی کردستان این واقعیت را به ثبوت رساندیم که نیروی پیشمرگه‌ی حزب دمکرات توانایی نشان دادن عکس‌العمل و دفاع از دستاوردهای جنبش مشروع خود را در هر جایی دارد. بایستی این حقیقت را نیز در نظر گرفت که چگونه ممکن است با نیرویی چند ده نفره در مقابل

نیروی هزار نفره و در عین حال پرامکانات رژیم، ایستادگی کرد؟! این امر فقط با ایمان و باور پیشمرگه میسر بود و لاغیر.

واقعاً من و همسنگرانم در آن ایام باید به خودمان بیالیم، که با وجود تمامی سختی‌های طبیعت، با وجود سرمای شدید و آفتاب سوزان تابستان در مقابل نیروهای پرتعداد و تا بن دندان مسلح رژیم نه تنها مقاومت از خود نشان می‌دادیم بلکه با آنان روبه‌رو می‌شدیم. ما از توده‌های مردم بودیم و جان خود را بر کف دست نهاده بودیم؛ کتاب‌ها باید در مورد فداکاری و قهرمانی‌های نیروی پیشمرگه نوشته شود.

جلسه‌ی مشترک کمیته‌های بوکان، مهاباد، ربط و بانه

چهار روز را در رودخانه‌ی "بناوهرشان" به استراحت پرداختیم. ضمن گرمای بیش از حد هوا با کمبود آب نیز مواجه بودیم. جوی آب کم‌عمقی از کنار دست ما جاری بود که پر از چلپاسه بود و ضمناً آب نیز بسیار گرم بود، که فقط به درد چای درست کردن می‌آمد چون سریعاً آب آن به جوش می‌آمد. نه تنها آن چهار روز که بعدها نیز به آنجا می‌رفتیم و دیگر برایمان عادی شده بود. در شرایط مبارزات مسلحانه چنین جاهایی همچون هتل به شمار می‌رفت.

در تاریخ ۱۲ شهریور و در کوه "سیوه‌سور" در مابین ربط و بانه با نیروهای آربابا و زمزیران روبه‌رو شدیم. در جلسه‌ای چهارجانبه میان مسئولین کمیته شهرستان‌ها و نیروها شرایط منطقه مورد بررسی قرار گرفت و قرار بر آن شد که به دلیل شمار زیاد نیروها بخشی از پیشمرگه‌های هر چهار نیرو خود را به نزدیکی مناطق مرزی برسانند، زیرا که آن دو نیروی دیگر (زمزیران و آربابا) نیز مانند ما تحت فشار بودند. مسئولین سیاسی و نظامی کمیته و نیروهایی که در جلسه‌ی مزبور حضور داشتند به ترتیب عبارت بودند از: از بوکان محمد شهروان و استاد احمد

کوهگرد، از مهاباد عبدالله شریفی و عمر بالکی، از ربط مصطفی مولودی و احمد نستانی و از بانه کریم سقزی و عبدالله شینانی.

۱۶ شهریور در منطقه‌ی ربط و به طور مشخص در ارتفاعات "نیوکیل" در حال استراحت بودیم. ساعت ۶ صبح، شمار زیادی از نیروهای مزدور و پاسدار به منطقه ریختند و ارتفاعات را تحت کنترل خود درآوردند. البته از محل استراحت ما اطلاعی نداشتند و حتی تا چند قدمی کمین ما نزدیک شدند، اما به دلیل خستگی از درگیری با آنان حذر کردیم.

غروب همان روز از عرض جاده‌ی سردشت - پیرانشهر گذشتیم و صبح روز بعد به روستای مرزی "دوله‌کوگی" رسیدیم و از آنجا نیز راهی روستای "سونه" محل مقرات کمیته‌ی شهرستان سردشت شدیم و به مدت ۱۰ روز در آنجا به استراحت پرداختیم. روز ۲۶ شهریورماه کاک مصطفی هجری که مسئول وقت کمیسیون سیاسی - نظامی بود، به سونه آمد و در آنجا طی جلسه‌ای که با مسئولان برگزار کرد، خواستار آن شد که منطقه نباید از حضور نیروی پیشمرگه خالی شود. هر کدام از مسئولان کمیته‌های مختلف نیز نظرات خود را در رابطه با بحران‌های گوناگون منطقه اظهار داشتند.

بازگشت تیم به منطقه و شهادت استاد احمد کوهگرد

پس از جلسه‌ای که شرح آن گذشت، ۱۸ تن از پیشمرگه‌های نیروی بیان به سرپرستی استاد احمد و همچنین چند تن از پیشمرگان نیروی آربابا، به مناطق تحت نفوذ خود بازگشتند. هدف از این بازگشت این بود که نشان داده شود نیروی پیشمرگه همچنان در میان مردم کردستان حضور دارد و در صورت امکان عملیاتی نیز انجام گیرد. البته با ۱۸ پیشمرگه و در آن وضعیت امکان عملیات گسترده وجود نداشت.

استاد احمد علاقه‌ی زیادی به کار تیمی و گروهی داشت و به نظر وی در آن مقطع، حضور در میان مردم به صورت تیمی می‌توانست مؤثرتر واقع شود. به همین دلیل مردم بیشتر مناطق و روستاهای بوکان را از نزدیک ملاقات کردند. پس از ۲۰ روز گشت‌زنی در منطقه، در تاریخ ۶۷/۷/۱۷ هنگامی که خورشید اندک اندک رو به غروب بود و جای خود را به تاریکی و سرمای شبی پاییزی می‌داد، استاد احمد به همراه ناصر دامنگیر، طاهر رشیدی و خلیل محمدی منتظر بودند تا شب فرا رسد و برای به انجام رساندن اموراتشان راهی روستای "قاقل‌آباد" شوند.

سکوتی مطلق حکم‌فرما شده، از هیچ جاندار صدایی بر نمی‌خیزد به جز جغد شوم که آواز ویرانی سر می‌دهد. استاد احمد به اتفاق آن سه هم‌سنگر خود به روستا نزدیک می‌شوند، غافل از اینکه دشمنان دل‌چرکین از پایگاه پایین آمده و کمین گذاشته‌اند. در اینجا روایت بقیه‌ی ماجرا را از زبان یکی از هم‌سنگران‌ش که در آن شب همراه وی بود، می‌آوریم:

"مبارزه‌ی مسلحانه در سال ۱۳۶۷ و به ویژه در منطقه‌ی بوکان به مراتب از سال‌های قبل از آن دشوارتر بود، به همین دلیل بود که بسیاری از پیشمرگه‌ها در پی فرصتی بودند تا فرار کنند و صفوف حزب را ترک کنند. حتی برخی از آنان به هنگام نگهبانی فرار می‌کردند. اکثر روزها پیشمرگه‌های نیروی بیان یا درگیر می‌شدند و یا اینکه مورد حمله‌ی توپخانه قرار می‌گرفتند؛ لذا این فقط افراد شجاع و باایمان بودند که حاضر به رهاکردن رفقاییشان در آن شرایط سخت و دشوار نبودند.

پس از تحمل فشار زیادی که روی ما بود، تا جایی که من مطلع باشم در شهریورماه ۶۷ و در پشت روستاهای "موسی" و "گندمان" کمیته‌ی شهرستان‌های ربط، بانه، مهاباد و بوکان جلسه‌ی مشترکی ترتیب داده بودند و در آن جلسه تصمیم بر آن شده بود که بخش زیادی از نیرویی که در منطقه وجود داشت را به مناطق مرزی بازگردانند. به مدت چند روز در

مقر کمیته‌ی شهرستان سردشت در روستای سونه بودیم. طی این مدت هیأتی از سوی کمیسیون سیاسی - نظامی حزب به دیدارمان آمد و جلسه‌ای برگزار کردند و طی این جلسه دستوری مبنی بر لزوم وجود و حضور پیشمرگه در منطقه و در قالب تیم‌های ۱۵ - ۲۰ نفره صادر شد.

پس از اعلام این دستور، یک تیم سه نفره که در بوکان حضور داشتند آنها را از طریق پیام رادیو مطلع ساختند تا به مقرات ثابت برنگردند و تیم‌های دیگر نزد آنان اعزام خواهند شد. بدین ترتیب ۱۸ پیشمرگه از نیروی بیان و کمیته‌ی شهرستان بوکان در روستای سونه جهت بازگشت به منطقه انتخاب شدند. سپس از منطقه‌ی مرزی بانه وارد خاک کردستان ایران شدیم و در نخستین دیدار خود با سه کادری که بعداً شهید شدند یعنی شهیدان "ابوبکر کانی‌رشی"، "مصطفی دامنگیر" و "طاہر حامدی" در روستای "قهرآباد" دیدار کردیم و به اتفاق همدیگر به سوی عمق منطقه‌ی بوکان به حرکت درآمدیم.

در اینجا لازم می‌دانم که به روایت به شهادت رسیدن استاد احمد بپردازم:

شب قبل از رویداد را در روستای "قره‌گویز" که در چند کیلومتری شهرستان بوکان واقع شده است، سپری کردیم. در آنجا بر چهار تیم تقسیم شدیم و هر کدام از این تیم‌ها به یکی از منازل روستا رفتند. آن خانه‌ای که ما در آن جایگیر شده بودیم، طویله‌ای داشت که در آن طویله مخفی‌گاهی برای نیروهای پیشمرگه تدارک دیده بودند. روز بعد را بدون درگیری و هیچ‌گونه درگیری به شب رساندیم، شب‌هنگام با هم تماس برقرار کردیم و از لزوم ترک روستا گفتیم. هماهنگی‌های لازم صورت گرفت و افراد رأس ساعت ۲۰ در رودخانه‌ی قره‌گویز به هم رسیدیم. اول شخصی که ملاقات کردم استاد احمد بود، یک عدد سیب به من داد و گفت:

"بیا ناصر این سیب را برای تو آورده‌ام." یادش بخیر، هرگز محبت‌های بی‌دریغ استاد را نسبت به خودم از یاد نخواهم برد.

پس از به هم رسیدن تیم‌ها به مدت دو ساعت راهپیمایی کردیم و سپس شهید استاد احمد به همراه ابوبکر کانی‌رشی به گفتگوی محرمانه‌ای پرداختند که ما از محتوای آن مطلع نبودیم. اما بعد از این گفتگو شهیدان استاد احمد، طاهر حامدی، احمد قادری و همچنین عثمان ممیل - که هنوز در قید حیات است - از ما جدا شدند و به سوی روستای گردیگلان رفته و شب را در آنجا گذرانده بودند. ما نیز به سوی روستای "قاقل‌آباد" رفتیم و به دلیل وجود پایگاه در پشت روستا به صورت مخفیانه در سه منزل از منازل روستا مستقر شدیم. اهالی منزلی که ما در آنجا بودیم، به ما اطلاع دادند که هر شب رأس ساعت ۲۱ چراغ‌های پایگاه خاموش می‌شود و افراد آن تا ساعت ۱ بامداد در پایین روستا اقدام به کمین‌گذاری می‌کنند.

شهید استاد احمد و شهید ابوبکر کانی‌رشی شب قبل با هم حرف زده بودند و استاد گفته بود که باید به روستای قاقل‌آباد برود تا خبری از سه زنی که همسران محمد شهبان "توپچی"، عثمان خورشیدی و خود استاد احمد بودند، به دست بیاورد. این سه زن در فاجعه‌ی حلبچه دستگیر شده و در زندان جمهوری اسلامی در بوکان به سر می‌بردند.^۱ شبی که به محل قرار رفته بودیم و در انتظار رسیدن استاد احمد و سه نفری که از ما جدا شده بودند، بودیم که چراغ‌های پایگاه خاموش شد و همگی گفتیم: "افراد پایگاه برای کمین‌گذاری می‌آیند." پس از ده دقیقه دوباره چراغ‌های پایگاه روشن شد. استاد احمد و تیم همراه وی آمدند، که البته با چراغ و کبریت و علامت دادن توانستیم همدیگر را پیدا کنیم. آنان ۴ تن و ما نیز - فکر کنم - ۱۷ تن بودیم.

1- قبلاً توضیح داده شد که نیروی بیان به هنگام بمباران شیمیایی حلبچه در آن منطقه حضور داشت.

در آنجا ده دقیقه به استراحت پرداختیم. استاد احمد و ابوبکر خضری "کانی‌رشی" دوباره شروع کردند به حرف زدن. پس از چندی صدای کاک ابوبکر را شنیدیم که به استاد می‌گفت: "وضعیت خوب نیست و افراد داخل پایگاه شبانه اقدام به کمین‌گذاری می‌کنند." استاد احمد مصر بود که بایستی وارد روستا شویم. اگرچه همه‌ی پیشمرگه‌ها می‌گفتند که رفتن به داخل روستا در این شرایط خطرناک است، زیرا که شب قبل افراد هر سه خانه‌ای که پذیرای پیشمرگان بودند، آنان را از وجود هر شب کمین مطلع ساخته بودند، اما استاد احمد اصرار می‌کرد که باید وارد روستا شود و بتواند در آنجا خبری از آن سه زن زندانی به دست بیاورد.

استاد احمد که مسئول تیم بود، تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی نیز بود و ابوبکر کانی‌رشی نتوانست او را به اقناع برساند و از رفتن باز دارد. بدین ترتیب استاد تصمیم خود را گرفت و دستور داد تا تیمی جهت بازگشت به داخل روستا خود را آماده کند. من که روی یک تخته سنگی در نزدیکی آنان نشسته بودم، ابوبکر کانی‌رشی را دیدم که با چهره‌ای برافروخته و در حالی که بسیار ناراحت بود گفت: "کاری نمی‌شه کرد، استاد فقط حرف خودشو می‌زنه." خلاصه تصمیم استاد باب میل کاک ابوبکر نبود، البته همه‌ی ما هم فکر می‌کردیم که حق با کاک ابوبکر است و تصمیم استاد را اشتباه می‌دانستیم.

استاد نزد شهید مصطفی دامنگیر رفت و با وی از تصمیم قطعی خود گفت، مصطفی هم آدم صریحی بود، گفت: "تو که منو می‌شناسی، من آدم ترسوئی نیستم. اما همه‌ی ما می‌دونیم که در کمین می‌افتیم و کشته می‌شیم، چرا بریم؟" مصطفی جواب رد به استاد داد و تفنگش را بر روی شانه‌اش انداخت و با ناراحتی و نارضایتی، قدم زنان به سوی کوه به راه افتاد. سپس استاد نزد من آمد و گفت: "ناصر! حاضری با من بیای؟" از تخته سنگ پایین آمدم و با یک کلمه جواب دادم و گفتم: "برویم." سپس

متوجه شدم که تنها ۴ نفر هستیم: استاد احمد، طاهر رشیدی، خلیل محمدی و من (ناصر دامنگیر).

چند متری دور شده بودیم که مصطفی با سرعت خود را به من که در جلو حرکت می‌کردم، رساند و گفت مواظب خودتان باشید که پاسدارها در کمین هستند. این را گفت و برگشت. بدین ترتیب به سمت داخل روستا به راه افتادیم و بقیه‌ی افراد نیز به سوی روستای "پیربادین" که محل استقرار فردایمان بود، رفتند.

در نزدیکی رودخانه‌ی پایین روستا که سطح آب آن کاهش یافته بود، چند دقیقه توقف کردیم و از آنجا روستا را تحت نظر قرار دادیم. پایگاه با روشن کردن نورافکن محیط اطراف را روشن کرد و ما نیز آهسته به سوی داخل روستا قدم برداشتیم. بدون در نظر گرفتن کمترین موارد امنیتی به راه خود ادامه دادیم، نورافکن پایگاه همه جا را روشن کرده بود و هر کسی قادر به دیدن ما بود. بدون اینکه احتیاط کنیم و از بی‌راهه و میان درختان عبور کنیم، مستقیماً راه صافی را در پیش گرفته بودیم و همچنان به پیشروی خود ادامه می‌دادیم.

من از جلو حرکت می‌کردم، خلیل با سه متر فاصله و در یک خط به دنبال من می‌آمد، طاهر نیز به موازات خلیل و از جانب دست راست من و با همان فاصله‌ی ۳ متری از من در حال حرکت بود، استاد نیز پشت سر طاهر قرار گرفته بود. نخستین خانه‌ی روستا را باید رد می‌کردیم و از گوشه‌ی دوم دیوار حیاط آن خانه بایستی به سمت چپ می‌پیچیدیم، که آنجا همان خانه‌ای بود که استاد می‌خواست برود. دقیقاً به خاطر می‌آورم که یک متر مانده بود تا به گوشه‌ی دوم همان خانه‌ی اولی برسیم که ناگهان صدای نحیفی را شنیدم، تفنگم را محکم‌تر در دست گرفتم و نگاهی به محل صدا کردم که در همین حال و به طرز بسیار غافلگیر کننده‌ای رگبار گلوله در میان پاهایم شعله‌ور شد.

من آن پاسداری را که روی شکم خوابیده بود و تیراندازی می‌کرد دیدم، چون تنها نیم متر باهم فاصله داشتیم و روز بعد که پایم را پانسمن می‌کردند، متوجه شدم هم شلوآرم و هم پوست پایم از شعله‌ی اسلحه‌ی وی سوخته بود. من که انگشتم بر روی ماشه قرار داشت، شروع به تیراندازی کردم و بر روی زمین دراز کشیدم. طاهر نیز بلافاصله گفت: "از جای خودت تکان نخور!" و همزمان اقدام به تیراندازی کرد.

من که روی زمین افتاده بودم، دوباره از جایم بلند شدم، اما احساس کردم که پایم مثل سابق نیست و دنبالم نمی‌آید. قدم اول را به سختی برداشتم و قدم دوم دوباره بر روی زمین افتادم و دیگر توان برخاستن نداشتم. احساس کردم که تفنگم از دستم افتاد و پس از آن بیهوش شدم. بعداً متوجه نشدم که چقدر طول کشید تا به هوش آمدم، اما قادر به دیدن هیچ چیزی نبودم و گویی چشم‌بند به چشمانم زده بودند.

کورمال کورمال دست بر زمین می‌ساییدم تا تفنگم را پیدا کنم. در همین لحظه خلیل صدای زد و با شنیدن صدای خلیل، روحیه گرفتم و جلوی چشمم روشن شد. طاهر هم آمد و هر کدام با یک دست تیراندازی می‌کردند و با دست دیگرشان زیر کتف من را گرفته بودند و لنگ لنگان من را نزد استاد احمد بردند. هنگامی که چشمم به استاد احمد افتاد دیدم که از ناحیه‌ی شکم دچار خون‌ریزی شدیدی شده بود و روی پشت خوابانده شده بود. صورتش را به کمک روشنایی‌ای که نورافکن ایجا کرده بود دیدم، از دهانش کف زیادی بیرون زده بود.

من را آنجا نهادند و هر دو استاد احمد را کشان کشان عقب می‌بردند، این دو مبارز شجاع هر بار تیراندازی می‌کردند و همزمان یکی یکی ما را عقب می‌بردند. در همان حال پایگاه نیز با بی‌کی‌سی کوه‌های اطراف را تیرباران می‌کرد. پس از نیم ساعت چند صد متری از روستا دور شده بودیم. پس از حدود ۴۰ دقیقه اولین کسی که بر بالینمان حاضر شد،

مصطفی دامنگیر بود، البته بقیه‌ی بچه‌ها نیز با شنیدن صدای شلیک‌های پی‌درپی نزد ما برگشتند. اما مصطفی در شجاعت و قهرمانی گوی سبقت را از همه ربوده بود.

مصطفی گفت: "چی شده؟" گفتم که استاد احمد نیز زخمی شده است. مصطفی به همراه طاهر، استاد احمد را آوردند. هر کدام از این دو نفر من و استاد احمد را به طور نوبتی به عقب می‌بردند. آنجا متوجه شدم که استاد شهید شده و به همین دلیل هم جسمش سنگین شده و جابه‌جا کردنش کار سختی بود. در همین حال ابوبکر کانی‌رشی و علی شهابی و احمد قادری نیز نزد ما آمدند.

کاک ابوبکر به محض آمدن به بچه‌ها روحیه بخشید و با لحنی محکم گفت: "هر کدام از شما یک استاد احمد هستید، روحیه‌ی خود را نیازید، ما از پس هر کاری برمیایم." اما مشکلی که وجود داشت این بود که رمز بی‌سیم در جیب جلیقه‌ی استاد احمد بود و هنگام جابه‌جا کردن، روی زمین افتاده بود، که به هیچ وجه نمی‌بایست به دست دشمن می‌افتاد. چند تن از پیشمرگه‌ها پیکر بی‌جان استاد را بردند تا در جای مطمئنی پنهان کنند. مصطفی هم به تنهایی تا محل درگیری رفت و همه‌ی رمزها را با خود آورد. سپس همه‌ی پیشمرگه‌ها به هم ملحق شدیم.

طاهر رشیدی به دنبال چوپانی رفت تا الاغی بیاورد و من را جابه‌جا کنند. شهید احمد قادری با چفیه (جامانه) محل زخم را برای جلوگیری از خون‌ریزی بیشتر محکم بست. طاهر حامدی نیز گفت من با شش تن از پیشمرگه‌ها می‌روم به سوی پایگاه تا تیراندازی قطع شود. به خاطر دارم که علی شهابی و "جعفر سور" با وی رفتند، اما در نیمه‌ی راه با قطع شدن تیراندازی پایگاه، آنان نیز نزد ما برگشتند.

طاهر الاغی آورد و من را بر روی آن سوار کردند و به سوی پیربادین به راه افتادیم. آن شب درد زیادی متحمل شدم و مرگ را با چشمان خود

دیدم. الاغی را که آورده بود، جثه‌ی کوچکی داشت و روی آن پایم به زمین می‌رسید. مفصل پایینی پایم شکسته بود و هر بار که الاغ به حرکت در می‌آمد پای شکسته‌ی من به سنگ و کلوخ سر راه برخورد می‌کرد و احساس می‌کردم، از نو گلوله‌ای دیگر بدان اصابت کرده است. درد پایم از یک سو و غم از دست دادن استاد احمد از سویی دیگر جهان را پیش چشمانم تیره و تار می‌کرد؛ هرگز آن شب فاجعه‌بار را فراموش نمی‌کنم.

شهید شدن استاد احمد اندوه بزرگی بود که هم‌زمان وی، حزب دمکرات و مردم کردستان به طور کل و به ویژه مردم منطقه‌ی بوکان را داغدار کرد. ظهور استاد احمد در میدان عمل باعث شد که سریعاً مسئولیت‌های مهمی به وی سپرده شود. فرماندهی ده‌ها درگیری مهم و حماسی را در مناطق بوکان، سقز و مهاباد به انجام رسانده بود، تصرف پایگاه‌های ترکاشه، ملالر، باغلوچه و نوبار که کمر دشمن را خم کرد، تحت فرماندهی این جاویدان صورت گرفت.

استاد احمد محبوب مردم منطقه بود. دشمن از نام استاد احمد می‌ترسید، زیرا که می‌دانست حزب دمکرات از استاد احمد زحمتکش و شاگرد بنایی ساده فرمانده‌ای لایق در میدان نبرد ساخته است. نبوغ نظامی استاد احمد روز به روز با پیشرفت بیشتر همراه بود. به جز بعد نظامی قابل تأملی که داشت، به لحاظ اجتماعی و آداب معاشرت نیز از افراد خوش‌اخلاق، جوانمرد، صادق و وفاداری بود که این صفات و ویژگی‌ها وی را محبوب همه‌ی مردم منطقه کرده بود و در هر جا با آغوشی باز پذیرای او بودند.

این خصائل نیکو که در استاد احمد موجود بود، هر اندازه که باعث محبوبیت وی در میان مردم شده، به همان اندازه نیز مورد بغض و کینه‌ی دشمنان مردم کرد، واقع شده بود. آنان بسیار تلاش کردند تا وی را به دام اندازند، حتی با به اسارت درآوردن همسرش درصدد برآمدند تا از این راه

ضربه‌ای به وی بزنند، اما نه تنها هیچ گاه موفق نشدند و استاد هرگز تسلیم خواست‌های کثیف آنان نشد؛ بلکه با ایمانی محکم‌تر از قبل به جنگ با دژخیمان و دشمنان آزادی ملت کرد پرداخت، تا سرانجام با سربلندی در این راه به شهادت رسید.

پس از بازگشت آن ۱۸ نفر به منطقه، بقیه‌ی پیشمرگه‌ها به همراه کمیته‌ی شهرستان دوباره به مقرهای ثابت قندیل برگشتند. سپس در اندزی به ساختن خانه و همچنین مقر برای کمیته‌ی شهرستان و نیرو مشغول شدیم.

نتیجه‌ی فعالیت

بازگشت از منطقه و اسکان یافتن در مقرات ثابت، فرصت مناسبی برای مطالعه فراهم کرده بود. بررسی امورات گذشته و تجزیه و تحلیل آنها و همچنین تجدید نظر در شیوه‌ی پیشبرد امور و ایجاد و اعمال تغییرات در راستای پیشرفت هرچه بیشتر نیرو، یکی دیگر از کارهایی بود که ضمن مطالعه در مقرات ثابت به آن می‌پرداختیم. بازگشت زودهنگام ما به مقر دفتر سیاسی در قندیل دلیل خاص خود را داشت. به طور کلی سال ۱۳۶۷، سال سختی برای مبارزه‌ی مسلحانه بود و به ویژه در منطقه‌ی بوکان که منطقه‌ای فاقد مناطق کوهستانی است.

زمستان سال ۶۷ را با مشارکت در کلاس‌های سیاسی و ورزش و شب‌نشینی در مجالس و محافل دوستانه سپری کردیم، این کلاس‌ها در بالا بردن سطح آگاهی پیشمرگان نقش بسزایی داشت. هر صبح در کوهستان‌های قندیل گشت کوتاهی می‌زدیم و سپس به نرمش و ورزش به ویژه فوتبال و والیبال می‌پرداختیم؛ به همین دلیل بود که موقع بازگشت به منطقه نیز از آمادگی جسمانی قابل قبولی برخوردار بودیم.

در سال ۶۷ از مجموع ۱۹۴ روستایی که از توابع کمیته‌ی شهرستان بوکان به شمار می‌رفتند، فقط ۱۵ روستا وجود داشت که رژیم در آنها هنوز پایگاهی ایجاد نکرده بود، که آن هم در نزدیکی میان‌دوآب و شاهین‌دژ واقع شده بودند و به لحاظ نظامی و از نظر فعالیت مسلحانه مکان‌های استراتژیکی به حساب نمی‌آمدند. بدین ترتیب ۱۷۹ روستا از روستاهای بوکان دارای پایگاه بودند. ضمن اینکه در چندین روستا مانند "جامرد"، "یکشوه"، "رحیم‌خان"، "قره‌موسالی"، "حمامیان"، "سراب"، "شهریکند"، "قوروچا"، "نوبار"، "برده‌زرد"، "سردرآباد"، "ساروقامیش"، "آغجوان"، "قره‌کند" و "قمطری" گروه ضربت و نیروهای پرتعداد و تا بن دندان مسلح رژیم وجود داشت.

به‌جز این روستاها، گروه‌های ضربت داخل شهر نیز همچون "ابوذر"، "قله" و "کلتپه" با نیروهای پرشماری وجود داشت و مأموریت آنان سرکوب نیروهای پیشمرگه در هر نقطه‌ای از منطقه بود. حتی برخی از روستاها دارای دو پایگاه بودند، با این همه در بیشتر حالت‌ها نیروهای پیشمرگه اکثریت موفقیت‌ها را در عملیات‌های مختلف به دست می‌آوردند. به‌جز بازگشت نیروها و کادرهای میدان دیده‌ی سپاه پاسداران از جبهه‌های جنوب و آمدنشان به کردستان که پیشتر به طور مفصل بدان اشاره شد، مانع دیگری که بر سر راه نیروی پیشمرگه‌های ما قرار داشت همان ویژگی‌های جغرافیایی منطقه‌ی بوکان بود که بیشتر نقاط آن را دشت‌های وسیع تشکیل داده بود، که برای نیروی پیشمرگه و پارتیزان حکم سیبل را داشت. چند کوه صعب‌العبور در منطقه‌ی بوکان وجود داشت که همگی به کنترل نیروهای پرشمار رژیم درآمده بود.

با نزدیک شدن به زمان بازگشت به منطقه، در زمستان همان سال کمیته‌ی شهرستان را ترمیم کرده و سازمان‌دهی جدیدی را برای نیرو در نظر گرفتیم. در این سازمان‌دهی، نیرو را به یک شاخه‌ی منظم که متشکل

از سه دسته‌ی ۱۵-۲۰ نفره بود، تقسیم کردیم. به دنبال شهادت استاد احمد، عبدالله شینانی به عنوان سرپرست نیرو تعیین گردید. سپس در اسفندماه کنفرانس کمیته‌ی شهرستان برگزار شد و طی آن "صلاح پوراسد، ابوبکر خضری و من (ابراهیم چوکلی) به عضویت این کمیته انتخاب شدیم، من به‌جز عضویت در کمیته‌ی شهرستان وظیفه‌ی فرماندهی شاخه را نیز برعهده داشتم. شهید ابوبکر کانی‌دریژی به عنوان جانشین فرماندهی شاخه، همچنین محی‌الدین خان‌احمدی، صلاح محمودی و طاهر رشیدی نیز به عنوان سردسته تعیین شدند.

همزمان با نزدیک شدن به نوروز ۱۳۶۸ کمیته‌ی شهرستان بوکان و نیروی بیان تحرکات بیشتری از خود نشان داد. به مناسبت فرا رسیدن سال نو مراسم ویژه‌ای برای خانواده‌های ساکن در "اندزی" برگزار کردیم. این مراسم ویژه عبارت بود از خطابه‌ای سیاسی و سپس با جشن و پایکوبی و رقص و آواز و گفتن شادباش به همدیگر، به سوی سالی جدید و فصلی دیگر از مبارزه گام نهادیم و سال گذشته را وداع گفتیم.

تغییر تاکتیک رژیم در سال ۱۳۶۸

با اتمام جنگ ایران و عراق، جمهوری اسلامی با هدف حفظ دستاوردها و منافع خویش کادرهای سپاه پاسداران را در مکان‌ها و اداره‌های حساس وابسته به خود استخدام کرده بود، و در کردستان هم روند رویارویی با نیروی پیشمرگه را تغییر داده بود و بر خلاف گذشته دیگر سپاهیان را به خاکریز نخست نمی‌فرستاد. در این سال کردها را به جان هم انداخته بود، اگرچه قبلاً نیز این سیاست را دنبال کرده اما این بار شدت بیشتری بدان بخشیده بود. به طوری که در میان کلیه‌ی سربازان و مزدوران رژیم تنها بی‌سیم‌چی و فرماندهی آنان کرد نبود و مابقی از مزدوران بومی بودند.

رژیم با این سیاست سعی می‌کرد خصومتی پایان‌ناپذیر را در میان طوایف کرد به وجود بیاورد، اما سیاست اصولی حزب دمکرات این نقشه‌ی شوم رژیم را خنثی کرد. در همان ابتدای سال و قبل از ورودمان به منطقه متوجه این سیاست کثیف شدیم، لذا حزب دمکرات برای مقابله با آن دو راه‌کار مناسب اندیشیده بود. اول: از طریق کادرهای تشکیلاتی تبلیغات گسترده‌ای علیه دسیسه‌های جمهوری اسلامی در میان مردم و حتی خانواده‌ی مزدوران صورت گرفت، که تأثیرات خوبی داشت. دوم: از راه رادیو صدای کردستان ایران که منبع موثق مردم کردستان بود و مردم با علاقه‌ی خاصی به برنامه‌های این شبکه‌ی رادیویی گوش فرا می‌دادند. به همین دلیل بود که مزدوران در درگیری با نیروهای پیشمرگه زود تسلیم می‌شدند.

پیشمرگه‌های حزب دمکرات نیز در کنار این راه‌کارهای مناسب، از وضعیت و آمادگی جسمانی خوبی برخوردار بودیم و همه‌ی ما همچون پارتیزانی شجاع و نترس لوازم مورد نیاز خود را در کوله‌پشتی‌هایمان گذاشته بودیم و گوش به فرمان مسئولان حزب بودیم. ابتدای فروردین‌ماه در جلساتی عمومی شرایط دشوار مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه و همچنین نقش و وظائف نیروهای پیشمرگه مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

در ادامه‌ی همان جلسات و در تاریخ ۲۰ فروردین‌ماه، شهید دکتر قاسملو به دیدار کمیته‌ی شهرستان بوکان و نیروی بیان آمد. در این دیدار دکتر قاسملو شرایط سیاسی ایران و کردستان و مبارزه‌ی حزب دمکرات به ویژه پس از آتش‌بس جنگ میان ایران و عراق را مورد بحث قرار داد، همچنین در پایان این جلسه بر وظائف و نقش پیشمرگان در تداوم مبارزه تا رسیدن به آزادی، تأکید کرد.

پس از اتمام جلسه و صرف ناهار با سخنان دلنشین خود ما را ترک کرد. این آخرین دیدار دکتر قاسملو با کمیته‌ی شهرستان بوکان و نیروی

بیان بود. اولین باری که از نزدیک دکتر قاسملو را دیدم به سال ۱۳۵۹ برمی‌گردد که در استاد یوم ورزشی بوکان برای مردم این شهر و حومه، سخنرانی کرد و سپس در ایام پیشمرگی و در زمستان ۱۳۶۱ که در روستای نوبار به دیدنمان آمده بود و با ما عکس یادگاری گرفت.

طی سال‌های ۶۷-۶۸ هر بار که به سفر اروپا می‌رفت و یا از آنجا بر می‌گشت، پیشمرگه‌های شاخه‌ی ما به عنوان محافظ شخصی وی را همراهی می‌کردند. هر بار می‌پرسید: "چرا هر دفعه شما را به این مأموریت می‌فرستند." در جواب می‌گفتم: "جواب این سؤال نزد خود شماست." و هر بار می‌فرمود: "نیروی بیان یکی از منظم‌ترین نیروهای حزب دمکرات است." به هر روی یک روز پس از جلسه‌ی مزبور، وسایل مورد نیاز خود را جهت بازگشت به منطقه تحویل گرفتیم، و به همین منظور کمیته‌ی شهرستان بوکان جلسه‌ی توجیهی برای کادر و پیشمرگان خود در تاریخ ۲۹ فروردین در اندزی برگزار کرد.

بازگشت یک تیم ۸ نفره

به دلیل اینکه سال گذشته فشار زیادی متحمل شده بودیم و در اواخر همان سال نیز استاد احمد به شهادت رسیده بود، ابتدا قرار بر این شد که تیمی ۸ نفره قبل از بازگشت کلیه‌ی اعضاء نیرو، به منطقه اعزام شوند. اعزام این تیم از این رو بود که هم شرایط منطقه را بسنجد و هم اینکه از تاکتیک جدید رژیم در این سال اطلاع یابد. این ۸ تن عبارت بودند از: من، علی لاله، شهید علی شهابی، رزگار حبیب‌زاده، عثمان ممیل، محمد سلیمی، مصطفی بدری و یک پیشمرگه‌ی دیگر که نامش در خاطر من نیست. از مرز "سورکیو" بانه وارد خاک کردستان ایران شدیم.

روز چهارم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۸، وارد منطقه‌ی بوکان شدیم، آن روز در پشت روستای تورجان مستقر شده بودیم. هنوز برف زمستان سال گذشته

به طور کلی آب نشده بود و از این رو دمای هوا سرد بود. پتو نداشتیم و فقط با اسلحه و رخت و کوله‌پشتی به منطقه بازگشته بودیم. از شدت سرما تا صبح به خود لرزیدیم و با طلوع آفتاب جلوی نور آن خود را عین رخت شسته شده پهن کرده بودیم. نگهبان گذاشته بودیم و با گرم شدن بدنمان به خواب رفتیم. حوالی بعدازظهر با چند تن از اهالی روستا مواجه شدیم و از ایشان در مورد وضعیت منطقه و نیروهای رژیم و رفتارشان با مردم منطقه، سئوالاتی پرسیدیم.

رژیم پایگاه دیگری در روستای تورجان ایجاد کرده، که تحت نظارت سپاه پاسداران بود.¹ رژیم اعتماد زیادی به نیروهای سپاه پاسداران داشت و به همین دلیل اکثر نیروهای مسلح رژیم را یک نفر سپاهی همراهی می‌کرد. تصمیم گرفتیم با این تیم ۸ نفره به آن پایگاه ضربه بزنیم. رأس ساعت ۱۹، با آرپی‌جی و بی‌کی‌سی و سلاح‌های سبک دیگر بر روی پایگاه و افراد داخل آن آتش گشودیم. به مدت نیم ساعت این حمله ادامه داشت و سپس عقب‌نشینی کردیم. رژیم شروع به توپ‌باران منطقه کرد، اما اعتنایی نکردیم و از روستای "طاهربغده"ی سقز عبور کردیم و ساعت ۲۳ برای صرف شام به روستای شیخ‌چوپان رسیدیم.

پس از صرف شام، جهت استراحت به رودخانه‌ی سرتون رفتیم. مشخص است که هوا بسیار سرد بود و بدون امکانات نمی‌توانستیم شب را بیرون به سر ببریم، از این رو پس از یک هفته راهی سلیمانیه شدیم. ما اولین تیمی بودیم که در سال ۶۸ به کردستان ایران رفته بودیم. کاک غفور حمزه‌ای، مسئول آن وقت دفتر ارتباطات سلیمانیه، پیامی به دکتر قاسملو داد مبنی بر اینکه تیم ۸ نفره‌ی نیروی بیان پس از اینکه به پایگاه روستای تورجان حمله کرده‌اند، اکنون در سلامت کامل در سلیمانیه به سر می‌برند.

1- رژیم در مناطقی که سال‌های قبل محل رفت‌وآمد نیروهای پیشمرگه بود، پایگاهی وابسته به سپاه پاسداران ایجاد کرده بود.

عملیات بزرگی نبود اما همین که ما به عنوان اولین تیم در سال ۶۸ در منطقه حضور داشتیم و با تعداد کمی از نیروها، میان آن حجم از پایگاه‌ها و فضای امنیتی کردستان توانسته بودیم حضور خود را نشان بدهیم، موجبات حساسیت رژیم را فراهم کرده بودیم. چندی بعد و در جلسه‌ای دیگر دستوری مبنی بر تشکیل تیمی از کادرها و پیشمرگه‌های نیروی بیان، جهت حضور در منطقه صادر شد. روز ۲۵ اردیبهشت‌ماه، تیم مزبور به منطقه بازگشت و ما نیز پس از ۱۰ روز راهی منطقه شده و در اطراف روستای بوبکتان به آنان ملحق شدیم.

مرگ خمینی و گشتی در عمق منطقه

پیشمرگه‌ها در پشت روستای بوبکتان در منطقه‌ی گورک سقز، چند رأس گوسفند را از مردم بومی آنجا خریده و مابین سایر پیشمرگه‌ها تقسیم کردند و روز خوبی را به سر بردیم. سپس در صبح روز ۱۳ خردادماه ۱۳۶۸، یکی دیگر از جلسات کمیته‌ی شهرستان را برگزار کردیم. مباحث این جلسه بیشتر در مورد چگونگی رفتن به عمق منطقه‌ی بوکان بود. در آن ایام رفتن به منطقه‌ی بوکان کار راحتی نبود و با خطرات عدیده‌ای همراه بود، ضمن اینکه قرار بر این بود که از پشت شهرستان بوکان و از جنب شاهین‌دژ و میاندوآب وارد منطقه شویم که مدت‌های مدیدی می‌شد پیشمرگه‌های حزب دمکرات گذرشان به آنجا نیفتاده بود. تمامی ابعاد گشت مزبور را سنجیدیم و خود را برای آن آماده کردیم.

ساعت ۱۰ روز ۱۴ خردادماه، نگهبان، من را صدا زد و گفت که در پایگاه روستای "کانی‌دریژ" تحرکات غیرعادی مشاهده می‌شود. با دوربین پایگاه را دید زدم و آنچه که من مشاهده کردم این بود که چند تن از افراد پایگاه پرچم سیاه رنگی را روی خاکریز پایگاه قرار دادند. در آن هنگام صلاح پوراسد به برنامه‌های رادیو تهران گوش فرا داده بود که مرگ

خمینی، رهبر جمهوری اسلامی را اعلام کرد. بلندگوی پایگاه کان‌دریژ روشن شد و در سوگ رهبر جنایت‌پیشه‌ی خود، مداحی و نوحه‌سرایی پخش کردند.

آن روز را تا غروب در حالت آماده‌باش به سر بردیم و هر کدام از پیشمرگه‌ها از نقطه‌نگاه خاص خود، موضوع مرگ خمینی و تأثیرات آن بر ادامه‌ی مبارزه‌ی ما را تحلیل می‌کردند. اما آنچه مهم به شمار می‌رفت این نکته بود که همگان در مورد آن اتفاق نظر داشتند، و آن همانا جنایت‌پیشگی خمینی بود و همه‌ی ما ستمی که پس از انقلاب ایران در حق ملت کرد و جنبش مشروع آن از جانب حکومت مرکزی بر ما روا داشته بودند را، نشأت گرفته از تصمیمات خمینی می‌دانستیم.

کشته‌شدن فرماندهی محور نیروهای رژیم

غروب همان روز یعنی ۱۴ خرداد، آماده شدیم و به سوی عمق منطقه به راه افتادیم. صبح روز ۱۷ خردادماه در میان انبوهی از درختان که در نزدیکی روستای "بوغداغی" بود، خوابیده بودیم. با صدای پسرکی ۱۴ ساله که یکی از آهنگ‌های ناصر رزازی را می‌خواند، بیدار شدم.^۱ اخبار داخل روستا را از وی پرسیدیم و تا وقتی که نزد ما بود، برایمان آواز خواند. با تاریک شدن هوا از عرض جاده‌ی سقز - بوکان به سمت منطقه‌ی فیض‌الله‌بیگی عبور کردیم. روز ۱۸ خردادماه به نزدیکی روستای "آلبلاغ" رسیدیم که چند سالی می‌شد نیروهای پیشمرگه در آن منطقه حضور نیافته

1- آن نوجوان نامش حسن بود و در سال ۱۳۷ فرد دیگری را طی نزاعی با چاقو به قتل رساند و به کردستان عراق فراری شد و به حزب پناه آورده بود اما به دلیل وجود شاکي خصوصی و کیس اجتماعی آن، حزب دمکرات پس از بازجویی و تفتیش لازم وی را تحویل حکومت اقلیم کردستان داد، که پس از مدتی سر از ایران درآورد و بعداً قصاص شد. ناصر رزازی از خواننده‌های مشهور و انقلابی کرد است.

بودند؛ به همین دلیل حضور و برقراری تماس با مردم در منطقه‌ی یادشده بسیار ضروری به نظر می‌رسید.

تصمیم گرفتیم، شب را در روستای آلبلاغ بگذرانیم. ابتدا من به همراه عثمان ممیل، علی لاله و سید احمد احمدی (هه‌وال) از عرض جاده‌ی شاهین‌دژ - بوکان عبور کردیم و بقیه‌ی افراد نیرو نیز به دنبال ما آمدند. ساعت ۱۹ به محض رسیدن ما به جاده، تویوتایی که حامل نیروهای رژیمن بود از بوکان به سمت روستای یکشوه و گروه ضربت آنجا در حال حرکت بود. فرصت نکردیم که خود را پنهان کنیم و از این رو چاره‌ای جز تیراندازی نداشتیم. طی ۵ دقیقه درگیری دو نفر از سرنشینان خودرو کشته شدند و یک نفر دیگر در حالی که زخمی بود، پا به فرار گذاشت. تویوتای رژیمن را آتش زدیم و دو قبضه کلاشنیکوف به دست آوردیم. یکی از کشته‌شدگان فرماندهی محور بود.

قبل از اینکه نیروهای رژیمن از این درگیری مطلع شوند، ما ۱۰ کیلومتر از محل درگیری فاصله گرفته بودیم. در واقع با این درگیری از صرف شام محروم شدیم و به اجبار راه طولانی‌ای را در پیش گرفتیم. به‌خاطر پایگاه مرغداری باغ احمدی که در آن اطراف وجود داشت، دو دفعه عرض جاده را طی کرده و از نو به جای اول خود بازگشتیم. آخر سر به هنگام عبور از جاده که راهی مکانی به نام "اوغلان" - مکان استراحت - بودیم، یکی از پیشمرگه‌ها به نام "رحمان زندی" می‌گفت: "کاک ابراهیم از بس مارو عقب و جلو می‌برد، تا اینکه خودرویی زیرمان می‌گیرد."

به دنبال اینکه ما محل را ترک کرده بودیم، نیروهای رژیمن یکی از اهالی روستای آلبلاغ به نام "کریم آقادوست" را به اتهام دست داشتن در کشته شدن آن فرمانده، دستگیر کرده و پس از تحمیل ۲ سال زندان توأم با شکنجه و اذیت و آزار فراوان در سال ۱۳۷۱ اعدام کردند. در واقع ما طی این گشت‌زنی هرگز با کریم مواجه نشدیم و نه ما از وی خبر داشتیم و نه

او از ما و مأموریت ما اطلاعی داشت. فقط هنگام استراحت در مزرعه‌ی آنان چند ساعتی را سپری کرده بودیم و در ضمن با پدر وی نه خود او دیداری داشتیم که این ملاقات هیچ ارتباطی با مسائل تشکیلاتی نداشت و فقط به این دلیل بود که ما در مزرعه‌ی آنان به استراحت پرداخته بودیم.

کریم یکی از اعضاء تشکیلات مخفی ما در منطقه بود و با دکتر سلطان در ارتباط بود و بنا بر درخواست وی بود که از سوی حزب مسئولیت‌هایی به کریم (کادر محلی) در آن منطقه محول شده بود. و واقعاً کریم در به انجام رساندن مسئولیت‌های محوله سنگ تمام گذاشته و جای خالی نیروهای پیشمرگه را در آن منطقه پر کرده بود. با این همه کریم در این عملیات ناگهانی هیچ نقشی نداشت و خود ما نیز انتظار چنین رویدادی را نداشتیم و مجبور به تیراندازی شدیم، ضمناً همان طور که گفته شد کریم از حضور ما در آن منطقه مطلع نبود، چون به طور ناگهانی تصمیم گرفته بودیم به آنجا برویم؛ در غیر این صورت قبلاً تشکیلات مخفی را مطلع می‌ساختیم.

۱۹ خرداد در کنار چشمه‌ی آبی به استراحت پرداختیم. برای صرف شام به روستای "کانی‌شفاقان" رفتیم که از آخرین پذیرایی آنان از نیروهای پیشمرگه قریب به هفت سال می‌گذشت. صبح روز بعد به روستای "حصار بلاغی" رفتیم و از هر دو روستا کمک مالی دریافت کردیم. البته جهت جمع‌آوری کمک‌های مالی، تیم مشخصی را تعیین می‌کردیم که به همراه کادرهای منطقه نزد مردم روستاهای مختلف می‌رفتند و مردم نیز به اختیار خود - نه از روی اجبار - و هرچقدر که از دستشان برمی‌آمد، کمک‌های مالی خویش را تحویل نمایندگان حزب دمکرات می‌دادند.

غروب روز ۲۰ خردادماه در حالی که از عرض جاده‌ی بوکان - میاندوآب در نزدیکی روستای داشبند، عبور می‌کردیم، با سه چوپان که چندین رأس گوسفند به همراه داشتند روبه‌رو شدیم. آنان فکر کردند ما

راهزن هستیم و به همین دلیل با فریاد و طلب کمک به سوی روستا پا به فرار گذاشتند. هرچند توانستیم به یکی از آنان برسیم و وی را توجیه کنیم که پیشمرگه هستیم، اما دو نفر دیگر به روستا رسیده و مردان روستا هم با چوب و چماق در پایین دست روستا آماده‌ی مقابله با ما بودند. البته مردم روستا محل استقرار ما را شناسایی نکردند، اما فریاد "آی دزد، بگریزش" از چند صد متری شنیده می‌شد.

پس از آن از راهی که از میان روستاهای گردی‌قبران و عباس‌آباد می‌گذشت، خود را به نزدیکی خانه‌های روستای "چاورچین" رساندیم. روز ۲۱ خرداد را در آنجا سپری کردیم. اگرچه مکان استراحتمان نامناسب بود اما به دلیل روشنی هوا نمی‌توانستیم در طول روز نقل مکان کنیم و لذا در میان انبوهی از درختان که در آن نزدیکی قرار داشتند، ماندگار شدیم. غروب همان روز به سوی روستای "دونگوز" سرازیر شدیم تا هم شام بخوریم و هم اینکه مقداری کمک مالی جمع‌آوری کنیم.

حدود ساعت ۲۴ از روستا خارج شده و از دشت سوخته‌ی "اختر" به طرف ارتفاعات روستای "کانی‌پانکه" به راه افتادیم که ساعت ۳ بامداد به مقصد رسیدیم. به دلیل دشواری و همچنین حساسیت محل که هم از بوکان و هم از پایگاه روستاهای اطراف قابل مشاهده بود، "صلاح محمودی" که سردسته بود را به همراه یکی از پیشمرگه‌ها به صورت مخفیانه به نگهبانی گماشتیم و خود به جای دیگری که پر از درختان بوز^۱ بود رفتیم و در آنجا مستقر شدیم.

در این گشت‌زنی که تا شاهین‌دژ و از دیگر سو تا میاندوآب را در بر گرفته بود، بر ما معلوم گشت که سیاست و تاکتیک نیروهای رژیم نسبت به سال‌های قبل بسیار تغییر کرده است. از حمله خبری نبود و در واقع

1- نوعی درخت که در منطقه‌ی موکریان وجود داشت، معادل فارسی آن درخت پشه می‌باشد.

نیروهای خود را به کشتن نمی‌دادند. فقط در یک حالت ابتکار عمل را در دست می‌گرفتند و آن هم عبارت از این بود که مزدوران را به تعقیب ما می‌فرستادند و به عبارتی دیگر کردها را به جان هم می‌انداختند. ما نیز در گشت خود بسیار محتاط بودیم و شبانه در هر جایی بودیم و در هیچ کجا هم نبودیم.

به شهادت رسیدن ۳ کادر برجسته

روز ۲۲ خردادماه پس از استراحت مناسبی برای صرف شام به روستای "جموغه" رفتیم. آنجا خبر به شهادت رسیدن ۳ تن از پیشمرگان حزب را در روستای "شیخلر" شنیدیم. پس از چندی خبر تأیید شد. این سه فرزند قهرمان ملت کرد عبارت بودند از: طاهر حامدی اهل روستای سرباغچه، یکی از کادرهای شایسته و باتجربه‌ی حزب، که فردی اجتماعی و خوش‌اخلاق بود. احمد قادری کادر تشکیلاتی که قبلاً کادر درمانی بود و پیشمرگان زخمی زیادی را در میادین نبرد مداوا کرده، و خود نیز از پیشمرگه‌های شجاع و از جان گذشته بود. و سرانجام محمد احمدشلم لقب به محمد اسپوغه که به مدت ۸ سال به طور مداوم در میادین و سمت‌های مختلف مبارزه ارزش‌های خود را به اثبات رسانده بود. شهید محمد درجات سازمانی را از پیشمرگه تا سردسته و فرماندهی شاخه به خوبی بر عهده گرفته و از سر گذرانیده بود و نمونه‌ی بارز مدیریت، خستگی‌ناپذیری و شجاعت بود؛ وی در سال ۱۳۶۸ مأموریت یافته بود که به عنوان کادر تشکیلاتی در منطقه کار کند.

این سه کادر کمیته‌ی منطقه که جهت به انجام رساندن امورات تشکیلاتی و مأموریت‌های حزبی به روستای شیخلر رفته بودند، توسط عده‌ای خائن و خودفروخته شناسایی می‌شوند و پس از مخابره‌ی حضور آنان به نهادهای امنیتی، منزل محل استقرار آنان توسط نیروهای رژیم

محاصره می‌شود و پس از نبردی قهرمانانه به شهادت می‌رسند. متأسفانه شهادت این سه تن در آن زمان ضربه‌ی سختی بود که به کمیته‌ی شهرستان بوکان وارد شد. جسد بی‌جان این شهدا را به داخل شهر میاندوآب برده و در آنجا به نمایش گذاشته بودند. ضمن اینکه مأموران دولتی در میان مردم شهر میاندوآب مدعی شده که در انتقام خون فرماندهی محور رژیم، آنان را به قتل رسانده بودند. اگرچه هر کدام از آنان از فرزندان قهرمان و قابل کردستان در میدان مبارزه‌ی مسلحانه بودند، اما دست کم گرفتن دشمن و سهل‌انگاری باعث شد که جان خود را از دست بدهند.

ارسال نامه به پایگاه هرمیله

در تمام مدتی که در حال گشت‌زنی بودیم، نیروهای رژیم به ما حمله نکردند. روز ۱۴ تیرماه در پشت روستای هرمیله در منطقه‌ی گورک سقز در حال استراحت بودیم. مدت زیادی می‌شد که نیروهای پیشمرگه به این روستا نرفته بودند. پایگاه روستای هرمیله دقیقاً در مجاورت خانه‌های روستا قرار گرفته بود. بسیاری از پایگاه‌های رژیم افراد خود را به محض تاریک شدن هوا، به داخل پایگاه برده و شب را تا روز بعد در همان جا سپری می‌کردند و به گشت‌زنی نمی‌پرداختند. برخی از پایگاه‌ها نیز به منظور اذیت و بی‌احترامی کردن به مردم به داخل روستا می‌رفتند. که در بسیاری از موارد افرادشان به دست نیروهای پیشمرگه کشته می‌شدند. پایگاه هرمیله پس از بی‌احترامی‌ای که به شیردوشان این روستا کرد و افراد آن از سوی پیشمرگه‌ها تنبیه شدند، دیگر دنبال چنین اعمالی نرفتند.

پیشمرگه‌های گرسنه و خسته با اطلاع کمیته‌ی شهرستان، با قلم صلاح پوراسد نامه‌ای را برای پایگاه هرمیله فرستادند. محتوای نامه تقریباً بدین شکل بود که ما پیشمرگه‌های حزب دمکرات، شامگاه امروز به روستای

هرمیله جهت صرف شام می‌آییم، شما کاری به کار ما نداشته باشید و ما نیز از حمله به پایگاه پرهیز می‌کنیم! منتظر جواب نامه نشدیم و خود را برای رفتن به داخل روستا آماده کردیم. ابتدا تیم پیشرو حرکت کردند و در مجاورت پایگاه مستقر شدند و ما نیز به دنبال آنان راهی شدیم.

در اطراف پایگاه در حد لزوم پیشمرگه گذاشتیم و سپس زمان بازگشت را تعیین کرده و در قالب تیم‌های چندنفره بر منازل روستا تقسیم شدیم. پس از ایجاد پایگاه در این روستا، برای اولین بار بود که نیروی پیشمرگه وارد روستا می‌شد. به ظن اینکه نامه‌ی مزبور مأموریت خود را به انجام رسانده است، وارد روستا و سپس خانه‌ها شدیم. سر سفره بودیم که نگهبان با بی‌سیم اعلام کرد که تحرکات غیرعادی در داخل پایگاه صورت می‌گیرد. ما نیز شمار نگهبان‌های خود را بیشتر کردیم. در حال خوردن غذا بودیم که صدای شلیک و تیراندازی برخاست.

ما که از آمدن گروه ضربت اطلاعی نداشتیم، فکر می‌کردیم که همان نیروهای داخل پایگاه - که از کمیت و کیفیت افراد آن مطلع بودیم - هستند و با بچه‌های ما درگیر شده‌اند؛ لذا اعتنایی نکردیم. اما هنگامی که متوجه انفجار نارنجک و گلوله‌ی آرپی‌جی شدیم، فهمیدیم که نیروهای بیشتری در آنجا حضور دارند. ابتدا تیمی از پایگاه به سمت روستا به راه افتاد که با واکنش سریع نیروهای پیشمرگه مواجه شدند و فوراً به داخل پایگاه برگشتند. ما نیز در قالب تیم‌های مجزا از روستا خارج شدیم.

اصولاً تداوم این دست از درگیری‌ها به نفع پارتیزان نیست، از این رو مناسب ندیدیم که درگیری را بیشتر ادامه بدهیم. بیش از یک کیلومتر از روستا فاصله گرفته بودیم که به سردسته‌ها دستور دادم تا هر کدام افراد خود را سرشماری کنند. دوباره به راه افتادیم.

نیروهای رژیم با خمپاره ما را مورد حمله قرار دادند، ناگهان گلوله خمپاره‌ای در نزدیکی یکی از تیم‌ها منفجر و ترکش آن باعث جراحت ۵ تن

از پیشمرگه‌ها شد. با عجله زخمی‌ها - که خوشبختانه جراحاتشان جدی نبود - را با خود برداشتیم و به سمت روستای کندلان به راه افتادیم. در اینگونه مواقع نیروهای پارتیزان هر چه سریع‌تر محل درگیری را ترک کنند، بهتر است. طبق قرار قبلی از نزدیکی روستای "مرخز" به سمت کوه بنفشه به راه افتادیم. به دلیل خستگی زیاد تمایلی به بالارفتن از کوه نداشتیم و به همین دلیل در اطراف روستای مرخز و میان انبوهی از درختان خود را مخفی کرده و به استراحت پرداختیم.

حمله‌ی دشمن به کوه بنفشه سقز

ساعت ۵ بامداد روز ۱۵ تیرماه در پشت روستای مرخز، پیشمرگه‌ها رخت و تفنگ را کنده و به دلیل خستگی زیاد، به خواب رفته بودند. با اینکه بسیار خسته بودم اما به درختی تکیه داده و در حال سیگار کشیدن بودم. هوا به طور کامل روشن نشده بود و با دوربین اطراف را دید می‌زدم. در ارتفاعات سایه‌ای می‌دیدم که به نظر می‌رسید نفر باشد. پس از چندی که هوا روشن شد، دوباره نگاهی انداختم و دیدم که در ارتفاعات تحرکات مشکوکی در جریان است.

به بچه‌ها نگفتم و خواستم بیشتر استراحت کنند و همچنین منتظر شدم تا هوا اندکی روشن‌تر شود. می‌دانستم که نیروهای دشمن از محل ما اطلاعی ندارند. نگهبانان را که شهید "عمر سلیمی" و "حسن کانی‌سیرانی" بودند را مطلع ساختم. هوا به کلی روشن شده بود، پاسدارها و مزدوران آتش روشن کردند. ابتدا کاک عبدالله شینانی و سپس همه‌ی پیشمرگه‌ها را از حضور پرتعداد نیروهای دشمن مطلع کردم و خود را برای هر حمله‌ی احتمالی و غیرمنتظره آماده کردیم.

نیروی دشمن با این پیش‌فرض که نیروی پیشمرگه در آن منطقه حضور ندارند، به سمت روستای مرخز پایین آمدند. یکی از پاسدارها که

بی‌سیم‌چی بود به سمتی که ما خود را مخفی کرده بودیم حرکت می‌کرد، در همان حال کاک عبدالله وارد کپر صاحب مزرعه شد و از وی پرسیده بود: "چه خبر؟" آن مرد نیز در حالی که فکر می‌کند کاک عبدالله از مزدوران رژیم است، با عصبانیت گفته بود: "چرا از من می‌پرسی؟ شما که در همه جا هستید و همه‌ی ارتفاعات و زمین‌های اطراف را در کنترل خودتان گرفته‌اید، بهتر می‌دانید که چه خبر است!"

یکی از نگهبان‌های ما دستور تسلیم‌شدن به آن بی‌سیم‌چی داد، در جای خود خشکش زد، تا کاک عبدالله نزد ما برگشت، تیراندازی شروع شد. گروهی از پیشمرگه‌ها را به ارتفاعات اطراف فرستادیم، آن گروه نیز فی‌الفور مزدوران را فراری دادند و چند تن از آنان را کشتند و یک قبضه بی‌کی‌سی و چند قبضه کلاشنیکوف را به دست آوردند. طی دو ساعت درگیری چندین مکان را در ارتفاعات از نیروهای رژیم پاک کردیم و آنها را به کنترل خود درآوردیم.

جهت پس‌گرفتن آخرین ارتفاعات دوباره خود را سازمان دادیم. نقاط استراتژیک همچنان در اختیار نیروهای دشمن بود. تیمی را به سردستگی صلاح محمودی به طرف دکل بنفشه و دسته‌ای دیگر از پیشمرگه‌ها را به سردستگی طاهر رشیدی به پشت روستای آیچی که از ارتفاعات استراتژیک محسوب می‌شدند، فرستادیم.

دسته‌ی دیگری را نیز به سردستگی محی‌الدین خان‌احمدی به سوی ارتفاعات فرستادیم و سپس من به همراه شهید مصطفی دامنگیر به سمت دسته‌ی محی‌الدین رفتیم. اما چه رفتنی؟ به محض اینکه به راه افتادیم حملات خمپاره‌ای آغاز شد و در واقع نمی‌دانم که چه جوری نجات پیدا کردیم، چون فرصت هیچ‌گونه حرکتی به ما نداد.

دره‌ی کوچکی در آن اطراف بود که در اثر بارش باران‌های بهاری ایجاد شده بود، خود را در آنجا مخفی کردیم تا آتش خمپاره‌ها کاهش

یافت. سپس خود را به پیشمرگه‌ها رساندیم و آنان را از اهمیت نقطه‌ی مورد نظر آگاه ساختم و متذکر شدم که بایستی تحت هر شرایطی به کنترل نیروهای ما دربیاید. دلیل اهمیت آن مکان در این بود که از همه‌ی ارتفاعات پیرامون مرتفع‌تر بود و هر کدام از نیروها آنجا را در اختیار می‌گرفتند، برنده‌ی درگیری بودند.

لازم به ذکر است که شجاعت "مجید خبات"¹ در آن روز کم‌نظیر بود و با تیربار بی‌کی‌سی امان نیروهای دشمن را بریده بود. ما تحت حمایت رگبار بی‌امان بی‌کی‌سی وی بود که توانستیم به همه‌ی نقاط دسترسی پیدا کنیم و تا ساعت ۱۱ کلیه‌ی ارتفاعات اطراف را از لوٹ وجود پاسدار و مزدوران پاک‌سازی کنیم. پس از اینکه نیروهای دشمن کشته و زخمی و فراری شدند، در همه‌ی نقاط استراتژیک مستقر شده و به انتظار حمله‌ی دوباره آنان نشستیم. متأسفانه به هنگام باز پس‌گیری آخرین نقطه یکی از پیشمرگه‌ها به نام "ابوبکر کاکلی" ملقب به "ابو ملالری" به شهادت رسید.

ساعت ۱۵ گردانی از مزدوران از مزدورخانه‌ی میرده به پایین ارتفاعات اعزام شدند، که نتوانستند هیچ کاری ترتیب بدهند و امکان کمترین پیشروی را از آنان سلب کرده بودیم. طولی نکشید که حاج عمر، فرمانده‌ی مزدوران خود را به محل درگیری رساند. به پیشمرگه‌ها گفتم که نیرویی که هم‌اکنون آمده‌اند همان نیرویی هستند که ۱۱ ماه قبل در اینجا و به دست ما تارومار شدند. آنان که از طریق کنترل بی‌سیم‌ها متوجه شده بودند ما پیشمرگه‌های نیروی بیان هستیم، جرئت نزدیک شدن نداشتند.

اما در عین حال یادآور شدم که بایستی در سنگرهای مستحکم پناه بگیرند تا از گزند حملات خمپاره‌ای در امان باشند. طولی نکشید با خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری شروع به خمپاره‌باران کردند، اما به دلیل اینکه ما

1- یک روز پس از درگیری از مجید "خبات" با دادن تشویق‌نامه‌ای تقدیر به عمل آوردم.

در زمان بسیار کمی که در اختیار داشتیم، سنگرهای خود را استحکام بخشیده بودیم؛ خوشبختانه زیانی متوجه هیچ کدام از نیروهای ما نشد و آنان نیز با سرافکنندگی محل درگیری را ترک کردند. ساعت ۱۸ پیکر شهید ابوبکر را پایین آورده و در محلی در آن نزدیکی به خاک سپردیم.

در این درگیری ۳۰ تن از نیروهای رژیم که بیشترشان مزدور-سرباز بودند کشته شده و ۸ تن دیگر نیز به اسارت درآمدند. پیش از به اسارت درآمدشان هر چقدر که خواستار تسلیم شدن بودیم، اعتنایی نکردند. در این هنگام به همراه دسته‌ای که تحت سردستگی محی‌الدین بود، از دو طرف با نارنجک به آنان حمله‌ور شدیم و اجازه‌ی هیچ گونه تحرکی به آنان ندادیم و به ناچار تسلیم شدند. اما یکی از آنان زخمی شده بود و با ناله و فریاد می‌گفت که از اقوام "سید ابراهیم هاشمی" هستم و طلب عفو می‌کرد، منم با عصبانیت گفتم: "اگه از اقوام او هستی پس اینجا چه کار می‌کنی؟" البته پس از توضیحات و توجیحات لازم آزادشان کردیم.

در این درگیری ده‌ها نوع اسلحه و مقادیر قابل توجهی فشنگ به دست آورده بودیم، ضمناً به‌جز به شهادت رسیدن ابوبکر کاکلی و چند پیشمرگه‌ای که به طور سطحی زخمی شده بودند؛ زیان دیگری متوجه نیروهای پیشمرگه نشده بود.

درگیری فوق پس از چند ماه به این صورت روی داده بود، قبلاً نیز اشاره شد که نیروهای رژیم در سال ۱۳۶۸ از حمله‌ی مستقیم خودداری می‌کردند. این درگیری نیز اتفاقی روی داد و آنان قصد حمله نداشتند. پس از عملیات که نقشه‌ی نظامی آنان را به دست آورده بودیم متوجه شدیم که مسیر حرکت ما را پس از درگیری شب گذشته داخل روستای هرمیله رصد کرده بودند و با فلش قرمزرنگی روی نقشه‌ی نظامی‌ای که به دست ما افتاد قله‌های بنفشه، استاد مصطفی، حاجی‌کیمی و اطراف شیخ‌چوپان را مشخص

کرده بودند، که همین طور هم شد و ما در یکی از آن نقاط قرمزرنگ (بنفشه) با آنان برخورد کرده و درگیر شدیم.

غروب همان روز دوباره نیروی خود را سازمان داده و از همان راه شب گذشته از پشت روستای مرخز به سمت کندلان برگشتیم. زخمی‌های درگیری شب قبل روستای هرمیله را نیز به همراه داشتیم و همین باعث شده بود که از سرعت حرکت خود بکاهیم. ساعت ۵ بامداد روز ۱۶ تیرماه در پشت روستای کندلان با رعایت احتیاط به دلیل احتمال حمله‌ی نیروهای دشمن به استراحت پرداختیم.

نقش پایگاه در قسم دادن مردم روستا به طلاق همسرانشان¹

پیشمرگه‌ها به سبب خستگی بیش از حد، خیلی زود به خواب رفتند. من نیز همچون آنان خسته بودم و با خود گفتم تا اتفاقی نیافتاده است اندکی استراحت کنم. ساعت ۸ از صدای نگهبان و بگومگویی که با صاحب زمین شروع کرده بود از خواب بیدار شدم. کاک محمد توپچی و مرحوم کاک عبدالله شینانی نیز بیدار شدند و گفتند: "ابراهیم ببین چی شده!" من رفتم. برخی از مردم روستا آنجا جمع شده بودند.

به دنبال من کاک محمد هم آمد. در این حال یکی از مردان روستا گفت: "باید بروم." گفتیم: "چرا و کجا می‌خوای بری؟" در جواب گفت که باید به پایگاه بروم و به آنان بگویم که پیشمرگه‌ها آمده و در مزارع ما حضور دارند. ابتدا فکر کردیم که می‌خواهد شوخی کند. اما بسیار مصر بود و می‌گفت: "افراد پایگاه، مردان روستا را قسم و طلاق داده‌اند که در صورتی

1- در برخی از مناطق اهل سنت، بعضی از مردان برای انجام کاری و یا انجام ندادن کاری، به طلاق همسران خود قسم می‌خورند؛ که در صورت انجام گرفتن و یا نگرفتن آن کار و در حالی که اصطلاحاً آن قسم/ طلاق بیافتد، همسران آنان بر آنان حرام می‌شود.

که متوجه حضور پیشمرگه شوند باید به آنان اطلاع بدهیم، در غیر این صورت طلاقمان می‌افتد." سپس برخاست و رفت.

با کاک محمد به دنبالش رفتیم و گفتیم: "خجالت نمی‌کشی که این حرفارو می‌زنی؟ به جای اینکه بگی می‌روم و براتان غذا میارم و دوا و درمان برای افراد زخمی میارم، می‌ری راپورت می‌دی؟" به هر حال از هر دری با وی سخن گفتیم و تأکید کردیم که آنچه تو می‌خواهی انجام بدهی همان کاریست که مزدوران می‌کنند و کار خطرناکیست. بهش گفتم: "برادر من برو و گزارش بده که طلاق سر جای خودش باشه، اما الان نه پس از اینکه ما رفتیم." اما مرغ وی یک پا داشت.

ما نیز به این ترتیب سه احتمال در نظر گرفتیم: اولاً اگر چنانچه قصد چنین کاری داشته باشی، ما نیز واکنش درخور رفتار شما خواهیم داشت. دوم اینکه اگر بخواهی بروی، زن و بچه‌ات پیش ما می‌مانند و در صورت درگیری جان آنان هم با خطر مواجه خواهد شد. و سوم اینکه بهتره پیش ما بشینی و به کارهای خودت برسی و ما هم کاری به کار تو نداریم." اما نهایتاً و به ناچار به زور متوسل شدیم و کاک محمد سیلی محکمی به صورتش زد و من هم یک مشت محکم زدم پس از این از کاری که می‌خواست انجام بدهد منصرف شد.

این نمونه‌ی دیگری از سیاست‌های کثیف جمهوری اسلامی بود که با سوءاستفاده از احساسات و اعتقادات مذهبی و فرهنگی مردم منطقه، اهداف شوم خود را پیش می‌برد. ما در برابر این دسیسه‌ها ناچار بودیم که یکی از اعضاء خانواده‌ی صاحب زمین را نزد خود نگه داریم، که در این صورت آنان به خاطر حفظ جان بستگان خود با نیروهای رژیم همکاری نمی‌کردند. به این ترتیب توانستیم دسیسه‌ی کثیف و شوم آنان را خنثی سازیم.

بیشتر نگرانی ما در آن روز از بابت افراد زخمی نیرو بود و هم اینکه پس از دو روز درگیری پی‌درپی احساس خستگی می‌کردیم.

خوردن کنسروهای ما توسط مزدوران بانه‌ای

ما تقریباً با ده زخمی درگیری‌های هر میله و بنفشه در حال گشت‌زنی بودیم، افراد زخمی به دلیل خون‌ریزی زیاد نیاز مبرمی به آهن و ویتامین داشتند. از کوه استاد مصطفی که پناهگاه همیشگی و تکیه‌گاه روزهای سختمان بود، بالا رفتیم و به سمت روستای تورجان پایین آمدیم. آن روز که ۱۷ تیرماه بود رژیم نیروی پرشماری را از سقز به آنجا فرستاده بود و در کوه استاد مصطفی مشغول گشت‌زنی بودند؛ ما هم در میان انبوهی از درختان در نزدیکی روستای تورجان در حال استراحت بودیم. تا ساعت ۱۹ آنجا بودند و سپس بدون هیچ نتیجه‌ای به سمت سقز برگشتند.

در منطقه در شرایط سختی به سر می‌بردیم و این شرایط هنگامی دشوارتر می‌شد که زخمی داشتیم. به دلیل اینکه از مناطق مرزی دور بودیم، هر بار که یکی از افراد زخمی می‌شد نصف انرژی نیرو صرف وی می‌شد. در انتظار سایر نیروها بودیم و از منطقه دور شدیم. باید زخمی‌ها را به جایی امن انتقال می‌دادیم. متأسفانه شرایط ما طوری رقم خورده بود که جای امنی در بوکان سراغ نداشتیم. می‌بایست نیروی دیگری می‌آمد و زخمی‌ها را تحویل بگیرند و یا اینکه همکاری کنند تا آنان را به بیمارستان منتقل کنیم.

با این هدف خود را به اطراف میرگه‌نخشینه رساندیم و با نیروی آربابا تماس برقرار کردیم تا افراد زخمی را به بیمارستان انتقال دهند. غروب ۱۹ تیرماه به روستای "شینان" رفتیم و از آنجا فردی را به بانه فرستادیم تا چند عدد باطری و همچنین مقداری مواد خوراکی کنسرو شده برایمان

بیاورد. ما به "کانی که‌وتم"¹ رفتیم زیرا که طبق قرار قبلی آن فرد وسائل مورد نیاز ما را از بانه به آنجا می‌آورد، اما نیروی آربابا به شینان می‌روند و فرد مذکور نیز سفارشات ما را به آنان - که گفته بودند نزد نیروی بیان می‌رویم - تحویل داده بود.

نیروی آربابا پس از صرف شام از بلندی شینان بالا می‌روند و در حالی که فقط ده دقیقه با ما فاصله داشتند، مستقر شده بودند. صبح زود مزدوران بانه از شینان و "منیجه‌لان" به آنجا می‌روند و پس از اینکه متوجه حضور نیروهای پیشمرگه می‌شوند، به سوی پیشمرگه‌ها تیراندازی می‌کنند. پیشمرگه‌ها نیز بدون اینکه واکنشی نشان بدهند با عجله در حالی که سفارشات ما را جا گذاشته بودند، محل را ترک می‌کنند و نزد ما می‌آیند. مزدوران نیز پس از پیشمرگه‌ها به آن محل می‌روند و کمپوت و کنسروها را با خود می‌برند و از خوشحالی به دست آوردن این غنایم! شروع به تیراندازی هوایی می‌کنند.

پس از تیراندازی مزدوران ما در ارتفاعات مستقر شدیم، شهید کریم مهدوی (سقزی) که آن زمان مسئول کمیته‌ی شهرستان بانه بود، اولین نفری بود که نزد ما آمد و پس از احوال‌پرسی و ... ماجرا را برایمان تعریف کرد. طولی نکشید که سه فروند هلیکوپتر بدون هدف منطقه را مورد حمله‌ی راکتی قرار دادند. ضمن اینکه چندین خمپاره نیز به سوی سنگرهای ما پرتاب کردند که خوشبختانه به کسی آسیبی وارد نشد. پس

1- "کانی" در زبان کردی به معنی چشمه است و "که‌وتم" نیز به معنی افتادم می‌باشد. ما اولین بار بود که به آن محل می‌رفتیم و بیش از ۵ تن از پیشمرگه‌ها به داخل آن چشمه افتادند و از این رو نام آن را گذاشتیم "کانی‌که‌وتم" یعنی چشمه‌ای که در آن افتادیم. این نام حتی در اخبار رادیویی نیز آمد و از آن پس تحت این نام شناخته می‌شد. ه‌وال احمدی که خاطرات شیرین ایام پیشمرگی خود را در کتابی آورده، نام کتاب خود را با الهام از این چشمه، "کانی‌که‌وتم" گذاشته است.

از اتمام حملات به شوخی به پیشمرگان نیروی آربابا گفتیم که خسارت کنسروهای از دست رفته را به ما برگردانند.

فردای آن روز زخمی‌ها را به "عبدالله سپیداره" که در نیروی آربابا سردسته بود سپردیم. دو شب بعد هنگامی که به منطقه‌ی مرزی رسیده، متأسفانه روی مین رفته بودند. در نتیجه‌ی انفجار مین عبدالله سپیداره به شهادت رسید، زخمی‌ها بیش از پیش زخمی گشتند و خلیل محمدی¹ کادر درمانی ما که همراه آنان فرستاده بودیم، دو چشم خود را از دست داد.

تلخ‌ترین روز زندگی‌ام

در حیات مبارزاتی همین که همواره با خطر مرگ روبه‌رو هستی به خودی خود ناخوشایند است، آوارگی دارد، شب بیداری‌ها دارد، جراحت و گرسنگی و ... در همین کتاب پیش رو بدان اشاره کرده‌ام که بارها در چند متری مرگ قرار گرفته‌ام. برای منی که از زندگانی خود هیچ گونه لذتی نبرده بودم، آنچه حائز اهمیت بود صرفاً حفظ جان رفقا و هم‌سنگرانم بود، من چیزی برای از دست دادن نداشتم زیرا تمام زندگی خود را در راه مبارزه‌ی ملت در کف دستانم نهاده بودم. هرگز گمان نمی‌بردم که از آنچه بدان اشاره کردم اتفاق ناخوشایندتری وجود داشته باشد؛ اما متأسفانه وجود داشت و اتفاق افتاد.

روز بیستم تیرماه ۱۳۶۸، با یکی از اهالی روستای گلوان مواجه شدیم که از بوکان بر می‌گشت، در ایست بازرسی قولقوله به مسافرها گفته بودند مزدگانی بدهید، مردم نیز سؤال کرده بودند به چه مناسبتی مزدگانی بدهند و در جواب به آنان گفته بودند، مذاکرات حزب و دولت جمهوری

1- حزب خلیل را جهت مداوا به کشور فنلاند فرستاد و اکنون آنجا زندگی می‌کند.

اسلامی در حال برگزاری است! این حرف همیشه موجب خندانند ما می‌شد.

عصر روز ۲۱ تیرماه در رودخانه‌ی بناوه‌رشان بودیم. صبح آن روز یعنی ۲۲ تیر مصادف بود با عید قربان، چند رأس گوسفند خریدیم و پس از ذبح آن بین پیشمرگه‌ها تقسیم شد. هیچ کدام از ما نان نداشتیم. گوشت‌ها را بدون نان خوردیم. آن موقع رادیو صدای کردستان ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه به وقت تهران برنامه داشت. طبق عادت بود یا سنت و یا اینکه اعتقاد و وظیفه و یا هر اسمی برای آن قائل باشیم، کلیه‌ی پیشمرگه‌ها دور هم جمع می‌شدند و برای شنیدن اخبار سراسری کردستان به رادیو صدای کردستان گوش فرا می‌دادند. ساعت ۱۲:۴۰ دقیقه بود که به سمت کمیته‌ی شهرستان که صد متری با ما فاصله داشت به راه افتادم، در میانه‌ی راه، کمال فاضلی، بی‌سیم‌چی کمیته‌ی شهرستان را دیدم که به سمت من می‌آمد. رنگ پریده و سراسیمه بود، از من پرسید: "ابراهیم اخبار رادیو کردستان را شنیدی؟" در جواب گفتم، نه، به همین خاطر داشتم می‌آمدم کمیته، تو چرا انقدر سراسیمه هستی؟

گفت در اتریش دکتر قاسملو مورد تیراندازی قرار گرفته و می‌گویند زخمی شده است. عصبانی شدم، اما بلافاصله به آرامی گفتم: "اما حالا وقت این شوخی‌ها نیست." به خون شهدا قسم خورد که در این مورد شوخی نمی‌کند و هیچ گونه شوخی‌ای در کار نیست، ضمناً یادآور شد که رادیو صدای کردستان نیز پخش روال عادی برنامه‌های خود را متوقف کرده است. خیلی ناراحت شدم، با ناراحتی جلویم را گرفتم و گفتم: "کمال! وای به حالت اگه شوخی کرده باشی." با عجله خود را به کمیته‌ی شهرستان رساندم. همه با اندوه و چشمان پر از اشک همدیگر را می‌نگریستند.

با چشمان گریان و قلبی آکنده از اندوه برگشتم پیش پیشمرگه‌ها. همه خبر را شنیده بودند، چهره‌شان ماتم گرفته بود. تنها چیزی که به آن فکر

می‌کردم این بود که با درد و اندوه این فقدان و مصیبت عظیم چگونه روبه‌رو شویم. بر سر حزب دمکرات چه می‌آید؟ گاهی نیز با خود می‌گفتم که دکتر قاسملو در "تاریخی کوتاه از رهبری حدکا" گفته بود که: "اگر یک یا چند تن از رهبری حزب نیز در میدان مبارزه به هر دلیلی حضور نداشته باشند، حزب دمکرات به مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهد." اما این حرف‌ها مرا تسکین نمی‌داد.

ساعت ۱۷ از طریق بی‌سیم با دفتر سیاسی تماس برقرار کردیم، خبر به شهادت رسیدن کاک دکتر را به ما اعلام کردند. با نیروی آربابا یک جلسه تشکیل دادیم و همان جا با خط فکری رهبر شهیدمان تجدید میثاق نموده و عهد بستیم که ادامه دهنده‌ی راه پر افتخار ایشان باشیم. از طرف هر دوی کمیته‌ی شهرستان‌ها پیام تسلیت و اظهار همدردی به دفتر سیاسی ارسال شد.

غروب به سمت ارتفاعات کنار رودخانه‌ی بناوهرشان رفتیم. رادیو خبر این مصیبت را اعلام می‌کرد. با سختی قدم بر می‌داشتیم. گفتگویی در میان نبود، کسی با کسی حرف نمی‌زد، همه در بهت فرو رفته بودیم. من در ذهن خود به جستجوی پاسخی برای سئوالاتی بودم که برای لحظه‌ای تنهایم نمی‌گذاشتند. "چه بر سر مبارزه‌ی ما می‌آید؟ حزب چگونه این زخم بزرگ را التیام می‌بخشد؟ آیا این امکان وجود دارد که به سرنوشت سایر جنبش‌های قبلی دچار شویم؟" و سئوالات فراوان دیگری. ساعت ۲۰ از دره‌ی قبرستان چرچیان به سمت میرگه‌نخشینه در حرکت بودیم. رادیو بی‌بی‌سی گزارشی از این رویداد پخش می‌کرد، که گوش دادن به آن برای مدتی صفوف پیشمرگه را متوقف کرده بود.

سطح موفقیت و مهارت و تأثیرگذاری بالای دکتر قاسملو یا هر رهبر سیاسی دیگری با معیارهای مختص به خود سنجیده می‌شود. دکتر قاسملو با نقش و تأثیرگذاری و دستاوردهای سیاسی خود در جریان مبارزه‌ی

خستگی‌ناپذیر خویش و همچنین میراث سیاسی‌ای که از خود بر جای گذاشت، نشان داد که رهبری نخبه برای ملت کرد است. ما نیز این دو موضوع مهم را اساس خدمت به میراث گران‌بهای وی قرار دادیم. درس‌های زیادی به ما داده بود، استقلال سیاسی، اخلاق در سیاست، اتحاد فکری سیاسی و تشکیلاتی، احیا و تقویت احساسات ملی‌گرایانه و چگونگی مدیریت حزبی و تسلیم نشدن و اعتقاد به دمکراسی و ... از جمله درس‌هایی است که اعضاء حزب دمکرات از وی آموختند. ایشان توانایی بالایی در فرموله کردن خواست‌های ملت کرد داشت، در عین حال سخنگویی ماهر در سطح جهان بود.

این واقعیت دارد که شهید قاسملوی مبارز علیرغم اینکه اعتقاد عمیقی به حل مسأله‌ی ملت کرد از راه مسالمت‌آمیز داشت و در این راه نیز جان خود را فدا کرد، اما از همه مهم‌تر این بود که به ما یاد داد که تسلیم شدن برای حزب ما که در راه به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملت کرد مبارزه می‌کرد، جزء خطوط قرمز ماست؛ حزب قاسملو بر ادامه‌ی مبارزه‌ی خود مصر است.

بله بدین ترتیب در ۲۲ تیرماه سال ۱۳۶۸ یکی از اسفبارترین اتفاقات تاریخ ملت کرد در وین پایتخت اتریش روی داد، که در آن دکتر عبدالرحمان قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران به همراه عبدالله قادری‌آذر بر سر میز مذاکره توسط نمایندگان جمهوری اسلامی ایران ترور شدند. این روز اسفبارترین روز زندگی من است. دکتر قاسملو در حالی ترور شد که برای یافتن راه حلی سیاسی و مسالمت‌آمیز برای پایان دادن به مسائل کردستان و به دست آوردن حقوق سیاسی و انسانی ملت کرد به این دیدار رفته بود. علیرغم اینکه اسناد موثق و انکار نشدنی بسیاری دال بر دست داشتن دولت جمهوری اسلامی در این ترور وجود داشت، اما دولت وقت اتریش اجازه نداد که سیستم قضایی و پلیس این

کشور تحقیقات خود را تکمیل کند، در نهایت این جنایت کم‌سابقه که در عمق خاک یکی از کشورهای دمکراتیک اروپا اتفاق افتاد، محکومیتی برای رژیم ایران در پی نداشت.

فردای آن روز یعنی ۲۳ تیرماه، رژیم نیروی بسیاری را به ارتفاعات منطقه اعزام کرد. اگرچه با آنان درگیر نشدیم اما آمادگی در هم شکستن هر گونه حمله‌ی احتمالی را داشتیم. رژیم بر این گمان بود که با ترور دکتر قاسملو روحیه‌ی نیروهای پیشمرگه پایین می‌آید و به راحتی می‌تواند ما را از هم بپاشد و به نیروهایمان ضربه بزند.

گشت مشترک کمیته‌ی شهرستان‌های بوکان و بانه

روز ۲۴ تیرماه دو کمیته‌ی شهرستان‌های بوکان و بانه طی جلسه‌ای مشترک، قرار گذاشتند که گشتی سیاسی - نظامی در منطقه‌ی بوکان بزنند و با مردم آن منطقه روابط خود را استحکام بخشند. هدف از این گشت‌زنی بررسی و تحلیل دسیسه و سیاست‌های جمهوری اسلامی برای مردم و در عین حال اعلام موضع حزب دمکرات در رابطه با ترور دبیرکل این حزب بود. مطمئناً پس از فقدان رهبر لایق این حزب لازم بود که با مردم دیدار داشته باشیم و آنان را از ادامه‌ی خط مشی دکتر قاسملو توسط حزب وی مطمئن سازیم.

روز ۵ مرداد در اطراف روستای "کانی‌دریژ" بودیم. قرار شده بود که برای صرف شام به روستای پیربادین برویم، به همین منظور غروب همان روز به سوی آن روستا به حرکت درآمدیم. در نزدیکی روستا من، علی لاله، رزگار حبیب‌زاده، جعفر (سوور)، محمد سلیمی و جلال (از پیشمرگه‌های نیروی آربابا)، از جلو حرکت می‌کردیم و بقیه‌ی افراد نیرو نیز به دنبالمان می‌آمدند. غافل از اینکه گروه ضربت حمامیان در داخل روستا حضور دارند و از سه سمت برایمان کمین گذاشته بودند. هر ۶ نفر

به شیوه‌ای کاملاً پارتیزانی خود را به داخل روستا رساندیم. به همراه علی لاله وارد یکی از خانه‌های روستا که از آشنایان بود شدیم و ۴ پیشمرگه‌ی دیگر سر کوچه ماندند. صاحب خانه همین که چشمش به من افتاد با سراسیمگی و حالت تعجب پرسید: "چه جوری و از کجا اومدید؟" گفتم: "چطور مگه؟" گفت: "داخل روستا پر از مزدوره و همین الان مزدورها اینجا داخل حیاط بودند."

با عجله بیرون رفتیم. سروصدایی از سر کوچه بلند شده بود، یکی از مزدورها که در کمین بود، با پیشمرگه‌های ما روبه‌رو می‌شود و آنان هم خواستار تسلیم شدن وی می‌شوند که سر باز می‌زند. یکی از پیشمرگه‌ها لوله‌ی تفنگ خود را بر روی شقیقه‌ی آن مزدور قرار داده و او نیز اسلحه‌ی خود را روی شکم آن پیشمرگه نهاده بود. از پشت سر رفتیم و لوله‌ی تفنگش را کج کرده و از جعفر خواستم که اسلحه‌اش را از دست وی در آورد. تا از روستا خارج شدیم، او را نیز با خود بردیم. در راه از تعداد نیروهایشان پرسیدم، که در جواب گفت: "۳۵ نفریم، غروب اومدیم و ۱۵ نفر از نیروهایمان در کمین هستند، من مریض بودم و به همین خاطر متوجه اومدن شما نشدم."

هنگامی که از روستا خارج می‌شدیم، از پشت سر به سویمان تیراندازی کردند که درگیر نشدیم چون ما جواب تیراندازی آنها را ندادیم و به راه خود تا رسیدن به بقیه‌ی افراد نیرو ادامه دادیم. بنا بر دستور نیرو به پشت روستای "اینچکه" رفتیم و در آنجا مستقر شدیم. تقریباً ۲ ساعت بود که از روستای پیربادین دور شده بودیم که تازه مزدورها متوجه غیبت یکی از افراد خود شده بودند. فردای آن شب پس از توجیه آن مزدور که از اهالی روستای "باغچه‌ی مشهدی" از توابع منطقه‌ی افشار بود، وی را آزاد کرده و وسایل و اسلحه‌اش را نزد خود نگه داشتیم.

پس از صرف شام در روستای اینچکه، به همراه نیروی آربابا به سوی روستای "قره‌گویز" رفته و در کوه حاجی‌کیمی استقرار یافتیم. ساعت ۲ بامداد همه‌ی سردسته‌ها را فراخواندم و از انتخابات ریاست جمهوری ایران که فردای آن شب برگزار می‌شد، مطلعشان کردم. و در ادامه به دلیل حساسیت آن روز متذکر شدم چند تن از پیشمرگه‌های شجاع و قابل را در کوه حاجی‌کیمی به نگهبانی بگمارند و با جدیت به کمین‌گذاری خود اقدام کنند. "رحمان گورکی" و "رزگار حبیب‌زاده" که از پیشمرگه‌های شجاع نیرو بودند را به عنوان نگهبان در آنجا می‌گذارند. علیرغم شجاعت‌شان از افراد پرخواب نیرو به شمار می‌رفتند. پس از رفتن کمین‌ها تا ساعت ۱۱ صبح فارغ از دنیا به خواب می‌روند. هرچند که اتفاقی رخ نداد اما پارتیزان بایستی حواسش جمع باشد. هنگامی که بی‌سیم را روشن کردند، از پشت بی‌سیم با عصبانیت با آنان برخورد کردم، اما آنان منکر خواب رفتنشان شدند و گفتند که کانال بی‌سیم تغییر کرده بود و متوجه نشده بودیم!

به مدت دو شب و یک روز دیگر در آن منطقه ماندیم. شامگاه ۹ مردادماه، از عرض جاده‌ی سقز - بوکان عبور کردیم و صبح روز بعد به روستای "کلگته" در منطقه‌ی فرهادتاش رفتیم. هر شب در یک روستا و هر روز در مکانی، برای مردم جلسه برگزار می‌کردیم. در این جلسات به حرف‌های مردم گوش فرا می‌دادیم و از سیاست‌های حزب و از دسیسه‌های رژیم حرف می‌زدیم. مردم از شهادت دکتر قاسملو بسیار ناراحت بودند و بیشتر سئوالاتشان در رابطه با چگونگی به شهادت رسیدن وی بود. حتی در برخی از موارد علیرغم توضیحات ما، عصبانیت خود را بروز می‌دادند و ما را نكوهش می‌کردند که چرا در چنین جلسه‌ی مهمی هیچ کدام از پیشمرگه‌ها وی را همراهی نکرده بودند.

غروب روز ۱۱ مردادماه به طرف روستای "دوکچی" به راه افتادیم و هنوز به داخل روستا نرسیده بودیم که نیروهای رژیم از سمت بوکان به

آنجا آمده و در پایین روستا مستقر شده بودند. با تاریک شدن هوا به ما حمله‌ور شدند. فوراً خود را سازمان داده و قبل از هر چیز تپه‌های اطراف را گرفتیم و سپس با آنان درگیر شدیم. پس از یک ساعت تیراندازی، به دلیل حساسیت منطقه و همچنین راه طولانی‌ای که در پیش داشتیم، از به درازا کشیدن هر گونه درگیری پرهیز کردیم. لذا در حالی که پیشمرگه‌ها در سلامت کامل بودند، راه خود را جدا کرده و به سوی "کانی شقاقان" به راه افتادیم. ما که محل درگیری را ترک کرده بودیم، از تعداد کشته‌های دشمن اطلاعی در دست نداشتیم.

از تشنگی رنج می‌بردیم و آب گیر نمی‌آمد. حوالی ساعت ۴ بامداد پس از طی راهی طولانی به محلی به نام "هفت چشمه" رسیدیم و همان گونه که از نام آن پیداست، دارای هفت چشمه‌ی آب خنک بود. غروب روز ۱۲ مردادماه بر دو گروه تقسیم شدیم. گروهی به روستای اسپوغه رفته و در آنجا منتظر رسیدن ما شدند. گروه دیگر در مابین روستاهای داشبند و ملالر به جاده‌ی بوکان - میاندوآب رفتیم.

هر کدام از پیشمرگه‌ها در محل مورد نظر مستقر شدند و با بستن جاده، برای مسافرین و مردم از ترور دکتر قاسملو و همچنین لزوم ادامه‌ی مبارزه تا احقاق حقوق ملت کرد، سخن راندم. در این میان ۱۳ تن از نیروهای حکومتی نیز که در میان مسافران بودند به اسارت نیروهای پیشمرگه درآمدند و پس از توجیهات لازم، آزاد شدند. ساعت ۲۲ جاده را ترک کرده و به بقیه‌ی افراد در روستای اسپوغه پیوستیم و از آنجا نیز به منظور استراحت به باغات "خراسانه" نقل مکان کردیم.

غروب روز ۱۳ مردادماه، دوباره به دو گروه تقسیم شدیم، یکی از گروه‌ها به روستای سیف‌الدین و گروه دیگر نیز به روستای خراسانه رفتیم. من و محمد شهروان و علی لاله برای انجام مأموریتی به روستای "تازه‌قلعه" رفته بودیم و در راه بازگشت که قصد رفتن به روستای

خراسانه به منظور ملحق شدن به گروهی از پیشمرگه‌ها را داشتیم، با دو تن از اهالی آن روستا در نزدیکی غاری به نام "موکری قران"¹ و در حالی که سراسیمه و در حال دویدن بودند، مواجه شدیم. از دلیل دویدنشان و نیز مقصدشان پرسیدیم و در جواب گفتند: "گروهی از افراد مسلح وارد روستا شده و از مردم پول طلب می‌کنند، نمی‌دانیم راهزنند یا که دزد و ...". بسیار متعجب شدیم، ما می‌دانستیم که پیشمرگه‌های ما به آنجا رفته بودند. یکی از آن دو "غفور کریم‌الیاسی" برادر مزدور مشهور منطقه به نام "فتاح" که قبلاً توسط حزب کشته شده و خود غفور نیز مظنون به همکاری رژیم بود؛ داشت از آب گل‌آلود ماهی می‌گرفت و خود را به جهالت زده و از موقعیت سوءاستفاده می‌کرد و به این بهانه به پیشمرگه‌ها ناسزا می‌گفت. هرچند که خواستیم به ناسزاهای خود پایان دهد، اما دست بردار نبود که هیچ بلکه فحش‌های رکیک‌تری به پیشمرگه می‌داد. در این حال علیرغم مایل باطنی برای ساکت کردنش به زور متوسل شدیم.

به سوی روستا به راه افتادیم و آن دو را نیز با خود بردیم، در نزدیکی روستا و در محلی به نام "بابا قطار"² منتظر آمدن سایر پیشمرگه‌ها ماندیم. ساعت ۲۲ هنگامی که کل افراد جمع شدیم، غفور را پیش خود نگه داشتیم و فردی را که همراه غفور بود به داخل روستا روانه کردیم و گفتیم به خانواده‌ی غفور اطلاع بدهد که نیروهای پیشمرگه وی را با خود برده‌اند.

1- "قران" در زبان کردی به معنی انقراض است. این غار در نزدیکی روستای خراسانه واقع شده و تاکنون تحقیقات لازم در مورد آن صورت نگرفته است. سینه به سینه نقل کرده‌اند که در زمان‌های قدیم جوانان کرد را در آن غار زندانی کرده و در جلوی درب ورودی غار با ایجاد دود، باعث خفه شدن آنان گشته‌اند. از همین روست که به آن موکری قران به معنی انقراض موکری‌ها - از طوایف کرد که در شهرهای بوکان، سردشت، مهاباد، پیرانشهر و ... - گفته می‌شود.

2- بابا قطار در روبه‌روی روستای خراسانه قرار دارد و دارای طبیعت دلگیری می‌باشد که روزهای جمعه محل میعاد عاشقانه‌ی دختران و پسران جوان منطقه است.

سپس از دشت "بانوان"¹ به سوی کانی‌رش به راه افتادیم. تا ساعت ۴ بامداد در راه بودیم. در هر جایی که به منظور استراحت توقف می‌کردیم، مرد ناسزاگو خود را بر زمین و به مریضی می‌زد. طی کردن آن راه طولانی به ویژه برای او که کفش نامناسبی به پا داشت، بسیار سخت بود و شاید در این گشت‌زنی اندکی حال پیشمرگان را درک کرده باشد. به پشت کانی‌رش رسیده بودیم، دمای هوای آنجا حتی در تابستان‌ها نیز بسیار سرد است و بدون پتو نمی‌توان آنجا خوابید، ما که کیسه‌خواب داشتیم و مشکلی نداشتیم و خوابیدیم. اول صبح که بیدار شدیم، متوجه غفور شدم که به خود می‌لرزید و معلوم بود از شدت سرما نتوانسته بود بخوابد. در حالی که کفش‌هایش که به سبب طی راه پاره شده و راه رفتنش را با مشکل روبه‌رو کرده بود، نزد ما آمد.

گفت: "توبه و هزار بار توبه. من غلط کردم و هیچ کسی به اندازه‌ی شما مرد نیست. قول می‌دم که دیگه همچین غلطی نکنم و هر پیشمرگه‌ای که بیاد من کمکش می‌کنم." تا غروب اجازه‌ی رفتن بهش ندادیم و پس از اینکه قول داد از مخالفت با پیشمرگه‌ها دست بردارد، آزادش کردیم. بعدها هر کدام از پیشمرگه‌ها به خراسانه می‌رفتند، غفور با جان و دل از آنان استقبال می‌کرد.

جهت خنده: آن شب رحیم پرشه‌ای از نیروی آربابا به همراه شهید جلیل رحیمیان از نیروی بیان، از فرط تشنگی و گرسنگی مخفیانه به یکی از جالیزهای منطقه می‌روند و دو عدد کدوی بزرگ را به هوای خربزه زیر بغل می‌گیرند و همان جا یکی از آنها را می‌خورند. در پایان هر دو متعجب از خود می‌پرسند: "این خربزه چرا شیرین نیست؟" کدوی دیگر را هم با خود می‌آورند و صبح که از خواب بیدار می‌شوند؛ به هوای خربزه دل

1- این منطقه در بین روستاهای خراسانه و عزیزکند به سوی علم‌آباد واقع شده که راه ناهمواری دارد و رهگذران را خسته می‌کند.

خوش می‌کنند اما می‌بینند کدو آورده‌اند. هر دو می‌گویند نباید کسی بویی ببرد، اگر نه تا عمر داریم پیشمرگه‌ها مسخره‌مان می‌کنند.

خاطره‌ای شیرین: از روستای "کانی‌بند" سقز به طرف روستای "سیاه‌دره" می‌رفتیم. از یک سربالایی می‌گذشتیم که ناگهان در وسط راه سروصدا و بگومگو میان پیشمرگه‌ها در گرفت. رفتیم دیدم یکی از پیشمرگه‌ها به نام "رحمان زندی" که به تازگی به نیروی بیان انتقال داده شده بود، با فریاد و سروصدا راه انداختن آب می‌خواست و می‌گفت: "تا بهم آب ندین من حرکت نمی‌کنم." به بچه‌ها گفتم وسایلش را - که یک قبضه آرپی‌جی و کوله پشتی و چند موشک آرپی‌جی بود - بردارید و بگذارید یک کمی بارش سبک شود تا بتواند راه بیافتد، شاید بالاتر بتوانیم یک مقدار آب گیر بیاوریم.

بالای کوه جای تأمین روزانه‌ی رژیم بود، آنجا خود را بر زمین انداخته بود و می‌گفت من دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم. دوباره برگشتم و با ۵ پیشمرگه‌ی دیگر هرچقدر اصرار کردیم از جای خود بلند نشد که نشد، می‌خواست بقیه‌ی راه را با قاطر بیاید و باصطلاح زرنگی کند. گفتم: "رحمان چه مرگته؟" گفت: "تا آب نیارند من راه نمی‌افتم." گفتم: "اون قاطرو بیارید." با شنیدن این گفت: "به این می‌گن مسؤل، درک بالایی داره و می‌دونه پیشمرگه چه مرگشه."

به محی‌الدین خان‌احمدی و عثمان ممیل و محمد علی‌زاده و مجید "خه‌بات" گفتم: "طناب قاطرو بیارید و رحمان رو در سنگر تأمین‌ها ببندید، تا فردا می‌یان بگیرنش." همین که این را گفتم، رحمان بلافاصله از جای خود بلند شد و آرپی‌جی خود را برداشت و تا محل مورد نظر توقف نکرد.

مقاومت دوسینه و کوه گرده‌کوه و مامرخان در منطقه‌ی سقز

شامگاه ۱۴ مردادماه از کانی‌رش به منطقه‌ی تورجان رفتیم. از آنجا گشت سیاسی - نظامی گسترده‌ای را آغاز کردیم و روز ۲۷ مردادماه در روستای "سیاه‌دره‌ی علیا" به نیروهای ۲ بهمن و آربابا ملحق شدیم. سپس هر سه نیرو از عرض جاده‌ی سقز - بانه گذشتیم و ساعت ۳ بامداد به درختان روستای "قولقوله" رسیدیم. فردای آن شب چند رأس گوسفند خریدیم و در میان نیروها تقسیم کردیم. غروب نیز تصمیم گرفتیم که مسافت زیادی را نپیماییم و از این رو ساعت ۲۲ به استراحت پرداختیم.

از دیگر سو رژیم از حضور نیروهای ما در منطقه مطلع گشته بود و به همین دلیل در شهرستان بانه و طی جلسه‌ای که فرماندهان سپاه برگزار کرده بودند، این گردان‌ها را که اسامی آنها در ذیل می‌آید، به کوهستان منطقه و روستای "دوسینه" و کوه "مامرخان" اعزام می‌کنند: گردان حضرت رسول، گردان یازهرا، گردان جندالله، گروهان ویژه‌ی سپاه پاسداران، گروهان ضربت چمران، گروهان ضربت حمزه سیدالشهدا و گروهان ضربت فرج.

ساعت ۶ صبح روز ۲۹ مردادماه ۱۳۶۸، کمین‌های ما با افراد رژیم درگیر شدند. با صدای شلیک گلوله از خواب بیدار شدیم و تا خود را به آنان رساندیم، نیروی رژیم را در هم شکسته بودند و شماری از نیروهای دشمن را فراری داده بودند. نیروی پیشمرگه خود را سازمان داد و در سه مکان استراتژیک که عبارت بود از: پشت دوسینه (ده‌وسینه)، کوه "گرده‌کوه" و روبه‌روی کوه مامرخان مستقر شدیم. نیروهای رژیم نیز خود را سازمان داده و از سه سمت حمله‌ور شدند. گروهی از سمت بنه‌خوی و گروهی دیگر از طرف روستای "پیرومران" و گروه سوم نیز از سوی

گردنه‌ی "که‌لی‌خان" به سمت ما آمدند. ساعت ۱۰ از هر سه سمت درگیری آغاز شد.

گروهی که از سمت که‌لی‌خان آمده بودند، خیلی سریع در هم شکسته شدند. سپس رژیم نیروی دیگری را به مامرخان فرستاد و تا غروب آنجا بودند، این اقدام رژیم تنها به این دلیل بود تا نیروهای پیشمرگه را در آنجا سرگرم کند و نتوانند به یاری سایر پیشمرگه‌ها بروند. در سمت دوسینه و بنه‌خوی درگیری گرمی در جریان بود پیشمرگه‌ها فداکاری زیادی کردند. تا ساعت ۲۰:۳۰ سه دفعه اقدام به حمله کردند که هر بار با شماری کشته و زخمی مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در سمت پیرومران نیز در ساعات ظهر حمله‌ی گسترده‌ای را تحت حمایت آتش توپخانه ترتیب دادند، که خیلی زود در هم شکسته شد. در حالی که یک لحظه نیز آتش توپخانه قطع نشد و سه فروند هلیکوپتر تا غروب بر آسمان محل درگیری در حال پرواز و راکت‌باران سنگرهای نیروهای پیشمرگه بودند، اما نیروهای رژیم نتوانستند کاری از پیش ببرند و متحمل شکست سنگینی شدند. در این درگیری که ۱۴ ساعت به طول انجامید، ده‌ها نفر از نیروهای رژیم کشته شدند و ۷ نفر نیز به اسارت درآمدند و همچنین ده‌ها قبضه اسلحه به عنوان غنیمت جنگی به دست پیشمرگه‌ها افتاد. با عقب‌نشینی نیروهای رژیم درگیری خاتمه یافت و اسرا را پس از توجیه کردن، آزاد کردیم. به هنگام غروب که رژیم از شکست حتمی نیروهای خود اطمینان یافت، آتش توپخانه را شدت بخشید و تا نیمه‌شب توپ‌باران ادامه داشت.

متأسفانه در این درگیری سه تن از پیشمرگه‌های حزب به شهادت رسیدند، این شهدا عبارت بودند از: "قادر قادری‌راد" اهل بوکان و از اعضای نیروی بیان که مدت سه سال در میدان مبارزه بود. "محمد شاه‌محمدی" اهل بوکان و از اعضای نیروی بیان که در این درگیری به همراه برادرش

"مجید شاه‌محمدی" ملقب به "مجید خه‌بات" در یک سنگر و تا آخرین لحظه، قهرمانانه جنگید. و شهید سوم یکی از پیشمرگه‌های نیروی ۲ بهمن به نام "ابراهیم فضلی" بود. به‌جز این سه شهید گرانقدر ۵ تن دیگر از پیشمرگه‌ها زخمی شدند.

آنچه در ذیل می‌آید، نص خاطرات یکی از فرماندهان رژیم به نام "سید عماد آقامیری" تحت عنوان "نبرد در ارتفاعات دوسینه"¹ می‌باشد که در درگیری جبهه‌ی دوسینه حضور یافته است:

"پاییز سال ۱۳۶۷² گروه‌های ضد انقلاب کردستان در تاکتیک‌های جنگی خود شگرد جدیدی را پیش‌رو قرار داده بودند که از جمله آن روشها، تصرف یکسری از ارتفاعات حساس و سوق‌الجیشی درون مرزی بود. عمده هدف دشمن از این ترفند، قدرت نمایی و اعلام موجودیت در منطقه کردستان بود. در یکی از همان ایام، منابع اطلاعاتی گزارش دادند که تعداد زیادی از نیروهای حزب دموکرات در ارتفاعات دوسینه بانه مشاهده شده‌اند. لذا جهت ارزیابی خبر و صحت و سقم موضوع، جلسه‌ای در سپاه بانه تشکیل شد که پس از بررسی گزارشات منابع و مخبرین چون از صحت آن اطمینان حاصل شد مقرر گردید گردانها و واحدهای برای نابودی و انهدام نیروهای دشمن مهیا و وارد عمل شوند. به محض تاریک شدن هوا، گردانها و واحدهای مورد نظر، دستور عملیاتی دریافت کرده و به طرف اهداف از پیش تعیین شده حرکت نمودند.

تعداد نیروهای ضد انقلاب بیش از ۱۰۰ نفر بر آورد شده بود. حدود ساعت ۴ صبح بود که نیروها به نزدیکی دشمن و نقطه رهایی رسیدند. بنابراین ضمن آماده سازی خود، آرایش جنگی گرفته و منتظر دستور بعدی شدند. پس از دستور، نیروها از هفت نقطه به سمت ارتفاعات حرکت

1- با همان رسم‌الخط آورده می‌شود.

2- تاریخ دقیق این واقعه ۱۳۶۸/۵/۲۹ بود، که در اینجا به اشتباه آمده است.

کردند. ساعتی پس از حرکت نیروها، ناگهان خبر تأسف باری از بیسیم دریافت شد. دسته ای از گروهان ضربت شهید فرجی به فرماندهی: آ. م در کمین نیروهای دشمن گرفتار آمده و تعدادی از نیروهای آن نیز شهید و مجروح شده و تعدادی هم در شیار کوه سردرگم و مستأصل مانده بودند. پس از روشنایی هوا، من و تعدادی از نیروهای کمکی با یک دستگاه جیپ مخابراتی، یک قبضه مسلسل دوشکا و یک دستگاه جیپ مجهز به توپ ۱۰۶ میلی متری بطرف روستای دوسینه حرکت کردیم و در پایگاهی که از چند سال قبل در کنار آن ایجاد شده بود مستقر شدیم. ارتفاعاتی که در شعاع دید بودند توسط گردان جنرال و گروهان ضربت حمزه سیدالشهداء تحت پوشش و کنترل قرار گرفته بود. پس از بررسی نقاط ضعف و قوت و ارزیابی مجدد موقعیت و استعداد رزمی دشمن، نیروهای مهاجم را در سینه‌کش کوه متمرکز کردیم.

نیروهای دشمن نیز خودشان را در بلندترین ارتفاع منطقه که یک ارتفاع سنگی بود متمرکز کرده بودند. اوضاع پیش آمده فرصت خوبی بود تا دشمن قدرت نمایی کند. چون از شب گذشته، چند نفر از برادران را شهید و بعلاوه، تعدادی از بیسیم‌ها و سلاحهای ما را نیز به غنیمت خود در آورده بود. با اعلام برادر م. س مسئول مخابرات، بلافاصله فرکانس بی سیمها تغییر یافت تا دشمن از شنود مکالمات واحدهای ما ناکام بماند.

در این لحظه با «کاک ا. خ» یکی از پیشمرگان^۱ کارآموده و مجرب که با نیروهای تحت امرش، نوک پیکان حمله به حساب می‌آمدند صحبت کردم. از گرفتگی و لحن صدایش فهمیدم که خیلی خسته به نظر می‌رسد.^۲ البته هیچ یک از آنها تقصیری نداشتند. چون بندگان خدا از صبح روز

۱- نیروهای دشمن به مزدوران پیشمرگ مسلمان می‌گفتند، اما مردم آنان را "جاش" به معنی کره‌خمر نامیده بودند.

۲- البته از ترس نه از روی خستگی.

گذشته در سخت‌ترین شرایط جنگی، بدون خواب و استراحت، گرسنگی و تشنگی را تحمل کرده بودند.

تا خواست گلایه کند گفتیم: «ا جان! همه‌ی ما خسته هستیم، چند شب است که استراحت نکرده‌ایم باید توکلمان به خدا باشد. یک بار دیگر پیش بروید تا انشالله ارتفاعات را از دست دشمن خارج کنید.

«کاا» مثل همیشه مطیع بود و منضبط. دستور مرا با جان و دل پذیرفت که بار دیگر با نیروهای تحت امرش به سمت دشمن یورش ببرند و این کار را هم شاید تا چند بار انجام دادند ولی متأسفانه دشمن با استفاده از موقعیتهای خاصی که به دست آورده بود کاملاً به نقاط پیرامون خود تسلط داشت و با زیر آتش قرار دادن نیروهای ما، مانع از هرگونه پیشروی می‌شد. باید زمان را از دست نمی‌دادیم. بنابراین برخی از فرماندهان گردان و گروهانها از جمله برادران: ن. ع. و ا. ب. ، کاک ا. ، کاک س. ، کاک ص. ، کاک ع. ص. و... را جمع کرده و اهمیت موضوع را به تک تک آنان گوشزد کردم.

گفتم: «ظاهراً نیروهای دشمن قسم خورده‌اند که این ارتفاعات را براحتی از دست ندهند و ما اگر نتوانیم امروز ارتفاعات را از تصرف آنان خارج کنیم شکست سنگینی برایمان متصوراست و...» با گفتن این حرفها حالت عجیبی به من دست داد. می‌شود گفت یک احساس تنهایی و عجز.

برای لحظاتی با خدای خود خلوت کرده و شروع به درد دل نمودم.

گفتم: «خدایا! چرا کمکمان نمی‌کنی؟!!

- مگر ما برای تو تلاش نمی‌کنیم؟

- مگر ما با دشمنان اسلام و این مملکت که حتی به دین و ناموس و هم

لباسیهای خود نیز رحم نمی‌کنند نمی‌جنگیم؟

- چرا ما را یاری نمی‌کنی؟!!

دقایقی نگذشته بود که برادر « فرهاد آنر ارجمند » فرمانده عملیات سپاه میروان که قبلاً فرماندهی عملیات سپاه بانه را بر عهده داشت بدون اطلاع قبلی از راه رسید. خیلی خوشحال شده و روحیه گرفتم. احوالپرسی و خوش و بشی کردیم ولی چند دقیقه بعد بدون مقدمه از ایشان خداحافظی کرده و به اتفاق چند نفر از نیروهای ادوات با خودروهای مجهز به توپ ۱۰۶ میلی متری و تیربار دوشکا به طرف محل درگیری حرکت کردیم. خیلی جلو پیش رفتیم تا جایی که بعضی از بچه‌ها، ماشینها را رها کرده و پشت سنگها سنگر گرفتند ولی با نهب من مجدداً به طرف ماشینها بازگشتند.

کمی جلوتر رفته و پشت یک تخته سنگ بزرگی جمع شدیم. به فرماندهان گروهانها و دسته‌ها خسته نباشید گفتم. چهره‌ها نشان از خستگی داشت ولی با صحبت کوتاهی، همگی انرژی گرفتیم. در حین صحبت، زیر رگبار تیربارهای دشمن قرار داشتیم، به طوری که یک لحظه هم سفیر گلوله‌ها از اطراف و بالای سرمان قطع نمی‌شد. با جلو رفتن من و چند نفر از همراهانم، روحیه مضاعفی در نیروها جان گرفت.

صدای « الله اکبر » بچه‌ها از همه جا بلند شد. خیلی سریع، دسته‌ها و نیروهای عمل کننده را دوباره سازماندهی و توجیه کردم. با نام و یاد خدا، یک حمله‌ی همه جانبه از هر سو به طرف مواضع دشمن آغاز شد. وقتی توپ ۱۰۶ به سمت دشمن شلیک می‌کرد چون محل اصابت بسیار نزدیک بود موج انفجار حاصل از انفجار گلوله‌های آن حتی نیروهای خودی را نیز به زحمت می‌انداخت.

آتش ادوات سنگین به عهده برادر « یعقوب ۱ » بود. بچه‌های ادوات، چندین بار با توپ ۱۰۶ و آر. پی. جی 7 به سمت دشمن شلیک کردند ولی دشمن با اینکه متحمل تلفات زیادی هم شده بود از خود مقاومتی بسیار سرسختانه نشان می‌داد و ما را در رسیدن به نوک قله عاجز می‌ساخت.

بنابراین به ناچار دوباره بازگشتیم به نقطه اول.

همه فرماندهان و دست‌اندرکاران عملیاتی سپاه بانه در محل حضور داشتند. با اشاره من، تعدادی از پیشمرگان مسلمان که در تهور و بیباکی کم نظیر بودند در محل امنی دور هم جمع شدند.

چند دقیقه‌ای در حالت درازکش برای آنها صحبت کردم و سپس حالت نیم خیز به خود گرفته و با صدای بلند به نیروها گفتم: « ای نیروهای اسلام! ای آنهایی که قرار است اسلام با جانفشانی شما حفظ شود. اگر لازم شود، باید کشته شویم تا این صحنه شکست را تجربه نکنیم و ...

بلند شدم و اسلحه کلاشینکف را مثل چماقی روی دوشم انداخته و به سمت بالای ارتفاعات حرکت کردم. پشت سر من نیز بلافاصله برادر « ن . ع » فرمانده گردان یا زهرا(س) برخاست و به دنبال آمد. ده متر به جلو نرفته بودیم که در کمال ناباوری، خیل عظیم رزمندگان را دیدیم که در حرکتی برق‌آسا بدون واژه‌ها از آتش شدید دشمن به بالای کوه هجوم می‌برند. جلوتر از همه، پیشمرگان مسلمان: کاک ۱، کاک ۲، کاک ۳، کاک ۴، کاک ۵ و چند تن دیگر از عزیزان را دیدیم که گوی سبقت را از ما ربوده و با جرئت فوق‌العاده‌ای، صخره‌ها را یکی پس از دیگری مثل پله زیر پا در می‌نوردند.

نبرد سختی بین نیروهای ما و دشمن در گرفته بود. دقایقی نگذشت که مواضع دشمن به شدت منهدم شد و تعداد زیاد از نیروهایش نیز به هلاکت رسیدند.

در این میان، تیربارچی دشمن را دیدم که در حین تیراندازی با چند نارنجک دستی بچه‌ها به بیرون از سنگر پرتاب شد. سرانجام با یاری خداوند، ارتفاعات توسط نیروهای اسلام فتح و از لوٹ وجود نیروهای ضد انقلاب پاکسازی شد و نیروهای خصم زبون، ضمن بر جای گذاشتن تلفات زیاد و بسیاری از تجهیزات و سلاحها خود، از منطقه گریختند.

دیگر هوا داشت کم کم به تاریکی فرو می رفت. خیلی از بچه‌ها به تصرف ارتفاعات هم بسنده نکرده، به تعقیب نیروهای دشمن پرداختند. این پیروزی، چنان شور و شوق وصف ناپذیری در بچه‌ها پدید آورده بود که دیگر هیچ کدام به دستور من هم گوش نمی دادند. هر چه با بی سیم به نیروهای عمل کننده تأکید کرده و فریاد می زدم که تعقیب لازم نیست، برگردید و... انگار گوش هیچ یک از آنها بدهکار این حرفها نبود و با ذوق و شوق شگفت آوری در تعاقب دشمن بودند. مجروحین عملیات را بلافاصله با کمکهای اولیه، مداوا و به بانه انتقال دادیم و همچنین در مراحل پایانی، پیکرهای مطهر شهدا را نیز در تاریکی شب جمع آوری نمودیم.

پس از درگیری در جایی جمع شده و پیکر هر ۳ شهید را به خاک سپردیم. پس از تعیین اسم شب، تیم پیشرو به سوی روستای "باینجان" در منطقه‌ی سرشویو سقز به راه افتاد و ما نیز که شناختی از این منطقه نداشتیم، به دنبال آنان حرکت کردیم. حوالی ۴ بامداد به مزارع روستای باینجان رسیدیم. ساعت ۱۰ تأمین‌های جاده پدیدار گشتند، خستگی دو روز درگیری پی‌درپی و همچنین وجود زخمی‌ها باعث شد که از درگیر شدن با نیروهای تأمین جاده پرهیز کنیم و خود را مخفی کردیم و این مخفی شدن تا ساعت ۱۶ که تأمین‌ها محل را ترک کردند، ادامه داشت.

یکی از مشکلات آن زمان نبود تدارکات و آذوقه بود. سه نیرو که شمار افراد آن به بیش از ۱۶۰ پیشمرگه می‌رسید، به طور همزمان در حال گشت‌زنی بودیم. به دلیل شمار زیاد پیشمرگه‌ها در روستاهای سقز با کمبود آذوقه مواجه بودیم. در مناطق مرزی نیز روستاها توسط نیروهای بعثی ویران گشته و جنگ این دو کشور موجب مهاجرت ساکنان آن مناطق شده بود.

نان نداشتیم، از مزارع اطراف سیب‌زمینی چیدیم و با سیخ اسلحه‌ها سیب‌زمینی‌ها را بر روی آتش می‌پختیم. غروب از عرض جاده‌ی بانه - مریوان عبور کردیم و برای صرف شام به روستای "باین‌دره" رفتیم. شب هنگام به نقاط مرزی نزدیک شدیم و در روستای ویران شده‌ی "سه‌کوچکه" اطراق کردیم. زخمی‌ها را به همراه چند نفر به کردستان عراق فرستادیم و خود نیز در کوهستان "پرژال" مستقر شدیم.

یکی از مشکلات عمده‌ی نیروی بیان در این مرحله از مبارزه‌ی مسلحانه، همانا اعزام افراد زخمی به بیمارستان‌های واقع در کردستان عراق بود. گاهی این انتقال ۷ روز به طول می‌انجامید، در بسیاری از موارد افراد زخمی تا رسیدن به بیمارستان به شهادت می‌رسیدند. نیروی بیان تنها نیرویی بود که در عمق خاک کردستان حضور می‌یافت و با مناطق مرزی فاصله‌ی زیادی داشت.

بار دیگر کومه

ما در پایین کوه "پرژال" (په‌ره‌ژال) در حال استراحت بودیم. نیروهای کومه، ساعت ۳ بامداد ۶/۶/۶۸، راهشان به محلی که ما در آنجا حضور داشتیم، خورده بود. هیچ کدام از نیروها متوجه حضور همدیگر نشده بودیم. هنگامی که تیم پیشرو آنان به نگهبان‌های ما نزدیک می‌شوند، نگهبان‌های ما ایست می‌کنند، اما متأسفانه آنان در جواب فرمان ایست اقدام به تیراندازی می‌کنند؛ ما نیز بیدار شدیم و در این اثنا نگهبان‌های ما نیز شروع به تیراندازی و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. در سنگرهای اطراف تا صبح مستقر شدیم. نیروهای کومه خود را سازمان داده و گروهی از پیشمرگه‌هایشان از داخل خاک عراق و از طرف روستای "میشیاو" به کمک سایر نیروها آمدند، اما کاری از پیش نبردند و تا غروب از مسافت دور تیراندازی ادامه داشت.

در این درگیری متأسفانه یکی از پیشمرگه‌های ناحیه‌ی ۲ به نام "صادق آتش‌افروز" به شهادت رسید و همچنین سه تن از افراد کومله به نام‌های "حسن"، "سارا" و "کریم" جان خود را از دست دادند.

پس از چند روز تصمیم گرفتیم که به عمق منطقه برگردیم. نیروی آربابا از روستای باینجان به منطقه‌ی بانه رفتند و ما نیز به همراه نیروی ۲ بهمین (ناحیه‌ی ۲) به طرف روستای "دره‌آب" در منطقه‌ی سرشیو سقز به راه افتادیم. در آنجا نیز پیشمرگه‌های ناحیه‌ی ۱ (مه‌آبندی) حضور داشتند و در حال بازگشت به منطقه‌ی خود بودند.

۱۸ روز تحمل گرسنگی

به اتفاق ناحیه‌ی ۲ و ۱ برای صرف شام به روستای "حسن سالاران" از توابع منطقه‌ی سرشیو سقز رفتیم. از آخرین باری که نیروهای پیشمرگه در این گشت‌زنی در یکی از روستاهای کردستان غذای گرم خورده بودند، ۱۸ روز می‌گذشت. به جز چند نوبت که سیب‌زمینی و ... خوردیم، بقیه‌ی ایام در ظرفی از جنس روی که پر از روغن بود، خمیر می‌پختیم و سپس می‌خوردیم. از بس که غذاهای آبکی نخورده بودیم، دچار یبوست شده بودیم. از فشار گرسنگی اگر حتی چند گروه ضربت به ما حمله می‌کرد، باز به داخل روستا می‌رفتیم. هنگامی که روستا را ترک کردیم، کل منازل آن روستا را می‌گشتی ۱۰ قرص نان پیدا نمی‌کردی، چرا که ما همه‌ی نان‌های روستا را یا خورده بودیم یا با خود برده بودیم!

پس از صرف شام به محل از قبل تعیین شده رفتیم. هر کدام از پیشمرگه‌های نیروی بیان ۲۰ تا ۲۵ قرص نان با خود آورده بودند، در اینجا و در همین رابطه خاطره‌ی شیرینی را بازگو می‌کنم: سید محمد احمدی (هه‌وال) که کادر درمانی نیرو بود و اکنون در سوئد زندگی می‌کند، در خانه‌ای که شام خورده بود، برای فردا نیز نان برداشته بود. زن

صاحب‌خانه که متوجه می‌شود، می‌گوید: "پسرم می‌تونی تا نزد قاطرها اون نان‌هارو بر داری؟! هه‌وال می‌گویی: "مادر من، قاطر کدومه؟! من همیشه خودم اینارو بر می‌دارم!" آن زن در جواب می‌گوید: "طفلی! الهی من بمیرم، قاطر نمی‌تونه این همه بار ببره، اونوقت تو این همه راهو با اون بار سنگین می‌خوای بری؟!"

در اینجا لازم می‌دانم که به فداکاری و از خود گذشتگی یکی از پیشمرگه‌ها به نام "جعفر کریمی (عشقی)" اشاره کنم، ساعت ۳ بامداد بود که چند تن از پیشمرگه‌ها را مأمور کردم تا به بالای کوه "شاخه‌رش" در نزدیکی روستای جوشن رفته و در آنجا اقدام به کمین‌گذاری برای حضور احتمالی نیروهای دشمن کنند. در این میان جعفر هم حضور داشت، وزن جعفر به ۴۰ کیلوگرم نمی‌رسید، از شدت گرسنگی پاهایش می‌لرزید و زانوانش بدون اختیار به هم برخورد می‌کرد، اما با آن وضعیت نیز حاضر نشد از فرمان مسئول خود سرپیچی کند. این مشتی از خروار آن همه جانفشانی و تحمل سختی و دشواری‌های مبارزه‌ی مسلحانه بود.

صبح که بیدار شدم، محمدخان (حهمه‌خان) مسئول تدارکات ناحیه‌ی ۲ را دیدم که از دست پیشمرگان نیروی بیان عصبانی بود. نزد "محمد نظیف قادری" مسئول ناحیه‌ی ۲ و همچنین محمد شهروان از دست پیشمرگان نیروی بیان شکایت کرده بود و می‌گفت نباید هر کدام از پیشمرگه‌ها نان‌ها را در کوله‌پشتی خود بگذارند و من که مسئول تدارکات هستم، باید نان‌ها پیش من باشد؛ اما ما دوست نداشتیم محمدخان نان‌ها را تقسیم کند.

در نزدیکی "چهل‌چشمه" رفقای ناحیه‌ی ۱ از ما جدا شده و به منطقه‌ی خود (سنندج، کامیاران و مریوان) برگشتند. دو نیروی بیان و ناحیه‌ی ۲ به مدت چند روز دیگر نیز در منطقه‌ی چهل‌چشمه ماندیم. هوا سرد بود، به طوری که صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شدیم نمی‌توانستیم دست و صورتمان را بشوییم. منطقه‌ی چهل‌چشمه از مناطق سردسیر کردستان

است، ما در حالی که ۱۵ روز به پاییز مانده بود، در آنجا از برف سال گذشته که هنوز آب نشده بود، خوردیم.

پس از تشکیل جلسه‌ای مشترک، تصمیم گرفتیم که هر دو نیرو عجالاً با هم به گشت‌زنی در منطقه‌ی سقز پردازیم. سپس به سوی "دره‌هوان" و "بنحانه" به راه افتادیم؛ گشت مزبور را از منطقه‌ی "تیلکو" و "خورخوره" آغاز کردیم.

حمله به پایگاه‌های دره‌تفی و دره‌قوله

در این گشت‌زنی که از منطقه‌ی تیلکو و خورخوره از توابع سقز می‌گذشتیم، روز ۲۲ شهریورماه در پشت روستاهای "دره‌تفی" و "دره‌قوله" مستقر شده بودیم. قرار بر این شد که به پایگاه‌های این دو روستا حمله کنیم و همچنین بر سر راه گردان خورخوره که گروه ضربت داشت کمین بگذاریم. رأس ساعت ۱۸ پس از کمین‌گذاری دو حمله و به طور همزمان به پایگاه‌های آن دو روستا آغاز شد. حمله به پایگاه دره‌تفی به فرماندهی "سیف‌الله خیری"، و "محمی‌الدین خان‌احمدی" و حمله‌ی پایگاه دره‌قوله نیز به فرماندهی شهید "محمد علی‌زاده" و "رسول سقزی" صورت گرفت. این دو گروه پایگاه‌های مزبور را زیر آتش گلوله‌های خود قرار دادند.

هدف از این حمله کشاندن نیروی کمکی به آن منطقه بود، من و خلیل محمدی ملقب به خلیل (سوور) با تعداد ۲۵ پیشمرگ در کمین نشسته بودیم، تا از این راه بتوانیم آنان را در کمین نیروهای خودی بیاندازیم. اما متأسفانه پس از انتظاری طولانی نیروی کمکی نیامد و ساعت ۲۳ به عملیات حمله به پایگاه پایان دادیم و به طور منظمی اقدام به عقب‌نشینی کردیم، و سپس در روبه‌روی روستای "قشلاق" در نزدیکی جاده‌ی خورخوره مستقر شدیم.

صبح روز ۲۳ شهریورماه، تعداد قابل توجهی از نیروهای رژیم وارد منطقه شده بودند و از قرار معلوم به جستجوی ما می‌پرداختند. به هر سوراخ سنبه‌ای سرک کشیده بودند، و همه جا را گشته بودند الا جایی که ما در آن استقرار یافته بودیم. همه‌ی کوه‌های اطراف و دره‌های آن حوالی را گشتند اما سراغی از ما نگرفتند، ما در میان انبوهی از درختان خود را پنهان کرده بودیم و آن روز حتی چای نیز دم نکردیم. پس از رفتن آنان ما هم کم‌کم بیرون آمده و برای صرف شام به روستای قشلاق رفتیم. مردم با دیدن ما به حدی متعجب شدند که حتی باور نمی‌کردند ما پیشمرگه باشیم، چون نیروهای رژیم از صبح زود تا غروب کل روز را و همه جا را در پی ما گشته بودند، و مردم باور نمی‌کردند که ما با وجود حضور پرتعداد نیروهای رژیم هنوز در آن منطقه حضور داشتیم. استقبال مردم روستای قشلاق بسیار گرم و صمیمانه بود.

ضربه زدن به پادگان سقز

پس از به انجام رساندن مأموریت‌های دره‌تفی و دره‌قوله به سوی کوهستان "جوشن" رفتیم که دارای صخره‌های مستحکمی بود. روز ۲۵ شهریورماه طی جلسه‌ای مشترک قرار بر این شد که دو تیم به نزدیکی شهرستان سقز عازم شوند تا در آنجا عملیاتی مشترک و به طور همزمان انجام دهند. از هر کدام از نیروها چند پیشمرگه آماده شدند و نیروی بوکان تحت فرماندهی من و نیروی ناحیه‌ی ۲ نیز به فرماندهی خلیل سور، در همان روز به سمت پادگان سقز به راه افتادیم. تصمیم گرفتیم که با سلاح "B10"¹ به پادگان سقز حمله کنیم و گروهی دیگر از پیشمرگه‌ها نیز پایگاه روستای "خیر" را در حومه‌ی این شهر مورد حمله قرار دهند.

1- این سلاح از توپ ۱۰۶ میلیمتری کوچکتر بود و آن را به وسیله‌ی چهارپا جابه‌جا می‌کردیم.

روز ۲۸ شهریورماه به نزدیکی روستای خیر رسیدیم و غروب همان روز و رأس ساعت ۱۹ گروهی از پیشمرگه‌ها به منظور ضربه زدن به پایگاه آن روستا و گروهی دیگر از ما به سمت سقز و جهت ضربه زدن به پادگان آنجا دست به کار شدیم. طی این عملیات ۱۵ گلوله‌ی B10 به سوی پادگان سقز شلیک شد و همچنین پایگاه خیر از سوی آن گروه از پیشمرگه‌ها زیر آتش گلوله‌های آرپی‌جی و سایر سلاح‌های سبک قرار گرفت. هدف از این عملیات صرفاً ضربه زدن به این دو مکان حکومتی بود، در واقع می‌توان گفت گلوله‌های B10 اضافه بودند و باید در جایی مصرف می‌شدند که مصرف شدند. به همین دلیل پس از به انجام رساندن این عملیات نزد نیرو در جوشن برگشتیم.^۱ روز ۳۱ شهریورماه به همراه رفقای ناحیه‌ی ۲ به سمت سه‌کوچکه بازگشتیم و در آنجا به مدت چند روز به استراحت پرداختیم.

حمله‌ی کومه به ارتفاعات پرژال

سید محمد احمدی (هه‌وال) به همراه مام (عمو) توفیق در سه‌کوچکه در حال نگهبانی بودند که خبر آمد از جانب "حوتاش" (حه‌وتاش) فردی مسلح به سمت ما می‌آید. ۵ تن از پیشمرگه‌ها خود را به محل مورد نظر رسانده و در مسیر آن فرد جهت دستگیر کردن وی کمین گذاشتند. وقتی نزدیک شد تفنگش را روی تخته سنگی گذاشت و ۳ متر از آن فاصله گرفت، در این حین پیشمرگه‌ها دستور دادند تا تسلیم شود. اما بدون اعتنا به فرمان ایست فوراً خود را به اسلحه‌اش رساند و تیراندازی کرد. علی‌رغم تیراندازی چند بار دیگر خواستار تسلیم شدنش شدند اما گوش نکرد و سایر پیشمرگه‌ها نیز به سمت وی آتش گشودند که نهایتاً کشته شد. سپس

۱- در راه بازگشت یکی از پیشمرگه‌های ناحیه‌ی ۲ به نام "عبدالله دره‌قوله‌ای" فرار کرد و خود را تحویل داد. وی پس از مدتی راه یاغی‌گری را در پیش گرفت و بعدها کشته شد.

معلوم شد که از افراد کومله می‌باشد و نامش "رحمان رضانی" است. برخلاف آنچه "محمد سیار" از این واقعه روایت می‌کند، در واقع پیشمرگه‌های ما قصد دستگیر کردن وی را داشتند نه کشتن، اما خود آغازگر این درگیری بود.

همان شب خبر آمدن نیروهای کومله مخابره شد. گروهی از پیشمرگه‌ها را به مناطق مرزی اعزام کردیم، آنجا با چند تن از افراد مسلح درگیر می‌شوند و در نتیجه‌ی این درگیری یکی از نیروهای طرف مقابل توسط پیشمرگان ما دستگیر می‌شود و در این هنگام بقیه‌ی اعضای آن گروه، تیراندازی خود را قطع می‌کنند. فرد دستگیر شده خود را به عنوان پیشمرگه‌ی "سازمان خه‌بات کردستان ایران" معرفی می‌کند. و همچنین با رندی تمام رو به رفقایش با صدای بلند می‌گوید: "شلیک نکنید، اینا پیشمرگه‌های دمکراتن." آنان نیز که صدای او را تشخیص می‌دهند، بلافاصله رو به پیشمرگه‌های ما تیراندازی می‌کنند و در نتیجه هم فرد دستگیر شده موفق به فرار می‌شود و هم اینکه آنان عقب‌نشینی می‌کنند.

کومله که در این منطقه دست بالا را داشت و قریب به صد نفر بودند، از حضور نیروی بیان در منطقه آگاه بود و به همین خاطر به دنبال فرصتی مناسب جهت حمله به ما تحرکات خود را آغاز کرده بود. ما نیز در واکنش به حمله‌ی احتمالی آنان در قالب یک تیم ۱۲-۱۵ نفره خود را به قلعه‌ی کوه پرژال رساندیم. برخی از اعضای این تیم عبارت بودند از: شهید محمد علی‌زاده، شهید مصطفی دامنگیر، شهید عثمان ساروقامیشی، کمال شیرخانی، محمد سلیمی (آرپی‌جی)، مجید "خه‌بات" (بی‌کی‌سی)، کمال سوور، صلاح محمدحسینی، سعید خانه‌خل، حسین صالحی، شهید منصور محمدپور و چند پیشمرگه‌ی دیگر.

به همراه محمد علی‌زاده محیط اطراف را با دقت مورد بررسی قرار دادیم. پیشمرگه‌های ما که شب گذشته درگیر شده بودند، هنوز آنجا

حضور داشتند و حوالی غروب من به همراه منصور نزد آنان رفتیم. فقط یک راه برای بالا رفتن از کوه پرژال وجود داشت و سه طرف دیگر دره بود. اگر چنانچه نیروهای کومله موفق به تسخیر سنگرهای نخست ما می‌شدند - که بعید به نظر می‌رسید از عهده‌ی چنین کاری بر بیایند، دیگر راه فراری وجود نداشت و مجبور به ادامه‌ی جنگ تا آخرین فشنگ‌هایمان بودیم.

مجید با بی‌کی‌سی در یکی از سنگرها مستقر شد، محمد سلیمی که آرپی‌جی‌زن دسته بود به همراه دو پیشمرگه‌ی دیگر که هر کدام کلاشنیکوف داشتند در سنگر دیگری، ۶ پیشمرگه‌ی دیگر نیز که بر سه گروه دو نفره تقسیم شده بودند در محل مورد نظر استقرار یافتند. همچنین دو تن از پیشمرگه‌ها را محض احتیاط بیشتر نزد خود داشتیم. باید گفت کسانی که همراه من بودند، هیچ‌گاه فکر ترک کردن سنگر به مخیله‌شان خطور نمی‌کرد و مگر از روی جنازه‌هایشان رد می‌شدند، تا بتوانند قله‌ی کوه را تصرف کنند.

پس از اینکه هر کدام از پیشمرگه‌های ما در محل معین مستقر شدند، نیروهای کومله نیز که تعدادشان به ۶۰ - ۷۰ پیشمرگه می‌رسید از کوه "کله‌باب" مرز عراق در داخل کردستان عراق بالا آمدند و از روی تاکتیک نظامی به سمت پایین کوه به حرکت درآمدند تا ما مسیر حرکتشان را ببینیم، اما با تاریک شدن هوا مسیر خود را به سمت ما کج کردند. ما هرچند آنان را دیده بودیم، اما بر خلاف انتظار آنان چشم از آنها برنداشتیم. انگشت بر روی ماشه‌ی تفنگ خود را برای هر گونه مقابله‌ای آماده کردیم. آن شب ماه کامل بود و به آرامی در زیر نور مهتاب قدم بر می‌داشتند و به سمت ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند، ساعت ۲۱:۴۰ دقیقه نور مهتاب ناپدید شد و سرانجام رأس ساعت ۲۲، حمله‌ی خود را به کوه پرژال آغاز کردند.

با شلیک اولین گلوله‌ی آرپی‌جی فریاد برآوردند و شعار "زنده باد حزب کمونیست" را سر دادند و با فحش و ناسزاگویی به شهید دکتر قاسملو ما را زیر رگبار گلوله قرار دادند. سپس ما نیز شروع به تیراندازی کردیم. چند قدمی رو به جلو آمدند و در این حین و با نزدیک شدن آنان درگیری با پرتاب نارنجک از سوی طرفین ادامه یافت. اجازه‌ی پیشروی بیشتر ندادیم و در همان جا متوقف شدیم. بالأخره و پس از سه ساعت درگیری ساعت ۱ بامداد درگیری با عقب‌نشینی نیروهای کومله و کشته شدن یکی از پیشمرگه‌های آنان پایان یافت و دوباره به خاک عراق بازگشتند.

با روشن شدن هوا دو تن از پیشمرگه‌ها را فرستادم تا در محل درگیری گشتی بزنند. هیچ کدام از نیروهای کومله در منطقه وجود نداشتند و تنها جنازه‌ی فرد کشته شده آنجا مانده بود که شب گذشته آن را رها کرده بودند. در جریان این درگیری هیچ گونه آسیبی به نیروهای ما نرسید و خون از دماغ هیچ کسی نیامد.

بازگشت به مقرات ثابت و بررسی فعالیت‌ها

با سرد شدن تدریجی دمای هوا دیگر امکان ماندن در منطقه و به ویژه منطقه‌ی سردسیر سقز مقدور نبود، لذا ما به قندیل و ناحیه‌ی ۲ نیز به "قسلان" که مقرات ثابتمان در آنجا بود، برگشتیم. روز ۶ آبان‌ماه به قندیل رسیدیم و در آنجا مستقر شدیم. فصل پاییز و زمستان را با شرکت در جلسات سیاسی، کلاس‌های آموزشی، ورزش، مطالعه و سفر سپری کردیم. در سال ۶۸ اگرچه فقدان بزرگی متوجه حزب و جنبش ملی - دمکراتیک ملت کرد شده، اما مبارزه و فعالیت نیروهای پیشمرگه همچنان مؤثر واقع گشته بود. عملیات‌های نیروی پیشمرگه در منطقه‌ی بوکان و بستن محورهای مواصلاتی، با استقبال زیاد مردم روبه‌رو شده بود. سیاست‌های رژیم نیز همان طور که در ابتدای این سال اشاره شد، نیروهای کرد

(مزدوران و احزاب اپوزیسیون جمهوری اسلامی) را به جان هم انداخته بود؛ رژیم نمی‌خواست نیروهای پاسدار را به جنگ با نیروهای پیشمرگه بفرستد، چون بازتاب کشته شدن آنان برای جمهوری اسلامی در سطح ایران گران تمام می‌شد.

در نقطه‌ی مقابل آن، پیش گرفتن سیاست‌های درست و بهنگام حزب دمکرات، هوشیاری بالای نیروهای پیشمرگه، عدم مشارکت در درگیری‌ها از سوی سربازان بومی، آزادسازی اسرای جنگی، تبلیغات گسترده و به‌جای رادیو صدای کردستان ایران و ... را باید از جمله دلایل موفقیت بیشتر نیروهای پیشمرگه و حزب دمکرات در برابر سیاست‌ها و برنامه‌های رژیم جمهوری اسلامی دانست.

نیروهای رژیم در منطقه‌ی بوکان به انواع سلاح‌های پیشرفته مسلح بودند و بیشتر نقاط حساس را تحت کنترل خود درآورده بودند، اما با این همه دستاورد قابل تأملی نداشتند و هرگز نتوانستند ضربه‌ی مؤثری بر ما وارد کنند، مگر در صورت سهل‌انگاری خود نیروهای پیشمرگه که بسیار کم و به ندرت اتفاق می‌افتاد.

برخی از این نیروها عبارت بودند از: گروه ضربت شاهین‌دژ، میان‌دوآب، گاه‌آ سقز و همچنین قریب به ۲۰ گروه ویژه‌ی منطقه‌ی بوکان مانند گروه‌های ضربت نوبار، سردرآباد، شهریکند، یکشوه، قره‌موسالی، جامرد، آغجوان، قولله، کلتپه و ابوزر که علیرغم امکانات پرشمار نظامی‌ای که در اختیار داشتند اما در مقابله با نیروهای پیشمرگه خوار و ذلیل واقع می‌شدند.

نیروی پیشمرگه نیز بیش از پیش با شیوه‌های مبارزه‌ی پارتیزانی آشنا می‌گشت و هر بار بر کوله‌بار تجربه‌های خود می‌افزود. شهادت دکتر قاسملو اگرچه خسران بزرگی بود، اما در مقابل نیروی پیشمرگه را در رسیدن به اهداف والایی که رهبرشان جان خود را در راه آن باخته بود،

مصرتر کرده بود. در سویی دیگر رژیم انواع طرح و دسیسه‌ها را برای از بین بردن نیروی پیشمرگه و متوقف کردن چرخه‌ی مبارزه‌ی آنان به کار می‌گرفت؛ اما نیروهای خستگی‌ناپذیر پیشمرگه طرح‌ها و نقشه‌های شومشان را یکی پس از دیگری خنثی می‌کردند.

ما به عنوان نیروی بیان در آن سال بیش از ۵ ماه در عمق خاک کردستان و در شرایط سخت و فضای امنیتی آن زمان در حال مبارزه و فعالیت بودیم. در آن هنگام به جز نیروهای حزب دمکرات هیچ نیروی اپوزیسیون دیگری در منطقه وجود نداشت. تنها "سازش‌کاران" بودند که هر بار در منطقه حاضر می‌شدند و با مبارزات پیگیر خود به بزرگ‌ترین مسأله‌ی جمهوری اسلامی بدل شده بودند و جان فرزندان قهرمان خود را به خاک وطن تقدیم می‌کردند.

مراسم ویژه‌ی روز ۲۶ آذرماه، روز نیروی پیشمرگ و پرچم کردستان در قندیل و در مقر آموزشگاه سیاسی - نظامی حزب برگزار شد. نیروی بیان در برگزاری این مراسم نقش محوری را بر عهده داشت. سوای همکاری گروه هنری حزب، پیشمرگه‌های این نیرو نمایش طنزی تحت عنوان "خانه‌های گلی" را اجرا کردیم، که توجه حضار را به خود جلب کرد. قبلاً موفق شده بودیم مجوز اجرای این نمایش را از شخص دبیر کل حزب، دکتر سعید شرفکندی بگیریم.

پس از اتمام مراسم به همراه تنی چند از پیشمرگان، دکتر سعید را تا سکرتاریای حزب بدرقه کردیم. آنجا به همراه دکتر سعید وارد دفتر کار وی شدم. طولی نکشید که کاک "حسن شیوه‌سلی"¹ نیز وارد دفتر کار وی

1- کاک ملا حسن شیوه‌سلی از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب و همچنین فرماندهی نیروی "گیارنگ" بود. وی در سال ۶۶ در یک عملیات تروریستی هر دو دست و چشم خود را از دست داد. اگرچه من وی را برای اولین بار در سکرتاریای حزب دیدم، اما بعداً هر بار که به منزل ایشان در ایندزی می‌رفتم، از صدایم مرا می‌شناخت و می‌گفت: "کاک ابراهیم چوکی از نیروی بیان، خوش اومدی." کاک حسن اکنون در کشور سوئد زندگی می‌کند.

شد. دکتر سعید، من را به ایشان معرفی کرد که در پی آن با هم به گفت‌وگوی کوتاهی پرداختیم. سپس به همراه سایر پیشمرگه‌ها به سمت مقرات خود بازگشتیم.

کمیسیون اجتماعی حزب، ۱۶ تن از افراد معلول (جانباز) که من نیز یکی از آنان بودم را نزد هیأتی پزشکی که از کشور سوئد آمده بودند، جهت مداوا به شهر بغداد فرستاد. طی این سفر کاک "باباعلی مهرپرور" که مسئول این کمیسیون بود، جهت مدیریت امور ما را همراهی کرد. پس از سفر بغداد سایر افراد جهت مداوای بیشتر به خارج از کشور اعزام شدند، که من از رفتن به آنجا سر باز زدم و دوباره به منطقه برگشتم. به غیر از این قبلاً نیز و در سال ۱۳۶۵، اسمم در میان اسامی‌ای بود که بایستی خود را برای رفتن به خارج از کشور آماده می‌کردند، لذا از سوی سکرتریای حزب اطلاع دادند که باید خود را آماده‌ی رفتن به آنجا کنم؛ اما آن زمان نیز تصمیم به ماندن در کردستان و ادامه‌ی مبارزه حتی با وضعیت معلولیت گرفتم و از سفر به خارج از کشور امتناع ورزیدم.

سازمان‌دهی جدید و فصلی دیگر از مبارزه

با نزدیک شدن به فصل بهار ۱۳۶۹ ترمیم و کمیته‌ی شهرستان و برگزاری کنفرانس و سازمان‌دهی آغاز شد. در خلال این سازمان‌دهی محمد شهروان همچنان به عنوان مسئول کمیته در سمت خود ابقا شد، شهید کریم سقزی به عنوان فرماندهی نیروی بیان تعیین گردید و همچنین این افراد به نام‌های صلاح پوراسد، ابوبکر خضری (کانی‌رشی) و امیر رسولی به عضویت کمیته‌ی شهرستان درآمدند. عبدالله شینانی جانشین فرماندهی نیرو و ابراهیم چوکی فرماندهی شاخه و محمد علی‌زاده، علی شهابی و محی‌الدین خان‌احمدی نیز به عنوان سردسته معین شدند.

با نزدیک شدن به نوروز ۱۳۶۹، جشن نوروز را بر پا کرده و سپس مهمات لازم را جهت بازگشت به منطقه تحویل گرفتیم. روز ۱۲ خردادماه ۱۳۶۹ دکتر شرفکندی به دیدار کمیته‌ی شهرستان بوکان آمد. ساعت ۹ صبح بود که به استقبال ایشان رفتیم. پس از استراحتی کوتاه و صرف چای در سالن اجتماعات جلسه‌ای برایمان ترتیب داد. در این جلسه دکتر شرفکندی به موضوعات مهمی از قبیل سوسیالیسم، وضعیت ایران و جهان، شرایط نیروهای اپوزیسیون سراسری، مبارزه‌ی ملت کرد علیه رژیم جمهوری اسلامی و جنگ تحمیلی کومله بودند.

پس از صرف ناهار و بدرقه‌ی دکتر شرفکندی به مقر دفتر سیاسی، جهت بازگشت به منطقه آماده شدیم. روز ۱۳ خردادماه به سوی منطقه به راه افتادیم. روز بعد نیرو و کمیته‌ی شهرستان توأمان از "دوله‌کوگی" بالا رفتیم و از راه دشت "وزنه" از توابع سردشت به سمت منطقه‌ی خویش به حرکت درآمدیم. روز ۲۴ خردادماه در دره‌ی میرگه‌نخشینه بودیم. باری نیروی بیان همواره برای بازگشت به منطقه راه طولانی‌ای را در پیش داشت، و زمان طی کردن این مسافت در برخی از موارد به ۱۰ روز می‌رسید. این در حالی بود که کمتر نیرویی در حزب دمکرات با این نوع از مشکلات روبه‌رو بود و بیشتر آنان پس از انجام گشت‌زنی و یا عملیات و ... طی یک نیم روز از مرز عبور می‌کردند.

نخستین درگیری در سال ۱۳۶۹

روز ۲۴ خردادماه در دره‌ای به نام "ویشکه‌شیو"^۱ در پشت روستای میرگه‌نخشینه که واقعاً نام درخوری بر آن نهاده‌اند، مستقر شده بودیم. آنجا آب ولرم و اندکی به آهستگی در جریان بود و تمامی اطراف را

1 - واژه‌ی وشک یا ویشک در زبان کردی به معنی خشک می‌باشد و شیو نیز به معنای شیب یا دره است.

گیاهان هرز و زردرنگ و خشکیده فرا گرفته بود. در آن محیط هیچ درختی نروییده بود و اگر حتی گونی وجود داشت، از نور مستقیم و سوزان آفتاب به سایه‌ی آن پناه می‌بردیم. در چنین شرایطی به سر می‌بردیم و با این همه حتی هیچ کدام از پیشمرگه‌ها را در بلندی‌های اطراف به نهبانی نگمارده بودیم.

ساعت ۱۱ بی‌سیم را روشن کردم و بلافاصله صدایی شنیدم که با عجله و پشت سرهم کلمه‌ی "بیان" را تکرار می‌کرد. صدا را تشخیص دادم و فهمیدم که "جلال کوخانی"^۱ بود از نیروی آربابا و جویای محل استقرار ما بود. به وی گفتم که در "ویشکه‌شیو" هستیم. گفت ما در پایگاه سابق قلعه‌گاه (قه‌لاگا) نزدیک میرگه‌نخشینه هستیم و نیروهای رژیم هم‌اکنون از پشت سر شما به سوی محل استقرار ما بالا می‌آیند، مواظب خود باشید که پشت سرتان توسط نیروهای رژیم محاصره شده است. سریع خود را آماده و دسته‌ها را تقسیم کردیم. شماری از نیروهای رژیم به منظور احداث پایگاهی جدید برای ارتفاعات قلعه‌گاه به آن اطراف آمده بودند.

نیروی آربابا از بالا و ما از پایین به سویشان آتش گشودیم. درگیری کوتاهی جنازه‌ی سه تن از نیروها در محل درگیری بر جای ماند و یکی از آنان نیز به اسارت نیروهای پیشمرگه درآمد و مابقی افراد از ترس نیروهای پیشمرگه به سوی میرگه‌نخشینه پا به فرار گذاشتند. نیروهای رژیم پس از قبول این شکست، طبق معمول اقدام به خمپاره‌باران منطقه کردند و با تاریک شدن هوا فرد اسیر را توجیه و آزاد کردیم. سپس در حالی که در سلامت کامل به سر می‌بردیم عازم روستای "سیاه‌دره" شدیم و در نزدیکی این روستا به استراحت پرداختیم.

1 - جلال کوخانی از کادرهای نیروی آربابا که در سال ۱۳۷۴ متأسفانه روی مین قرار گرفت و در پی انفجار آن، انگشت پاهای خود را از دست داد و هم‌اکنون در کشور سوئد زندگی می‌کند.

۴ قبضه اسلحه‌ی ژ-۳ و ۲۰ عدد خشاب و همچنین ۲ عدد نارنجک، دستاورد این درگیری برای نیروهای پیشمرگه بود. این نخستین درگیری ما به عنوان نیروی بیان در سال ۱۳۶۹ بود. غروب روز بعد به منظور صرف شام و دریافت آذوقه و تدارکات لازم راهی روستای "سیاه‌دره" شدیم، که در میانه‌ی راه مورد حمله‌ی پایگاه آن روستا قرار گرفتیم. به دلیل گرسنگی و همچنین احتمال ایجاد اخلاص در جمع‌آوری تدارکات، شلیک و تیراندازی پایگاه را نادیده گرفتیم و واکنشی نشان ندادیم، در غیر این صورت می‌توانستیم ظرف چند دقیقه پایگاه را به رگبار گلوله ببندیم، زیرا که شمار نیروهای ما از افراد داخل پایگاه بسیار بیشتر بود. پس از صرف شام به ارتفاعات سرتون در پشت روستای "خافورده" بازگشتیم و روز بعد نیروی آربابا از ما جدا شد.

پانزده ساعت جنگ و مقاومت و تحمل گرسنگی

پس از جدا شدن از نیروی آربابا، ما عازم سرتون شدیم و یک روز را در آن کوه سپری کردیم و همان جا پس‌انداز نانمان ته کشید. پس از چند روز شهید کریم سقزی که خود از ساکنان آن منطقه بود و شناخت خوبی از جغرافیای آن نواحی داشت، دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را آماده کرد تا از روستاهای اطراف نان بیاورند. غروب ۲۶ خردادماه به روستای "کیله‌شین" رفتند و دست خالی برگشتند، در راه بازگشت و هنگامی که از عرض جاده‌ی سقز - بانه عبور می‌کردند به روستای خافورده نیز سر زدند که آنجا با نیروهای پرشمار رژیم روبه‌رو می‌شوند و بدون درگیری از روستا خارج می‌شوند.

پاسدارها تمامی راه‌های ارتباطی را مسدود کرده بودند تا از گرسنگی تلف شویم. بعد از بازگشتشان دوباره به ما ملحق شدند. ۵۵ پیشمرگه بودیم که کمتر از ۱۰ نان داشتیم. در دامنه‌ی ارتفاعات مابین

"گوله‌زهردان" و که‌لی‌خان رو به روستای خافورده در حالی که گرسنه بودیم، کیسه خواب‌هایمان را پهن کردیم و به استراحت پرداختیم. فردای آن روز مصادف بود با ۲۷ خردادماه، دهمین سالروز تأسیس رادیو صدای کردستان ایران. ابوبکر کانی‌دریژی از کادرهای کمیته‌ی شهرستان که اصولاً صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شد، ساعت ۶ صبح با عجله همه‌ی ما را بیدا کرد و از حمله‌ی ناگهانی نیروهای رژیم خبر داد. مزدوران و پاسداران و جنرال‌ها از هر دره و روستاهای اطراف به سمت کوه بالا می‌آمدند.

هنوز کیسه خواب‌هایمان را جمع نکرده بودیم که تیراندازی شروع شد و در نتیجه‌ی آن چند تن از نیروهای دشمن کشته و بقیه‌ی افراد فراری شدند. ما نیز همزمان با عقب‌نشینی و فرار نیروهای دشمن به سمت قلعه‌ی ارتفاعات مابین که‌لی‌خان و سرتون بالا رفتیم. تمامی ارتفاعات به کنترل آنان درآمده بود و جهت استقرار نیرو فقط قلعه‌ی کوه "گوله‌زهردان" را پیش‌رو داشتیم. به همراه مصطفی دامنگیر و رزگار سریعاً خود را به نوک کوه رساندیم.

پاسدارها از سمت که‌لی‌خان به سوی ما می‌آمدند. ما فقط سه پیشمرگه بودیم و آنان قریب به ۳۰ پاسدار بودند. چاره‌ای نداشتیم جز سرگرم کردنشان، و این کار را با گفت‌وگو و پرسش‌هایی از قبیل اینکه شما متعلق به کدام نیرو هستید و ما از گروه ضربت سقز آمده‌ایم - چون آنان از طرف بانه آمده بودند - و ... با این کار موفق به رد گم کنی شدیم و نفهمیدند که ما پیشمرگه‌ایم. چند متری دور شدیم و سپس بعد از ۵ دقیقه ۱۰-۱۲ پیشمرگه‌ی دیگر به همراه محی‌الدین به ما ملحق شدند که این بار تعدادمان به ۱۴ تن رسید.

با آمدن آنان درگیری آغاز شد و پس از نیم ساعت درگیری، با شماری کشته و زخمی محل درگیری را ترک کرده و به سمت که‌لی‌خان فراری

شدند. دشمن در وضعیتی قرار داشت که از سلاح‌های سنگین تنها برای ایجاد رعب و وحشت استفاده و در عین حال بی‌هدف به هر سو تیراندازی می‌کرد. ما نیز خود را سازمان داده و مکان‌های سخت، حساس و مهم را به کنترل خویش درآوردیم. گروهی از پیشمرگه‌ها به سردستگی شهید علی شهابی روبه‌روی سرتون، گروهی به سردستگی شهید محمد علی‌زاده در روبه‌روی دکل که‌لی‌خان مستقر شدند، و نیز گروهی دیگر به سردستگی محی‌الدین خان‌احمدی به عنوان نیروی یدک در نظر گرفته شد که مأموریت آنان کمکرسانی به سایر گروه‌ها در وقت لزوم بود. همچنین کمیته‌ی شهرستان در محلی مابین گروه‌ها استقرار یافتند و منتظر حمله‌ی نیروهای رژیم ماندیم.

نیروهای دشمن بار دیگر و دوباره نیز از سمت که‌لی‌خان حمله‌ور شدند، درگیری تن‌به‌تنی درگرفت و پس از قریب به یک ساعت از نو با شکست مواجه شدند و پا به فرار گذاشتند. نیروهای شکست خورده‌ی رژیم سه بار دیگر حمله کردند اما هر بار با مقاومت نیروهای ما روبه‌رو شدند و با خفت عقب‌نشینی کردند، و نتوانستند یک وجب از سنگرهای ما را تصرف کنند. ما از همان اول صبح خود را برای جنگی ۱۵ ساعته آماده کرده بودیم. این حملات پی‌درپی هر بار با متحمل شدن شکست برای آنان همراه بود و در هر حمله شماری از نیروهای خود را از دست می‌دادند. پس از تحمل شکست با توپ و خمپاره و کاتیوشا سنگرهای ما را آتش‌باران می‌کردند.

در ساعت ۱۷ مجموعه‌ای از مزدوران با فریاد "الله‌اکبر" از طرف "ساوان" بانه به سمت گروهی از پیشمرگه‌ها حمله‌ور شدند، که این بار نیز نیروهای پیشمرگه از جان مایه گذاشتند و طی یک درگیری ۴۰ دقیقه‌ای و سنگر به سنگر، بار دیگر طعم تلخ شکست را به آنان چشانند و نتیجتاً تا روستای ساوان فراری شدند. اما باید اذعان کرد که نیروهای دشمن خوب

جنگیدند و این درگیری تا ساعت ۲۱ ادامه داشت. طی این درگیری ۶۰ نفر از نیروهای رژییم کشته و شمار زخمی‌ها نیز بسیار بیش از تعداد کشته شده‌ها بود.

اما متأسفانه یکی از پیشمرگه‌های حزب دمکرات به نام "سلیمان آگوشی" اهل پیرانشهر به شهادت رسید و ضمن اینکه ۶ پیشمرگه‌ی دیگر نیز زخمی شدند. علیرغم اینکه به مدت ۱۵ ساعت و به طور مداوم با نیروهای دشمن درگیر بودیم و علیرغم خستگی و گرسنگی فراوان، اما روحیه‌ی پیشمرگه‌ها همچنان بالا بود. پس از رفتن نیروهای رژییم، تصمیم گرفتیم از ارتفاعات پایین بیاییم، همین کار را کردیم و به مدت یک ساعت راهپیمایی از محل درگیری فاصله گرفتیم. ساعت ۲۲ تصمیم بر استراحت گرفتیم و تا ساعت ۱۰ صبح روز بعد به‌جز نگیان‌ها همگی خوابیدیم.

اما چه خوابی! شبانه در سرمای سخت کنار رودخانه‌ی سرتون، روزها زیر نور مستقیم و سوزان آفتاب، با گرسنگی و خستگی، شاید این‌ها در کلام ساده به نظر برسد اما تجربه کردن آن بسیار تلخ است. اما با این وجود هرگاه پیشمرگان را مشاهده می‌کردی، علیرغم تمام سختی‌ها نشاط و شادابی از سیمای آنان پیدا بود. پیشمرگان جوانی که درد و رنج دوری از خانواده و عزیزان خود را در سخت‌ترین شرایط و در دل کوه و کمر و جنگل و زیر باران رگبار گلوله و توپ تحمل می‌کردند، و حتی یک بار هم لب به شکوه و گلایه نگشوده‌اند و هیچ گاه غر نزده‌اند.

طبق اصول جنگ‌های پارتیزانی شناخت جغرافیا، شرایط و تعیین مکان استراحت و ... از ملزومات محسوب می‌شود، این شناخت‌ها به تصمیمی منطقی منجر می‌گردد. نیروی ما گرسنه و خسته بود و طبق محاسبات ما، این نیرو توان بیش از ۵ ساعت راهپیمایی نداشت و پس از آن از پا می‌افتاد، لذا با توجه به صعب‌العبور بودن منطقه‌ی سرتون و همچنین وجود رودخانه و صخره‌های محکم، تصمیم به ماندن در آن نقطه گرفته شد؛ و

نیز قرار بر این شد در صورت حمله‌ی نیروهای رژیم، حتی‌الامکان از درگیری بپرهیزیم.

اگرچه غذا نداشتیم اما سر حال بودیم. صبح روز ۲۸ خردادماه، نیروهای رژیم کلیه‌ی ارتفاعات اطراف و نقاط درگیری روز قبل را تحت کنترل خود درآورده بود، اما محل استراحت ما همچنان از دید آنان مخفی مانده بود. نیروهای رژیم تا حوالی ساعت ۱۱ در آن اطراف پرسه زدند و سپس محل را ترک کردند. جالب این بود که رزگارحبیب‌زاده و غفور صوفی از شب گذشته که به خواب رفته بودند، با وجود اینکه ما هر لحظه منتظر حمله‌ی نیروهای دشمن بودیم، اما آن دو تا حوالی غروب از کیسه خواب‌هایشان بیرون نیامدند.

حوالی غروب هنگامی که خبری از آمدن نیروهای رژیم نبود، به ییلاق حاج‌شریف رفتیم و در آنجا غذای مناسبی خوردیم و به کلی خستگی‌مان دررفت. آنجا با کمیته‌ی بانه تماس برقرار کردیم تا زخمی‌ها را به کردستان عراق منتقل کنند؛ افراد مجروح را روانه کردیم و خود به همراه نیروی آربابا به طرف منطقه‌ی بوکان به راه افتادیم.

گردان جنرال‌الله سقز

۳۱ خردادماه سال ۱۳۶۹ زیر مجموعه‌ای از درختان در اطراف روستای "ظاهر‌بغده" در منطقه‌ی گورک سقز نشسته بودیم که یکی از اهالی روستا آمد و گفت: "یک دستگاه خودرو لندکروزر که مثل خودروهای فرماندهی بود به سمت روستای بوبکتان حرکت کرد." از نیروهای دیگر پرسیدیم و در جواب گفت که فقط همان خودرو بوده و نیروی دیگری همراه آن نبوده است. به کاک کریم سقزی گفتم نزد دیدبان‌ها می‌روم و نگاهی به اطراف می‌اندازم.

رخت و تفنگم را برداشتم و نزد دیده‌بان‌ها که در مابین روستای تورجان و طاهربغده بودند رفتم، از هیچ چیزی مطلع نبودند. لندکروزر به سمت طاهربغده برگشته بود، گفتم: "کی اومده و از کجا اومده بود؟" جوابی نداشتند و من از دیدبان‌ها بسیار عصبانی شدم. طولی نکشید که ده‌ها خودرو نظامی از سمت سقز و بوکان وارد منطقه شدند و گردوخاک ماشین‌ها کل جاده را فرا گرفته بود. به بچه‌های پایین خبر دادم که خود را آماده کنند و هر چه سریع‌تر به سمت بالا حرکت کنند که ما آنجا بودیم.

نیروهای رژیمن از خودروها پیاده شده و به سمت ارتفاعات مابین تورجان و طاهربغده که ما در آن مستقر شده بودیم، پیشروی کردند. ما که از قبل آنجا استقرار یافته بودیم، بدون صدا و مخفیانه منتظر رسیدن آنان شدیم. از سمت طاهربغده از دو رأس‌الخط به راه افتاده و نزدیک و نزدیک‌تر شدند، به محض در تیررس قرار گرفتند، ناگهان به رویشان آتش گشودیم و اولین گلوله از جانب دسته‌ی محی‌الدین شلیک شد. در نتیجه‌ی اولین رگبار سه تن از ۴ نیروی پیشرو کشته شده و دیگری به اسارت گرفته شد و مابقی پا به فرار گذاشتند. فرد به اسارت درآمده نامش "رحیم" و از اعضاء گردان جنرال سقز بود. بار دیگر حمله کردند و این بار نیز به طور مفتضحانه‌ای شکست خوردند و پا پس کشیدند.

در جبهه‌ی تورجان که شهید علی شهابی سردستگی گروهی از پیشمرگه‌ها را در آنجا بر عهده داشت، مزدوران حوالی ساعت ۱۷ به سوی ارتفاعات آن منطقه بالا رفتند و طی درگیری سنگینی، مزدوران ناچار به عقب‌نشینی شدند. پس از فرار نیروهای رژیمن از هر دو جبهه، توپخانه شروع به توپ‌باران کردن مواضع و سنگرهای ما کرد. شدت توپ‌باران در حدی بود که امکان بیرون آمدن از سنگرها وجود نداشت؛ اما با این حال نیز هیچ کدام از نیروهای رژیمن جرئت حمله و یا پیشروی نداشتند.

همزمان با تاریک شدن هوا در حالی که در سلامت کامل به سر می‌بردیم، محل درگیری را ترک کردیم. پس از رفتن ما نیروهای رژیم در سنگرهای ما مستقر شدند. پس از سازمان یافتن دوباره و سرشماری پیشمرگه‌ها، ساعت ۴ بامداد خود را به منطقه‌ای در مابین روستاهای شیخ‌چوپان و میرگه‌نخشینه رساندیم. روز بعد نیروهای پرتعداد رژیم وارد منطقه شدند، اما هیچ‌گونه درگیری‌ای روی نداد.

یکی از پیشمرگه‌ها به نام "عثمان شیخ‌چوپانی" را با بی‌سیم اما در هیأت چوپان به نگهبانی گماردیم. توپخانه‌ی رژیم کورکورانه منطقه را زیر آتش توپ گرفته و زندگی روزمره‌ی مردم منطقه را عملاً منحل کرده بود. تا غروب آن روز، توپ‌باران ادامه داشت، پس از رفتن نیروهای رژیم و قطع شدن توپ‌باران ما نیز برای صرف شام وارد روستای شیخ‌چوپان شدیم. آنجا فرد اسیر را آزاد کردیم و پس از خوردن غذا به چشمه‌ی "کانی‌که‌وتم" رفتیم.

نیروی آربابا در کانی‌که‌وتم از ما جدا شدند و ما نیز از رودخانه‌ی بناوهرشان به طرف "میدان‌چوغه" رفتیم. چند روزی را در آنجا سپری کردیم. در اطراف میدان‌چوغه به دسته‌ای از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا برخوردیم که منتظر رسیدن سایر اعضاء نیرو بودند که در اطراف مهاباد حضور داشتند، تا رسیدن سایر اعضاء نیرو چند روزی را همراه ما بودند و به اتفاق همدیگر به سمت منطقه‌ی تورجان رفتیم. آن زمان مسئول کمیته‌ی شهرستان مهاباد، کاک مصطفی مولودی بود، که در این جوله ما را همراهی کرد.

گاهی اوقات پیش می‌آمد که پیشمرگه‌ها از سر گرسنگی و یا به موجب طمع و یا هر دلیل دیگری که بود، به باغات و جالیزهای مردم ضرر می‌رساندند. ما نیز دستوری مبنی بر قددغن کردن این کار صادر کرده بودیم. یکی از شب‌ها که در حال راهپیمایی بودیم، به سید محمد احمدی

(هه‌وال) که در آخر صف قرار داشت گفتم که اجازه ندهد تا هیچ کدام از پیشمرگه‌ها وارد جالیزهای اطراف شده و هندوانه و خیار و خربزه و ... با خود بیاورند.

من که مدام در حال رفت‌وآمد میان صفوف پیشمرگان بودم و جلو و عقب می‌کردم، دیدم که یکی از پیشمرگه‌ها در جالیزی در آن اطراف جا خوش کرده است! از پشت سر رفتم و بدون اینکه متوجه شود، کوله‌پشتی‌اش را گرفتم و ناگهان صدایم را بلند کردم و با عصبانیت گفتم: "اینجا چه کار می‌کنی؟" هنگامی که سرش را برگرداند، دیدم که سید محمد (هه‌وال) است و هول کرده و از ترس با زبانی الکن گفت: "ولا راستش هیچی کاک ابراهیم، همینطوری این خربزه‌هارو نگاه می‌کنم!"

دوباره گردان جنرال‌الله سقز و ضربه‌ای مهلک

پس از درگیری ارتفاعات ظاهر بگده و تورجان به مدت بیش از دو هفته در مناطق گورک سقز و ماه‌آباد در حال گشت‌زنی بودیم، به سختی می‌توانستیم غذا گیر بیاوریم. طی مدت آن چند روزی که هر دو نیروی بیان و پیشوا با هم بودند، درصدد انجام عملیاتی بزرگ در اولین سالگرد ترور دکتر قاسملو برآمدیم.

روز ۱۳۶۹/۴/۱۸ در پشت روستای گلولان در حال استراحت بودیم. بعد از ظهر نگهبان‌ها که یکی از آنان هه‌وال احمدی بود، ما را از نزدیک شدن یک خودرو جیب فرماندهی به طرف محل استراحت ما، مطلع ساختند. فی الفور خود را آماده کردیم و ارتفاعات را تحت کنترل خود درآوردیم و به انتظار نشستیم. شهید محمد علی‌زاده را نزد نگهبان فرستادیم و هر کدام از تیم‌ها را به محل مورد نظر اعزام کردیم تا مستقر شوند. تمام پیشمرگان به طور کامل مخفی شده بودیم. چند تن از نیروهای رژیم به آرامی در حال پیشروی بودند.

یکی از چوپان‌های منطقه در مابین نیروهای پیشمرگه و آن چند تن از نیروهای دشمن قرار گرفته بود و آنجا مشغول نگهداری از احشامش بود. مزدوران نزدیک‌تر شده و آن چوپان را وادار به همراهی خود کردند و او را از جلو حرکت می‌دادند و خود نیز از پشت سر وی قدم بر می‌داشتند. پیشمرگه‌ها به حالت سینه‌خیز درآمده بودند، مزدوران به فاصله‌ی ۵ متری نیروهای پیشمرگه رسیدند و در این حین، ناگهان به سویشان تیراندازی کردند که دو تن از آنان درجا کشته و دیگری فراری شد.

پس از نیم ساعت از سوی توپخانه‌ی "زراندول"^۱ نیروی پرتعدادی مثل مور و ملخ به محل درگیری ریختند و از سوی دیگر نیز سنگرهای ما به شدت توسط توپخانه توپ‌باران می‌شد، مع‌الوصف نیروی دشمن جرئت پیشروی نداشت. همزمان با فرا رسیدن شب به سوی روستای "کانی‌بند" رفتیم و در آنجا به منظور صرف شام ماندگار شدیم. سپس ساعت ۲۳:۳۰ از روستا خارج گشته و به سوی سرتون به راه افتادیم. ساعت ۲ بامداد در نزدیکی کوه "پیرچوپان" جهت ۵ دقیقه استراحت، توقف نمودیم. پس از استراحت، خستگی و خواب‌آلودگی گریبانگیر مسئولان کمیته و نیرو شد و تصمیم تغییر کرد. همان جا و در دره‌ای زیر مجموعه‌ای از درختان کیسه‌خواب‌های خود را باز کردیم و به استراحت پرداختیم.

۱۵ تن از پیشمرگه‌ها را به منظور کمین‌گذاری از نیروی بیان تحت فرماندهی محی‌الدین خان‌احمدی و از نیروی پیشوا به سردستگی "عثمان عباسی" روانه‌ی کوه پیرچوپان کردیم. ساعت ۵ صبح با صدای شلیک کلاشنیکوف و آرپی‌جی از خواب پریدیم. گردان جنرال‌الله سقز که ۱۹ روز پیشتر یکی از افراد آنان را به نام "رحیم" به اسارت گرفته بودیم، آمده و با

1- بهار سال ۱۳۶۹ توپخانه‌ای در روستای زراندول در منطقه‌ی گورک مهاباد ایجاد کردند که دارای ۲۰۰۰ نفر نیروی انسانی بود، توپخانه‌ی یادشده بیشتر اوقات کورکورانه شروع به توپ‌باران کردن منطقه و مزارع مردم بومی می‌کرد.

کمین ما مواجه شده بودند. سریع خود را آماده کردیم و به سمت ارتفاعات بالا رفتیم. علیرغم اینکه می‌دانستیم که روز سختی در پیش داریم، اما با خود عهد بستیم به یاد دکتر قاسملو، در این درگیری هر چه در توان داشتیم را رو کنیم. همه‌ی نقاط حساس و غیرحساس منطقه به‌جز محل کمین‌ها در اختیار نیروهای رژیم بود.

گردان مزبور بیش از دویست نفر از افراد خود را به محل درگیری کشانده و فقط یک کرد کرماشانی در میان آنان حضور داشت و مابقی غیرکرد بودند. نیروهای دشمن با تیربار بی‌کی‌سی و تک‌تیرانداز لاینقطع تیراندازی می‌کردند، من به همراه گروهی از پیشمرگه‌ها بودم که فاصله‌ی زیادی با مکان کمین‌ها نداشتیم، کم‌کم به اتفاق ۶ تن از پیشمرگه‌ها به سمت ارتفاعات به راه افتایم، قبل از رفتن به مجید "خه‌بات" گفته بودم تا رسیدن ما به محل مورد نظر با بی‌کی‌سی و تک‌تیرانداز به سوی نیروهای دشمن تیراندازی کنند، تا نتوانند ما را هدف قرار دهند؛ اما متأسفانه چنین نشد و تا رسیدنمان به آنجا ده بار از مرگ حتمی نجات پیدا کردیم. چون تعداد بی‌کی‌سی آنها زیاد بود و بنده خدا مجید نمی‌توانست همزمان به طرف کلیه‌ی بی‌کی‌سی‌های دشمن تیراندازی کند.

سرانجام در پشت سر نیروهای رژیم قرار گرفتیم و شروع به تیراندازی کردیم. نیروهای رژیم مابین ما و کمین‌ها گیر افتاده بودند، درگیری سختی در این نقطه درگرفته بود. طی مدت ۲ ساعت کمین‌ها از روبه‌رو و ما از پشت سر آنان را تحت محاصره قرار داده و این بار کفهی ترازوی درگیری به نفع ما سنگینی می‌کرد. در پی آن ۲۵ نفر از افراد گردان جنرال‌الله کشته و ۹۱ نفر دیگر نیز اسیر شدند، مابقی افراد گردان موفق به فرار شدند. ساعت ۸ صبح در حالی درگیری رو به اتمام بود، که شمار اسرا از پیشمرگه‌ها بیشتر بود.

درگیری کماکان و کم‌وبیش ادامه داشت که چند دقیقه‌ای برای اسرا صحبت کردم از جمله گفتم مردم ایران باید بدانند ما با کسی سر جنگ نداریم، بلکه به طور مسالمت‌آمیز خواستار حقوق مشروع خود هستیم. این رژیم است که جنگ را بر ما تحمیل کرده و بدون اینکه کوچک‌ترین توجهی به حقوق انسانی نیروهای خود داشته باشد، برای تصرف چند ساعته‌ی نقطه‌ای حاضر به پرداخت این بهای گزاف می‌باشد. اما ناگفته نماند در صورتی که در واکنش به مطالبات حق‌طلبانه‌ی خلق کرد، بر آب و خاک و مال و شرف ملت ستم‌دیده‌ی کرد تجاوز کنند، پیشمرگان، این فرزندان راستین خلق، در پاسخ تجاوزشان این چنین حق آنها را کف دستشان خواهند گذاشت.

سپس چند پیشمرگه را مأمور کردم که آنان را نزد کمیته‌ی شهرستان منتقل کنند. اسرا نزد کمیته‌ی شهرستان از زبان رحیم که قبلاً در تاریخ ۶۹/۳/۳۱ به اسارت درآمده بود، از اخلاق و منش انسان‌دوستانه‌ی پیشمرگه‌ها تعریف کرده بودند و گفته بودند ما می‌دانستیم که نیروهای پیشمرگه با ما بدرفتاری نخواهند کرد، زیرا پیشتر رحیم در این باره به طور مفصل برای ما حرف زده است. سپس کریم سقزی سخنان کوتاهی در مورد مبارزه‌ی مشروع ملت کرد و حزب دمکرات برای آنان انجام داده و همان جا و در محل درگیری آزادشان کرده بودند.

ساعت ۸ تصمیم به رفتن به کوه سرتون گرفتیم، چند تن از پیشمرگه‌ها به فرماندهی علی بالکی در نزدیکی پایگاه "مله‌ی کلک" مأموریت یافتند تا از حمله‌ی احتمالی نیروهای رژیم جلوگیری به عمل آورده، تا بقیه‌ی نیرو افراد زخمی و همچنین دستاوردها را به رودخانه‌ی سرتون منتقل کنند و در آنجا مستقر شوند. من نیز با مصطفی گلوانی به اتفاق چند پیشمرگه‌ی دیگر به جاده‌ی میرگه‌نخشینه و همچنین اطراف "باوسین" رفته، تا پایان یافتن عقب‌نشینی کلیه‌ی نیروهای پیشمرگه، مواظب تحرکات احتمالی

نیروهای زخم خورده‌ی دشمن باشیم. در همین حال نیروهای رژیم به گروهی که تحت فرماندهی علی بالکی بود، حمله کرده و به آسانی چهار تن از پیشمرگه‌ها را به شهادت می‌رسانند و بقیه‌ی پیشمرگه‌ها نیز پا به فرار می‌گذارند.

متأسفانه نیرو تقریباً به کوه سرتون رسیده بود و امکان بازگشت و کمک‌رسانی به آنان وجود نداشت. این شهدا که در نتیجه‌ی بی‌مبالاتی و سهل‌انگاری به شهادت رسیدند عبارت بودند از:

۱- "عبدالله چراغ‌واره" از پیشمرگان باسابقه و بااخلاق نیروی پیشوا و اهل مهاباد بود، عبدالله توانایی‌ها و شجاعت خود را بارها در میداین مختلف مبارزه به ثبوت رسانده بود. ۲- "سعید شکنجه"، از پیشمرگان نیروی پیشوا و اهل مهاباد. ۳- "ابراهیم پورسعید" اهل شهرستان پیرانشهر و از پیشمرگان نیروی پیشوا بود. ابراهیم پیشمرگه‌ای باتجربه و فداکار و شجاع بود، وی قبلاً در نیروی قنبدیل و سپس در سال ۶۶ به عضویت نیروی بیان درآمده و نهایتاً در نیروی پیشوا خدمت کرد. در درگیری "سیپکان" که اکنون نیز فیلم آن موجود می‌باشد، وظیفه‌ی فیلمبرداری درگیری را که مسئولیتی خطیر و بزرگ محسوب می‌شد بر عهده گرفته بود. ۴- "خدر عربی" از اعضاء نیروی پیشوا و اهل روستای باغچه، وی به هنگام شهادت سردسته بود. خدر در جریان تصرف گردان نوبار به همراه یکی دیگر از رفقاییش نقش تأثیرگذاری را از خود نشان دادند؛ پس از آن نیز مصرانه به مبارزه برای احقاق حقوق ملت کرد، ادامه داد.

به‌جز این شهدای گرانقدر، در جریان درگیری ۴ تن دیگر از پیشمرگه‌های حزب دمکرات به شهادت رسیدند، که اسامی آنان نیز در ذیل آورده می‌شود:

۱- "علی شهابی" در روستای سیدآباد جمیان و در دامان یکی از خانواده‌های زحمت‌کش و تهی‌دست به دنیا آمده بود. علی که یکی از پیشمرگه‌های ایثارگر و متین حزب دمکرات به شمار می‌رفت، به هنگام شهادت سردستی یکی از دسته‌های نیروی بیان بود. ۲- "ابراهیم جهان‌دیده" ملقب به "فقیه ابراهیم"، اهل روستای "بیمضرته" از توابع شهرستان اشنویه، همان سال به نیروی بیان انتقال داده شده بود. فقیه ابراهیم از پیشمرگه‌های لایق و شجاع و بااخلاق حزب دمکرات محسوب می‌شد. ۳- "صالح شریفی" از اعضای نیروی بیان و اهل روستای کانی‌رش، اگرچه سواد خواندن و نوشتن نداشت اما یکی از پیشمرگه‌های زیرک و بااستعداد حزب بود که دارای خصائل اخلاقی پرشماری نیز بود. ۴- "محمد خانه‌خواه" از پیشمرگان نیروی پیشوا و اهل روستای میرآباد بوکان بود.

لازم به ذکر است که علی شهابی سه روز پس از مجروحیت نیز زنده ماند، اما نهایتاً به دلیل شدت جراحات وارده به شهادت رسید. همچنین فقیه ابراهیم نیز تا ساعت ۱۲ همان روز با مرگ دست و پنجه نرم کرد، اما متأسفانه به دلیل بی‌امکاناتی جان سپرد.

گردان جن‌دالله که مایه‌ی مباحثات و فخر رژیم بود، به کلی در هم شکسته شد، همان طور که گفته شد شماری از آنان کشته و اسیر شدند و آنانی که موفق به فرار شده نیز، اسلحه‌های خود را در میدان درگیری جا گذاشته بودند تا سبک‌بال‌تر بدونند! در نتیجه‌ی این درگیری بیش از صد قبضه اسلحه و ده قبضه بی‌کی‌سی و سه قبضه خمپاره‌انداز ۶۰ میلیمتری را به دست آوردیم.

رژیم ساعت ۸:۳۰ دقیقه از سمت سه شهرستان سقز، بوکان و مهاباد به محل درگیری نیرو گسیل کرده بود، از طرفی دیگر توپخانه‌ی زران‌دول بی‌امان کوه پیرچوپان را توپ‌باران می‌کرد، به طوری که طی یک دقیقه ده‌ها گلوله توپ فرود می‌آمد، مزارع در میان دود و آتش ناشی از

توپ‌باران می‌سوخت و هیچ پرنده‌ای بر آسمان آن اطراف پر نمی‌زد. این آتش‌باران یک ساعت به طول انجامید.

من به همراه "مصطفی گلولانی" به طرف رودخانه‌ی سرتون به راه افتادیم و در ارتفاعات اطراف آن تحرکات نیروی رژیم را تحت نظر قرار دادیم، سپس کلیه‌ی کادر و پیشمرگان نیز به حرکت درآمده و نزد ما آمدند. نیروهای رژیم ساعت ۱۰ از "مله‌ی کلک" تا پشت "باوسین" آمدند اما پس از چندی محل را ترک کردند. آن روز ۴ بار دیگر نزدیک شدند و سپس هر بار برگشتند، هیچ‌گونه درگیری‌ای روی نداد. حوالی غروب در کنار رودخانه‌ی سرتون پیکر شهید ابراهیم را به خاک سپردیم، و سپس از پشت روستای میرگه‌نخشینه به بیلاق "گل برکان" (گولی‌به‌رکان) نقل مکان کردیم. وجود چهار زخمی، سرعت راهپیمایی ما را کند کرده بود. شامگاه ۲۰ تیرماه نیروی آربابا که آن وقت "حسن قادرزاده" مسئول کمیته شهرستان، نیز به ما ملحق شد و ضمن تبریک به مناسبت پیروزی در عملیات فوق‌الذکر به خاطر شهادت چند تن از پیشمرگان مراتب همدردی خود را ابراز داشتند.

بدین ترتیب در آستانه‌ی سالروز به شهادت رسیدن رهبر کبیرمان، شهید دکتر قاسملو ضربه‌ی مهلکی بر رژیم وارد آوردیم که اخبار آن در سراسر ایران انتشار یافت و موجبات سرور و خوشحالی مردم کردستان را به همراه داشت، به طوری که هر کجا می‌رفتیم به ما تبریک و تهنیت می‌گفتند؛ حتی بسیاری از مردم متعجب بودند که با شمار کمی از پیشمرگان توانسته بودیم آن تعداد از نیروهای پرامکانات رژیم را به اسارت درآوریم. با پیروزی در این عملیات هم یاد و خاطر رهبر شهیدمان را زنده نگه داشتیم و هم به رژیم ثابت کردیم که دانش آموختگان مکتب دکتر قاسملو تا رسیدن به موفقیت در این راه به مبارزه‌ی خود با جدیت هرچه تمام‌تر ادامه خواهند داد.

دور شدن از منطقه‌ی بوکان

بعد از عملیات فوق نیروی پیشوا به منطقه‌ی تحت نفوذ خود یعنی اطراف مهاباد برگشت، اما ما به منطقه‌ی بوکان برگشتیم. به همراه نیروی آربابا از سرشیو سقز به پشت روستاهای "حوتاش" و "سه‌کوچکه" رفتیم. به مدت یک هفته از کوهستان‌های سر به فلک کشیده و صعب‌العبور سقز عبور کردیم و آنجا زخمی‌ها را به کردستان عراق منتقل کردیم. سپس بقیه‌ی اعضاء نیرو در دره‌ی شلیر به استراحت پرداختیم. طی این مدت ما از مناطق خود که در آن بیش از هر جای دیگری امکان فعالیت داشتیم، دور شده بودیم که نباید مرتکب چنین اشتباهی می‌شدیم.

کاک کریم سقزی از فرماندهان لایق و پرتوان حزب دمکرات بود، اما مشکل نیروی بیان - که بارها بدان اشاره کرده‌ام - جغرافیای سخت و وجود دشت‌های وسیع آن بود، که باعث شده بود هر سال فرماندهی جدیدی به آنجا بیاید و پس از مدتی که با مشکلات آن از نزدیک مواجه می‌شد، تقاضای انتقال به نیروی دیگری کند.

به عنوان نمونه به مدت ۲۰ روز از سرتون تا "توره" و اطراف "گرشیلان" سه بار بدون هیچ هدفی در رفت‌وآمد بودیم. نمی‌دانم چرا دستور اکیدی در رابطه با گشت‌زنی در منطقه‌ی بوکان صادر نمی‌شد، در حالی که کلیه‌ی اعضاء کمیته‌ی شهرستان بوکان به غیر از کاک کریم سقزی، از اهالی این شهرستان و حومه‌ی آن بودند. کل آن سال در یک گشت‌زنی تا منطقه‌ی گورک سقز آمدیم و در آنجا درگیر شده و به سرتون برگشتیم و از رفتن به منطقه‌ی بوکان سر باز زدیم!

پایگاه قولستیر بانه و عدم تصرف آن

با خاطره‌ی خنده‌داری آغاز می‌کنیم: در حالی به عملیات تصرف پایگاه "قولستیر" بانه رفته بودیم که مدت زیادی می‌شد بدون تدارکات بودیم و نان کافی نداشتیم. سید محمد احمدی (هه‌وال) که با محمد علی‌زاده هم‌خرج بودند، در راه به محمد می‌گوید: "اگه پایگاه‌رو گرفتیم، نکنه بری از اون‌ور برای من ژ-۳ کوفتی بیاری، برو انبار آذوقه و کوله‌پشتیتو پر کن از برنج و خوراکی!"

طی مدتی که در منطقه‌ی گورک بدون هدف گشت می‌زدیم، علیرغم میل باطنی و از روی ناچاری به مناطق مابین سقز و بانه رفتیم و پس از اینکه چند روزی را در منطقه‌ی شلیر به سر بردیم، روزی به همراه چند تن از مسئولین بوکان و بانه به شناسایی پایگاه قولستیر در منطقه‌ی "بابوس" بانه رفتیم. پس از شناسایی و سازمان‌دهی پیشمرگه‌ها و تقسیم وظایف دسته‌ها، روز ۱۸ مردادماه طبق طرحی از قبل تعیین شده، حمله‌ای را به پایگاه نامبرده ترتیب دادیم.

روز قبل از آغاز عملیات، بر سه دسته تقسیم شده بودیم. دسته‌ی ما عبارت بودند از: محی‌الدین خان احمدی، ابوبکر جامردی، "هه‌وال"، علی سراوی، عثمان ممیل، کمال سور، حسن مینه‌کانی سیرانی و کمال شیرخانی. دسته‌ی دیگر نیز عبارت بودند از محمد علی‌زاده و مصطفی دامنگیر و چند تن دیگر از پیشمرگه‌ها به همراه چند پیشمرگه از نیروی آربابا. آن روز ما آب نداشتیم، همان روز پیرمردی از اهالی روستاهای اطراف با تنگی در دست مشغول آبیاری درختان بانه بود، از آن آب تا هنگام شروع عملیات استفاده کردیم.

غروب همان روز از چند سمت پایگاه را مورد حمله‌ی گلوله‌های آرپی‌جی قرار دادیم و سپس دسته‌ی مهاجم به پایگاه یورش بردند. قریب

به یک ساعت درگیری ادامه داشت، اگرچه تا سنگرهای نخست، درگیری سختی در جریان بود اما موفق به تصرف پایگاه نشدیم. عمده دلایل عدم موفقیت این عملیات شناسایی غیردقیق، نبود شناخت کافی از منطقه و همچنین وجود نیروهای پرشمار در آن پایگاه به سبب اینکه آخرین پایگاه نیروهای رژیم در منطقه بود.

در حالی که یکی از پیشمرگه‌های نیروی آربابا به نام ابراهیم طاهری زخمی شده بود، نهایتاً حوالی ساعت ۲۱ تصمیم به عقب‌نشینی گرفتیم و از محل عملیات دور شدیم. ساعت ۲۲ نیروهای کمکی رژیم از بانه به محل عملیات آمده و شروع به توپ‌باران منطقه کردند.

در ابتدا قرار بر این بود که به صورت همزمان و با شلیک آرپی‌جی عملیات را آغاز کنیم، من که آرپی‌جی را آماده کرده و منتظر فرمان بودم تا طبق قرار قبلی از طریق بی‌سیم دستور داده شود، که دسته‌ی دیگر شروع به شلیک آرپی‌جی و تیراندازی کردند، من هم بدون معطلی شلیک کردم. پیشمرگه‌هایی که همراه من بودند به‌جای اینکه تیراندازی کنند، می‌خندیدند. با عصبانیت گفتم که چرا می‌خندید و منتظر چه هستید، چرا شلیک نمی‌کنید و ... در حالی که می‌خندیدند با دست به پشت سر من اشاره کردند، هنگامی که برگشتم، دیدم "خاله (دایی) حسن" که فیلمبردار بود هنگامی که من گلوله‌ی آرپی‌جی را شلیک کرده بودم، درست در پشت سر من قرار گرفته بود، و به همین دلیل غرق در خاک‌وخول شده بود و پیشمرگان هم هرهر به او می‌خندیدند.

مأموریت به منطقه‌ی دیواندره

پس از عملیات ناموفق پایگاه‌گیری در منطقه‌ی بانه، از نیروی آربابا جدا شده و ۱۳ روز بعد در کوهستان پرژال با نیروی ناحیه‌ی ۲ (مه‌لبنده‌ی ۲) به هم پیوستیم. روز اول شهریورماه خبری مبنی بر احتمال حمله‌ی

نیروهای رژیم به پرژال به دستمان رسید. غروب امور مربوط تقسیم وظائف را انجام دادیم، یکی از دسته‌ها را در پرژال مستقر کرده و بقیه در ارتفاعات روبه‌روی روستای "هرمیدول" کمین گذاشتیم.

از ساعت ۲۲ تا ساعت ۶ صبح روز بعد انگشت بر روی ماشه‌ی تفنگ منتظر آمدن نیروهای رژیم بودیم، اما خبری نشد. یک ساعت بعد، رژیم شماری از نیروهای خود را به پشت روستای هرمیدول اعزام کرد، اما بیش از آن پیشروی نکردند. به مدت دو روز و به طور لایققطع منطقه را توپ‌باران کردند، با این حال تا غروب منتظر آمدن نیروهای دشمن بودیم اما از پیشروی پرهیز کردند و ما نیز نزد کمیته‌ی شهرستان برگشتیم.

پس از دو روز استراحت، ۲۵ تن از پیشمرگان نیروی بیان و ۲۰ تن از پیشمرگان نیروی ناحیه‌ی ۲ جهت عملیاتی مشترک در دیواندره، انتخاب شدند. بقیه‌ی اعضاء نیروها و کمیته‌های شهرستان، در منطقه‌ی مرزی ماندند. ما از عرض جاده‌ی سقز - مریوان عبور کرده و از "چهل‌چشمه" به سوی "شاه‌نشین" که در منطقه‌ی دیواندره واقع شده و دارای هوای سردی است، بالا رفتیم.

غروب روز هفتم شهریورماه سال ۱۳۶۹ در اولین روستای دیواندره یعنی "دوزخ‌دره" غذا خوردیم. لهجه‌ی ما با لهجه‌ی مردمان آن منطقه بسیار متفاوت بود، خیلی زود متوجه شدند که از کردهای منطقه‌ی موکریان هستیم. مدت‌ها بود که پیشمرگه‌های حزب به آن منطقه نرفته بودند. چند روزی را در روستاهای منطقه‌ی "سارال" دیواندره اعم از دوزخ‌دره، "عنبربو"، "گیزمل علیا"، "گیزمل سفلی"، "توکلان" و "گورجی" مشغول به گشت‌زنی بودیم.

روز ۱۱ شهریورماه بر دو دسته تقسیم شدیم، دسته‌ای اعزام روستای توکلان و دسته‌ای دیگر نیز راهی روستای گورجی شدیم. پیشمرگان در داخل روستا پراکنده شده بودند، حوالی غروب بود که زنی از اهالی روستا

نزدمان آمد و گفت: "دسته‌ای از نیروهای مسلح از خودرو پیمانه شدند، آنان هم همراه شما هستند؟" سریع فهمیدم که مزدورها آمده‌اند. تا پیشمرگه‌ها را از منازل روستا یکی یکی جمع کردم، مزدوران وارد دو خانه از خانه‌های روستا شده بودند، یکی از دسته‌های نیروی بیان در یکی از آن دو خانه حضور داشتند. دسته‌ی دیگر نیرو نیز به همراه شاهرخ مرادی، فرماندهی نیروی ۲ بهمن و عبدالله شینانی جانشین فرماندهی بیان در روستای توکلان بودند.

تا چند تن از پیشمرگه‌ها را نزد خود فرا خواندم، آنان در جنب دو خانه‌ی اول روستا مستقر شدند. تیراندازی از ساعت ۱۸ شروع شد. مزدوران با صدای بلند فحش‌های رکیکی نثار نیروی بیان کردند، ما جوابشان را ندادیم. قرار ما بر این بود که هر گاه با نیروهای رژیم در آن منطقه روبه‌رو شدیم، به آنان اجازه‌ی فرار ندهیم، لذا لزومی نداشت که مثل آنان فحاشی کنیم. مزدوران علیرغم هارت و پورت زیادی که کردند جرئت پیشروی نداشتند.

مابین ما و آنان هیچ پناهگاهی وجود نداشت و به راحتی یکدیگر را می‌دیدیم و فقط ۵۰ متر فاصله داشتیم. چند تن از پیشمرگه‌ها به همراه خلیل "سور" و چند تن دیگر نیز به اتفاق ما، از دو سمت به سوی مزدوران یورش بردیم، ۱۵ دقیقه طول نکشید که خانه‌ها را از آنان پس گرفته و نیروها چنان پا به فرار گذاشتند که پشت سر خود را نگاه نکردند. در این درگیری ۳ تن از مزدوران کشته شدند. یکی از مزدورها که بسیار عظیم‌الجثه بود و در میان کشته‌شدگان قرار داشت، ۱۱ خشاب به رختش بسته بود! در این درگیری علاوه بر از بین بردن سه مزدور، سه قبضه تفنگ کلاشنیکوف و همچنین ۲۰ خشاب فشنگ به دست آوردیم.

پس از فرار آنان غذا خورده و تدارکات لازم را با خود برداشته و نزد سایر پیشمرگه‌ها بازگشتیم. صبح روز بعد رژیم نیروی پرشماری را از

"هزارکانیان" به جستجوی ما فرستاده بود، که دست خالی و با سرافکنندگی برگشته بودند.

هنگامی که در ابتدای گشت‌زنی به یکی از خانه‌های روستای دوزخ‌دره رفتیم، من به همراه سه پیشمرگه‌ی دیگر وارد یکی از خانه‌ها شدیم که زن بسیار زیرک و دنیادیده‌ای آنجا بود. گفت اهل کجائید، در جواب گفتیم اهل منطقه‌ی گورک سقز و از اعضاء نیروی ۲ بهمن هستیم. گفت نه، از لهجه‌ی شما مشخصه که اهل منطقه‌ی موکریان هستید. گفتیم: "روستاهای هرمیله، سرکل و هبکی از توابع سقزند، اما لهجه‌شان موکریانی‌ست، خود "حسن زیرک"^۱ هم اهل روستای هرمیله بود." گفت: "آره حسن زیرک هم اهل هرمیله بود، اما لهجه‌اش غلظت موکریانی‌هارو داشت، شما هم از اقوام حسن زیرک هستید." دیرهنگام بود و پس از پذیرایی و استقبال گرم آن زن، خانه‌ی وی را ترک کرده و سراغ کار خود را گرفتیم. پس از عملیات روستای گورجی و کشته شدن آن سه مزدور که خبر آن از رادیو پخش شده بود، در راه بازگشت دوباره گذرمان به روستای دوزخ‌دره افتاد، به خانه‌ی آن زن رفتیم و به محض اینکه من را دید، از دور گفت: "دیدید گفتیم شما از قوم و خویش‌های حسن زیرک هستید؟! رادیو حزب گفت که شما اون سه سگرو به هلاکت رسوندید!" دیگر بیش از آن امکان پنهان‌کاری نبود و در جواب گفتم بله حق با شماست و ما از اعضاء نیروی بیان هستیم.

پایگاه «بس» در دیواندره

آذوقه‌ی دو یا سه روز را از روستای دوزخ‌دره برداشتیم، زیرا بایستی دو روز را در راه صعب‌العبور کوهستان چهل‌چشمه باشیم تا به روستای

1- استاد حسن زیرک اهل بوکان، از خواننده‌های نامی آوازه‌های فولکلور کردی می‌باشد، که از او بیش از هزار ترانه و آهنگ کردی به یادگار مانده است.

"سوله" در سرشیو سقز که روستایی ویران شده بود، می‌رسیدیم. روز ۱۳ شهریورماه خلیل سور، شاهرخ مرادی، سیف‌الله خیری، عبدالله شینانی و من نگاهی به پایگاه "بس" انداختیم، تا دسته‌ای از پیشمرگان را بفرستیم و چند گلوله‌ی آرپی‌جی به سوی آن شلیک کنند و نزد ما برگردند.

پیشمرگه‌ها را تقسیم کردیم. محمد علی‌زاده، هه‌وال، منصور محمدپور، علی سراوی، مصطفی دامنگیر، عثمان ساروقامیشی از نیروی بیان، به همراه دسته‌ای از پیشمرگان ناحیه‌ی ۲، غروب روز ۱۴ شهریورماه به نزدیکی پایگاه بس در دیواندره رفتند. مقصود از این عملیات صرفاً ضربه وارد آوردن به پایگاه مزبور و ایجاد آشفتگی در داخل آن بود نه اینکه تصرف آن، در واقع در مکان سختی قرار گرفته بود چون ارتفاع در موقع عقب نشینی خیلی سینه‌کش بود و بالا رفتن از آن به خستگی آن نمی‌ارزید. پس از ضربه زدن به پایگاه، از بلندی‌های اطراف بس در حال بازگشت به سوی ما بودند. پیشمرگه‌ها در حالی از بلندی مزبور در حال بالا رفتن بودند، پایگاه راه برگشت پیشمرگان و همچنین سایر نقاط منطقه را زیر رگبار سلاح‌های نیمه سنگین خود قرار داد، متأسفانه در نتیجه‌ی این اقدام دو تن از پیشمرگان نیروی بیان به نام‌های علی دست‌نظر ملقب به "علی سراوی" از ناحیه‌ی چشم و شکم و منصور محمدپور زخمی شدند.

زخمی‌ها را به پشت روستای سوله انتقال دادیم. به دلیل بی‌امکاناتی تا انتقال وی به بیمارستان متأسفانه یکی از چشم‌های خود را از دست داد، اما منصور پس از چند روز بهبود یافت و از بیمارستان مرخص شد. غروب ۲۲ شهریورماه از راه روستای "خوشه‌دره" نزد کمیته‌ی شهرستان بازگشتیم و تا آخر ماه در مناطق سقز به گشت‌زنی خود ادامه دادیم و بدین ترتیب سال ۱۳۶۹ به ندرت توانستیم به منطقه‌ی خودمان یعنی بوکان سر بزیم.

تحلیل و بررسی فعالیت در سال ۱۳۶۹

ابتدای مهرماه به مقرات ثابت در قندیل بازگشتیم. آن زمان بنا بر دستور دفتر سیاسی مقرات خود را به محافظ دفتر سیاسی انتقال دادیم و نیروی آربابا جای ما را در ایندزی گرفت. طبق معمول فصلی جدید از فعالیت‌های ویژه‌ی آن مقرات آغاز شد. فعالیت‌های ما در مقرات ثابت حزب در قندیل عبارت بود از مطالعه، که از همه مهم‌تر بود، و همچنین بررسی فعالیت سال گذشته و سنجش نیروهای رژیم.

تحركات نیروهای رژیم در این سال به کلی افزایش یافته بود. تعقیب و گریز نیروهای پیشمرگه و ضربه زدن و دور انداختن آنان از منطقه و همچنین اعمال خشونت علیه مردم عادی کردستان، از وظایف عمده‌ی نیروهای رژیم در این سال به شمار می‌رفت. در منطقه‌ی بوکان و از همان ابتدا رژیم نیرویی بالغ بر ۲۰۰۰ نیرو در قالب تیپ "مدینه‌المنوره" به همراه صدها دستگاه خودرو نظامی و سلاح سنگین، در اطراف روستای زران‌دول مستقر کرده بود.

این نیروی ۲۰۰۰ نفره آماده بود تا با شنیدن هر شلیکی در محل حاضر شود. نیروی مدینه‌المنوره ارتباط مستقیمی با قرارگاه حمزه در ارومیه داشت و از آنجا دستور می‌گرفت، ضمن اینکه ده‌ها گردان و پایگاهی که در سال ۱۳۶۸ ایجاد شده بودند، به لحاظ نیروی انسانی و مهمات و تسلیحات تقویت شده بودند. عدم وجود کوهستان‌های سخت و صعب‌العبور مانعی دیگری بود که بر سر راه نیروی بوکان وجود داشت. در سال ۶۹ بسیار تلاش کردیم تا به عمق منطقه‌ی بوکان و از آنجا به مناطق شاهین‌دژ و میان‌دوآب برویم، اما هر بار با درگیری و وجود افراد زخمی ناشی از درگیری ناچار به عقب‌نشینی می‌شدیم.

بعد از آن چند درگیری سنگینی که با نیروهای دشمن داشتیم، با بررسی وضعیت منطقه و به منظور کاهش میزان ضربه‌پذیری نیرو، راهی سایر مناطق کردستان شدیم. در مناطق مهاباد، بانه، سقز و دیواندره به فعالیت و مبارزه‌ی خود ادامه دادیم، در همان گشت‌های سیاسی‌ای که در مناطق فوق‌الذکر داشتیم، مؤثر واقع شدیم و نیز توانستیم ضرباتی بر رژیم وارد کنیم. به ویژه در گشتی که به منطقه‌ی دیواندره داشتیم، هم به لحاظ سیاسی و تأثیر جمعی بازتاب مناسبی داشت، و هم اینکه بر افزایش روحیه‌ی مردم در آن مناطق که مدت‌ها بود پذیرای نیروهای پیشمرگه نبودند، تأثیرات به‌سزایی گذاشت. طی این گشت‌زنی آنچه بر ما عیان گشت عبارت از این واقعیت بود که مردمان آن منطقه، از صمیم قلب به حزب دمکرات عشق می‌ورزیدند و نیز یاری زیادی به ما رساندند.

نیروهای رژیم در کردستان به لحاظ نظامی و از نظر تسلیحاتی به نسبت سال‌های گذشته پیشرفت بیشتری داشتند، اما با این همه همچنان از روحیه‌ی کمی برخوردار بودند، از عهده‌ی پیشمرگه‌ها بر نمی‌آمدند و لذا از درگیر شدن با نیروهای پیشمرگه پرهیز می‌کردند. در هر درگیری به محض اینکه چند تن از آنان کشته می‌شدند، بقیه‌ی نیرو یا تسلیم می‌شدند - با توجه به اینکه بعداً آزادشان می‌کردیم - و یا اینکه محل درگیری را ترک می‌کردند و پا به فرار می‌گذاشتند.

توپخانه‌ی سنگین رژیم نیز گاه و بی‌گاه بیشتر نقاط کردستان و یا جاهایی که مشکوک به حضور پیشمرگه بود را، به شدت مورد حمله قرار می‌داد، اما نیروهای پیشمرگه همچنان با روحیه بودند. این روحیه‌ی بالا هنگامی بروز پیدا می‌کرد که چنانچه مورد حمله‌ی نیروهای پرامکانات و بی‌شمار رژیم قرار می‌گرفتیم، هر بار حملات و محاصره‌های آنان را درهم می‌شکستیم. نیروهای پیشمرگه به لحاظ چگونگی جنگ پارتیزانی و حمله به نیروهای رژیم، تجارب گران‌بهایی کسب کرده بودند، و جنگ و درگیری‌های

سال ۶۹ در اقصی نقاط کردستان شاهدهی هستند بر این ادعایی که ذکر شد.

وضعیت ما در سال ۱۳۶۹

کادر و پیشمرگان نیروی بیان از نظر سیاسی پیشرفت قابل توجهی به خود دیده بودند، نظم و دیسیپلین در بهترین حالت ممکن بود. پیشمرگه‌ها از روحیه‌ی بالایی برخوردار بودند و علیرغم فشار و تحمل گرسنگی و ... هیچ کدام از پیشمرگه‌ها خود را تحویل رژیم ندادند. سال ۱۳۶۹، حزب دمکرات تنها پرچمدار میدان مبارزه‌ی ملی کردستان بود، و رژیم با تمام قوا در اندیشه‌ی ضربه وارد آوردن بر این تک نیروی حاضر در میدان مبارزه بود.

شهرستان بوکان و حومه‌ی آن به عنوان عمق استراتژیک مناطق کردستان در شرایط ویژه‌ای قرار داشت. همه‌ی نقاط مناطق بوکان دارای نیرویی وابسته به دستگاه‌های اطلاعات، جندالله، ثارالله، بسیج، ارتش و سپاه پاسداران بود، بر روی هر تپه‌ای و در هر روستایی، یک یا چندین پایگاه وجود داشت. با این وجود حزب دمکرات همچنان در میدان مبارزه بود و همین حضور مؤثر و عمل‌گرایانه، خط بطلانی بر تمامی نظریه‌هایی مبنی بر اینکه با پایان یافتن جنگ ایران و عراق فعالیت حزب دمکرات نیز پایان می‌یابد، کشیده بود.

زمستان سال ۶۹ در قندیل، فصل پر دستاوردی بود برای کادر و پیشمرگان حزب، ده‌ها همایش و سمینار در رابطه با شرایط سیاسی جهان و منطقه و وضعیت مبارزاتی حزب برگزار می‌شد، و در کنار آن مطالعات فشرده که باعث شده بود، سطح سواد سیاسی پیشمرگان حزب دمکرات افزایش یابد. به‌غیر از جلسات و سمینارهایی که اعضاء دفتر

سیاسی برگزار می‌کردند، کمیته‌ی شهرستان نیز به طور جداگانه جلسات سیاسی و برنامه‌های مختلف هفتگی ترتیب می‌داد.

در بهمن‌ماه همان سال، که به همراه سه کادر دیگر کمیته‌ی شهرستان بوکان که دو تن از آنان محمد علی‌زاده و محی‌الدین خان‌احمدی بودند و نفر سوم را به خاطر نمی‌آورم، دوره‌ی مدیریت و چگونگی به‌کارگیری سلاح‌های سنگینی چون کاتیوشا و خمپاره و همچنین نقشه‌خوانی را با موفقیت از سر گذراندیم؛ این دوره برای من دستاوردی محسوب می‌شد.

با نزدیک شدن به فصل بهار، سازمان‌دهی جدید کمیته‌ی شهرستان آغاز شد. در پایان زمستان سال ۶۹، شرایط عراق به کلی تغییر کرد. حمله‌ی آمریکا برای بیرون راندن عراق از کویت و سپس قیام مردم عراق و به ویژه کردستان، شرایط منطقه‌ای را تغییر داده بود. کنترل جنوب کردستان (شمال عراق) به علاوه‌ی کرکوک به دست نیروهای پیشمرگه در کردستان عراق افتاده بود، این تغییرات تأثیرات مستقیمی بر جنبش کردستان ایران گذاشته بود.

طبق اساسنامه بایستی در زمستان ۱۳۶۹ کنگره‌ی نهم حزب برگزار می‌شد، اما به دلیل وضعیت تازه‌ای که در کردستان عراق به وجود آمده بود، دکتر سعید شرفکندی، دبیر کل وقت حزب در یک جلسه‌ی عمومی اعلام کرد که به دلیل شرایط کنونی، بستن کنگره را به پاییز سال ۱۳۷۰ و تحت محافظت نیروهای خود و در کردستان آزادشده، موکول خواهیم کرد.

سازمان‌دهی جدید و بازگشت با دو تیم

در فصل بهار و به دنبال جلسه‌ای که دبیر کل برای کلیه‌ی کادر و پیشمرگان مقرر دفتر سیاسی برگزار کرد، کمیته‌ی شهرستان بوکان سازمان‌دهی جدید خود را آغاز کرد. طی این سازمان‌دهی جدید محمد شهروان همچنان به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان، عبدالله شینانی به

عنوان فرماندهی نیرو، من به عنوان فرماندهی شاخه، ابوبکر جامردی به عنوان جانشین فرماندهی شاخه، محی‌الدین خان‌احمدی، محمد علی‌زاده، عثمان عبداللهی نیز به عنوان سردسته تعیین شدند. صلاح پوراسد، ابوبکر خضری و امیر رسولی نیز به عنوان اعضاء کمیته‌ی شهرستان انتخاب گشتند.

سپس تصمیم بر این شد که در سال ۷۰، نیروی بیان در قالب دو تیم به منطقه بازگردد، تا هم رژیم را بیش از پیش خسته و دچار آشفتگی کنیم و هم اینکه در منطقه‌ی بوکان بر خلاف سال گذشته گشت سیاسی و نظامی داشته باشیم. علیرغم اینکه پیشبینی می‌شد که در چنین شرایط سختی امکان ضربه زدن به نیروهای رژیم کم بود، اما مهم حضور در میان مردم بود.

تیم اول

ابتدا عبدالله شینانی و صلاح پوراسد به همراه یکی از تیم‌ها به منطقه بازگشتند. این تیم ۴۵ روز در منطقه‌ی بوکان مشغول به گشت‌زنی بود، در بیشتر نقاط بوکان و حتی تا نزدیکی شهرستان میاندوآب رفته بودند. متأسفانه روز ۲۷ تیرماه ۱۳۷۰ در حالی که از عرض جاده‌ی سقز - بوکان و در مابین روستای "کوچک" و گردنه‌ی "سویره‌که" گذشته بودند، در کمین نیروهای دشمن می‌افتند و در اثر اولین رگبار، رفیق عزیزم ابوبکر کدخدایی ملقب به ابوبکر جامردی به شهادت می‌رسد. به هنگام اعلام خبر شهادت ابوبکر، من در مخابرات حضور داشتم و اندوهی فراوان سراپای وجودم را فرا گرفت، کمال فاضلی را در مخابرات تنها گذاشته و به محافظ برگشتم و خبر را به کمیته‌ی شهرستان اعلام کردم.

شهادت ابوبکر جامردی خسران بزرگ و جبران ناپذیری بود که متوجه نیروی بیان گشت، زیرا که ابوبکر جدای از شجاعت، فردی دوست داشتنی

بود که همه‌ی پیشمرگان برای وی احترام ویژه‌ای قائل بودند. ابوبکر طی ایامی که پیشمرگه بود، دو بار و در درگیری‌های سیپکان و سرتون زخمی شده بود و هر بار با روحیه‌ای بهتر از قبل به میدان مبارزه و سنگر شرافت برگشته بود.

در همین تیم نخست، دو کادر منطقه نیز به نام‌های ابوبکر خضری ملقب به ابوبکر کانی‌رشی و جلیل رحیمیان به شهادت رسیدند. این دو مبارز در حالی که در روستای حسین‌مامه به سر می‌بردند، گزارش حضور آنان به نهادهای امنیتی داده می‌شود و پس از اینکه اسناد و مدارک تشکیلاتی را از بین می‌برند، در خانه‌ای که بر سرشان آوار کرده و سوزانده بودند، تبدیل به خاکستر می‌شوند.

ابوبکر کانی‌رشی از اعضای کمیته‌ی شهرستان بود که به لحاظ کارهای تشکیلاتی دارای تجربه‌ی زیادی بود و از کادرهای لایق حزب به شمار می‌رفت. جلیل رحیمیان نیز اهل بوکان، جوانی با استعداد و باسواد، اگرچه تنها سه سال بود که به صفوف مبارزه پیوسته بود، اما بسیار زود اثبات کرد که از کادرهای برجسته‌ی منطقه‌ی بوکان است. جلیل علاوه بر اینکه در امورات سیاسی و نظامی فردی شایسته و آینده‌دار بود، از قریحه‌ی شعری خوبی نیز برخوردار بود. تیم نخست در مردادماه و پس از انجام وظائف محوله، به قندیل بازگشتند.

تیم دوم

پس از بازگشت آنان، یک هفته بعد نیز ما به عنوان تیم دوم که سرجمع ۲۵ تن بودیم، در ۲۴ مردادماه عازم منطقه شدیم. محمد شهروان (توپچی) به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان و من نیز - گرچه فرماندهی شاخه بودم - مسئولیت نظامی تیم را بر عهده داشتم. فرصت خوبی بود تا آنچه را که طی ده سال پیشمرگی اندوخته بودم، از خود نشان دهم.

از منطقه‌ی بانه وارد خاک کردستان ایران شدیم، در مسیر بازگشت با نیروی زمیران مواجه شده و از آنان اخبار منطقه را جویا شدیم. اطلاع یافتیم که در منطقه‌ی سردشت و ربط نیروهای زیادی مستقر شده‌اند. غروب روز ۲۶ مردادماه از بلندی "گاگر" بالا رفتیم. روز ۴ شهریورماه در روستای "کانی‌بند" از توابع سقز، جهت صرف شام توقف کردیم و سپس به پشت روستای "بغده‌کندی" رفتیم. روز بعد از عرض جاده‌ی سقز - بوکان به سمت منطقه‌ی فیض‌الله‌بیگی عبور کردیم. رژیم با افزایش چند پایگاه در آن منطقه تحرکات خود را بیشتر کرده بود و بدون هدف منطقه را توپباران می‌کرد.

غروب روز ۶ شهریورماه در پشت روستای "قلیچ" در حال استراحت بودیم که متوجه حضور نیروهای رژیم در ارتفاعات منطقه شدیم. کنترل آن مناطق را به کلی در دست داشتند، اما خوشبختانه متوجه حضور ما در آنجا نشده بودند. یکی از پیشمرگه‌ها به نام "رحمان کرده" با توجه به اینکه چندین روز در منطقه بودیم و برخوردی با نیروهای رژیم نداشته بودم، چندین بار به شوخی می‌گفت: "رژیم سقوط کرده!" در جواب می‌گفتم: "رحمان، جغد شوم نشو، همین جوری راحت‌تریم!"

غروب جهت صرف شام، پس از ده سال به روستای "درویش‌علی" (ده‌رویشالی) رفتیم و سپس در نزدیکی کوه "کلتگه" به استراحت پرداختیم. ۷ شهریورماه، پیشمرگه‌ها مشغول حمام و شستشوی لباس‌هایشان بودند، مجید "خه‌بات" و محمد احمدی (هه‌وال) نیز به دیده‌بانی رفتند. پس از استراحتی مناسب، ساعت ۱۴ نیروهای رژیم از "یاسیکند" و "هواره‌برزه" به سمت ارتفاعات منطقه رفته و قلعه‌ی "بردی زمان" را تحت کنترل خود درآوردند.

سریع آماده شدیم و در همان حالت آماده‌باش زیر درختی جمع شدیم. نیروهای رژیم پایین نیامدند و ما نیز کاری به کارشان نداشتیم. غروب

همان روز از جنب روستای "کانی‌سیران" به روستای اربنوس رفتیم و در جوار مجموعه‌ای از درختان زردآلو و "چشمه‌ی علی" که در آن منطقه بود و آب خنکی داشت، اسکان یافتیم و ساعت ۳ بامداد کیسه‌خواب‌های خود را گشودیم.

در کمین افتادن ۴ دستگاه خودرو

رژیم تحرکات ما را با دقت تحت نظر قرار داده بود. یکی از فرماندهان رژیم در خاطرات خود در مورد آن گفته و حتی در باره‌ی نفرات و نوع سلاح‌های ما تحقیق کرده بودند. متأسفانه یکی از پیشمرگه‌های ما به نام عبدالله قادری ۴ روز پس از بازگشت به منطقه خود را تحویل داده بود، که احتمالاً در تکمیل کردن تحقیقات رژیم نقش داشته است.

اهالی روستای "گامیشان" صبح روز ۸ شهریورماه نزد ما آمده و از اخبار منطقه مطلعمان کردند. هنگامی که نزد ما بودند، از حماسه‌ی سال ۱۳۶۲ نیروی پیشمرگه می‌گفتند که طی آن پیشمرگه‌ها دمار از روزگار نیروهای رژیم درآورده بودند. محل استراحتمان تنها مکانی بود که ما را پناه داده بود، تا شعاع ۵ کیلومتری حتی یک تخته سنگ یافت نمی‌شد که بتوانیم از آن به عنوان سنگر استفاده کنیم.

ساعت ۱۴ با دوربین اطراف را دید زدم، ناگهان چشمم به چند پاسدار افتاد که از ارتفاعات اطراف پدیدار گشتند و از سمت روستای جامرد صدها نفر و ده‌ها خودرو به سوی ما می‌آمدند، این در حالی بود که "رحمان گورکی" و "صالح الماسی" دیده‌بان بودند و وظیفه‌ی نظارت بر اطراف را بر عهده داشتند! این بار برخلاف سال ۶۲، صدوپنجاه پیشمرگه نبودیم و تنها ۲۴ پیشمرگه‌ی قهرمان و فداکار بودیم که هیچ کدام از آنان از هیچ خطری ابایی نداشتند. ساعت ۱۴ نگهبان‌ها را مطلع ساختم تا نیروهای رژیم را تحت نظر قرار دهند، همان‌گونه که گفته شد در میان انبوهی از درختان

زردآلو مستقر شده بودیم و در آن نزدیکی هیچ سنگر طبیعی دیگری وجود نداشت.

چند تن از پیشمرگه‌ها را با بی‌کی‌سی به همراه شهید محمد علی‌زاده آماده کردم و به آنان گفتم با شنیدن صدای شلیک راهی ارتفاعات پشت سر خود شوند. چند تن دیگر از جمله عثمان ساروقامیشی، "حسین صالحی"، "کریم شجاعی"، "حسن برابری"، "سعید پورخسروی"، "هه‌وال" و "جعفر کریمی (عشقی)" در آبگیر کنار چشمه خود را مخفی کردند، بقیه‌ی افراد همراه محمد توپچی در میان درختان ماندند و به آنان گفتم با شروع درگیری به تخته سنگ‌های دامنه‌ی کوه پناه ببرند. من نیز به همراه چند تن از پیشمرگه‌ها در کمین اصلی منتظر رسیدن نیروهای رژیم بودند آنها را تحت نظر گرفتم که چگونه وارد عمل شوند.

سه دستگاه خودرو توپوتا و یک دستگاه آمبولانس که پر از سرنشین بودند بدون اینکه متوجه حضور ما شوند، تا نزدیکی درختان آمدند و منطقه را تحت نظر قرار دادند. متوجه چیز خاصی نشدند، لذا دوباره به حرکت در آمده و جلوتر آمدند و تا ۱۰ متری کمین متوقف نشدند، هنوز میان درختان را می‌نگریستند. اندکی جلوتر آمدند و متوقف شدند. در این حین ناگهان یکی از افراد آنان چشمش به پیشمرگه‌ها افتاد و با صدای بلند گفت: "ضدانقلاب"، با شنیدن آن از هر سو مورد حمله قرار گرفتند. طی ۳۰ دقیقه درگیری سخت و نفس‌گیر، کلیه‌ی سرنشینان که ۲۰ نفر بودند - به جز راننده‌ی آمبولانس - کشته شدند.

۳ دستگاه توپوتا را به همراه سلاح‌هایشان منهدم کردیم و آمبولانس موفق به فرار شد. دو تن از پیشمرگه‌ها به نام‌های عثمان ساروقامیشی و حسن برابری از ناحیه‌ی شکم به شدت زخمی شدند. پس از این موفقیت، پیشمرگه‌ها از نو سازمان یافتند و سپس ارتفاعات منطقه را تحت کنترل خود قرار دادیم و به انتظار حمله‌ی نیروی دشمن نشستیم.

ساعت ۱۶ نیروهای پرتعداد رژیم از سه سمت (شاهین‌دژ، جامرد و بوکان) وارد روستاهای "قورمیش"، "کلته‌ی عزیزآقا" و "کانی‌سیران" شدند. طولی نکشید که سه فروند هلیکوپتر بر فراز آسمان محل درگیری ظاهر شدند و به شیوه‌ای وحشیانه منطقه را راکت‌باران کردند. سلاح سنگین ما نیز آرپی‌جی و بی‌کی‌سی بود، پی‌درپی بچه‌ها را صدا می‌زدیم که "سام هفت" را برایم بیاورند! در حالی که اصلاً چنین سلاحی همراه نداشتیم. حرف‌های خلبان را کنترل می‌کردم که دستور عقب‌نشینی می‌داد و می‌گفت: "از محل درگیری دور شوید، سام هفت دارند." سی ثانیه طول نکشید آنچنان اوج گرفتند که گلوله بهشان نمی‌رسید. مشخص بود که آنها هم حرف‌های ما را کنترل می‌کردند.

ساعت ۱۷ چند تن از افرادشان خود را به نزدیکی سنگرهای پیشمرگه رساندند، همین که احساس خطر کردند پا به فرار گذاشتند. سپس نیروی دیگری را برای جمع‌آوری جنازه‌ها فرستادند، از پیشمرگه‌ها خواستم که به سویشان شلیک نکنند، تا متوجه محل دقیق ما نشوند، در ضمن مسافتی طولانی بود که مناسب تیراندازی نبود. جنازه‌ی افراد را جمع کرده و برگشتند. این بار با توپ و کاتیوشا تا ساعت ۱۹ منطقه را کوبیدند.

با تاریک شدن هوا، زخمی‌ها را بر پشت قاطر^۱ سوار کردیم و به سمت جاده‌ی بوکان - میاندوآب به راه افتادیم. راه طولانی و خطرناکی در پیش داشتیم تمام روستاها و نقاط استراتژیک منطقه در دست دشمن بود جاده و محل احتمالی عبور ما از طرف مزدوران کنترل می‌شد. در حالی که در مابین روستای داشبند باغ احمدی قصد عبور از عرض جاده داشتیم، ترافیک ماشین‌ها سنگین بود و اجازه‌ی این کار را به ما نمی‌داد که به

1- اهالی منطقه‌ی بوکان برخلاف سایر مناطق کوهستانی و مرزی کردستان قاطر ندارند، به همین دلیل بسیاری از اوقات وجود همین قاطرها ما را لو می‌داد. حتی بچه‌های روستایی که آن روز گوسفندان روستا را به چرا آورده بودند، می‌گفتند: "پیشمرگه‌ها الاغ عراقی دارند!"

راحتی و جلو چشم مردم از جاده عبور کنیم، لذا در حالی که افراد زخمی را جابه‌جا می‌کردیم از زیر پلی که ارتفاعی نداشت و سقف آن کوتاه بود، عبور کردیم. آنجا با حالت دلا شده راه می‌رفتیم و زخمی‌ها که بر پشت قاطرها بودند، به سقف پل گیر کرده بودند، با زحمت توانستیم از آن وضعیت رهایشان کنیم. ما که ۶ ساعت با زحمت و خستگی و عرق ریختن راهپیمایی کرده تا به اینجا رسیده بودیم، هنوز ۶ ساعت راهپیمایی دیگر در پیش داشتیم تا از درگیری احتمالی فردا خود را مصون بمانیم. از سیمای پیشمرگان ناراحتی و تشنگی پیدا بود اما هیچ نشانی از احتراض در آنان دیده نمی‌شد، هم نباید دیده می‌شد زیرا که ما برای هدفی تن به این دشواری‌ها داده بودیم که به تمام سختی‌های آن می‌ارزید. پس از عبور از جاده تا سیمینه‌رود توقف نکردیم و در آنجا بود که رفع تشنگی کردیم.

زخمی‌ها در وضعیت مناسبی به سر نمی‌بردند، گلوله‌ها شکمشان را پاره کرده بود، طلب آب می‌کردند اما بهشان ندادیم. ساعت ۱ بامداد در باغی در روستای داشبند اطراق کردیم و شروع به خوردن سیب و انگور کردیم. ساعت ۶ صبح مابین روستاهای "آلی‌کند" و "کوچک اطمیش" و "تازه‌قلعه" توقف کردیم و زیر سایه‌ی مجموعه‌ای از درختان نشستیم و زخمی‌ها را نیز از قاطرها پیاده کردیم. ساعت ۱۱ صاحب مزرعه که ما را می‌شناخت نزد ما آمد و اخبار داخل بوکان و منطقه را جویا شدیم، که در جواب گفت: "درگیری و پیروزی دیروز نیروهای پیشمرگه نقل همه‌ی محافل شده و هر جا که می‌ری از آن صحبت می‌کنند." سپس مقداری تدارکات آورد.

رژیم در جستجوی نیروی پیشمرگه، نیروهای خود را در روستاهای ملالر و داشبند و انبار ریخته بود، اما تحرکات دایمی ما اجازه نمی‌داد که محل ما را به طور دقیق شناسایی کنند. ما نیز در حالت آماده‌باش قرار داشتیم.

در اینجا متن خاطرات یکی از فرماندهان سپاه پاسداران به نام "حاج عربعلی یزدانی" که در این درگیری حضور داشته را می‌آورم، البته قبل از آن بایستی متذکر شوم که به غیر از اینکه تاریخ ثبت آن اشتباه می‌باشد، در مورد نجات دادن نیروهای در کمین افتاده واقعیت را قلب نموده است:

"روز پنج شنبه تاریخ ۷۰/۵/۱۷ مدت دو روز به منظور استراحت (در حال مرخصی) در منزل (در روستای چوپلوجه) حضور داشتم. ساعت ۲:۰۰ بعدازظهر در منزل را کوبیدند برادر "علی عبادی" جانشین اطلاعات سپاه شاهین‌دژ بود. بعد از احوال‌پرسی گفتند ضدانقلاب در حوزه‌ی مأموریتی گردان ماست. دوباره مدتی گفتگو و صحبت کرده و به اتفاق هم به طرف سپاه شاهین‌دژ حرکت کردیم، ضمن توجیه تعدادی از برادران به طرف محل گردان که در جوانمرد (بین بوکان و شاهین‌دژ) مستقر بود، حرکت کردیم. بنده فرمانده گردان جوانمرد بودم. ساعت ۴:۰۰ بعدازظهر همان روز به روستای یکشوهی بوکان که محل استقرار یک گردان از تیپ مدینه‌ی منوره بود رسیدیم، با جانشین گردان هماهنگی‌های لازم صورت گرفت.

بعد از مدتی به همراه نیروها به محل گردان برگشتیم. ساعت ۷:۰۰ عصر برادران علی عبادی جانشین اطلاعات، برادر "فاتحی" مسئول اطلاعات و برادر "مرادی" جانشین سپاه شاهین‌دژ و برادر "یادگاری" فرماندهی گردان چمران به اتفاق هم آمدند تا به منطقه مورد نظر حرکت کنیم. بعد از هماهنگی‌های لازم شب اول برادران به منزلشان برگشتند. بنده به همراه نیروهایی که برادران با خودشان آورده بودند در گردان ماندم. جانشین سپاه اعلام کرده بود نیروها را به منظور اجرای کمین به اطراف روستاها اعزام نمایید ما هم طبق دستور عمل کردیم. فردا، روز جمعه برادران برگشتند ما هم تمام نیروهایی که جهت کمین به اطراف روستا اعزام کرده بودیم [را] جمع کردیم.

برادر مرادی جانشین سپاه ضمن ملاحظه‌ی نقشه اعلام کردند جهت گشت و جوله و کاوش از طرف روستای اربنوس و گامیشان به طرف روستای آغجیوان حرکت می‌کنیم و دستور دادند غذا را به پایگاه آغجیوان منتقل کنند تا نیروها نهار را آنجا صرف کنند. برادر مرادی به برادر یادگاری اعلام کرد نیروهای خود را حرکت دهید و در مسیر راه روستای اربنوس منتظر ما باشید. ساعت ۹:۰۰ صبح برادر یادگاری به همراه نیروهای خود به منطقه‌ی اعلام شده حرکت کرد، ما نیز به اتفاق برادر مرادی و نیروها به سمت برادر یادگاری حرکت کرده و ساعت ۱۰:۰۰ صبح سر راه روستای اربنوس رسیده و برادران را ملاقت کردیم.

برادر مرادی اعلام کردند به سمت روستا حرکت کنیم، دسته‌ی ضربت گردان را توجیه نموده و حرکت دادیم، بقیه‌ی نیروها را با خودرو به نزدیکی‌های روستای اربنوس منتقل نمودیم (برادر "احمدی" مسئول اطلاعات سپاه بوکان، برادر مرادی و فاتحی در منطقه حضور داشتند). در روستای اربنوس خبری نبود دوباره تعدادی از برادران را بعد از توجیه از سمت چپ و راست روی یال به سمت روستای گامیشان حرکت داده و با آنها قرار گذاشتیم وقتی به حوالی روستا رسیدند به ما اطلاع دهند. برادر مرادی نیز علی‌عبادی و یادگاری را به همراه تعدادی از نیروها با خودروها به طرف روستای گامیشان حرکت داده بود. من درحال صحبت با بچه‌های روستای اربنوس بودم که متوجه شدم ضد انقلاب در منطقه حضور دارد.

به برادر مرادی گفتم ضدانقلاب در منطقه حضور دارد، سوار خودروها شوید تا خودمان را به یادگاری و عبادی برسانیم و جلوی حرکت آنها را بگیریم تا نیروهای پیاده برسند و به اتفاق آنها حرکت کنیم. بنده پشت فرمان خودرو به سرعت حرکت می‌کردم، در همین حال صدای تیراندازی را احساس کردم، سرم را از ماشین بیرون آورده صدای تیراندازی به صورت رگبار به گوش می‌رسید. متوجه شدیم برادران به کمین افتاده‌اند.

چون خودروهای برادران عبادی و یادگاری جلوتر از نیروهای پیاده در حال حرکت بود و ضدانقلاب هم از حرکت نیروهای پیاده‌ی ما خبری نداشت.

سر چشمه‌ای در حال استراحت بودند ناگهان متوجه می‌شوند سه دستگاه خودرو به طرف آنها در حال حرکت است زمین‌گیر شده و به طرف ماشین‌ها رگبار نموده و درگیر می‌شوند. کمی بالاتر رفتیم، دیدیم آمبولانس از کمین در رفته و با سرعت به سمت ما می‌آید، از ماشین‌ها پیاده شدیم نیروهای پیاده هنوز نرسیده بودند. من از سمت راست به همراه ۵ نفر از نیروها به صورت پیاده به طرف نیروهایی که در کمین بودند حرکت کردم. برادران شدیداً درگیر بودند. به تپه که رسیدیم بلافاصله به طرف ضدانقلاب تیراندازی کردیم. درگیری ۵ ساعت طول کشید. بعد از مدتی درگیری برادر "کرمی" با یک گردان از سمت بوکان به کمک ما آمد و نیروهای خود را در روستای کانی‌سیران استقرار داده و از سمت چپ و پشت نیروهای ما با ادوات به سمت ضدانقلاب آتش گشودند ولی چون محل دقیق ضدانقلاب را نمی‌دانستند بنده را می‌خواستند.

ما درحال درگیری با ضدانقلاب سعی می‌کردیم برادر یادگاری و نیروها را از کمین نجات دهیم فشار زیادی به ضدانقلاب وارد آوردیم تا مجبور به عقب‌نشینی شدند، بالأخره برادر یادگاری را به همراه چند نفر دیگر که در کمین دشمن افتاده بودند نجات دادیم. تا یادگاری پیش ما رسید گفتم پیش نیروهای بوکان می‌روم.

وقتی رسیدیم برادر کرمی گفتند نیروها را حرکت دهید تا هوا روشن است به ضدانقلاب ضربه وارد کنیم از طرف دیگر یک فروند هلیکوپتر هم برای کمک ما آمده بود ولی چون محل دقیق ضدانقلاب را نمی‌دانست آن هم نتوانست کمکی به ما بکند. درگیری تا ساعت ۱۰ شب طول کشید و نهایتاً دستور عقب‌نشینی صادر گردید، درگیری با ضدانقلاب به حدی

نزدیک بود که اسلحه‌ی تعدادی از برادران با اسلحه‌های دشمن عوض شده بود.¹ در این درگیری توانستیم یکی از فرماندهان هیز (نیرو) بیان را از پا در آورده و بچه‌ها را از کمین ضد انقلاب نجات دهیم.

شهادت عثمان ساروقامیشی

عثمان را بسیار دوست داشتم، زیرا طی چهار سال که پیشمرگه بود از هیچ گونه کاری سر باز نمی‌زد و در به انجام رساندن مأموریت‌های محوله دریغ نمی‌ورزید، اولین دیدار ما به سال ۱۳۶۶ و در حالی که در گردان نوبار سرباز بود، برمی‌گردد. از آن زمان تا هنگام شهادتش با هم بودیم. به همراه تیم نخست نیز در منطقه حضور داشت، هنگامی که تیم ما آماده‌ی بازگشت به منطقه شد، در حالی که خستگی راه را به کلی از تن به در نکرده بود نزد من آمد و گفت: "دوست دارم همراهتان بیایم." از دو لحاظ دوست داشتم که با ما به منطقه بازگردد، اول اینکه پیشمرگی شجاع و در مقابل نیروهای دشمن مقاوم بود، و دوم اینکه جهت رفع و رجوع کارها به سردسته‌ی دیگری احتیاج داشتم، آن زمان عثمان و شهید محمد علی‌زاده زوج موفق بودند و در واقع تکمیل‌کننده‌ی همدیگر بودند.

هنگامی که حوالی غروب خود را آماده می‌کردیم و می‌خواستیم زخمی‌ها را سوار قاطرها کنیم، نزد عثمان رفتیم. نمی‌توانست حرف بزند، دستم را خیس کردم و بر روی صورتش کشیدم. خون زیادی از بدنش رفته بود، چشمانش را به اسلحه‌اش دوخته بود و غیرارادی دستش را به سوی آن دراز می‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که می‌خواست با اسلحه‌اش وداع کند. حرف‌های ناگفته‌ی زیادی در دل داشت، خاطرات تلخ و شیرین ۴ سال

1- من نمی‌دانم به چه منظوری این جمله را آورده است، اما در واقع ما تفنگ‌های خود را که بیشترشان فرسوده بود با اسلحه‌های تازه‌ی آنان عوض کردیم و سپس به آتش کشیدیم تا چیزی از آن باقی نماند.

پیشمرگی، ده‌ها راز در دل خود نهان کرده، رازهایی که مربوط به رفقا و هم‌سنگران‌ش بود. طی ده دقیقه چندین بار چشمانش را باز و بسته کرد، هنگامی که دید پیشمرگه‌ها رخت و تفنگ خود را برداشته‌اند؛ با نگاهی برای همیشه با رفقای خود وداع کرد.

عثمان در برابر ۲۹ ساعت خونریزی داخلی مقاومت کرد. لقب "بلدش" را از مادرش گرفته بود و ساروقامیش نام روستایی بود که در آن به دنیا آمده بود. بخش اعظمی از موفقیت عملیات تصرف گردان نوبار مدیون و مرهون زحمات عثمان و دوستش خدر عربی است، عثمان پس از آن شب حماسی به صفوف مبارزان حزب پیوست و هر روز مصرتر از گذشته به مبارزه علیه رژیم می‌پرداخت. در ضمن ابوبکر، برادر عثمان در سرچنار شهید شد و بدین ترتیب این خانواده‌ی میهن‌دوست، جان دو تن از عزیزان خود را در راه احقاق حقوق ملت ستم‌دیده‌ی کرد فدا کردند.

پیکر شهید عثمان را با خود برداشته و در مابین روستاهای قره‌کند و تازه‌قلعه از عرض جاده‌ی بوکان - مهاباد گذشتیم. در مسیر با دو تن از اهالی آن منطقه مواجه شدیم که در حال آبیاری مزارع بودند. پس از سلام و احوال‌پرسی و پرس‌وجو کردن‌های معمول، پیکر شهید عثمان را به آنان سپردم تا به خاکش بسپارند. پس از یادداشت نامشان، رمزی در اختیارشان گذاشتم و متذکر شدم که تا رمز را ارائه ندادند، نشانی قبر را به کسی ندهند؛ سپس به بقیه‌ی راه خود ادامه دادیم.

از نزدیکی روستاهای "تپی" و عیشی‌آباد گذر کردیم. سگ‌های آن دو روستا تا رودخانه‌ی قره‌گویز دنبالمان کردند. به آن سوی رودخانه رسیدیم، چهار تن از پیشمرگه‌ها از فرط خستگی توان راه رفتن نداشتند، با هل دادن و کمک کردن تا مجموعه درختی که در نزدیکی روستای گردیگلان واقع شده بود، بردیمشان. پیشمرگه‌ها همگی به خواب رفتند، تا ساعت ۱۰ منطقه را تحت کنترل داشتم و سپس دو کادر را بیدار کردم و تا

ساعت ۱۴ خوابیدم. زیر پای بیشتر پیشمرگه‌ها تاول زده بود. ۱۹ ساعت راهپیمایی و طی کردن ۱۰۰ کیلومتر مسافت در هوای گرم تابستان، کار آسانی نبود. البته راهپیمایی در اراضی آیش پیشمرگان را بیش از پیش خسته و تشنه و گرسنه کرده بود. اما خستگی تأثیری در روحیه‌ی این پاک‌باختگان انقلابی نداشت، زیرا چون شیر دل تاریکی شب را شکافته، تپه‌ها و دره‌ها را در می‌نوردیدند.

پیشمرگه بودن عالمی دارد، محیطی بسیار صمیمانه و دوستانه است، با هم گرسنه‌ایم با هم می‌خوریم، با هم می‌میریم، کسی نیست بخورد و کسی گرسنه باشد. غروب روز ۱۰ شهریورماه برای صرف شام در روستای سیدآباد جمیان توقف کردیم. حسن برابری را به یکی از پیشمرگه‌ها سپردیم تا از وی نگهداری کند و نگذارد آب بخورد، اما متأسفانه در مراقبت از وی سهل‌انگاری می‌کند و به تنهایی ره‌ایش می‌کند. حسن از صاحب‌خانه شیر می‌خواهد و او نیز فکر می‌کند شیر مثل آب نیست که مشکل درست کند، برایش می‌آورد، از شدت گرسنگی و تشنگی سه جام شیر می‌خورد. هنگامی که متوجه شدم از دستش ناراحت شدم و با عصبانیت باهاش حرف زدم، چون او هم در اثر خوردن شیر دچار خونریزی داخلی شده بود، و هم اینکه بیشتر تشنه شده بود.

شب بعد به روستای کانی‌بند از توابع منطقه‌ی گورک سقز رسیدیم و از آنجا مهمات برداشتیم. صاحب مزرعه یک سگ داشت که همراه ما آمد. سگ بسیار زیرکی بود، به محض اینکه به جاده نزدیک می‌شدیم به همراه تیم پیشرو از جلو حرکت می‌کرد، هر جا که افراد شخصی می‌دید به سمتش حمله‌ور می‌شد، به‌غیر از این یک ویژگی عجیب دیگری نیز داشت و آن این بود که نسبت به پاسدارها حساس بود، و فرق بین پاسدار و پیشمرگه را می‌دانست. با دیدن پاسدارها شروع می‌کرد به پارس کردن، شب‌ها کنار دست نگهبان می‌نشست و همراه وی کشیک می‌داد.

به هر طریق ممکن از پشت روستای شیخ‌چوپان به سمت چشمه‌ی "کانی‌که‌وتم" برگشتیم. ساعت ۲ بامداد در حالی که از راهی در دامنه‌ی کوه شیخ‌چوپان در نزدیکی همان روستا می‌رفتیم، ناگهان قاطر از جای خود جهید و از پشت سر داد و هوار بلند شد. به عقب صف برگشتم و دیدم قاطر به هنگام حرکت پا روی لانه‌ی زنبور گذاشته بود و یکیشان گردن یکی از پیشمرگه‌ها به نام "قهرمان بروشان" را نیش زده بود. درست رگ گردنش را نیش زده بود، در آن وقت شب وضعیتی پیش آمده بود، حال قهرمان بد بود، چندین بار استفراغ کرد؛ یکی از کادرهای درمانی آمپولی به وی تزریق کرد و اندکی حالش بهتر شد.

به دلیل کمبود نیروی انسانی می‌بایست همه‌ی اعضاء زخمی را به مرز برسانیم، به همین دلیل از منطقه‌ی بانه به سمت مرز به راه افتادیم. روز ۱۶ شهریورماه روی کوه گاگر به نیروی آربابا برخوردیم. حسن برابری را تحویل چند تن از پیشمرگه‌ها دادیم تا عازم کردستان عراق شود، خود ما هم به همراه نیروی آربابا به سمت منطقه بازگشتیم. در نزدیکی روستای "بنه‌ژاژ" بانه در حال راهپیمایی بودیم که "حسین صالحی"^۱ از طریق بی‌سیم تماس گرفت و گفت که به هنگام پایین رفتن از کوه گاگر روی مین رفته بودند و در نتیجه‌ی انفجار مین، "علی حسن‌آقا" از کادرهای شهرستان بانه به شهادت رسیده بود.

شهادت مصطفی دامنگیر (بدری)

غروب ۲۱ شهریورماه به دو دسته تقسیم شدیم، دسته‌ای به همراه شهید "حمزه عبداللہی" (سارته‌ک‌ای) به "دوله‌هرزن" بر روی جاده‌ی بانه - سردشت رفته و ما نیز به "ه‌لو" و "بناویله" رفتیم. پس از صرف شام و

۱- حسین صالحی اکنون در کشور کانادا زندگی می‌کند.

طبق قرار قبلی به سمت محلی در نزدیکی جاده‌ی بانه - سردشت به نام "برده‌رش" که تعیین گردیده بود تا در آنجا هر دو دسته به هم بپیوندند، به راه افتادیم. در نزدیکی جاده در کنار چشمه‌ی آبی نشسته بودیم تا هم نفسی تازه کنیم و هم اینکه آبی بنوشیم. در همین اثنا بوی سیگار به مشام می‌خورد، پیشمرگه‌ها را یکی یکی نگاه کردم، اما هیچ کدام سیگار نمی‌کشیدند، پس این بوی سیگار از کجا می‌آمد؟!

ساعت ۲۳ بود، تیم پیشرو قبلاً رفته بود و خبری نبود، ما نیز به دنبال پیشروها به راه افتادیم، ناگهان تک‌تیری و بلافاصله رگباری از گلوله به سوی ما شلیک شد. کمین دشمن کاری به پیشروها نداشته بود و مترصد رسیدن بقیه‌ی افراد بود. ما نیز بلافاصله واکنش نشان دادیم و دیدیم که مزدوران به سوی پایگاه "کوخان" بانه فراری شدند. اندکی آشفتگی ایجاد شد، اما سریع تیم را سازمان دادیم و مسیر خود را تغییر دادیم و این بار از رودخانه‌ی دوله‌هرزن به سمت جاده رفتیم.

سپس با خمپاره‌ی ۶۰ میلیمتری منطقه را زیر آتش قرار دادند. متأسفانه یکی از گلوله‌های خمپاره در میان دسته‌ای از پیشمرگه‌ها فرود آمد و منجر به شهادت مصطفی دامنگیر و زخمی شدن پنج تن دیگر از پیشمرگه‌ها شد. افراد زخمی را سریع جمع کردیم و به عقب فرستادیم. نیروی کمکی رژیم خود را به محل رسانده بودند و بدون هدف داخل رودخانه و اطراف آن را هدف قرار داده بودند. دو بار جهت آوردن پیکر شهید مصطفی به محل بازگشتیم، اما متأسفانه موفق نشدیم.

مصطفی بدری که اهل روستای ساروقامیش بوکان و دومین شهید خانواده بود. وی ابتدا سال ۱۳۶۱ به صفوف پیشمرگان حزب پیوست، اما پس از مدتی و با اجازه‌ی حزب و به دلیل برخی مشکلات خانوادگی صفوف مبارزه را ترک کرد. طولی نکشید که از طریق تشکیلات مخفی دوباره با حزب ارتباط برقرار کرد و از آن پس به عنوان یکی از اعضاء

فعال در منطقه مشغول به کار شد. سال ۱۳۶۵ دوباره به صفوف علنی مبارزین حزب پیوست. از شجاعت مصطفی هر چه گفته شود کم است. یکی از قهرمانان آن دیار بود، کادری توانا و فعال و مبارز، در میدان مبارزه به تنهایی در برابر یک ستون مقاومت می‌کرد، هیچ گاه از هیچ خطری ابایی نداشت. مصطفی یکی از ستون‌های نیروی بیان به شمار می‌رفت که در بهار سال ۱۳۷۰، از سوی کمیسیون سیاسی - نظامی حزب به نیروی آربابا انتقال داده شده بود.

با دسته‌ای دیگر تماس برقرار کردیم تا نزد ما برگردند. سپس تیمی را به بناویله اعزام کردیم تا جهت انتقال و جابه‌جا کردن مجروحین قاطر بیاورند. ساعت ۲ بامداد موفق شدیم که به راه بیافتیم و ساعت ۶ روز ۲۴ شهریورماه به کنار رودخانه‌ی "بانه‌زیر" (بانه‌زیر) رسیدیم و آنجا خود را مخفی کردیم. در حالت آماده‌باش تمام قرار داشتیم، اما اتفاق خاصی روی نداد.

کمینی دیگر و به شهادت رسیدن دو پیشمرگه‌ی دیگر

هر گاه در هر نقطه‌ای درگیری رخ می‌داد، پس از آن رژیم به دنبال کمین‌گذاری بر سر راه پیشمرگه بود. نیروهای دشمن روز بعد به محل درگیری رفته و پیکر شهید مصطفی را با خود به بانه برده، و از رد خون‌های ریخته شده متوجه شده بودند که زخمی داریم. به همین دلیل بر سر مسیر رفت‌وآمد پیشمرگه اقدام به کمین‌گذاری کرده بودند. در کنار رودخانه‌ی بانه‌زر (بانه‌زیر)، با گماردن نگهبان، پیشمرگه‌ها در قالب دسته‌های چند نفره در زیر درختان به استراحت پرداخته و نیز افراد زخمی را به طور موقت درمان کردیم.

ساعت ۱۹ پس از استراحت کافی به سوی ارتفاعات روستای "بانه‌ژاژ" به راه افتادیم و جهت استراحتی کوتاه به طرف روستای "کنده‌شینه" رفتیم.

ابتدا سه تن از پیشمرگه‌های نیروی آربابا به نام‌های "مامه (عمو) قادر"، "مجید برده‌رشی" و "رحیم شازده" از جلو و به منظور بررسی مسیر به روستا نزدیک شدند. اما تا برخورد با پاسدارها در اولین خانه‌ی روستا، متوجه حضور نیروهای دشمن نشدند و بدین ترتیب در کمین افتادند. در نتیجه‌ی اولین رگبار در حالی که به کلی غافلگیر شده بودند، مامه قادر و مجید به شهادت رسیدند و رحیم موفق شده بود از مهلکه بگریزد.

پس از یک ساعت انتظار، هیچ خبری نبود. ۲ ساعت بعد از این رویداد از کوه گاکر صعود کردیم و از آنجا نیز به صف به سوی مرز به حرکت درآمدیم. وضعیت زخمی‌ها در اثر این راهپیمایی طول و خیم بود، ساعت ۵ صبح از عرض رودخانه‌ی "ماله‌دوم" عبور کردیم. روز ۲۵ شهریورماه، زخمی‌ها را به بیمارستان انتقال دادیم و پس از ۵ روز استراحت در نواحی مرزی، به همراه نیروی آربابا به سوی مقرات ثابت در قندیل بازگشتیم.

خواننده‌ی عزیز! ظرف ۲۴ ساعت ۳ تن از جوانان غیور و انقلابی جان خود را فدای خلق و آرمان‌های ملت‌شان کردند. و پیکرشان در کوه‌های سربه فلک کشیده‌ی کردستان و فرسنگ‌ها دور از زادگاهشان به خاک سپردیم، و آنان نیز که در مبارزه‌ی مشروع ملت‌شان در مقابل دشمن تا آخرین نفس پایداری کردند، پیمودن بقیه‌ی مسیر را به همسنگران خود سپردند.

درواقع با آن تعداد پیشمرگه امکان رفتن به منطقه‌ی بوکان وجود نداشت. معه‌ذا ضربه‌ی خوبی به نیروهای دشمن در شاهین‌دژ وارد آوردیم. همین ضربه چنان بر آنان گران آمده بود که مدام در اندیشه‌ی انتقام بودند و به دنبال فرصتی می‌گشتند تا اندیشه‌ی خود را عملی کنند. با این حال برای ما آسان نبود که دوباره به اطراف میاندوآب و شاهین‌دژ برگردیم، هنر امورات نظامی نیز در این نکته نهفته است که نیروهای

پارتیزان پس از عملیات و ضربه زدن به دشمن، محل درگیری را ترک کرده و خود را مخفی کنند.

سال ۱۳۷۰، برای نیروهای رژیم در منطقه‌ی کردستان سالی پردردسر محسوب می‌شود و از حضور نیروهای پیشمرگه ترسیده بودند. طبق روال سال‌های گذشته در این سال نیز پایگاه‌های بیشتری و نیز از جنوب کردستان تا به شمال آن، جاده‌های کوهستانی ایجاد کرده بودند. منطقه‌ی بوکان نیز از این قاعده مستثنی نبود، ضمناً با گسیل کردن نیروهای سپاه از شاهین‌دژ و میاندوآب و به نابودی کشاندنشان در مناطق کردستان، سعی در ایجاد تفرقه میان دو ملت کرد و آذری داشت.

در این سال رژیم با کشاندن نیروهای پرتعداد به مناطق مختلف کردستان، سعی در ضربه زدن به نیروهای پیشمرگه داشت، اما پیشمرگه‌های کردستان و خود ما نیز به عنوان نیروی بیان توانستیم در عمق خاک کردستان، زیان‌های زیادی به نیروها و امکانات رژیم برسانیم. و همان گونه که اشاره شد درصد انتقام برآمده بودند، اما با هوشیاری ما دسیسه و نقشه‌هایشان خنثی گردید.

یکی از خاطرات شیرین این گشت‌زنی: پس از به شهادت رسیدن مصطفی دامنگیر و سپس دو تن دیگر از پیشمرگه‌های نیروی آربابا در روستای کنده‌شینه که شرح آن رفت، به ناچار از مسیر پر پیچ‌وخم کوه گاگر بالا رفتیم، پس از دو ساعت و نیم پیاده‌روی به محل مورد نظر رسیدیم. از گاگر تا رودخانه‌ی "ماله‌دوم" مسیر خطرناکی بود و همیشه کمین دشمن آماده‌ی رویارویی با ما بود.

یکی از پیشمرگه‌ها به نام رحمان شیخ‌چوپانی که از پیشمرگه‌های شجاع نیرو بود، یک قبضه ژ-۳ تاشو داشت. رحمان با اینکه پیشمرگه‌ای منظم بود، اما آنچه را که دوست نمی‌داشت انجام دهد به هیچ وجه قبول نمی‌کرد. به همراه شهید محمد علی‌زاده و چند پیشمرگه‌ی دیگر، در جلوی صف قرار

داشتند. پس از صعود به کوه گاگر و سپس پایین آمدن از آن، احساس خستگی می‌کند و در نزدیکی جاده که همیشه خطر کمین وجود داشت، خشاب اسلحه‌اش را بر می‌دارد و در جیب شلوارش می‌گذارد! شهید محمد از دلیل کار وی می‌پرسد. رحمان در جواب می‌گوید: "خیلی خسته‌ام، اینجوری بارم سبک‌تره. بعدشم اگه کمینم گذاشته باشن، ۴ نفر بیشتر که نیستن ما هم ۵ پیشمرگه. من با اون فشنگی که داخل اسلحه‌ست یکیشان را می‌کشم و سه نفر دیگر هم عاید شما!"

انفجار یک دستگاه مینی‌بوس حزب

پس از اعلام منطقه‌ی پرواز ممنوع در کردستان عراق و بیرون راندن حکومت بعث از آن منطقه، متأسفانه راه بر نفوذ عوامل تروریستی جمهوری اسلامی به کردستان عراق هموار شد. صبح روز ۸ آبان‌ماه ۱۳۷۰، طبق روال هر روزه پیشمرگان و کادرهای حزب دمکرات از روستای ایندزی (تیندزی) با مینی‌بوس از محل زندگی خود، به سوی مقرات جهت انجام امورات روزانه و اداری حزب به راه افتاده بودند.

آن روز عوامل جمهوری اسلامی یک دستگاه خودروی شورلت مین‌گذاری شده را سر راه مینی‌بوس حزب قرار داده بودند. مینی‌بوس یادشده حامل ۲۷ تن از کادر و پیشمرگان حزب بود و به محض نزدیک شدن به شورلت، به وسیله‌ی کنترل از راه دور انفجار صورت می‌گیرد و طی آن، سه تن از کادر و پیشمرگان به نام‌های "حسین علی‌پور" ملقب به "حه‌سو" جانشین فرماندهی نیروی محافظ (پاریزگاری)، "ملا رسول گردی" و "جلیل مامایی" به شهادت می‌رسند و ۲۴ تن دیگر نیز زخمی می‌شوند؛ در میان زخمی‌ها اعضاء دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی حزب نیز به چشم می‌خورد.

رژیم موفق شده بود ناجوانمردانه و با دسیسه به ما ضربه بزند، میزان ضربه در نوع خود بزرگ بود. اگرچه تنها سه تن از ۲۷ سرنشین آن مینی‌بوس به شهادت رسیده بودند، اما این اقدام رژیم در داخل خاک کردستان عراق ما را به فکر واداشت. ما به این نکته پی بردیم که این نقطه‌ی شروع برنامه‌های تروریستی و برون‌مرزی سپاه پاسداران علیه حزب دمکرات است، ما بایستی خود را برای خنثی کردن نقشه‌های آتی رژیم آماده می‌کردیم.

ما به عنوان حزبی فعال در مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی می‌بایست خود را برای هر گونه اقدام تروریستی آماده می‌کردیم. نیروهای رژیم همواره از مقابله‌ی رودررو با نیروهای پیشمرگه واهمه داشته‌اند، لذا طبیعی بود که به چنین اقدامات بزدلانه‌ای روی می‌آورند. پیش‌بینی ما درست از آب درآمد و علیرغم احتیاط‌های امنیتی، اما متأسفانه خسارات جبران‌ناپذیری را متحمل شدیم و طی سالیانی که در کردستان عراق بودیم، بیش از هر حزب دیگری مورد حملات تروریستی رژیم قرار گرفتیم و بیش از دویست کادر و پیشمرگه‌ی خود را از دست دادیم؛ البته صدها مورد از حملات نفوذی و تروریستی را طی این سال‌ها خنثی کرده‌ایم.

کنگره‌ی نهم

در آبان‌ماه ۱۳۷۰ کنفرانس‌های پیشمرگه برگزار گردید. استارت رقابت ورود به کنگره در کمیته‌ی شهرستان‌ها زده شد. در کنفرانس شهرستان بوکان که در آذرماه برگزار شد، مسائل سیاسی و کارنامه‌ی یک سال مبارزه و فعالیت مبارزین حزب در منطقه‌ی بوکان، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. سپس اعضاء کنفرانس کمیته‌ی شهرستان سه تن را جهت شرکت در کنگره‌ی نهم حزب انتخاب کرد که عبارت بودند از: محمد توپچی،

"علی امینی"¹ و بنده؛ به‌غیر از این سه تن عبدالله شینانی نیز به عنوان مهمان در کنگره شرکت یافت.

کنگره‌ی نهم حزب پس از قرائت سرود ملی "ای رقیب" و چند لحظه سکوت به احترام شهدای کردستان، با سخنان ملا حسن شیوه‌سلی در شب یلدای ۱۳۷۰، مصادف با شصت‌ویکمین سالروز ولادت شهید دکتر قاسملو و تحت عنوان کنگره‌ی قاسملو، آغاز به کار کرد. طی ۶ روز مسائل سیاسی منطقه و جهان و ایران و کردستان و همچنین راپورت سیاسی کمیته‌ی مرکزی به کنگره از سوی دبیرکل، دکتر سعید شرفکندی مورد سنجش قرار گرفت. پس از تصویب راپورت، برخی مشکلات در میان اعضاء کمیته‌ی مرکزی به وجود آمد، که دکتر سعید با جسارت پشت تریبون قرار گرفت و بر این نکته تأکید کرد که بایستی تمامی مشکلات همین جا و در جریان کار کنگره حل شود.

دکتر سعید که فردی مدیر و مدبر به معنای واقعی کلمه بود از همه‌ی موضوعات و مشکلات حزب مطلع بود، به همین دلیل خود با قاطعیت و حتی عصبانیت مشکلات را حل کرده و سپس دل همه‌ی اعضاء شرکت کننده در کنگره را به دست آورد، در پایان گویی هیچ گونه مشکلی روی نداده باشد، همه چیز به روال قبلی بازگشت. تنها کسی که در روند کار کنگره متضرر شد، کاک جعفر حامدی بود. کاک جعفر که جانشین مسئول کمیسیون سیاسی - نظامی حزب، یعنی کاک مصطفی هجری بود، با مسئول خود و همچنین کاک شاهو حسینی که آن زمان مشاور کمیته‌ی مرکزی بود، اختلاف داشت. این مشکلات به هنگام کاندیدا شدن انعکاس یافت و دکتر سعید مخالف کاندیداتوری کاک جعفر برای کسب سمت کمیته‌ی مرکزی حزب بود؛ در این میان تنها زنده‌یاد کاک "طه عتیقی" به

1- علی امینی سال ۱۳۷۴ در اثر انفجار مین در آموزشگاه حزب، به شهادت رسید. نیروهای دشمن آن مین را کار گذاشته بودند، اما متأسفانه پس از خنثی‌سازی آن منفجر شد.

نحوه‌ی برخورد دکتر سعید اعتراض کرد، کاک جعفر پس از آن برای جانشینی کمیته‌ی مرکزی خود را کاندید نکرد.

نهایتاً ۱۹ تن به عنوان اعضاء کمیته‌ی مرکزی حزب و همچنین ۸ تن دیگر به عنوان جانشین اعضاء کمیته‌ی مرکزی، از سوی شرکت‌کنندگان در مراسم کنگره انتخاب شدند. البته کاک "تیمور مصطفایی" نیز به دلیل سخنان یکی از کادرهای منطقه‌ی شمال کردستان به نام "جعفر محمودپور" در مورد رفتار و نحوه‌ی انجام امور وی - که بر حضار تأثیر گذاشت، موفق نشد رأی لازم را جهت عضویت در کمیته‌ی مرکزی حزب به دست بیاورد.

همزمان با دومین روز کار کنگره، خبر از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی در میان شرکت‌کنندگان انتشار یافت. پس از اتمام کار کنگره، دکتر سعید شرفکندی توسط کمیته‌ی مرکزی منتخب حزب در کنگره‌ی نهم، به عنوان دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران انتخاب شد، و حضار مراتب تبریک و تهنیت خود را به عرض وی رساندند. اعضاء شرکت‌کننده در کنگره پس از پایان مراسم به محل کار خود بازگشتند.

ما نیز همان شب به محل کمیته‌ی شهرستان بوکان بازگشتیم. کادر و پیشمرگان حزب در انتظار اخبار کنگره بودند، پس از چند روز جلسه‌ای با حضور کادر و پیشمرگان برگزار شد و در آن تصمیمات اتخاذشده‌ی کنگره به سمع و نظر آنان رسید. از دیگر سو رژیم خود را برای توپ‌باران محل برگزاری کنگره آماده کرده بود، اما با شنیدن خبر پایان یافتن موفقیت‌آمیز کنگره، تلاش‌های آنان نقش بر آب شد.

کار و فعالیت در مقرات ثابت حزب

مسئولیت و وظائف کادر و پیشمرگان در مقرات ثابت برخلاف منطقه، شیوه‌ی متفاوتی داشت. وظیفه‌ی کمیته‌ها در این فصول از سال آموزش پیشمرگه‌ها در زمینه‌های مختلف، برگزاری جلسات بحث و کنفرانس‌های آزاد، جلسات سیاسی - تشکیلاتی و مشغول ساختن پیشمرگان به کارهای فکری بود. از سوی کمیته‌ی شهرستان موضوعی تعیین می‌گردید و پیشمرگه‌ها در آن باره تحقیق می‌کردند و کنفرانسی برای سایر اعضاء در رابطه با آن موضوع برگزار می‌کردند؛ این کار جهت افزایش میزان بلاغت و سخنوری پیشمرگان صورت می‌گرفت تا به هنگام بازگشت به منطقه و رویارویی با مردم توانایی سخنرانی داشته باشند. همچنین نقاط ضعف و قوت فعالیت‌های سال‌های گذشته مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گرفت و تجربه‌ی زیادی از این رهگذر کسب می‌کردیم.

ورزش یکی دیگر از تفریح‌ها و سرگرمی‌هایی بود که در مقرات ثابت اهمیت ویژه‌ای برای آن قائل بودند. اهتمام و اقدام به ورزش این فرصت را در اختیار پیشمرگان قرار می‌داد تا به هنگام بازگشت به منطقه، ورزیده باشند. برنامه‌ی کار و فعالیت‌هایمان در مقرات ثابت به طور کلی بدین شرح اجرا می‌شد:

۱- جهت بالا بردن میزان کیفیت ورزش و آمادگی جسمانی، ۲ تن از پیشمرگه‌ها را که مناسب این کار بودند به دوره‌های مربیگری می‌فرستادند و پس از بازگشت، تمرینات ورزشی مختلفی را به سایر اعضاء آموزش می‌دادند.

الف) هر روز صبح ساعت ۶:۳۰ بیداری بود و به مدت ۴۵ دقیقه ورزش می‌کردیم، روزهای جمعه تعطیل بود.

ب) شرکت کلیه‌ی کادر و پیشمرگان الزامی بود به استثناء افراد سالخورده و معلول.

ج) شخصی را به عنوان مسئول از کمیته‌ی شهرستان تعیین می‌کردند و چنانچه فردی غیبت غیرموجه داشت، از سوی ارگان مربوطه مورد بازخواست و تنبیه قرار می‌گرفت.

۲- برنامه‌ی آموزش عمومی به ۲ شیوه اجرا می‌شد، اول: کنفرانس عمومی و دوم: کلاس آموزشی.

- کنفرانس عمومی به صورت هفتگی بود و از قبل به یکی از کادر یا پیشمرگان اعلام می‌شد تا خود را برای هفته‌ی آینده آماده کند، البته در اغلب اوقات از پیشمرگان باسواد استفاده می‌شد.

- کلاس‌های آموزشی در هفته دو بار برگزار می‌شد، و این وظیفه بر عهده‌ی کادر سیاسی شاخه بود، که البته کادرهای باسواد و مجرب از عهده‌ی این مهم بر می‌آمدند، ناگفته نماند در برخی موارد از پیشمرگان باسواد نیز استفاده می‌شد.

موارد درسی کلاس‌های آموزشی اغلب عبارت بودند از: اخلاق مبارزاتی، تفسیر دموکراسی و تفاوت آن با بی‌بند و باری، شیوه‌ی گزارش‌نویسی، امورات مربوط به امنیت و احتیاط در برابر دسیسه‌های دشمن، آیین‌نامه‌های درون سازمانی، روایت خاطرات و ...

۳- یکی دیگر از برنامه‌های آموزشی در آن زمان، آموزش استفاده از سلاح سنگین بود که چند تن از پیشمرگان و کادرهای حزبی در دوره‌های ویژه شرکت می‌کردند. همچنین فرماندهان نیز در کلاس‌های تئوریک مربوط به مسائل نظامی شرکت می‌کردند که مهم‌ترین مباحث درسی آن کلاس‌ها عبارت بود از: موقعیت جغرافیایی، نقشه‌خوانی، استفاده از قطب‌نما، شناخت انواع مختلف جنگ و درگیری، شناخت انواع کمین، مدیریت نظامی، فرماندهی، طرح‌های عملیاتی و چندین مبحث مهم نظامی دیگر.

بدین ترتیب زمستان طویل را به پایان می‌رساندیم و در کنار آن درس‌های زیادی یاد می‌گرفتیم. با نزدیک شدن به فصل بهار نیز، دوباره کمیته و نیرو سازمان می‌یافت. پس از پایان کار کنگره‌ی نهم در زمستان ۱۳۷۰، اکثر مسئولان ارگان‌های مختلف حزب تغییر کردند و به همین دلیل در بهار ۱۳۷۱، همزمان با سال نو ارگان‌ها با مسئولین تازه‌ی خود فصل دیگری از مبارزه را آغاز کردند.

تغییرات در مسئولان کمیته و نیرو

پس از کنگره‌ی نهم، تغییرات اساسی در میان مسئولان کمیته و فرماندهان نیرو ایجاد شد، به طوری که اکثر آنان محل خدمتشان عوض شد و یا اینکه ارتقاء یافتند، من نیز یکی از کسانی بودم که وظیفه‌ی سنگین‌تری بر دوشم نهادند. در نخستین روزهای پس از کنگره، با پیشنهاد دفتر سیاسی مبنی بر سرپرستی^۱ نیروی ۲ بهمن‌ماه، (هیزی ۲ رییبه‌ندان) روبه‌رو شدم. به همین جهت با کاک مصطفی هجری در باره‌ی مسئولیت جدید و طرز کار در این سمت، به گفتگو پرداختیم. طی جلسه‌ای یک ساعته ابعاد مختلف آن را مورد بحث قرار دادیم.

روز ۱۸ فروردین‌ماه ۱۳۷۱ از سوی کمیسیون سیاسی - نظامی به طور رسمی مسئولیت سرپرستی به من ابلاغ شد و به نیروی ۲ بهمن معرفی شدم. دکتر سعید شرفکندی به عنوان دبیر کل حکم انتقال‌ها را می‌نوشت، در اینجا متن نامه‌ی ایشان آورده می‌شود:

1- سرپرستی نیرو مرحله‌ی آزمایشی پیش از فرماندهی نیرو می‌باشد، که کار سرپرست نیرو همان کار فرماندهی نیرو است.

رفیق گرامی کاک ابراهیم چوکی

با درودی انقلابی!

بدین منظور به عنوان سرپرست نیروی ۲ بهمن منصوب می‌شوید. امیدواریم که تمام توان و امکانات خود را جهت نظم بخشیدن به امورات نیروی ۲ بهمن و همچنین کمیته‌ی ناحیه‌ی ۲ و نیز خدمت به اهداف مردم کردستان، "دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان" به کار گیرید.

حزب دمکرات کردستان ایران

کمیته‌ی مرکزی سعید ۷۱/۲/۱

با وجود اینکه اکثر پیشمرگه‌های ناحیه‌ی ۲ را می‌شناختم و در منطقه‌ی فعالیت آنان به گشت‌زنی پرداخته بودم و بلد نیز بودم، اما تغییراتی که در شیوه‌ی مبارزاتی من در اثر نقل مکان پدید آمده بود، کاملاً مشهود بود؛ زیرا که فعالیت در محل زندگی خود آدمی راحت‌تر است و هم اینکه امورات بالنسبه آسان‌تر رفع و رجوع می‌شوند. پس از جلسه‌ی معارفه از سوی سیاسی - نظامی، نزد کمیته‌ی شهرستان بوکان بازگشتم و پس از ۱۱ سال با آنان وداع کردم.

روز ۲۵ فروردین‌ماه به قسلان، مقر ناحیه‌ی ۲ رفتم. آن زمان تغییراتی در مسئولیت‌های ناحیه‌ی ۲ ایجاد شده بود. کاک محمد شهروان (توپچی) که در کنگره‌ی نهم به عنوان عضو علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی انتخاب شده، مسئولیت کمیته‌ی ناحیه‌ی ۲ را عهده‌دار شده بود. سایر اعضای کمیته‌ی ناحیه نیز عبارت بودند از: "اقبال بیگی"، "رحمت دست‌آموز"، "مجید

پرنديان" و من.¹ پس از تقسيم و تعيين وظائف در كمیته‌ی ناحیه، نوبت به سازمان‌دهی نیرو رسید و طی آن "صالح شریفی"² به عنوان فرماندهی شاخه و و نیز دو تن از پیشمرگه‌ها به عنوان سردسته تعیین شدند؛ سپس وسائل مورد نیاز را برای بازگشت به منطقه تحویل گرفتیم.

بازگشت به منطقه و تاکتیک جدید رژیم

با تحویل گرفتن سمت جدید لحظه‌شماری می‌کردم که به منطقه بازگردیم. روز ۲۵ اردیبهشت‌ماه در قالب یک تیم ۶ نفره به مناطق مرزی رفتیم، که به دلیل برف زیاد و نبود راه بازگشت به منطقه به مقرات ثابت برگشتیم. سپس در روز ۲۵ خردادماه یعنی درست یک ماه بعد، در قالب تیمی متشکل از ۲۵ کادر و پیشمرگه‌ی ناحیه‌ی ۲ به منطقه‌ی سقز به راه افتادیم.

ابتدا تاکتیک رژیم را تحت نظر قرار دادیم و بلافاصله بر ما مشخص شد که بسیاری از پایگاه‌هایشان را تخلیه و ترک کرده‌اند، و برنامه و سیاست توپ‌باران و کمین‌گذاری را پیش گرفته‌اند. علاوه بر این به منظور تعقیب نیروهای پیشمرگه در کوهستان‌ها، هلیکوپترهای بیشتری را در اختیار نیروهای خود قرار داده‌اند. در رابطه با برچیدن پایگاه‌ها در سال ۱۳۷۰ و در سطح فرماندهان بلندپایه‌ی سپاه، طرحی را برای کل کشور در نظر گرفته بودند که در کردستان این طرح وارد فاز عملیاتی شده بود.

طرح مذکور بدین شکل بود که پایگاه‌هایی که از افراد و نیروهای کمی برخوردار هستند جمع شود و به جای آن گروه‌های ضربت شکل بگیرد، در

1- رحمت دست‌آموز در همان سال و در منطقه‌ی دیواندره و اقبال نیز در سال ۱۳۷۴ و در منطقه‌ی سنندج به شهادت رسیدند و مجید نیز در سال ۱۳۷۴ فرار کرد و خود را تحویل نیروهای رژیم داد.

2- صالح شریفی در سال ۱۳۷۵ و از طریق خوردن شیرینی مسموم به سم سالیوم، که توسط یکی از نفوذی‌های جمهوری اسلامی که قبلاً با آنان کار تشکیلاتی کرده و به دستشان رسانده بود، به شهادت رسید.

این صورت پیشمرگه‌های دمکرات قادر به ضربه زدن به نیروهای پرتعداد حاضر در پایگاه نیستند. طبق طرح سپاه پاسداران، گروه‌های ضربت در قالب تیم‌های بیشتر و به صورت سیار در منطقه در حال گشت‌زنی بودند، ما نیز در مقابل با تحرکات و خستگی بیشتر، آنان را دچار سردرگمی کرده بودیم. با این همه توانسته بودیم که ضرباتی به نیروهای دشمن وارد کنیم، پس از ۱۰ روز گشت‌زنی در منطقه از شیوه‌ی کار آنان سر در آورده بودیم.

روز ۳۱ خردادماه در نزدیکی روستای "آلتون" در منطقه‌ی گورک سقز بودیم، تیمی را جهت ضربه زدن به پایگاه سیلو و همچنین پخش تراکت‌های حزبی به داخل شهر سقز فرستادیم. ساعت ۲۱ پایگاه سیلو مورد حمله‌ی آرپی‌جی نیروهای پیشمرگه قرار گرفت. نیم ساعت پس از حمله به پایگاه مذکور و دیدار با مردم و توزیع تراکت‌ها، از شهر خارج گشته و در حالی که در سلامت کامل به سر می‌بردند، نزد نیرو بازگشتند؛ سپس به سمت روستای هرمیله به راه افتادیم.

ساعت ۶ به محل مورد نظر رسیدیم، هنوز به استراحت نپرداخته بودیم که صاحب مزرعه آمد و با حالت زاری و مظلوم‌نمایی گفت که الان نیروهای رژیم سر می‌رسند و ... مقداری باهش کلنچار رفتیم، اما از ترس هیچ کدام از حرف‌های ما به خرجش نرفت؛ سپس بالأجبار به سمت کوه استاد مصطفی به راه افتادیم.

ساعت ۱۶ جهت برقراری تماس با کمیته‌ی ناحیه به قله‌ی کوه استاد مصطفی رفتم، پس از دو ساعت انتظار کسی پشت خط نبود. شب را در هرمیله سپری کردیم. پس از اینکه به طور مفصل شرایط مبارزه و جنبش را برای مردم تشریح کردیم، ساعت ۲۳ از روستا خارج گشته و در نزدیکی روستاهای بوغده‌کندی و "شقیوف" جهت استراحت، توقف کردیم.

غروب روز بعد به روستای آخکند رفتیم. خانوادگی پدرزن اقبال در آخکند زندگی می‌کردند و با وی مشکل داشتند. به منظور حل مشکل مابین اقبال و خانوادگی پدرزنش، به دیدار آنان رفتم. پس از تلاش بسیار موفق شدم قانعشان کنم تا راضی به صلح شوند. از طریق بی‌سیم از اقبال خواستم تا به خانگی پدرزنش بیاید، پس از اینکه اقبال آمد، مادرزنش با خنده‌ای بر لب به استقبالش رفت و با وی روبوسی کرد، پدرزنش نیز پس از اندکی من‌ومن کردن عاقبت با وی آشتی کرد و غائله ختم به خیر شد؛ سپس شام را همان جا صرف کردیم و بعد به گشت‌زنی ادامه دادیم. کل مناطق خورخوره، تیلکو و سرشیو سقز را گشتیم، اما شاهد هیچ گونه تحرکی از سوی نیروهای رژیم نبودیم.

روز ۱۵ تیرماه در نزدیکی روستای "سیف‌آباد" اقبال پیشنهاد کرد که دختری از اهالی همان روستا را ببینم و اگر شد باهاش ازدواج کنم. غروب وارد روستا شدیم و پس از صرف شام به منزل آن دختر که اقبال پیشنهاد کرده بود، رفتیم. در فرصت کوتاهی که پیش آمد توانستم در حد چند کلمه‌ای با وی صحبت کنم که نامش "گلاره محمدزاده" بود. مقدور نبود بیش از این حرف بزنیم، و بقیه‌ی حرف‌هایمان به دفعات بعد و در صورت بازگشت من به روستای سیف‌آباد موکول شد.

روز ۱۶ تیرماه ۱۳۷۱ در نزدیکی روستای "دره اسماعیل" بودیم که گرگ‌ومیش صبح "مام (عمو) رحمان آخکندی" من را از آمدن پاسدارها به ارتفاعات منطقه مطلع ساخت. بلافاصله دوربین را در دست گرفتم و ارتفاعات را مشاهده کردم. چند نفری از دور رؤیت می‌شدند اما مشخص نبود که چه کسی و چه کاره هستند. هنوز پیشمرگه‌ها را بیدار نکرده بودم، که معلوم شد شکارچی هستند. ما همچنان در منطقه‌ی سرشیو سقز به گشت‌زنی مشغول بودیم و خبری از تحرکات نیروهای رژیم نبود.

طی این گشت، یکی از روزها در مزرعه‌ای در نزدیکی روستای کان‌بند در منطقه‌ی گورک سقز، خود را در داخل طویله‌ای اسکان داده بودیم! صاحب آن آمد و بسیار متعجب شد که چرا این همه پیشمرگه خود را در طویله مخفی کرده‌اند. با صمیمیت شروع کردیم به حرف زدن و از هر دری سخن رانیدیم. نزدیک ظهر بچه‌های آن مرد، گاو و گوسفندها را به طرف طویله می‌آوردند. دوست نداشت بچه‌ها از وجود ما در آن مکان اطلاع یابند، از دور می‌گفت که گاو و گوسفندها را نیاورد و ... پسرش متوجه نمی‌شد و همچنان در حال پیشروی بود! نهایتاً گفت: "مگه با تو نیستم؟! امروزو بی‌خیال طویله شو، گله‌ی گوسفندان حزب اینجاست، جا نمی‌شه!" ما کلی بهش خندیدیم، گفت: "چه کار کنم، متوجه نمی‌شده، همینکه نمی‌خواستیم بگم پیشمرگه اینجاست، دیگه مجبور شدم یه چیزی بگم که برگرده و نیاد."

پایگاه سردری

غروب روز ۲۶ تیرماه ۱۳۷۱، جهت صرف شام و نیز جمع‌آوری کمک‌های مادی مردمی به روستای حسن‌سالاران رفتیم. به هنگام جمع‌آوری کمک‌ها، شهید رحمت با یکی از خان‌های سابق روستا وارد جروب‌بحث شده بود و پس از بگومگوی زیاد نهایتاً با قن‌داق تفنگ دو ضربه به وی زده بود. پس از اینکه از ماجرا باخبر شدیم، آنجا رفتیم و مشکل را برطرف کردیم، اما در پشت پرده‌ی ماجرا دستی وجود داشت که عمداً قصد دامن زدن به مشکل را داشت. نامه‌ای هم به دفتر سیاسی فرستاده بودند، که بعداً نماینده‌ی دفتر با ما در میان گذاشت و در رابطه با آن از ما بازخواست به عمل آوردند.

آن دست پشت پرده از مزدوران و افراد رژیم بود. چنانچه هرگاه یکی از پیشمرگه‌ها - که به ندرت اتفاق می‌افتاد - با کس یا کسانی از اهالی روستاها بگومگویی داشت، نیروهای رژیم درصدد برمی‌آمدند تا با

بزرگ‌نمایی مشکل پیش‌آمده در میان مردم و حزب شکاف ایجاد کنند، و حتی در برخی موارد سعی می‌کردند طرف مقابل را علیه حزب مسلح کنند، که خوشبختانه در این مورد نیز با گفت‌وگو و از طریق مسالمت‌آمیز مشکل حل شد.

غروب ۲۷ تیرماه، در نزدیک روستای "سردری" به سر می‌بردیم. همان روز اطلاع یافتیم که رژیم نیروهای زیادی از گردان "حاجی‌مامیان" جهت احیای پایگاه روستای مزبور به داخل روستا گسیل کرده و نیز چند نفر از افراد خود را آنجا مستقر گردانیده بود. یک ساعت به تاریک شدن هوا مانده بود که تصمیم بر حمله‌ای ناگهانی به پایگاه گرفتیم. با مشاهده‌ی اجمالی پایگاه، احتمال دادم که قادر به تصرف آن هستیم. به همین دلیل وظائف را تقسیم کرده و ارتفاعات اطراف را تحت کنترل خود درآوردیم و چند تن از پیشمرگه‌ها را مأمور کردیم تا به پایگاه حمله کنند.

به محض نزدیک شدن تیم حمله‌کننده به پایگاه، از دو طرف با آرپی‌جی و بی‌کی‌سی پایگاه را مورد حمله و تیراندازی قرار دادیم. سپس تیم مهاجم نیز به طرف هدف یورش بردند و دم در پایگاه درگیری با پرتاب نارنجک از سوی پیشمرگه‌ها و همچنین نیروهای دشمن، شروع شد. در حالی که یک دستگاه تویوتای رژیم از کار افتاد و چند سنگر اولیه به تصرف نیروهای پیشمرگه درآمد بود، اما پس از ۴۰ دقیقه، با زخمی شدن یکی از پیشمرگه‌ها به نام "حامد وزمله‌ای"^۱ و نیز کمبود نیروی مهاجم، دستور عقب‌نشینی صادر کردیم. پس از ابلاغ دستور فرد زخمی را به هر طریقی که بود به عقب بازگرداندند و تا عقب‌نشینی آنان، تیراندازی به سوی پایگاه از هر دو طرف ادامه داشت.

1- حامد بعدها و در سال ۱۳۷۵ در روستای "تانجه‌رو" شهید شد.

سپس کل افراد جمع شده و از پشت روستای "مازوار" به سمت ارتفاعات به راه افتادیم. شهید رحمت را به همراه دو تن دیگر از پیشمرگان به داخل روستا فرستادم تا از آنجا چهارپایی را جهت جابه‌جا کردن حامد بیاورند. ساعت ۲۴ چهارپا را آوردند. روز ۲۸ تیرماه با کمیته‌ی ناحیه که به تازگی به منطقه بازگشته بودند، تماس برقرار کردم و آنان را از ماجرا مطلع ساختم. در ضمن گفتم که در محل خود بمانید، ما نزد شما می‌آییم. حوالی غروب آماده شدیم و پس از عبور از عرض جاده‌ی سقز - مریوان، خود را به آنان رساندیم، همانجا چند روزی را به استراحت پرداختیم و حامد را که زخمی شده بود، به بیمارستان انتقال دادیم.

سپس نیروی بیان پیامی فرستاد که در آن به زخمی شدن یک نفر از پیشمرگان‌شان اشاره کرده بودند، یک تیم ۵ نفره را به استقبالشان فرستادیم. پس از انتقال افراد زخمی نیروی بیان به بیمارستان، نشست مشترکی ترتیب دادیم و در آن تصمیمی مبنی بر گشت‌زنی مشترک میان این دو نیرو گرفته شد.

پایگاه قبغلوچه و کمین‌گذاری

پس از پانزده روز گشت‌زنی تصمیم بر اجرای عملیاتی مشترک گرفتیم و اگر چنانچه فرصت یافتیم به طور همزمان اقدام به کمین‌گذاری نیز بکنیم. عملیات را به طوری طراحی کرده بودیم که در صورت وقوع آن، ضربه‌ی مهلکی به نیروهای رژیم وارد می‌شد. بدین منظور روز ۱۶ مردادماه در باغات روستای "قبغلوچه" از توابع گورک سقز، خود را مخفی کرده و حوالی غروب وظائف را به ترتیب ذیل تقسیم کردیم: گروهی از پیشمرگه‌ها به پایگاه قبغلوچه حمله کنند و گروهی دیگر - که منظور اصلی ما بود - در گردنه‌ی "قره‌چل" در مسیر آمدن نیروهای کمکی، کمین بگذارند.

ساعت ۲۰ با شلیک اولین گلوله‌ی آرپی‌جی، حمله به پایگاه آغاز شد و افراد کمین نیز در محل مورد نظر حضور یافته و مستقر شدیم و به انتظار آمدن نیروهای کمکی نشستیم. همزمان با حمله به پایگاه، نیروهای رژیمن نیز از سه طرف به سوی مزدورخانه‌ی میرده سرازیر شدند، در حالی که تا ساعت ۲۳، منتظر آمدنشان بودیم، اما هیچ اقدامی صورت ندادند و در واقع می‌توان گفت که جرئت جلو آمدن نداشتند.

انتظار بیشتر وقت تلف کردن بود، کمین را ترک کرده و به گروه حمله کننده به پایگاه ملحق شدیم. نیروهای رژیمن در اکثر موارد هنگامی که یکی از پایگاه‌هایشان مورد حمله قرار می‌گرفت، از خیر آن می‌گذشتند و تا از رفتن پیشمرگ‌ها مطمئن نمی‌شدند، سراغی از پایگاه نمی‌گرفتند. زیرا که قبلاً از این طریق ضربات متعددی متحمل شده بودند و در این زمینه تجربه داشتند و به راحتی دم به تله نمی‌دادند.

پس از اینکه محل را ترک کردیم و به گشت‌زنی خود ادامه دادیم، نیروهای رژیمن منطقه را توپ‌باران کردند. شامگاه ۲۱ مردادماه در روستای "خورده‌لوکی" از توابع منطقه‌ی سرشیو سقز، توقف کردیم. یک خودرو دولتی آنجا بود، پس از پرس‌وجو مشخص شد که از کارمندان اداره‌ی برق می‌باشند و جهت ارائه‌ی خدمات به مردم آن روستا، به آنجا آمده بودند. حزب دمکرات در طول سال‌هایی که در منطقه حضور داشته و به مبارزه‌ی مسلحانه پرداخته است، صرفاً به سوی دشمنان مسلح خود آتش گشوده و همواره بین کارمندان دولتی و نیروهای مسلح رژیمن، تمایز قائل شده است.

منطقه‌ی فیض‌الله‌بیگی و ضربه زدن به نیروهای رژیمن

پس از خوردن غذا و همچنین استراحتی مناسب در خورده‌لوکی، شب‌هنگام هر دو نیرو به اتفاق هم از عرض جاده‌ی سقز - سنندج به سمت منطقه‌ی فیض‌الله‌بیگی عبور کردیم. غروب روز بعد به روستای "آلکو" رفتیم. مردم

روستا در حالی که مدت‌ها بود هیچ پیشمرگه‌ای گذرش به آنجا نیافتاده بود، با ما بسیار به سردی رفتار کردند و تا اطمینان حاصل کردند که از نیروهای پیشمرگه‌ی دمکرات هستیم، دیگر دیر شده بود و ساعت ۲۴ از روستا خارج شدیم. پس از عبور از عرض رودخانه، جهت رفع خستگی به میان مجموعه‌ای از درختان در نزدیکی روستای "سلیمان‌کندی" رفتیم.

حوالی غروب روز بعد به سمت داخل روستا رفتیم و با استقبال گرم مردم روبه‌رو شدیم. سلیمان‌کندی نیز به مانند آلكو چند سالی می‌شد که پذیرای نیروهای پیشمرگه نشده بود، به همین دلیل اهالی آنجا از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. علیرغم اینکه تابستان و فصل کار بود، اما مردان و زنان و کودکان تا دیرنگام در کوچه‌ها پرسه می‌زدند و به دنبال دیداری با پیشمرگه‌ها بودند. پس از صرف شام و وداع با مردم روستا، در پشت روستای "قلیچ" به منظور استراحت، در میان انبوهی از درختان توقف کردیم و تا حوالی ساعت ۱۱ صبح روز بعد به استراحت پرداختیم.

ساعت ۱۴ از سوی نگهبانان "طاهر قادرپور" و "سعید پورخسروی" اطلاع یافتیم که ۱۲ فرد مسلح از گروه ضربت "برده‌زرد" به سوی ما می‌آیند. دو نفر از افرادشان را در پشت سر به عنوان نگهبان گمارده بودند و مابقی گروه به طرف ما در حال حرکت بودند. خود را سازمان دادیم و به طور مخفیانه در چند جا مستقر و آماده‌ی شلیک شدیم. به محض نزدیک شدن به سویشان آتش گشودیم و طی ده دقیقه ۴ تن از آنان کشته شده و ۶ تن دیگر به اسارت درآمدند. صدای شلیک و تیراندازی قطع و سکوت حکم‌فرما شد.

یکی از مزدوران به نام سعید حدوداً ۴۵ ساله، که سردسته‌ی آنان بود و عمامه‌ای به سر داشت، در میان اسرا بود. از پایگاه برده‌زرد و از طریق بی‌سیم پی‌درپی صدایش می‌زدند. بی‌سیم‌چی را فراخواندم و کنار

دستم نشاندم، گفتم جواب بده اما مواظب باش که حرفی از درگیری با پیشمرگه نزنی. بسیار ترسیده بود و زار زار گریه می‌کرد، لبانش خشک گشته و حتی نمی‌توانست آب دهانش را قورت دهد. مقداری آب بهش دادم، اما باز هم گریه می‌کرد و به خود می‌لرزید، به طوری که صدای برخورد دندان‌هایش شنیده می‌شد. از سویی دیگر و از بوکان و یکشوه نیز پشت بی‌سیم با نام "هاشم" صدایش می‌زدند که رمز بی‌سیمشان بود.

گوشی بی‌سیم را برداشت، گفتند چه اتفاقی افتاده است، در جواب گفتم هیچ اتفاق خاصی رخ نداده و ... این بار دلیل صدای شلیک اسلحه را از شما پرسیدند، گفتم در جواب بگو که دشمن فرضی گذاشته و به سوی آن شلیک کرده‌ایم. دیگر ادامه ندادند، صدای فرماندهی پایگاه برده‌زرد می‌آمد که با شهرستان بوکان در تماس بود و می‌گفت اتفاق خاصی روی نداده و نیازی به اعزام نیرو نیست. اما جهت اطمینان خاطر بیشتر یک فروند هلیکوپتر فرستادند تا منطقه را تحت نظر قرار دهد، هلیکوپتر در ارتفاع بسیار کمی در حال پرواز بود.

خود را مخفی کردیم و به سربازان دستور دادم تا دست‌هایشان را برای هلیکوپتر تکان دهند، هلیکوپتر پس از رؤیت دست نیروهای خودی، منطقه را ترک کرد. پیشمرگه‌ها را به ارتفاعات فرستادیم. پایگاه برده‌زرد شک کرده بود، به همین دلیل دوباره تماس گرفتند و خواستند با سعید صحبت کنند. از نو نکاتی را که به بی‌سیمچی گفته بودم به سعید نیز گوشزد کردم و همان حرف‌های قبل، اما این بار به زبان ترکی و توسط سعید - که ترکی بلد بود - بیان شد. پس از این مطمئن شدند و دیگر تماس نگرفتند.

اما این پایان ماجرا نبود، دو نگهبانی که در پشت سر خود کار گذاشته بودند، به محض شنیدن صدای گلوله به سمت پایگاه برده‌زرد فراری شده بودند. ساعت ۱۸ خود را به پایگاه رسانده و بقیه‌ی افراد را در پایگاه از

حضور پیشمرگه و درگیری صورت گرفته مطلع کرده بودند. طولی نکشید که ارتفاعات اطراف را با توپ و خمپاره کوبیدند. اسرا را به طور معمول پس از توجیه آنان آزاد کردیم. اما سعید که سال‌های متمادی مزدور و دستش به خون پیشمرگه آلوده گشته بود، و در حالی که پس از اسارت نیز از اعمال وقیحانه‌ی خود ابراز ندامت نمی‌کرد، طبق احکام دادگاه انقلاب به خیانت و جنایت متهم شد، و بدین ترتیب محکوم به اعدام انقلابی گردید و این حکم در رابطه با او به اجرا درآمد؛ و این سزای اعمال شنیع او بود.

پیشمرگه‌ها را از ارتفاعات پایین آوردیم و پس از سازمان‌دهی دوباره به منطقه‌ی سقز برگشتیم. هنگامی که دشمن متوجه شدند که بی‌سیم نیروهایشان در اختیار ماست، شروع به ناسزاگویی کردند، که فحش و ناسزاهای آنان موجب خنده‌ی ما شده بود.

روز بعد که مصادف بود با سالروز تأسیس حزب دمکرات (۲۵ مردادماه)، جهت صرف شام دوباره به روستای آلکو رفتیم. این بار برخلاف چند روز قبل استقبال گرم و پذیرایی مناسبی از ما به عمل آوردند. پس از گفت‌وگوی زیادی با مردم روستا، ساعت ۲۴ آنجا را ترک کردیم. روز بعد که در مزارع روستای "درگاه سلیمان" (دایه‌سلیمان) در حال استراحت بودیم، به همراه کمیته‌ی شهرستان بوکان جلسه‌ی مشترکی برگزار کردیم؛ طی این جلسه قرار شد که پس از صرف شام دو کمیته از هم جدا شوند و هر کدام به گشت‌زنی در مناطق تحت نفوذ خود ادامه دهند، پس از رفتن نیروی بیان و کمیته‌ی شهرستان بوکان، ما راهی روستای دره اسماعیله شدیم.

دیدار دوباره با گلاله

پیشتر اشاره کردم که بنا بر پیشنهاد اقبال بیگی به دیدار دختری در روستای سیف‌آباد از توابع منطقه‌ی تیلکوی سقز رفتم. طی دیدار کوتاهی که با هم داشتیم مجال آنچنانی برای حرف زدن نداشتیم. این بار در تاریخ ۲۷ مردادماه دوباره به دیدار گلاله رفتم. گلاله خانواده شهید بود و یکی از برادرهای خود را که پیشمرگه‌ی حزب بود در سال ۶۰ از دست داده بود، به همین خاطر خانواده‌ی وی زمینه‌ی مبارزاتی داشتند.

در این دیدار به وی پیشنهاد ازدواج دادم و او هم خوشبختانه این پیشنهاد مرا قبول کرد. قرار بر این شد دوباره برگردم و وی را به قندیل بفرستم و خود نیز پس از پایان گشت‌زنی به او ملحق شوم. پس از مدتی دوباره به سیف‌آباد رفتیم، این بار گلاله با خانواده وداع کرد و به سوی قندیل به راه افتاد، ما نیز به سمت منطقه رفتیم.

اکنون و پس از گذشت ۲۹ سال که خاطرات زندگی مشترکمان را در ذهن خود ورق می‌زنم، می‌بینم که با وجود سختی‌ها و ناملایمات زیادی که تجربه کرده‌ایم، اما خوشبختانه زندگی شرافتمندانه‌ای داشته‌ایم و گلاله طی همه‌ی این سال‌ها در کنار من و همواره مشوق من در انجام وظایفم بوده و در واقع باید گفت با وجود و حضور وی هرگز در زندگی سختی که داشته‌ام، احساس تنهایی نکرده‌ام.

گلاله نه تنها به خاطر من که شریک زندگی‌اش بوده‌ام این همه فداکاری از خود نشان داده، بلکه دو برادر خود را نیز در راه مبارزه‌ی مشروع ملت کرد از دست داده و در واقع فرهنگ مبارزاتی در خانواده‌ی آنان نهادینه گشته است. آن زمان که با هم آشنا شدیم تنها یکی از برادران خود را به نام شهید "توفیق" از دست داده بود، اما اکنون و پس از گذشت چند سال یکی دیگر از برادرانش نیز به نام "رسول" به شهادت رسیده است.

گلاله نه تنها همسر یک پیشمرگه بلکه خود نیز پیشمرگه و کادر حزب است و در دوره‌ی آموزشی پیشمرگ شرکت جسته و طی این سال‌ها در امورات حزبی و در ارگان‌های مختلف حزب دمکرات مشغول به خدمت شده است. در جریان حمله‌ی موشکی سپاه پاسداران به قلعه‌ی دمکرات در شهر کوی سنجاق در تاریخ ۱۷ شهریورماه ۱۳۹۷، گلاله به شدت زخمی گشت و پس از قریب به یک سال و انجام چندین عمل جراحی توانست بهبودی نسبی خود را به دست آورد. هیچ کدام از این سختی‌ها کوچک‌ترین خللی در اعتقاد و ایمان راسخ گلاله ایجاد نکرده و تاکنون با هر گونه دشواری کنار آمده و با روحیه‌ای مثال‌زدنی به مقاومت خود ادامه داده است و دوشادوش هم ادامه‌دهنده‌ی راه شهدا بوده‌ایم.

دختر بزرگمان "بیان" و پسرمان "موکریان" و نیز دختر کوچکمان به نام "قیان" ثمره‌ی این ازدواج بوده است. علیرغم زندگی محنت‌باری که داشته‌ایم، سعی کرده‌ایم بچه‌هایمان را طوری تربیت کنیم - که در این بین نقش گلاله بسیار بیشتر از نقش من است - که برای فردا و فرداهای سرزمینمان یعنی کردستان، افرادی شایسته و درخور و در عین حال مایه‌ی افتخار باشند. خوشبختانه تاکنون هیچ کدام از توصیه‌های پدر و مادر خود را نادیده نگرفته و زحمات ما را بر باد نداده‌اند.

شهادت دکتر سعید (صادق) شرفکندی

پس از بازگشتمان به مرز، قریب به یک ماه دیگر نیز در منطقه بودیم، اما نیروهای رژیم هیچ تحرکی نداشتند. بی‌خبر از اینکه در اندیشه‌ی دسیسه‌ای دیگر بودند و در ذهن خود مصیبتی دیگر برای ملت کرد طراحی و آماده‌کرده بودند. روز ۲۶ شهریورماه زیر سایه‌ی مجموعه درختی در حال استراحت بودیم، حوالی ظهر من سر چشمه‌ای مشغول حمام کردن و لباس شستن بودم که بچه‌ها صدایم زدند. فاصله‌ی محل استراحتمان تا چشمه

تقریباً ده دقیقه‌ای راه بود، لباس‌هایم را پوشیدم و نزد آنان برگشتم. اول فکر کردم که نیروهای رژیم به ما حمله کرده‌اند، اما نزدیک‌تر که شدم دیدم پیشمرگه‌ها ساکت و آرام نشسته و به برنامه‌های رادیو گوش فرا داده بودند.

برنامه‌های رادیو به مانند ۲۲ تیرماه ۱۳۶۸ غیرعادی بود. نگران شدم و به دلم شور افتاد، نگرانی من بی‌جا نبود، خبر شهادت دکتر سعید از رادیو اعلام شد، دنیا روی سرم خراب شد و کاخ آرزوهایم فرو ریخت. مصیبتی دیگر و غم و اندوهی دیگر برای تمامی آزادیخواهان. پس از پایان برنامه‌های رادیو جلسه‌ای برگزار کردیم و طی آن متعهد شدیم که تا آخرین نفس ادامه‌دهنده‌ی راه شهدا و به ویژه آخرین شهید این راه یعنی دکتر سعید باشیم.

در واقع پس از شهادت دکتر قاسملو و شکاف بزرگی که در اثر آن ایجاد شده بود، دکتر شرفکندی توانسته بود جای خالی وی را پر کند و اجازه نداد که حزب دمکرات به دلیل فقدان بزرگ از دست دادن دکتر قاسملو، دست از مبارزه بشوید. بسیاری از ویژگی‌های دکتر قاسملو در دکتر سعید نیز مشهود بود، اما متأسفانه دست جانیان این گوهر گران‌بها را از ما گرفت.

با وجود اینکه شهادت دبیرکل حزب مصیبت بزرگی محسوب می‌شد و زیان‌های آن متوجه جنبش کرد به کلی و حزب دمکرات به طور اخص شده بود، اما اراده و خواست این ملت محکم‌تر از آن بود که شهادت سرکردگان جنبش، قدم‌های استوار آنان را به لرزه در بیاورد. هم از این رو بود که نیرومندتر از قبل و امیدوار به پیروزی تعهد دادیم که سنگرهای مبارزه‌ی خود را استحکام ببخشیم. جوانان این مرز و بوم نیز از پیام دکتر سعید که به مناسبت شهادت دکتر قاسملو انتشار داده بود، پیشوازی کرده و همان

طور که دیدیم طی مدت زمان اندکی صدها جوان مبارز به صفوف پیشمرگان حزب پیوستند.

دکتر سعید به عنوان جانشین و یار وفادار دکتر قاسملو، در روند جنبش ملی مردم کردستان و به ویژه در ساختار حزب دمکرات، نقش مهمی ایفا کرد. همان طور که اشاره شد با تدبیر و هوشیاری خود جای خالی دکتر قاسملو را پر کرده بود و اجازه نداد نیت شوم سران جمهوری اسلامی که عبارت از از بین بردن حزب دمکرات بود، عملاً اجرا شود و این مهم را با فعالیت شبانه‌روزی و خستگی ناپذیری خود به انجام رساند. دکتر شرفکندی نماد مدیریت و نظم بود، وی تا زنده بود حزیش را زنده نگه داشت و با شهادتش نیز به‌سان سایر مردان بزرگ تاریخ، تأثیرات مثبتی را بر رهروان آزادی در کردستان بر جای گذاشت و صدای حق‌خواهی ملت کرد را بار دیگر در جهان طنین‌انداز کرد.

پس از انتشار خبر شهید شدن دکتر شرفکندی، پایگاه‌های رژیم کارناوال شادی به راه انداختند و از خوشحالی اقدام به تیراندازی هوایی کردند و نیز بدون هدف منطقه زیر توپ و خمپاره و کاتیوشا قرار دادند. ما خود را برای سلسله عملیاتی آماده کرده بودیم و به همین منظور در چندین منطقه اقدام به گشت‌زنی کردیم، اما نیروهای رژیم خود را در مخفی‌گاه‌هایشان پنهان کرده بودند و بیرون نمی‌آمدند.

به روستاهای زیادی سر زدیم و در مورد ترور دکتر شرفکندی برای مردم حرف زدیم، پس از جازدن جنایت‌های رژیم به مردم اطمینان بخشیدیم که راه مبارزه را تا رسیدن به موفقیت و کامیابی ادامه می‌دهیم و پرچم حزب دمکرات را همچنان برافراشته نگاه خواهیم داشت.

در اواخر مهرماه و در حالی که به مقرات ثابت خود در قسلان برمی‌گشتیم، با چند تن از افراد "اتحادیه‌ی انقلابیون" برخورد کردیم که قبلاً مردم منطقه نزد ما از آنان شکایت کرده بودند. منظور از این دیدار گوشزد

کردن نکات و توصیه‌هایی بود که بایستی در برخورد با مردم رعایت می‌کردند. توصیه‌های ما شامل این می‌شد که زورگیری از مردم و نیز قاچاقچی‌های منطقه را برچینند.

پس از این دیدار و از طریق مسئولینشان، شکایت‌نامه‌ای به دفتر سیاسی ارسال کرده و در آن ما را به ایجاد مزاحمت متهم کرده بودند. دفتر سیاسی پیامی مبنی بر عدم ایجاد مزاحمت برای اعضاء آن سازمان ارسال داشت، که ما در جوابیه‌ی خود به دفتر اعلام کردیم قصد ما ایجاد مزاحمت نبوده و صرفاً گلایه‌های مردم را به گوش آنان رسانده‌ایم. با این حال دوباره با آنان جلسه‌ای داشتیم و همان نکات قبلی را دوباره گوشزد کردیم و از آنان خواستیم که با مردم به شیوه‌ای مناسب برخورد کنند.

تحلیل فعالیت‌های سال ۱۳۷۱

سال ۷۱ برای حزب دمکرات کردستان سالی توأم با اندوه و مصیبت بود، فقدان بزرگ از دست دادن دبیرکل، ضربه‌ی محکمی بود که بر پیکر حزب وارد آمده بود. اما حزب دمکرات کردستان ایران با وجود اینکه شخصیت بزرگی را از دست داده بود، با ایمان به مشروعیت اهداف و خواست‌هایش میدان مبارزه را ترک نکرده و هرگز تسلیم اهداف شوم دشمنان نشد.

تاکتیک رژیم در این سال، کمین‌گذاری و سپس توپ‌باران سنگرهای پیشمرگه و نیز به پرواز درآوردن هلیکوپتر و شلیک راکت به مزارع مردم بود. گاه و بی‌گاه نیروهای گشتی خود را به منطقه می‌فرستاد تا با پیشمرگه‌ها درگیر شوند و از این طریق محل استقرار نیروهای پیشمرگ مشخص شود و منطقه را مورد حملات توپ و خمپاره قرار دهند. در واقع رژیم نیروهای خود را با هدف آشکار سازی محل استقرار نیروهای پیشمرگه می‌فرستاد که دو حالت پیش می‌آمد، یا خود را تسلیم می‌کردند و سپس آزاد می‌شدند و یا اینکه بر آنان مسلم می‌گشت در فلان نقطه که

ارتباط قطع شده است، نیروهایشان توسط پیشمرگه‌ها از بین رفته‌اند؛ که در هر دو صورت محل پیشمرگه‌ها مشخص می‌شد.

سوی اینکه به بهانه‌ی وجود نیروهای پیشمرگه، مزارع مردم را مورد حملات توپخانه‌ای قرار می‌داد، از این رهگذر فشار بیشتری بر مردم وارد می‌کرد؛ و در پی این فشار مردم را به عدم همکاری و نیز حتی مقابله با نیروهای پیشمرگه ترغیب و تشویق و گاهاً تحریک و تهدید می‌کرد.

عکس‌العمل ما در برابر این تاکتیک‌های رژیم شامل محافظت از جان خود در برابر حملات توپخانه‌ای، رازنگهداری، فرز بودن و هوشیاری بیشتر در تحرکات و در حالت‌های استقرار و نیز ضربه زدن به نیروهای رژیم می‌شد. در رابطه با مردم و به ویژه آنان که گول سیاست‌های رژیم را خورده بودند، به تحلیل سیاست‌های حزب و همچنین دسیسه‌های جمهوری اسلامی می‌پرداختیم و از آنان می‌خواستیم که در افکار و اعمال خود تجدید نظر کنند. البته باید از مردم فهیم و مبارز کردستان تشکر کرد که همواره و به طور شبانه‌روز تکیه‌گاه نیروهای پیشمرگه بودند و هرگز آماده نبودند کوچک‌ترین اطلاعات مربوط به پیشمرگه‌ها را در اختیار نیروهای رژیم قرار دهند.

قبل از بازگشت نیرو و کمیته‌ی ناحیه به مقرات ثابت، در تاریخ ۲۵ مهرماه ۱۳۷۱ خود را به قسلان رساندم و امورات مقرر را انجام دادم و نیز منزلی برای خود دست‌وپا کردم. قبلاً تصمیم گرفته بودم که عروسی بزرگی به راه بیاندازم، اما مصیبت وارده و غم و اندوه شهادت دکتر سعید مرا واداشت که از برنامه‌ای که در سر داشتم، منصرف شوم.

انتخاب دبیرکل

به دنبال برگزاری نخستین پلنوم پس از شهادت دکتر شرفکندی، کاک مصطفی هجری و "مامؤستا (استاد) عبدالله حسن‌زاده" از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب به ترتیب به سمت دبیرکلی و معاون دبیرکل انتخاب شدند. به همین مناسبت طی نامه‌ای ضمن اظهار تأسف در رابطه با مصیبت وارده و نیز تجدید میثاق با شهدای راه آزادی، مراتب تبریک و تهنیت خود را تقدیم حضور این دو شخصیت گرامی کردم.

کاک مصطفی پس از چند روز از طریق رادیو صدای کردستان و طی مصاحبه‌ای از کلیه‌ی کادر و پیشمرگانی که به وی تبریک گفته بودند، تقدیر و تشکر به عمل آورد و مامؤستا حسن‌زاده نیز نامه‌ای ارسال داشتند که در اینجا متن نامه آورده می‌شود:

برادر عزیز و گرامی کاک ابراهیم چوگلی

ضمن درود فراوان!

نامه‌ی تبریک شما را دریافت کرده و مسرور گشتم. در حالی که از صمیم قلب از احساس پاکتان تشکر به عمل می‌آورم، امیدوارم همه دست در دست هم و به یاری یکدیگر و با حمایت مردم دلسوز کردستان، بتوانیم وظائف ملی خود را به انجام رسانده و نزد روان پرفتوح شهدا و نیز مردم مبارز کردستان موفق و سربلند شویم.

همکاری دلسوزانه‌ی شما در اجرا و به انجام رساندن وظائف محوله، بهترین تبریکات به من و همچنین کلیه‌ی اعضاء رهبری حزب می‌باشد. پیروز باد خط مشی اصولی و اهداف مشروع عمان. زنده باد شهدای راه این اهداف.

ضمن درود و سپاس مجدد

۷۱/۱۰/۶ - برادر شما عبدالله حسن‌زاده

پس بازگشتمان از منطقه، گزارش فعالیت‌های خود را آماده کردیم. کم‌کم به زمان برگزاری کنفرانس‌ها نزدیک می‌شدیم، قبل از برگزاری کنفرانس‌ها از سوی کمیسیون سیاسی - نظامی مطلع گردیدم که به عنوان فرماندهی نیروی بیان به کمیته‌ی شهرستان بوکان برمی‌گردم. به همین دلیل به مقر دفتر سیاسی جهت دیدار با آقایان مصطفی هجری و باباعلی مهرپرور (مسئول وقت کمیسیون سیاسی - نظامی) رفته و در این رابطه با ایشان به بحث و مشورت پرداختم.

پس از برگزاری کنفرانس کمیته‌ی ناحیه‌ی ۲، در تاریخ ۱۳۷۱/۱۱/۱۵ و طی جلسه‌ای که به عنوان تودیع و معارفه برگزار شد، از سوی شهید منصور فتاحی^۱ (نماینده‌ی کمیسیون سیاسی - نظامی) بنده به عنوان فرماندهی نیرو به نیروی بیان و نیز کاک عبدالله شینانی به عنوان فرماندهی نیرو به نیروی ۲ بهمن، معرفی شدیم. با کمیته‌ی ناحیه‌ی ۲ وداع کرده و در تاریخ ۱۰ اسفندماه منزل را از قسلان به مقر نیروی بیان انتقال دادم.

بمباران مقر دفتر سیاسی

صبح روز ۲۲ اسفندماه ۱۳۷۱ به همراه چندتن از پیشمرگه‌ها در مورد آئین‌نامه‌ی پیشمرگه بحث می‌کردیم، که ناگهان ۶ فروند هواپیمای بمبافکن جمهوری اسلامی بر آسمان منطقه پدیدار گشتند و مقر دفتر سیاسی را به مدت ۱۵ دقیقه به وسیله‌ی بمب‌های خوشه‌ای، موشک و همچنین راکت مورد حمله قرار دادند. حمله‌ی هوایی جمهوری اسلامی در حالی بود که مقرات ما در منطقه‌ی پرواز ممنوع و زیر نظر نیروهای هم‌پیمانان قرار داشت. به همین دلیل با وجود اینکه چندین پدافند و دوشکا در اطراف وجود

۱- منصور فتاحی در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۷۱ در راه سلیمانیه - کویه در کمین نیروهای تروریست جمهوری اسلامی افتاد و به شهادت رسید.

داشت، اما به این زعم که ما در مدار ۳۶ درجه قرار گرفته بودیم، تنها یکی از پدافندها فرصت واکنش نشان دادن یافت، که جعفر کریمی بر روی آن تیراندازی می‌کرد؛ جعفر در چندین موقعیت دشوار نشان داده بود که از پیشمرگه‌های شجاع و جان بر کف حزب است.

اطمینان خاطر ما و دهن‌کجی رژیم جمهوری اسلامی به اراده‌ی جهانی و سازمان ملل متحد، باعث شد که بتوانند به اهداف خود برسند. به‌غیر از زیان مادی‌ای که متوجه بیمارستان و آسایشگاه و نیروی "سامرند" گشت، ۴ تن از پیشمرگان حزب نیز به نام‌های "محمود محمودپور" (دومین شهید خانواده)، اهل بوکان "حسین شمامی"، "عبدالله سیونه‌ای" و همچنین "رسول عثمانی" اهل سردشت به شهادت رسیدند. به دنبال این حمله موجی از اظهار همدردی از سوی مردم کردستان عراق و به ویژه احزاب سیاسی به سوی حزب ارسال گشت. در این میان ابراز همدردی مردم منطقه‌ی "پشدر" بسیار چشمگیر بود، که ما - کمیته‌ی شهرستان بوکان - به عنوان انتظامات به اتفاق نماینده‌ی دفتر سیاسی، کاک "سلام عزیز" از آنان استقبال به عمل آوردیم.

سازمان‌دهی جدید پس از شهادت دکتر شرفکندی

پس از به شهادت رسیدن دکتر شرفکندی، کمیته‌ی مرکزی حزب بر برخی سیاست‌های حزب تجدید نظر کرد. این تجدید نظر شامل خودانتقادی و همچنین تصویب چندین ماده در رابطه با جمهوری اسلامی و نیز شیوه‌ی گفت‌وگو با این رژیم و همچنین نیروهای اپوزیسیون آن می‌شد که تاکنون نیز به قوت خود باقیست. انتقادات نیز بیشتر حول محور این نکته بود که چگونه ممکن است دو تن از نخبگان ملی ما در حالی که دبیر کل بزرگ‌ترین حزب کردستان ایران بودند، طی سه سال و به دنبال هم به شهادت می‌رسند؟! پس از پلنوم مذکور و در سال جدید (۱۳۷۲) ساختار

حزب تغییراتی به خود دید و روح تازه‌ای بر کالبد پیشمرگان و کادرهای این حزب دمیده شد.

در سازمان‌دهی جدید، کاک عمر بالکی به سمت مشاور کمیته‌ی مرکزی رسید و به دنبال آن به عنوان مسئول کمیته‌ی شهرستان بوکان تعیین گردید. من به عنوان فرماندهی نیروی بیان و نیز به طور خودکار به عضویت هیأت اجرایی کمیته‌ی شهرستان درآمدم. سایر اعضای این کمیته عبارت بودند از: "کریم حاج‌رسولی" ملقب به "ماموستا زیره"¹، محی‌الدین خان‌احمدی، صلاح محمودی، علی دست‌نظر ملقب به علی سراوی و "حسین رحمانی" ملقب به "حسین گاو‌ه‌شله"، که حسین چند روز پس از این کنفرانس به کردستان ایران بازگشت و خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی داد. همچنین افراد ذیل نیز در سازمان‌دهی جدید نیرو به سمت‌های مختلف رسیدند: شهید محمد علی‌زاده به عنوان فرماندهی شاخه، رزگار حبیب‌زاده به عنوان جانشین فرماندهی شاخه، "کمال خضری"، "استاد قادر" و "مجید شاه‌محمدی" ملقب به "مجید خه‌بات" نیز به عنوان سردسته تعیین شدند.

همان‌طور که اشاره شد، مسئول کمیته‌ی شهرستان در تقسیم کار پلنوم تعیین می‌گردد و پست فرماندهی نیرو نیز بنا بر پیشنهاد کمیسیون سیاسی - نظامی و تأیید دفتر سیاسی معین می‌شود و شخص دبیرکل احکام را کتباً اعلام می‌دارد. در همین ارتباط کاک مصطفی هجری حکم فرماندهی نیرو را برای بنده ارسال داشتند؛ در اینجا متن نامه‌ی ایشان آورده می‌شود:

1- "زیره" در زبان کردی به معنی زرین می‌باشد، که از سر دوست داشتن به کسی گفته می‌شود.

رفیق گرامی کاک ابراهیم چوگلی

با درودی انقلابی!

بدین وسیله به عنوان فرماندهی نیروی بیان منصوب می‌شوید. امیدواریم که تمام توان و امکانات خود را جهت نظم بخشیدن به امورات نیروی بیان و همچنین کمیته‌ی شهرستان بوکان و نیز خدمت به اهداف مردم کردستان، "دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان" به کار گیرید.

رونوشت به:

۱- کمیسیون سیاسی - نظامی

۲- کمیسیون مالی

۳- کمیته‌ی شهرستان بوکان

۴- سكرتاریا

حزب دمکرات کردستان ایران

کمیته‌ی مرکزی

مصطفی ۱۲/۱۲/۱۳۷۱

در این اثنا شایعه‌ی حمله‌ی رژیم به عمق خاک کردستان و ضربه زدن به حزب دمکرات هر روز بیش از پیش قوت می‌گرفت و نشانه‌ها در داخل ایران نیز بر این امر صحه می‌گذاشتند.

آماده‌باش در مقابل حمله‌ی نیروهای رژیم به کردستان عراق

در تاریخ ۲۱ فروردین‌ماه ۱۳۷۲ جلسه‌ای با حضور مسئول کمیته‌ها و نیز فرماندهی نیروهای بوکان (بیان)، مهاباد (پیشوا)، پیرانشهر (قنديل)، بانه (آربابا)، سردشت (گیارنگ) و ربط (زمزیران) در مقر دفتر سیاسی برگزار گردید. در این جلسه علیرغم تحلیل شرایط منطقه، برنامه‌ی مقابله با

نیروهای رژیم مورد بحث قرار گرفت و وظائف و محل مورد نظر میان نیروها تقسیم شد.

ما به عنوان نیروی بیان در کوه "کورتک" و "برقلشیو" در منطقه‌ی پیشدر مستقر شده و هر روز در انتظار حمله‌ی نیروهای رژیم به سر می‌بردیم. روز ۲۵ فروردین‌ماه، حزب دمکرات از طریق رادیو صدای کردستان ایران، برنامه‌ی رژیم مبنی بر قصد حمله به مقرات حزب را افشا کرد و نیز در فراخوانی سراسری جامعه‌ی بین‌الملل و مردم کردستان را از نیت شوم سران رژیم مطلع گردانید. در تاریخ ۲۷ فروردین‌ماه رژیم که با آشکار شدن برنامه‌های خویش از سوی حزب دمکرات مواجه شد، نخستین توپ دوربرد خود را به سوی مقرات حزب نشانه رفت. و بدین ترتیب از این پس هر روز مقرات حزب مورد حملات توپخانه‌ای قرار داد. این برنامه به مدت زمانی طولانی و تا ترک کردن مقرات حزب در قنديل، به شدت هر چه بیشتر ادامه یافت.

همزمان با فراخوان حزب و آغاز حملات توپخانه‌ای رژیم، موجی از همکاری‌ها از سوی احزاب و سازمان‌های سیاسی کردستان عراق و به ویژه اتحادیه‌ی میهنی و پارت دمکرات و نیز مردم این بخش از کردستان، به سوی حزب دمکرات به راه افتاد و به همین منظور به دیدار مقرات حزب آمده و آمادگی خود را مبنی بر هر گونه همکاری اعلام داشتند.

از سوی حزب دمکرات نیز و به منظور استحکام بیشتر این همبستگی در تاریخ ۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۲ هیأتی متشکل از "احمد نستانی"، اسماعیل بازیار، "کاو بهرامی" و ابراهیم چوکی به دیدار فرقه‌ی "چهارقورنه" رفته و در آنجا با نمایندگان جبهه‌ی کردستانی آن زمان، نشست برگزار کردیم. در این نشست که با حضور "توفیق و تمانی" فرماندهی منطقه‌ی پیشدر و وابسته به اتحادیه‌ی میهنی و نیز "بایزید رزگه‌ی" جانشین فرمانده و وابسته به پارت دمکرات برگزار شد، پس از گفت‌وگوها و مبادله‌ی آرا از سوی

طرف‌های حاضر، افراد نامبرده آمادگی خود را جهت همکاری تمام و کمال ابراز داشتند.

البته باید گفت هیأت مذکور هیأتی نظامی به شمار می‌رفت و با هدف چگونگی تقسیم کار به هنگام حمله‌ی نیروهای رژیم صورت گرفته بود. همزمان با نشست ما، هیأت دفتر سیاسی نیز به دیدار مکتب سیاسی اتحادیه‌ی میهنی کردستان و نیز پارت دمکرات کردستان رفته بودند؛ که ماموستا عبدالله حسن‌زاده در جلد دوم "نیم قرن مبارزه" و در چاپ دوم آن در صفحه‌ی ۲۴ به آن اشاره نموده است.

تا مدت‌ها در حالت آماده‌باش به سر می‌بردیم اما بعداً مشخص شد که رژیم از برنامه‌ی خود مبنی بر حمله‌ی زمینی منصرف گشته و توپ‌باران مقرات حزب را در قندیل هدف حملات قرار داد. ما حالت آماده‌باش خود را تعدیل کردیم و شبانه به کمین می‌رفتیم و روزانه به مقرات باز می‌گشتیم، اما رژیم زندگی را بر مردم غیرنظامی حاضر در منطقه از طریق توپ‌باران‌های مداوم تلخ کرده بود.

بازگشت به منطقه

مدتی پس از اطلاع یافتن از منصرف شدن رژیم از حمله به مقرات حزب، خود را برای بازگشت به منطقه آماده کردیم. پس از تحویل گرفتن مهمات، نیروها را سازمان داده و در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۷۲ به منطقه بازگشتیم. هرچند طی مدتی که ازدواج کرده بودم، حزب در شرایط ویژه‌ای قرار داشت و من هر شب به کمین می‌رفتم، اما هشت ماه پس از زندگی مشترک بایستی به منطقه برمی‌گشتم. در آن زمان خانواده‌ها در شرایط روحی دشواری به سر می‌بردند و هر کدام از آنان ماه‌ها چشم به در دوخته و به انتظار بازگشت پدران خانواده می‌نشستند. همواره گوش به زنگ بوده و در دلشوره و نگرانی و استرس روزگار می‌گذرانند.

برای ما مردها نیز قضیه به همین ترتیب بود، زن و بچه‌های خود را به امان خدا ول کرده و قدم در راهی پرخطر می‌گذاشتیم که در آن هیچ گونه تضمینی وجود نداشت. ما با ایمانی راسخ و پولادین به جنگ با آتش و آهن یکی از سفاک‌ترین رژیم‌های تاریخ می‌رفتیم، و ما این شجاعت خود را مدیون شیرزنانی هستیم که تکیه‌گاه مردانشان بودند و با هر گونه نداری و فقر و نگرانی سر می‌کردند.

بنا بر درخواست اتحادیه‌ی انقلابیون (یه‌کیه‌تیی شورپشگی‌یران) از حزب دمکرات، به هنگام بازگشت به منطقه، ۱۰ تن از پیشمرگه‌های آنان را همراه خود به منطقه بردیم. پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی انقلابیون پس از جمع‌آوری کمک‌های مالی و پخش چند تراکت تبلیغاتی در روستای "آغوتمان" منطقه را ترک کرده و به خاک کردستان عراق بازگشتند.

شهادت دو تن از فرماندهان و کادرهای حزب

با توجه به اینکه سال قبل در نیروی ۲ بهمن بودم، شناخت خوبی از منطقه‌ی سقز داشتم. به همین دلیل نیروی بوکان را از راه سلیمانیه و پینجویین به کردستان عراق برگرداندیم. در تاریخ ۲۳ تیرماه وارد خاک کردستان ایران شده و در نزدیکی روستای "حاجی‌عبدول" در منطقه‌ی سرشیو سقز به استراحت پرداختیم. حوالی غروب جهت صرف شام به داخل روستا رفته و سپس از بلندی پشت روستا بالا رفته و خود را به نزدیکی روستای "سیفه‌تاله" رساندیم.

در تاریخ ۲۴ تیرماه در حالی که در ارتفاعات سیفه‌تاله استراحت می‌کردیم، ساعت ۱۷ سه فروند هلیکوپتر بر فراز آسمان آنجا به پرواز درآمدند. خود را استتار کرده بودیم، پس از نیم ساعت راکت‌باران بدون هدف منطقه، به سمت سقز بازگشتند. ساعت ۱۹ به سمت داخل روستای سیفه‌تاله به راه افتادیم. مجید "خه‌بات" که به عنوان تیم پیشرو به آنجا

فرستاده شده بود، در نزدیکی روستا با زنی مواجه می‌شود که از آمدن گروه ضربت رژیم از سمت روستای "شیپانه‌جو" خبر می‌دهد.

به محض اینکه از طریق بی‌سیم به من اطلاع دادند، دستور بازگشت صادر کردم و گفتم از روستا خارج شده و نزد نیرو برگردند. ما که قصد داشتیم به منطقه‌ی بوکان برویم، لزومی نداشت که با نیروهای سقز درگیر شویم، به همین دلیل مسیر خود را تغییر دادیم. روستا را دور زده و قرار شد از مابین روستای سیفه‌تاله و پایگاه "دوآب" عبور کنیم.

تمام تلاش ما این بود که در ظرف مدت زمان کمی از عرض رودخانه بگذریم و مسیرمان را به کلی تغییر دهیم. وضعیت کردستان عراق به طوری بود که راه برای نفوذ مزدوران جمهوری اسلامی در آنجا باز شده بود؛ و همین سبب شده بود که در نخستین روز بازگشتمان به منطقه هلیکوپترها به تعقیب ما پردازند و از دیگر سو نیز نیروی پیاده نظام به استقبالمان بیاید.

از مابین روستاهای "کاوه‌ملا" و سیفه‌تاله از شیب تندی پایین رفتیم، در نزدیکی رودخانه توقف کرده و تیم پیشرو را به طرف جاده فرستادم تا مسیر را امتحان کنند و به انتظار پاسخ آنان نشستیم. شبی تاریک و ساکت، صدای هیچ جنبنده‌ای به گوش نمی‌رسید.

در این حین چشمم به محمد علی‌زاده افتاد که فرماندهی شاخه و از پیشمرگه‌های جسور نیرو بود، ساکت و بی‌رمق نشسته بود و در فکر فرو رفته بود. از حالش پرسیدم و گفتم که چرا خسته و بی‌حال به نظر می‌رسد، سپس گفتم بروید ببیند چه خبر است و چرا بچه‌های پیشرو خبری ارسال نکردند. بدون اینکه یک کلمه از دهنش بیرون بیاید، به سمت تیم پیشرو رفت. در این حین تیم پیشرو خبر دادند که جاده امن است و منطقه را زیر نظر دارند. منم گفتم تا عبور کامل نیروهای پیشرو در جای خود بایستند.

ساعت ۲۲ بود و داشتیم از عرض جاده عبور می‌کردیم. یکی از اهالی آن منطقه به عنوان بلد همراه ما آمده بود که راه را نشانمان بدهد. من در جلو حرکت می‌کردم و محمد علی‌زاده نیز در پشت سر من قرار داشت. ۱۰۰ متری از جاده فاصله گرفته و از دره‌ای در طرف مقابل جاده به سمت ارتفاع در حال بالا رفتن بودیم. از آخر صف به وسیله‌ی بی‌سیم با من تماس گرفتند و خواستار اعلام استراحت شدند، در جواب گفتم هنوز زود است و بگذارید از جاده فاصله بگیریم.

ناگهان صدای شلیکی آمد، گفتم: "کیه مواظب اسلحه‌اش نیست؟! صدای شلیک دیگری نیز آمد و به دنبال آن رگباری خالی شد و محمد علی‌زاده روی من افتاد؛ حتی یک کلمه هم حرف نزد. سایر بچه‌ها بلافاصله شروع به تیراندازی کردند و مزدور و پاسدارهایی که کمین گذاشته بودند را به طرف پایگاه دو آب فراری دادند. پیشمرگه‌ها فرصت بیشتری به آنان ندادند.

کاک عمر بالکی که در وسط صف قرار داشت، تماس گرفت و با نام کاوه - که رمز بی‌سیم بود - صدایم زد، جواب دادم و گفتم که یکی از پیشمرگه‌ها زخمی شده است، من نیز خبر شهادت محمد علی‌زاده را به وی دادم. به سمت آنان رفتم، تا رسیدنم ابوبکر معروفی ملقب به ابوبکر کانی‌دریژی که به سختی زخمی شده بود نیز به شهادت رسید. پیکر شهدا را چند متری عقب بردیم. دوباره سکوت و تاریکی حکم‌فرما شد و خبری از تحرکات نیروی رژیم نبود.

ساعت ۲۴ به کاک عمر گفتم: "اینجا مناسب نیست و باید محلمان را تغییر بدیم، تا اگر فردا نیروی رژیم اومدند بتونیم ضربه بزنیم." روی هم رفته ۲۰۰ متر از جاده فاصله داشتیم و تنها یک چهارپا داشتیم و آن هم با صدای شلیک از محل فراری شد و بار مهماتی را که بر کولش بود را با خود برد.

پیکر شهیدان محمد و ابوبکر را زیر چند درختی مخفی کردیم و به سمت ارتفاعات پشت روستای "دره‌زیارت" بالا رفتیم. از آنجا من به همراه ۶ پیشمرگه‌ی دیگر به سمت ارتفاعات "شاخه‌رش"^۱ در نزدیکی روستای "جوشن" رفتیم و سایر پیشمرگه‌ها نیز به سمت درختان روستا سرازیر شدند.

نزدیکای ساعت ۵ صبح بود که در محل مورد نظر مستقر شدیم. در میانه‌ی مسیر و در مابین روستاهای "میک" و دره‌زیارت یکی از پیشمرگه‌ها به نام "سلام محمدکریمی"^۲ برید و توان ادامه‌ی راه را نداشت. علیرغم اینکه بسیار آزرده‌خاطر شده بودم، اما به مجید "خه‌بات" گفتم که او را با خود به پایین ببرد. در سنگرهای مستحکم مستقر شدیم. گذاشتم آنان بخوابند و خودم منطقه را تحت نظر گرفتم. به تخته‌سنگی تکیه داده بودم و چشم‌هایم خسته بود و داشت خوابم می‌برد که آفتاب طلوع کرد، فکر خواب از سرم پرید، سیگاری را روشن کردم و منطقه را مشاهده می‌کردم.

شب گذشته و اتفاقات آن را مرور می‌کردم و با خود فکر می‌کردم که چگونه دو تن از فرزندان قهرمان سرزمینمان این گونه به آسانی شهید شدند! به این فکر می‌کردم که چگونه درد و غصه‌ی ملتمان را بر دوش نهاده و در این راه سختی‌های فراوانی می‌کشیم، از خود می‌پرسیدم آیا کسی از ما تقدیر می‌کند؟ یاد فداکاری‌های پرشمار آن دو شهید افتاده بودم که چطور نیروهای دشمن در برابر اراده‌ی پولادینشان کمر خم می‌کردند.

۱- شاخه‌رش در منطقه‌ی سرشویو سقز واقع شده، یکی از ارتفاعات استراتژیک می‌باشد که مشرف بر سایر منطقه است.

۲- این پیشمرگه هنگام بازدید کمیسیون از نیرو، نزد آنان از من شکایت کرد و گفت ابراهیم از من عصبانی شده، آن شب در مکان و شرایط حساسی قرار گرفته بودیم و او هم تک‌تیرانداز بود و لازم بود که همراه ما باشد، اما نتوانست به همین دلیل از دستش عصبانی شدم. سلام اهل روستای ناچیت بعداً به ایران بازگشت و خود را تحویل داد.

در همین حین صدای هلیکوپتر رشته‌ی افکارم را پاره کرد. با این همه تشنگی نیز فشار آورده بود، اما چاره‌ای نداشتیم.

ساعت ۹ صبح روز ۲۵ تیرماه، نیروهای رژیم از سمت روستای شیپانه‌جو به سمت ارتفاعات بالا رفتند. پیشمرگه‌هایی که در پایین بودند را مطلع ساختم و تأکید کرد که ارتباط را قطع نکنند. هلیکوپتر نیز پس از مدتی چرخ زدن در آسمان اطراف، بر روی قله‌ی کوه فرود آمد و پس از چند دقیقه دوباره به پرواز درآمد و منطقه را ترک کرد. مجموعه تخته‌سنگی در میان ما و مزدوران قرار گرفته بود، که آنان درصدد به کنترل درآوردن آن بودند. هیچ کدام از نیروهای ما آنجا نبودند.

نیروهای دشمن بی‌سیم ما را کنترل می‌کردند. من نیز که به این نکته پی برده بودم، در پشت بی‌سیم با پایین صحبت می‌کردم و الکی گفتم تا به فاصله‌ی دو متری شما نرسیدند اقدام به تیراندازی نکنید. مزدوران به محض شنیدن صدای من، فراری شدند و دوباره از پایین فرستاده شدند. این عمل چند بار تکرار شد و هر بار فرار می‌کردند و از نو بر می‌گشتند.

نهایتاً ساعت ۱۱ توانستند یکی از افراد خود را آنجا بفرستند، آن فرد با ترس و لرز به تخته‌سنگ‌ها نزدیک شد و دید که هیچ کدام از نیروهای ما آنجا حضور ندارند. البته باید گفت قبل از فرستادن این آخری، به وسیله‌ی بی‌کی‌سی آنجا را گلوله‌باران کردند، سپس وی را فرستادند. پس از نیم ساعت نیروهای رژیم به طرف گردان شیپانه‌جو به راه افتادند. متأسفانه پیکر دو شهید ما را پیدا کرده و با خود برده بودند. محل را ترک نکردیم، اما تشنگی امانمان را بریده بود.

با این حال یکی از پیشمرگه‌ها به نام "بهمن" که نزد من نشسته بود، به چشمه‌ای در پایین کوه چشم دوخته بود که الاغی آنجا مشغول به چرا بود، و از آب چشمه می‌نوشید و هر بار صدای عرعر کردنش پس از هر جرعه آبی که می‌نوشید بلند می‌شد. بهمن در حالی که با حسرت آن الاغ را

نگاه می‌کرد، گفت: "کاش جای تو بودم، هر وقت بخوای آب می‌نوشتی!" بسیار خندیدیم و فوراً تقویم جیبی‌ام را درآوردم و ضمن ثبت تاریخ دقیق شهادت آن دو هم‌سنگر، حرف بهمن را نیز یادداشت کردم.

ساعت ۱۴ که اوضاع عادی به نظر می‌رسید دو تن از پیشمرگه‌ها را به چشمه فرستادم، به بهمن گفتم که برود پیش آن الاغی که دوست داشت جای او باشد، از خوشحالی ظرف ۵ دقیقه خود را به آنجا رساند. سه کتری آب آوردند، ضمن نوشیدن آب خنک چای نیز درست کردیم و درواقع احیا شدیم، حوالی غروب با کاک عمر تماس گرفتم و گفتم که کلیه‌ی پیشمرگه‌ها را نزد ما بفرستد که مکان ما امن‌تر بود. اما پس از گفت‌وگو به این نتیجه رسیدیم که به دلیل خستگی فعلاً هر کدام از افراد در محل خود باقی بمانند.

تیمی از پیشمرگه‌ها را جهت آوردن غذا و تدارکات به روستای میک فرستادیم و سپس کل شب را تا ساعت ۱۰ صبح روز بعد، به استراحت پرداختیم. ساعت ۱۱ روز ۲۶ تیرماه طی جلسه‌ای که از سوی کمیته‌ی شهرستان برگزار گردید، امیر رسولی را به عنوان فرمانده‌ی شاخه به جای شهید محمد علی‌زاده تعیین کردیم.

پس از جلسه‌ی کمیته، جلسه‌ی دیگری را برای نیرو ترتیب دادم و در آن به شهادت دو تن از رفقایمان و همچنین شرایط مبارزه و وظائفمان در مقابل حزب و مردم کردستان پرداختم. ضمن تجدید میثاق با شهدا و به ویژه دو شهید هم‌سنگرمان، امیر رسولی را به عنوان فرمانده‌ی شاخه به سایر پیشمرگه‌ها معرفی کردم. سپس جهت صرف شام به روستای میک رفتیم و در آنجا از مردم در مورد اوضاع منطقه پرس‌وجو کردیم. گفتند که نیروهای رژیم پیکر شهدا را یافته و به پادگان سقر منتقل کرده‌اند.

همان شب به پشت روستای "باینجان" در منطقه‌ی سرشیو سقر رفتیم. ساعت ۱۰ صبح نگهبان از آمدن چند فروند هلیکوپتر مطلعمان گردانید، خود

را پنهان کردیم. هلیکوپترها پس از چند دقیقه گشت‌زنی، منطقه را ترک کردند. ما نیز ساعت ۱۸ آماده شدیم و از سینه‌کش کوه "نه‌که‌روژ" بالا رفته و در پشت روستای قبغلوچه در منطقه‌ی گورک سقز، توقف کردیم.

عبور از عرض جاده‌ی سقز - بانه و کشته شدن چند پاسدار

پس از یک پیاده‌روی طولانی حوالی ساعت ۳ بامداد در دره‌ای در نزدیکی روستای قبغلوچه به استراحت پرداختیم. غروب یکی از تیم‌های پیشرو را به داخل روستا فرستاده تا در صورت مساعد بودن شرایط، جهت صرف شام به روستای قبغلوچه برویم. ناگهان صدای تیراندازی آمد، از پیشروها پرسیدم، گفتند به محض اینکه به پل رسیده‌اند، یک دستگاه جیپ که حامل سه پاسدار بوده از آنجا رد می‌شود و درگیری روی می‌دهد، بچه‌های ما هم تیراندازی می‌کنند و در نتیجه‌ی آن هر سه پاسدار کشته می‌شوند و نیز راننده‌ی جیپ که فردی به نام "عطا" بوده، زخمی می‌شود. این فرد راننده بود و پاسدارها وادارش کرده بودند و پس از اینکه خود را معرفی کرده و متوجه شدم که یکی از بستگان دور من بود؛ خوشبختانه پس از مدتی جراحتش بهبود یافت.

خود را به محل درگیری رساندیم، در این حین یکی از اهالی که در آن اطراف مشغول کار بود، به سمت مزدورخانه میرده که گروه ضربت در آن مستقر شده بود، فرار کرد. چند تن از مردم منطقه که آنجا جمع شده بودند، فرد زخمی را به داخل روستا بردند. ما هم سه قبضه اسلحه‌ی پاسدارها را برداشتیم و از صرف شام منصرف شده و همزمان با تاریک شدن هوا، از پشت گردنه‌ی "قره‌چل" به سمت جاده‌ی سقز - بانه پایین رفتیم. پس از اینکه با احتیاط از عرض جاده عبور کردیم، از داخل روستای سیاه‌دره به طرف رودخانه‌ی "باوسین" رفته و خسته و گرسنه با پای تاول زده، ساعت ۵ بامداد روز ۲۹ تیرماه آنجا مستقر شدیم.

ساعت ۱۰ صبح از صدای انفجار توپ بیدار شدیم. نیروهای رژیم با سلاح‌های سنگین محل درگیری روز گذشته را که مزارع مردم بود، مورد حمله قرار داده بودند. ما در جای خود تکان نخوردیم و همچنان مشغول به استراحت بودیم و تا غروب صدای انفجارها به گوش می‌رسید.

غروب روز ۳۱ تیرماه در بیلاق حاج‌شریف غذا خوردیم و سپس خود را به نزدیکی منازل روستای شینان رساندیم. صبح روز بعد نیروهای رژیم از طرف شهرهای بوکان، مهاباد، سردشت و بانه به ارتفاعات اطراف حمله کردند، اما ما همچنان خود را مخفی نگه داشته بودیم و هیچ‌گونه درگیری‌ای روی نداد. البته دشمن تقریباً از حضور ما در آن منطقه مطمئن بود، اما از محل دقیق استقرار ما اطلاعی در دست نداشت. حوالی غروب نیروهای رژیم ارتفاعات را ترک کرده و ما نیز پس از صرف شام در روستای شینان به سمت "سوتو" به راه افتادیم.

تاکتیک دشمن و حرکت ما

رژیم شمار زیادی از پایگاه‌های خود را ترک کرده بود، اما هر روز ارتفاعات و مکان‌هایی که ظن حضور ما می‌رفت را بدون هدف بمباران می‌کرد، زندگی را به کام مردم منطقه تلخ کرده بود.

در پشت روستای سوتو جلسه‌ای برگزار کردیم و تصمیم بر این شد که گروهی از پیشمرگه‌ها را به مقرات ثابت بازگردانیم. این تصمیم بدین سبب بود که مخفی نگه داشتن این حجم از پیشمرگه در وضعیتی که با آن روبه‌رو شده بودیم، غیرممکن به نظر می‌رسید، ضمن اینکه از میزان تحرکات ما نیز کاسته شده بود. در میان نیروهای مرکز کردستان (شهرهای بوکان، مهاباد، سردشت، پیرانشهر، بانه) این تنها نیروی بیان بود که در منطقه حضور داشت، تیم نیروی پیشوا نیز به قندیل برگشته بود. اجرای تصمیم را به تأخیر انداختیم و قصد داشتیم که شرایط را بیشتر

بسنجیم، به همین دلیل از مسیر منطقه‌ی گورک مهاباد، خود را به منطقه‌ی بوکان رساندیم.

در تاریخ ۴ مردادماه در مزارع روستای "بهرام‌آباد" (باراوا) و به طور اخص در مزرعه‌ی "محمود کچل" در حال استراحت بودیم. صبح روز بعد صاحب مزرعه که مردی خوش‌برخورد و شیرین‌سخن بود نزد ما آمد و خوش‌آمد گفت. ساعت ۱۱ صدای انفجار توپ و خمپاره یکی پس از دیگری برخاست، که از حوالی "سویناس" ارتفاعات اطراف روستای "گامیشان" را می‌کوبید. به محض شنیدن صدای انفجار، رنگ آن مرد پرید و ترس سراپای وجودش را فراگرفت، سال گذشته نیز هلیکوپتر همان محل و مزرعه او را به راکت بسته بود، به همین دلیل از آمدن نزد ما پشیمان به نظر می‌رسید.

حوالی غروب و سایلمان را جمع کرده و به سوی کوه طرغه و میرقاز به راه افتادیم. ساعت ۴ بامداد که در حال پیاده‌روی بودیم، صدای شلیک به گوش رسید. یکی از پیشمرگه‌ها به نام بهمن بی‌احتیاطی کرده بود و تفنگ از دستش در رفته و دو تیر به پای خودش زده بود. با عجله پایش را مداوا کردند و آمپول زدند تا درد آن کاهش یابد. این اتفاق غیرمنتظره بر سرعت راهپیمایی پیشمرگه‌ها تأثیرگذار بود و از میزان سرعت ما کاست.

از این رو که مدت زیادی در حال پیاده‌روی بودیم، خستگی به سراغمان آمده بود و در ضمن قاطر و الاغ هم نداشتیم که فرد زخمی را با آن جابه‌جا کنیم. به همین دلیل در نزدیکی روستاهای "باغچه" و "قورغ‌تپه" توقف کرده و به استراحت پرداختیم. غروب روز بعد وارد روستای باغچه شدیم و پس از صرف شام، دوباره جان گرفتیم. آنجا بهمن را - البته با رضایت خاطر خود - به خانه‌ی پدرش فرستادیم، در همان روستا جای امنی برایش در نظر گرفتیم و بقیه‌ی افراد در غار سارمومیرقاز در روبه‌روی روستای باغچه، استقرار یافتیم.

صبح روز ۷ مردادماه گروه ضربت پرشمار و بسیار مسلحی از سمت بوکان وارد منطقه شد. گروه ضربت مزبور مجهز به یک دستگاه آیفه مجهز به پدافندی ۲۳ میلیمتری، یک بنز باری پر از نیروهای مزدور و پاسدار و همچنین ۴ دستگاه توپوتا بودند. نیروی فوق ابتدا در "اژدها داشی"^۱ پیاده شدند و تأمین‌های جاده و ارتفاعات را در اطراف مستقر کردند. سپس با احتیاط هر چه بیشتر به سوی روستای باغچه سرازیر شدند و پشت روستای قورغ‌تپه را به کنترل خود درآوردند.

سپس توسط پدافند و خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری بدون هدف منطقه را مورد هدف قرار دادند. ما نیز در داخل غار، خود را مخفی کرده و مترصد نزدیک شدن نیروهای پیاده‌نظام بودیم. نیروهای رژیم در جستجوی ما بودند و اطمینان داشتند که در منطقه حضور داریم، اما به طور دقیق از محل ما اطلاعی در دست نداشتند. همه جا را با شکاکیت فراوانی زیر نظر گرفته بودند، اما با این حال از پیشروی به دور از احتیاط پرهیز می‌کردند. تپه‌های اطراف به کلی در کنترل آنان بود و توپ‌باران منطقه تا ساعت ۱۴ به طول انجامید.

در همین حال سه فروند هلیکوپتر نیز آمدند و میان درختان قورغ‌تپه را راکت‌باران و پس از نیم ساعت به پرواز درآمده و منطقه را ترک کردند. گروه ضربت نیز حوالی ساعت ۴ خود را جمع‌وجور کردند و به طرف بوکان به راه افتادند.

۱- اژدها داشی نام تخته‌سنگ بزرگی می‌باشد که در مسیر روستاهای باغچه و باشبلاغ واقع شده است، در سال ۷۶ این تخته‌سنگ را جابه‌جا کردند و معلوم گشت که زیر آن پر از آثار باستانی است. سپس در سال ۸۰ نیز مجموعه‌ای از آن آثار گران‌بها را به تاراج بردند.

رویارویی با پیشمرگه‌های «رهبری انقلابی»

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد تعدادی از کادر و پیشمرگه‌های حزب پس از کنگره‌ی هشتم و در بهار سال ۱۳۶۷، صفوف حزب دمکرات کردستان ایران را ترک کرده، و تحت نام حدکا - رهبری انقلابی به فعالیت پرداختند. متأسفانه در چند درگیری که بین نیروهای حدکا و رهبری انقلابی روی داد، چند تن از پیشمرگان جان خود را از دست دادند.

پس از رفتن نیروهای رژیم وارد روستای قورغ‌تپه شدیم، مردم از حضور ما بسیار متعجب گشته بودند و خیال نمی‌کردند که ما پس از آن همه توپ‌باران و ... آنجا حضور داشته باشیم. در قالب تیم‌های چند نفره در میان منازل روستا تقسیم شدیم. در سه سمت روستا نگهبان گذاشته بودیم و تنها راهی که نگهبان نگمارده بودیم به "کانی‌رش" ختم می‌شد. ساعت ۲۱:۳۰ پیشمرگه‌های رهبری انقلابی از پشت کانی‌رش به داخل روستا آمده و مستقیماً با کریم (زیره) روبه‌رو می‌شوند. کریم با عجله از پشت بی‌سیم مرا فرا می‌خواند. جواب دادم و گفتم: "چه خبر شده؟" گفت: "داخل روستا پر از افراد مسلحه." من خیال کردم که مزدوران و پاسدارها برگشته‌اند.

تفنگم را برداشتم و بیرون رفتم. سه تن از پیشمرگه‌ها را همراه خود بردم. کریم مدام می‌گفت: "عجله کن! چه کار کنم؟" گفتم: "الانه که برسم، مگه چی شده؟" گفت: "سه پیشمرگه اینجا هستند، اما از پیشمرگه‌های رهبری انقلابی‌اند." گفتم: "چیز خاصی نیست، همین حالا می‌رسم، نگران نباش." کاک عمر را از طریق بی‌سیم در جریان گذاشتم و گفتم که می‌روم نکند اتفاق ناخوشایندی روی دهد. در میانه‌ی راه کریم را دیدم، سراسیمه و در حالی که نگران به نظر می‌رسید، به من نزدیک شد.

کریم از پیشمرگه‌های شجاع حزب بود، اما در ابتدا به رهبری انقلابی پیوسته بود و پس از چندی به همراه تعدادی پیشمرگه‌ی دیگر - که نقش سردسته‌ی آنان را بر عهده گرفته بود- دوباره نزد ما بازگشته و آنان نیز به همین خاطر او را تهدید به مرگ کرده بودند. نگرانی آن شب او بیشتر به این سبب بود که فکر می‌کرد بلایی بر سرش می‌آورد.

به هر روی با مسئولان نیروهای پیشمرگه‌ی رهبری انقلابی، "فتح ریحانی" و "عثمان افشین" دیدار کردیم و در مورد شرایط منطقه به گفتگو پرداختیم. در میان افراد آنان زخمی وجود داشت و ما تجهیزات و لوازم درمانی در اختیارشان گذاشتیم و سپس هر کدام از نیروها به گشت خود ادامه دادیم. این دیدار پس از ۵ سال خصومت انفاق افتاد، که در نوع خود نوید دهنده‌ی افقی روشن بود.¹

فشارهای رژیم و ترک کردن مقرات قندیل

به دنبال خنثی شدن نقشه‌ی حمله‌ی رژیم به مقر دفتر سیاسی در قندیل، نیروهای حزب دمکرات به منطقه بازگشتند، همزمان با بازگشت نیروهای پیشمرگه به داخل خاک کردستان ایران، فشارهای رژیم بر مقرات ثابت حزب در قندیل افزایش یافت و حملات توپخانه‌ای و بمباران از سوی جمهوری اسلامی شدت بیشتری یافت. لذا دفتر سیاسی حزب طی تصمیمی، کوهستان قندیل را ترک کرده و به مکانی دور از نقاط مرزی در خاک

1- لازم به ذکر است که پس از بازگشت به مقرات ثابت، از سوی دفتر سیاسی مورد انتقاد قرار گرفتیم و گفتند نمی‌بایست با آنان دیدار می‌کردید و حتی فشار زیادی به کاک عمر بالکی وارد آوردند و وی را مورد بازخواست قرار دادند. پس از آنان من در نامه‌ای خاطر نشان ساختم که دیدار با اعضاء رهبری انقلابی نه از سر میل بلکه تصادفی روی داده و شرایط منطقه و فشار نیروهای رژیم نیز چنین ایجاب می‌کرد که درگیر نشویم، در ضمن مردم نیز خواستار اتحاد بیشتر ما بودند.

کردستان عراق نقل مکان کردند. دفتر سیاسی طی پیامی ما را نیز که در منطقه بودیم، مطلع کردند و گفتند که در شهر کوی سنجاق به ما بپیوندید. از منطقه‌ی بانه داخل خاک کردستان عراق شدیم. شناختی از منطقه‌ی کویه نداشتیم تا اینکه برای اولین بار به آنجا قدم گذاشتیم. از روستایی به نام "هرموته"¹ گذشتیم و وارد مقرات و کمپ‌های حزب در منطقه‌ای به نام "زوی‌سپی" (زه‌وییه‌سپی) شدیم. گرمای دشت کویه و آن هم در تیرماه (تموز) برای ما که اهل مناطق سردسیر و کوهستانی بودیم، بسیار دردناک بود.

هنوز کار ساخت و ساز کمپ‌ها و مقرات تمام نشده بود، خانواده‌ها در مدارس کویه و اطراف اسکان یافته بودند، با وجود اینکه در وضعیت بدی قرار گرفته بودیم، اما روحیه‌ی خانواده‌ها و زن و بچه‌ها همچنان بالا بود. همسرم گلاره نیز مانند سایر زن‌ها اسباب و اثاثیه‌ی منزل را از زیر آوار و توپ‌باران‌های مکرر از قندیل همراه خود آورده بود. طی مدتی که با هم بودیم چه در منطقه - چند روزی قبل از رفتن به قندیل - و چه در مقرات قندیل، تجربه‌ی توپ‌باران و بمباران را از سر گذرانده بود و ترسش ریخته بود.

سال‌های قبل معمولاً در فصل پاییز به منطقه برمی‌گشتیم، اما جابه‌جایی صورت گرفته و دور شدن از مناطق مرزی، بر فعالیت پیشمرگانه نیز تأثیر گذاشته و به لحاظ مسافت جغرافیایی فاصله‌مان با کردستان ایران بیشتر شده بود.

در تاریخ ۲۲ مردادماه، مسئول کلیه‌ی کمیته‌ها و همچنین فرماندهان نیرو در مقر دفتر سیاسی جلسه‌ای با حضور کاک مصطفی هجری که آن زمان دبیرکل حزب بود، برگزار کردیم. در این جلسه در مورد چگونگی

1- هرموته نام روستایی‌ست که ساکنان آن مسیحی هستند و در نزدیکی مقرات ما در کویه واقع شده است.

بازگشت پیشمرگ‌ها به منطقه به بحث و گفتگو پرداختیم. در نتیجه‌ی این نشست قرار شد که تا ۵ شهریورماه کلیه‌ی نیروها خود را به منطقه رسانده و در آنجا حضور داشته باشند.

به سوی منطقه

سوم شهریورماه ۱۳۷۲ به سوی منطقه به راه افتادیم. سه تن از پیشمرگان نیروی گیارنگ به عنوان راهنما تا عبورمان از منطقه‌ی سردشت، ما را همراهی کردند. غروب روز بعد از مرز عبور کرده و هنوز راه زیادی را نپیموده بودیم که نیروهای رژیم اطراف را توپ‌باران کردند. به آرامی به سوی روستای "کانی‌زرد" رفته و روز بعد خود را به اطراف روستای "سیره‌میرگ" رساندیم.

روز بعدتر در روستاهای "برده‌سور" و "احمدبریو" بودیم که به هنگام بعدازظهر نیروهای رژیم خود را به منطقه رساندند و بدون هدف به کوبیدن آن نواحی به وسیله‌ی توپ و خمپاره پرداختند؛ رژیم تاکتیک جنگی خود را تغییر نداده بود. حوالی غروب به سمت ارتفاعات احمدبریو بالا رفتیم. چند تن از پیشمرگ‌ها از جلو حرکت می‌کردند و بقیه‌ی نیرو نیز به دنبال آنان به راه افتاده بودند. پس از چند روز راهپیمایی در تاریخ ۱۱ شهریورماه به روستای بیرم رسیدیم. غروب روز بعد به همراه یکی از پیشمرگ‌ها به ارتفاعات روستای حسین‌آباد و کانی‌رش رفتیم و نیرو نیز جهت صرف شام وارد روستای بیرم شدند.

بسیار سعی کردم که با کمیته‌ی منطقه که سه نفر بودند، تماس برقرار کنم، اما کسی پشت خط نبود. ساعت ۲۴ دوباره به نیرو ملحق شدیم و ساعت ۴ بامداد در نزدیکی روستای "حسین‌آباد" که قبلاً ویران شده بود و به تازگی و از نو آباد گشته بود، توقف کردیم. حوالی صبح چند تن از اهالی روستا که از آشنایان قدیمی بودند، نزدمان آمدند، در این دیدار

بسیاری از خاطرات گذشته را مرور کردیم. تا نزدیک‌های غروب اکثر پیشمرگه‌ها حمام کردند و نیز لباس‌هایشان را شستند، سپس قرار گذاشتیم که جهت صرف شام به روستای کانی‌رش برویم.

پس‌گرفتن پول حزب پس از پنج سال

به دنبال تیم پیشرو وارد روستای کانی‌رش شدیم و طبق معمول با پیشواز گرم مردم روبه‌رو شدیم. رفتن ما به آن روستا به‌غیر از استراحت و خوردن غذا دستاورد دیگری هم داشت. سال ۱۳۶۷، ۲۴ هزار تومان پول نقد را به یکی از اهالی همین روستا تحویل داده بودیم تا برای نیروی پیشمرگه کفش بخرد. پس از آن درگیری غیرمنتظره‌ای روی داد که به موجب آن مسیر خود را تغییر دادیم و نه از کفش خبری شد و نه از پول!

تا آن موقع هر بار کسی را مأمور می‌کردیم که به فلانی بگویید چرا آن مقدار پول را باز نمی‌گرداند، اما هر بار بی‌اعتنایی می‌کرد و دل به این بسته بود که خانه‌اش در جوار پایگاه روستا قرار گرفته و نیروهای پیشمرگه نمی‌توانند پول را پس بگیرند. آن روز که دوباره و پس از ۵ سال از گذشت آن ماجرا، به روستای کانی‌رش رفته بودیم، دو تن از پیشمرگه‌ها را مأمور کردم که بروند و دستگیرش کنند. به محض رسیدنم به روستا از طریق بی‌سیم مطلع شدم که آن جناب در منزل خود، منتظر بنده می‌باشد!

به خانه‌اش رفتم و پس از سلام و احوال‌پرسی، گفتم: "تو کسی هستی که می‌خواهی پول حزب دمکرات‌رو بالا بکشی؟ ۵ سال آزرگاره که مردم می‌فرستیم دم در خونه‌ت، چرا جواب نمی‌دی؟" قسم و قرآن که هیچ کسی نیامده و فرصت مناسب پیش نیامده که پول را برگردانم و ... قشنگ نشسته بود و داشت برایم دروغ سرهم می‌کرد. آن مقدار پول در سال ۶۷، پول کمی نبود، اما پول را دست‌مایه‌ی تجارت کرده بود.

بهش گفتم که همین امشب باید پول را پس بدهد، اما گفت که ندارد. ولی اعتنایی نکردم و گفتم: "ساعت ۱۰ می‌فرستم بیان دنبالت، تا اون موقع می‌خوای پول چاپ کن، تحت هر شرایطی من اون پولو می‌خوام!" یکی از پیشمرگه‌ها را فرستادم و برگشت گفت، فلان کس گفته است که بیش از ۱۰ هزار تومان نمی‌دهم، گفتم: "بیارینش پیش من."

پس از اینکه باهاش حرف زدم و گفتم که این پول مال حزب است و چه طور می‌شود چنین پولی را بالا کشید و ... به خاطر التماس بچه‌هایش از ۶ هزار تومان آن گذشتم و ۱۸ هزار تومان را پس گرفتیم. آنچه در این بین حائز اهمیت بود این بود که قلدرمآبی و زرنگ‌بازی آن فرد، برای ما قابل تحمل نبود و به همین خاطر امکان نداشت که از حق خود بگذریم. ضمناً در آن سال وضعیت کفش‌هایمان به سبب راهپیمایی‌های زیاد بسیار بد بود و شمار زیادی از پیشمرگه‌ها با پای برهنه راه می‌رفتند؛ اما ایشان از پول پیشمرگه‌ها تجارت به راه انداخته بود و به قول معروف: "دو قورت و نیمش هم باقی بود!"

از آنجا به طرغه بازگشتیم، در تاریخ ۱۴ شهریور آنجا بودیم که نیروهای رژیم اطراف روستاهای شرفکند، حاجی‌کند و خراسانه را توپ‌باران کردند. غروب تصمیم گرفتیم که به روستای عزیزکند که مدت‌ها بود پیشمرگه‌ها آنجا نرفته بودند، برویم. پس از اینکه به آنجا رفتیم با استقبال گرم ساکنین روستا مواجه شدیم. بعد از تجمعی که برای مردم برپا کردیم، از روستا خارج شدیم و به طرف مجموعه‌ای درخت که در مابین روستاهای تازه‌قلعه و خراسانه بود، رفتیم. مکان بسیار دنج و دلگیری بود.

پایین‌تر چشمم به چادری افتاد. به همراه چند تن از پیشمرگه‌ها خود را به چادر رساندیم. یک مرد آذری آنجا بود که مشغول خاک‌برداری و آزمایش خاک جهت ایجاد سد بود. داخل چادر شدم، هول کرده بود.

فانوسش سوسو می‌زد، فتیله‌اش را بالا کشیدم، اطراف روشن‌تر شد. با احساس ترس حرف می‌زد. قبلاً مردم روستای تازه‌قلعه وی را توجیه کرده بودند که احتمال آمدن پیشمرگه به اینجا زیاد است و در صورت مواجهه با آنان هیچ ترسی نداشته باش و فرار نکن و ... یک کمی با هم گپ زدیم که باعث شد احساس امنیت کند.

صبح روز بعد حول‌وحوش ساعت ۱۱ دوباره اما این بار به همراه کاک عمر بالکی به دیدارش رفتیم و مقداری با هم حرف زدیم. رفتار انسان‌دوستانه‌ی ما و احترامی که برای وی قائل شده بودیم، با آنچه از جمهوری اسلامی در مورد پیشمرگه شنیده بود، بسیار متفاوت بود؛ به همین دلیل باور آن برایش سخت به نظر می‌رسید. ضمناً از این متعجب بود که با توجه به اینکه تنها ده دقیقه از جاده‌ی اصلی دور بودیم و در حالی که ده‌ها پایگاه در اطراف وجود داشت، چگونه با خونسردی در آنجا به استراحت پرداخته بودیم، در حالی که نیروها و رسانه‌های رژیم ادعا داشتند کردستان را به طور کلی از وجود پیشمرگه "پاک‌سازی" کرده‌اند! طی چند بار دیگر نیز چنانچه گذرمان به آن منطقه می‌افتاد، خود به دیدارمان می‌آمد و سر صحبت را باز می‌کرد و رژیم و عوامل آن را به رگبار فحش و ناسزا می‌بست.

تصرف جاده‌ی بوکان - میان‌دوآب

غروب یکی از همان روزها به سمت روستای تازه‌قلعه رفتیم. پیشروها را ابتدا به جاده‌ی بوکان - مهاباد فرستاده تا از امنیت جاده اطمینان حاصل کنند، سپس از عرض جاده عبور کرده و ساعت ۱ بامداد به کمیته‌ی منطقه‌ی احمدکور ملحق شدیم. در تاریخ ۱۶ شهریورماه در پایین روستای داشبند بودیم. با برخی از مردم آنجا دیدار کردم و ده‌ها خاطره‌ی تلخ و شیرین کودکی در ذهنم تداعی گشت، به ویژه هنگامی که چشمم به محلی

به نام "قوی" افتاد که در همان‌جا و برای نخستین بار شهید ابوبکر پارنج را شناختم و در دوران مبارزه هم‌سنگر بودیم و در بغل دست من به شهادت رسید؛ خاطره‌ی آن روزها برای من بسیار دلچسب و در عین حال پر از حسرت بود، برای منی که پس از ۱۱ سال دوباره چشمم به زادگاهم می‌افتاد.

حوالی غروب تصمیم گرفتیم که جاده‌ی بوکان - میاندوآب را برای مدتی مسدود کنیم، هدف از این اقدام این بود که هم رفت‌وآمدها را زیر نظر بگیریم و همینکه مردم شاهد حضور نیروهای پیشمرگه در منطقه باشند. به همین منظور ساعت ۲۰ به طور مخفیانه از پشت پایگاه و خانه‌های روستا از سه نقطه‌ی مختلف جاده را تحت نظر قرار دادیم. ده‌ها ماشین را متوقف کرده و تجمعی برای سرنشینان آنها که بیش از صدها تن بودند، ترتیب دادیم، در این تجمع کاک عمر بالکی در مورد شرایط مبارزاتی ملت کرد برای مخاطبان سخنرانی کرد.

در میان مسافران بیش از ۳۰ سرباز به اسارت درآمدند و طبق معمول پس از توجیهات لازم، همان‌جا آزاد شدند. بعداً اهمیت عملیات تصرف جاده‌ی اصلی توسط پیشمرگان نیروی بیان، در بسیاری از شهرهای ایران خبرساز شد. به مدت دو ساعت و نیم کنترل جاده را در فاصله‌ی ۱۵ کیلومتری بوکان در اختیار داشتیم و درحالی که یکی از پایگاه‌ها در فاصله‌ی ۵۰۰ متری ما قرار داشت، اما هیچ کدام از نیروهای رژیم نه تنها جرئت نزدیک شدن به ما را نداشتند، بلکه از سنگرهای همان پایگاه ما را مشاهده می‌کردند.

عملیات مزبور دستاورد معنوی خوبی به همراه داشت، به غیر از اهالی منطقه و آن اطراف بخشی از کسانی که در این تجمع حضور یافتند از سایر شهرهای ایران آمده بودند، این دیدار غیرمترقبه باعث خوشحالی زائدالوصف مردم گردید به طوری که کرد و آذری و فارس یک صدا شعار

"زنده باد دمکرات" را سر می‌دادند. پس از پایان تجمع صدای بوق و آوازه‌های انقلابی که از داخل ماشین‌ها پخش می‌شد، کل منطقه را در بر گرفته بود.

سپس ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه، به یکی از قهوه‌خانه‌های روستای داشبند رفته و آنجا شکمی از عزا درآوردیم، همان‌جا قرار گذاشتیم که جهت استراحت عازم مکانی در بین روستاهای "کوچک اطمیش" و "آلی‌کند" شویم. نیروهای رژیم پس از عملیات در حالت آماده‌باش قرار گرفتند، اما از رویارویی مستقیم پرهیز داشتند. جمهوری اسلامی در تبلیغات گسترده‌ی خود علیه حزب دمکرات مدعی بود که حزب دمکرات را از بین برده است، لذا درگیری و رویارویی مستقیم امکان کشته شدن افراد آنان را بالا می‌برد و طبیعتاً در قبال جان افراد و نیز ادعاهای خود مسئول بود؛ به همین دلیل همواره حملات توپخانه‌ای را در دستور کار خود قرار می‌داد.

کشته شدن یک سرباز و فرصتی برای تشکیل جلسه

گشت سیاسی - نظامی ما در مناطق بوکان و روستاهایی که سال‌ها بود رژیم در آن‌ها پایگاه ایجاد کرده بود، ادامه داشت. در این گشت‌ها ضمن دیدار با مردم جلسات سیاسی نیز برای آنان برگزار می‌کردیم.

شب هنگام از کوه طرغه به سمت کوه حاجی‌کیمی رفتیم، پرهیز نیروهای رژیم از درگیر شدن، بر ما نیز اثر گذاشته و حس تنبلی در ما ایجاد کرده بود، هرچند که نیروهای رژیم به دنبال فرصت مناسب و همچنین محل دقیق استقرار ما می‌گشتند تا ضربه‌ی خود را به وسیله‌ی نیروهای پرشمار و یا از طریق توپخانه وارد کنند، از این رو ما نیز با احتیاط و خونسردی گام بر می‌داشتیم، و کاملاً مواظب و مراقب اوضاع بودیم.

صبح روز ۲۲ شهریورماه از طریق نگهبان مطلع شدیم که نیروهای رژیم با ده‌ها خودرو از سمت بوکان به سوی روستای عیشی‌آباد در حال حرکت هستند. به وسیله‌ی دوربین‌نگاهی به اطراف انداختم، ماشین‌های زیادی به سمت ما می‌آمدند اما به دلیل مسافت زیاد، نتوانستم تشخیص دهم که آن ماشین‌ها شخصی هستند و یا اینکه نظامی. فوراً خود را جمع‌وجور کردیم و دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را روبه‌روی روستا مستقر کردم و دسته‌ای دیگر را نیز راهی ارتفاعات اطراف کردم، بدین ترتیب آماده‌ی هر گونه رویارویی شدیم.

صف خودروها از روستاهای "قاجر" و "تپی" گذشتند و تا داخل روستای عیشی‌آباد توقف نکردند. خودروها عبارت بودند از تویوتا و جیپ و به اضافه‌ی یک دستگاه آمبولانس، مردم روستا نیز به مزارع نیامده و در داخل خانه‌هایشان مانده و در انتظار به سر می‌بردند. حول‌وحوش ظهر بود که یک نفر از داخل روستا نزد ما آمد. در مورد ماشین‌ها سؤال کردیم که در جواب گفت: "پسر ملا عبدالله که سرباز بوده در درگیری با نیروهای پیشمرگه در منطقه‌ی اشنویه کشته شده و این ماشین‌ها تشییع جنازه‌ی وی آمده‌اند." و نیز گفت که حکومت خواسته به همراه تشییع‌کنندگان نیرو بفرستد، اما مردم که می‌دانستند در اطراف روستا پیشمرگه وجود دارد و از ترس درگیری، گفته‌اند لازم به اعزام نیرو نیست.

با شنیدن این خبر خود را آماده کردیم، چند تن از پیشمرگه‌ها را که مجهز به تیربار بی‌کی‌سی بودند در ارتفاعات به عنوان دیده‌بان گذاشتیم و بقیه خود را به داخل روستا رساندیم. مردمان زیادی از روستاها و شهرهای اطراف آمده بودند. در مسجد روستا جلسه‌ی بزرگی برگزار کردیم که در آن کاک عمر بالکی در رابطه با جنگ تحمیلی رژیم و سیاست‌های ضدکرد جمهوری اسلامی برای حضار سخنرانی کرد.

کاک عمر اشاره کرد که هیچ کدام از ما دوست نداریم که خون از دماغ کسی بیاید و از اتفاق پیش‌آمده بسیار متأسف هستیم، اما نباید این نکته را فراموش کرد که ما در مخالفت با سیاست‌های جمهوری اسلامی دست به اسلحه برده‌ایم. جنگ با نیروهای پیشمرگه در راستای منافع رژیم می‌باشد. هیچ کدام از فرزندان شما نباید به جبهه‌های جنگ علیه پیشمرگه بروند، و در صورتی که به اجبار در چنین موقعیتی قرار گرفت، بهتر است که خود را تسلیم نیروهای پیشمرگه کند. سخنان کاک عمر بر حضار مؤثر واقع شد و همگی و من جمله پدر سرباز کشته شده از آن استقبال نموده و تقصیرات را گردن رژیم جمهوری اسلامی نهادند.

تا تاریخ ۱۵ مهرماه در منطقه‌ی بوکان بودیم و از ۱۹۴ روستای تابعه‌ی بوکان، از قریب به ۱۰۰ روستا دیدار به عمل آورده و برای مردم تجمع و جلسات مختلف برگزار کردیم. از طرفی دیگر نیز نیروهای رژیم در حالی که چهار طرف شهر را محاصره کرده و به طور کلی فضای امنیتی و نظامی برقرار کرده بودند، اما مستقیماً با ما درگیر نشدند. اگرچه خسارات زیادی به نیروهای رژیم وارد نکردیم اما دیدارهای مکرر با مردم دستاورد مهمی بود. در این میان مردم کردستان مثل همیشه از حزب دمکرات و پیشمرگان این حزب استقبال کردند و از هیچ گونه کمک مادی و معنوی به حزب مضایقه نکردند.

بازگشت یک تیم ۲۴ نفره

کمکم و همزمان با سرد شدن هوا به سوی مقرات ثابت در کویه بازگشتیم. ما که به خاطر سردی هوا بازگشته بودیم، در کردستان عراق هوا همچنان گرم بود. در کردستان ایران با فرا رسیدن فصل پاییز و بارش باران و به دنبال آن خیس شدن زمین و ایجاد گل‌ولای، نیروهای رژیم در روستاها مستقر می‌شدند و لذا رفت‌وآمد ما دشوارتر می‌گشت.

پس از استراحتی کوتاه در کویه، ۲۵ تن از پیشمرگه‌های جسور و شجاع نیروی بیان را انتخاب کردم و در تاریخ ۲۵ مهرماه دوباره به سوی منطقه بازگشتیم. تا رسیدن به عمق منطقه‌ی موکریان ۵ روز در حال راهپیمایی بودیم.

یکم آبان‌ماه در نزدیک روستای گردیگلان بودیم و جهت صرف شام نیز وارد همان روستا شدیم. آن شب ماه کامل بود و هوا تقریباً روشن بود، ساعت ۱۹ و در حالی که مشغول غذا خوردن بودیم، یکی از نگهبانان - که در محل سابق پایگاه رژیم مستقر شده بودند - از آمدن نیروهای رژیم از طرف روستاهای "کهریزه‌ی گلی" و "شهریکند" به سوی گردیگلان خبر داد. هنوز پیش آنان نرسیده بودم که تیراندازی شروع شد. نیروی رژیم از ترس جان خود تا کهریزه و شهریکند پا به فرار گذاشت. فوراً تیم را جمع‌وجور کرده و پس از سرشماری افراد به منطقه‌ی احمدکور که از قبل تعیین شده بود، به راه افتادیم.

از روستا فاصله گرفته بودیم که رژیم به وسیله‌ی خمپاره‌ی ۱۲۰ میلیمتری منطقه را خمپاره‌باران کرد. روز قبل پیامی رادیویی برای دو تن از اعضاء تشکیلات مخفی در بوکان فرستادم که در محل از قبل تعیین شده دیدار کنیم. مقصود از این دیدار آماده کردن طرحی عملیاتی در داخل شهر بوکان بود. نیروی مزبور به دنبال ما آمده بود و پس از درگیری کوتاهی که پیش آمد، محل را تغییر داده و پس از عبور از عرض رودخانه‌ی قره‌گویز به سمت منطقه‌ی احمدکور به راه افتادیم.

ساعت ۱۵ روز دوم آبان‌ماه در روستای "عباس‌آباد" جلسه‌ای برای مردم برگزار کردیم و شام را نیز در همان روستا صرف کردیم. ساعت ۲۳ از کنار رودخانه‌ی سیمینه‌رود پایین رفته و در نزدیکی روستای گل مزرینگ جهت استراحت توقف نمودیم.

غروب به سمت داخل روستا رفتیم، مشغول خوردن غذا بودیم که نگهبان مرا از خارج شدن یکی از اهالی روستا با ماشین و در حالی که چراغ‌های آن را خاموش کرده بود، مطلع کرد. از اینکه به طور مخفیانه از روستا خارج شده بود، فهمیدم که می‌خواهد ما را لو بدهد؛ اما به نگهبان گفتم که جای نگرانی نیست و تا وی به بوکان برسد، ما روستا را ترک خواهیم کرد.

فرد مذکور در نزدیکی روستای ملالر با گروه ضربت مواجه می‌شود و خبر حضور نیروهای پیشمرگه در روستای گل را به آنان می‌دهد. فاصله‌ی روستای گل با ملالر و آن هم با پای پیاده حدود ۴۰ دقیقه بود. ساعت ۲۳ روستا را ترک کردیم. پاسدارها و مزدوران پس از رفتن ما وارد روستا شده بودند، و این را دو روز بعد و هنگامی که دوباره به گل آمدیم به ما گفتند. بر اساس گفته‌ی شاهدان در صورتی که دنبالمان می‌آمدند به ما می‌رسیدند، اما پس از اینکه از شمار دقیق پیشمرگه‌ها مطلع گشته، از تعقیب ما منصرف شده بودند.

تصرف جاده و خمپاره‌باران

پس از گشت‌زنی در منطقه‌ی احمدکور، تصمیم گرفتیم که گشتی در منطقه‌ی آله‌شین نیز بزنیم. از پل روستای حسین‌مامه گذشتیم و در غار کیلوآباد مستقر شدیم. روز بعد یعنی در تاریخ ۷۲/۸/۴ نیروی بسیاری با ۵ دستگاه خودرو پر از سرنشین وارد منطقه‌ی احمدکور شده و در روستاهای گل، ملالر قدیم، ملالر، پیرولی‌باغی و سریل‌آباد به اصطلاح به جستجوی ما پرداخته، اما دست از پا درازتر برگشته بودند. با دوربین رصدشان می‌کردم که از روستای سریل‌آباد به طرف حسین‌مامه به راه افتادند.

حوالی غروب به سوی روستای رحیم‌خان که قریب به ده سال می‌شد، پیشمرگه‌ها به آنجا نرفته بودند، به راه افتادیم. رحیم‌خان در جنوب غربی شهرستان میاندوآب واقع شده است، آن زمان یک گروه ضربت و نیز پایگاهی در آنجا وجود داشت و قریب به ۶۰۰ خانوار در روستای رحیم‌خان سکونت داشتند و مطمئناً کنترل آنجا از توان ۲۵ پیشمرگه خارج بود. ساعت ۱۹ داخل روستا شدیم و استقبال و خوشحالی مردم به مناسبت ورود ما بی‌نظیر بود. پس از صرف شام و دیدار با مردم و تهدید چند عنصر مشکوک، روستا را به مقصد منطقه‌ی احمدکور ترک کردیم.

منطقه‌ی احمدکور در مابین سه شهر بوکان، مهاباد و میاندوآب واقع شده است که ۳۰ روستا را در بر می‌گیرد. احمد کور یکی از شاعران آن منطقه بوده که اکنون مزار وی در روستای گردی‌قبران قرار دارد. همان روز در کوه "داغداغان" که در مابین روستاهای گل و پیرولی واقع شده است، روبه‌روی جاده‌ی آسفالت مخفی شده بودیم. ساعت ۱۷ گروهی از نیروهای رژیم از طرف بوکان به سوی کوره‌های آجرپزی ساروقامیش در حال حرکت بودند. کلیه‌ی نیروهای رژیم در منطقه از حضور ما مطلع بودند و در حالت آماده‌باش به سر می‌بردند. این نیرو نیز به ظن اینکه در کوره‌های آجرپزی هستیم به تعقیب ما آمده بود.

پیشمرگه‌ها را گفتم خود را آماده کنند تا کنترل محور اصلی بوکان - میاندوآب را در دست بگیریم. به همین منظور و به دور از چشم افراد پایگاه از پل حسین‌مامه عبور کردیم و در سه نقطه مستقر شدیم. دسته‌ای از پیشمرگه‌ها روی پل حسین‌مامه مستقر شدند، دسته‌ای دیگر در داخل روستای کیلوآباد و چند تن از پیشمرگه‌ها به همراه من در وسط جاده - همان محلی که گردان هوابرد شیراز در آنجا و طی عملیاتی کم‌نظیر از بین رفت - ماشین‌ها را متوقف کردیم.

طی نیم ساعت ده‌ها ماشین را متوقف کرده و صدها تن از سرنشینان آنها را در محلی جمع کردیم. در این تجمع در مورد شرایط مبارزه و مرحله‌ی نوین جنبش ملی کرد و همچنین در رد سخنان "محمد بشارتی"¹ برای حضار سخنرانی کردم. در میانه‌ی حرف‌های من، خمپاره‌باران منطقه شروع شد. ما که در دیدرس پایگاه حسین‌مامه بودیم و همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، نیروهای رژیم به خاطر حضور ما در منطقه در حالت آماده‌باش بودند، منتظر واکنش آنان بودیم. به هر حال پس از آن، اجازه دادیم تا مردم از منطقه دور شوند و آسیبی نبینند. چند تن از سربازان رژیم را نیز که در میان سرنشینان خودروها بودند، پس از توجیه کردن آزاد کردیم.

صدای بوق و هورا کشیدن مردم و صدای انفجارهای ناشی از خمپاره‌ها، صحنه‌ی عجیبی خلق کرده بود. کمین‌ها را گفتم که به همدیگر بپیوندند، مطمئن بودم که نیروهای رژیم جرئت نزدیک شدن ندارند. از روی پل حسین‌مامه گذشتیم و جهت صرف شام، دوباره به روستای گل‌مرزینگ رفتیم. هنوز شروع به خوردن غذا نکرده بودم که نگهبان پیام داد مبنی بر اینکه فردی که دو شب قبل با ماشین و به طور مخفیانه از روستا خارج شده بود، اکنون اینجا نزد ماست. گفتم همان جا نگهش دارید پس از صرف شام به دیدنش می‌آیم.

هنگامی که دیدمش با عصبانیت گفتم: "چرا پریشب با چراغ خاموش به سمت بوکان رفتی؟" اگرچه بسیار عصبانی بودم و خونم به جوش آمده بود اما خودم را کنترل کرده بودم. به طرز بسیار وقیحانه‌ای گفتم: "قول

1- محمد بشارتی وزیر وقت کشور در یکی از سفرهای استانی خود در شهریورماه همان سال به سنندج رفته بود و طی یک سخنرانی مدعی شده بود که اثری از حزب دمکرات باقی نمانده است و نیروهای این حزب به کلی از بین رفته‌اند. خبر این عملیات بازتاب خوبی داشت و جواب ندان شکی بود به سخنان بی‌محتوا و دروغین بشارتی.

داده بودم، هرگاه پیشمرگه‌ها را ببینم، گزارش بدم." گفتم: "آخه ناانسان‌اگه آن شب دو تن از پیشمرگه‌ها شهید می‌شد چی؟ اگه خون‌هی شمارو سنگر می‌کردیم و یکی از اعضاء خانواده‌ی شما کشته یا زخمی می‌شد، اون موقع چه جوابی داشتی؟ چه چیزی به دست آوردی؟" آب دهانش را نمی‌توانست قورت دهد. سپس بسیار پشیمان شد و به خود ناسزا می‌گفت و اظهار ندامت می‌کرد و قول داد دیگر چنین اعمالی از وی سر نزند.

بستگانش آمدند و التماس کردند که آزادش کنیم، ما نیز به خاطر قولی که داده بود و ضمناً به سبب اقوامش از تقصیر وی گذشتیم. سپس همه‌ی پیشمرگه‌ها جمع شدیم و به منطقه‌ی پیرمحمد به راه افتادیم. ساعت ۲۴ در روستای "شیخالی" یک ساعت استراحت کردیم.

باران شروع به باریدن کرده و دمای هوا سرد شده بود. از عرض جاده‌ی بوکان - مهاباد عبور کردیم، سپس از روستای "سیچامبلاغ" گذشتیم و در اطراف روستای کولیجه و در میان تخته سنگ‌های آنجا پنهان شدیم. بارش باران شدت بیشتری یافته بود و تا بعدازظهر روز بعد همچنان ادامه داشت.

گزارش فعالیت‌ها را نوشتیم و به وسیله‌ی بی‌سیم راکال با دفتر سیاسی تماس برقرار کردم و متن گزارش را تحویل بی‌سیم‌چی که "غفور صوفی" بود دادم تا به دفتر ارسال کند. پس از چندی دوباره بارش باران شروع شد، به کلی خیس شده بودیم. ساعت ۱۶ به روستای سیچامبلاغ رفته و تا ساعت ۵ صبح روز بعد به استراحت پرداختیم. دمای هوا هر روز سردتر می‌شد، پس از ۲۰ روز گشت سیاسی - نظامی در منطقه و ارتباط مداوم با مردم، تصمیم بر بازگشت به مقرات ثابت گرفتیم. بدین ترتیب ۲۰ آبان‌ماه ۱۳۷۲ وارد مقرات ثابت حزب در کویه شدیم.

داستان عروس و پیشمرگه

خاطره‌ای خنده‌دار: روزی که در مزارع کولیجه بودیم، شدت بارش باران به حدی بود که نتوانستیم محل را ترک کنیم. علیرغم این گرسنگی و خستگی نیز فشار مضاعفی بود که بر دوشمان افتاده بود. غروب در حالی که همچنان بارش باران ادامه داشت، آماده شدیم که به طرف روستای سیچام‌بلاغ برویم. به هر جهت وارد روستا شدیم و پس از تعیین نگهبان‌ها گروه گروه به خانه‌ها رفتیم. من به همراه دو پیشمرگه‌ی دیگر درب خانه‌ای را زدیم که بعداً متوجه شدیم، فردای آن روز عروسی دخترشان است.

در را باز کردند و وارد خانه شدیم. یک چراغ دستی اتاق میهمان‌ها را روشن کرده بود. چند تن از فامیل‌های نزدیکشان آنجا بودند و مهمان زیادی نداشتند. بخاری را روشن کردند و ما نیز که به کلی خیس شده بودیم، لباس‌هایمان را در حالی که در تنمان بود، خشک و خود را گرم کردیم، و نیز یکی پس از دیگری چای می‌نوشیدیم. پس از یک ساعت به کلی سر حال شدیم و لباس‌هایمان خشک شدند. به دلیل اینکه حیاط خانه لامپ نداشت و نیز هوا ابری بود، به ویژه پس از اینکه چشم آدمی به نور چراغ عادت کرده، پس از خروج جایی دیده نمی‌شد؛ از بس که تاریک بود.

یکی از پیشمرگه‌ها در این اثنا کار دستشویی داشت. کورمال کورمال و با کمک دیوار حیاط خود را به توالت رسانده بود، توالت خانه دو متر در دو متر بود و نسبتاً بزرگ بود. به سبب اینکه خود توالت هم درب نداشته و با پتو روی آن را پوشانده‌اند، هنگامی که وارد توالت می‌شود، هیچ صدایی نمی‌آید.

همان دختر صاحب‌خانه که فردای آن شب قرار عروسی داشته، در این حین در آنجا بوده. هیچ کدام از آنان متوجه حضور همدیگر نمی‌شوند و یا اینکه دختره خجالتی بوده و چیزی نگفته است، به هر جهت پیشمرگه‌ی ما

که عجله داشته بند شلوارش را باز می‌کند و می‌شاشد و سروصورت عروس را به کلی شاشی می‌کند! در همین حین صدای جیغ دختره بلند می‌شود و او هم از ترس شلوارش را بالا می‌کشد و بقیه‌ی کارش را داخل شلوارش به انجام می‌رساند! خوشبختانه کسی متوجه نشد و به خیر گذشت. دوباره آمد و از نو لباس‌هایش را خشک کرد. پس از اینکه از آنجا خارج شدیم، داستان را برایمان تعریف کرد و موجب خنده‌ی بسیار پیشمرگه‌ها شد.

ارزیابی فعالیت سالانه

رژیم در راستای فریب افکار عمومی، با برچیدن پایگاه‌ها چنین وانمود می‌کرد که نیروی پیشمرگه در منطقه حضور ندارد، اما در عوض به طور مداوم با گروه‌های ضربت سیار در منطقه مشغول به گشت‌زنی بودند و نیز آن مناطقی که ظن آن می‌رفت پیشمرگه در آنجا حضور دارد را توپ‌باران می‌کرد.

البته ناگفته نماند که فصلی بودن فعالیت‌های ما، راه را برای رژیم در به کار بردن تاکتیک و سیاست‌های هموار کرده بود. ما در فصول سرد سال امکان بازگشت به منطقه را به مانند فصل‌های بهار و تابستان نداشتیم. برخی اوقات به دلیل بارش باران و برف، حتی نان هم به سختی می‌توانستیم به دست آوریم. بدین ترتیب نیروهای رژیم غافلگیر نمی‌شدند و به هنگام بازگشت ما به منطقه به کلی در حالت آماده‌باش به سر می‌بردند. در این سال یعنی سال ۱۳۷۲، سربازان کرد برای رژیم حائز اهمیت بودند، فرماندهان نظامی نیروهای جمهوری اسلامی به طور محرمانه توصیه کرده بودند، حتی در صورت امکان و در صورت تمرد از دستورات از پشت سر سربازان کرد را مورد هدف قرار بدهند، تا تخم کین و برادرکشی در میان ملت کرد، کاشته شود. چرا که همین سربازان بنا بر

فراخوان حزب دمکرات در بیشتر درگیری‌ها از جنگیدن با نیروهای پیشمرگه خودداری می‌کردند.

اما به هر جهت نیروهای حزب دمکرات در این سال نیز به مانند سالیان قبل، در منطقه حضور یافتند و با مردم خود از نزدیک دیدار به عمل آوردند و تجمع‌های بسیاری برای آنان برگزار کردند، که به ارتقاء سطح معلومات سیاسی آنان کمک شایانی می‌کرد. و همین امر در عین حال موجب افزایش روحیه‌ی مردم شده بود.

تصرف جاده‌های اصلی، توجیه و آزادسازی اسیران و دیدار با مردم کردستان بازتاب فراوان و امیدوار کننده‌ای در جهت منافع و سیاست‌های حزب در پی داشت. همین امر موجب گشته بود تا تأمین‌های جاده در مکان‌های حساس تا ساعت ۱۲ شب در محل نگهبانی خود حاضر باشند.

خائنین و مزدوران نیز نزد مردم از هیچ گونه اعتباری برخوردار نبودند، و خود به این نکته پی برده بودند که خیانت به ملت و میهن چنین عقوبت‌هایی به دنبال دارد؛ اما علیرغم آن همچنان به خیانت‌های خود علیه ملت کرد ادامه می‌دادند و در صورتی که یک یا دو تن از پیشمرگه‌ها را در جایی سراغ داشتند، به طور گروهی به تعقیب آن یا آنان می‌پرداختند.

در این سال و در منطقه‌ی بوکان از میان کلیه‌ی احزاب کردستانی، تنها نیروی بیان در منطقه حضور داشت. ضمن اینکه آتش‌بس میان حزب دمکرات کردستان ایران و حدکا - رهبری انقلابی از اقدامات و می‌توان گفت دستاوردهای مهم این سال بود، که موجبات شادی و سرور مردم را نیز در پی داشت.

زمستان سال ۱۳۷۲ نیز به مانند سال‌های گذشته، در مقرات ثابت حزب به امورات آموزشی و ورزشی پرداخته شد. ضمن اینکه کنفرانس کمیته‌ی شهرستان نیز برگزار شد، که طی آن فعالیت‌های سال گذشته مورد ارزیابی واقع و همچنین اعضاء این کمیته انتخاب شدند. البته پیش از برگزاری

کنفرانس، کاک عمر بالکی در همان پست ریاست کمیته و من نیز به باز به عنوان فرماندهی نیروی بیان ابقا شده بودیم. سپس سازمان‌دهی جدید صورت گرفت و خود را برای فصلی دیگر از تلاش و مبارزه آماده کردیم. جهت خنده: در یک روز پاییزی سال ۷۲ در منطقه‌ی پیرمحمد بوکان به سر می‌بردیم. به هنگام غروب آسمان ابری شد و کم‌کم بارش باران شروع شده بود. ما نیز به صف به سمت روستای سیدآباد جمیان به حرکت درآمدیم. به نزدیکی روستا رسیده بودیم که باران به اضافه‌ی رعد و برق شدت بیشتری گرفت. مجید "خه‌بات" که یکی از پیشمرگه‌های قهرمان و شجاع نیرو بود، ناگهان عطسه می‌کند و دندان‌هایش که مصنوعی بودند از دهانش پرت می‌شوند و معلوم نبوده که کجا افتاده است. مجید مشغول گشتن به دنبال دندان‌هایش بود.

در همین اثنا بگومگویی در گرفت و صدایی مثل صدای هنگام دعوا و مرافعه به گوش رسید، من به عقب صف برگشتم تا ببینم چه خبر شده است. مجید که ناراحت به نظر می‌رسید، قصد داشت "جعفر سور" را بزند. نگذاشتم و پرسیدم: "چی شده؟" مجید گفت: "پسره‌ی لندهور اومده یک تیکه سنگ برداشته، آورده به من می‌گه بزار تو دهنه، بعد پرتش کن بیرون، ببین تا کجا می‌ره، دندونات همونجاست!" جعفر او را که ناراحت بوده با این حرف دست انداخته بود و مجید هم از این بابت دلخور بود، خوشبختانه قبل از اینکه به داخل روستا برسیم، دندان‌هایش را پیدا کرد و مشکل حل شد.

سمینار نظامی

قبل از برگزاری کنفرانسی که شرح آن رفت، یک سمینار نظامی - تشکیلاتی در روزهای ۲۵-۲۷ دی‌ماه ۱۳۷۲ با مشارکت مسئولان برگزار گردید. در این سمینار برخی نکات مهم مورد بحث قرار گرفتند که در اینجا به توصیه‌های نظامی آن در قالب چند مورد اشاره خواهم کرد:

۱- به مانند سال گذشته (همان سال ۷۲)، از کلیه تاکتیک‌های نظامی مناسب در شرایط فعلی استفاده شود.

۲- به انجام هر گونه عملیاتی مبادرت ورزیم، زیرا که وسعت عملیات حتی اگر اندک باشد، باز ضربه‌ای محسوب می‌شود که بر پیکر رژیم وارد می‌آید.

۳- در شرایط فعلی تخریبات، نقش مهمی دارد و نباید از آن غافل بود، و نیز هیچ گونه توجیهی برای سهل‌انگاری و کم‌کاری مورد قبول واقع نمی‌شود؛ به همین دلیل سابوتاژ در نوع خود دستاورد مهمی به شمار می‌رفت.

۴- انسداد محورهای اصلی و برگزاری تجمع برای مسافران از کارهای تبلیغاتی مؤثر است، البته با در نظر گرفتن موارد ذیل:

الف) جهت انجام آن، پیشمرگه به اندازه‌ی کافی در نظر گرفته شود، زیرا که با شمار کم امکان موفقیت اندک است.

ب) پیشبینی‌های لازم جهت محافظت از امنیت تجمع‌کنندگان صورت پذیرد و در صورت لزوم تعداد پیشمرگه‌های دیده‌بان افزایش یابد.

ج) قبل از انجام عملیات، تقسیم کار و وظائف با دقت هرچه بیشتر صورت گیرد تا به هنگام شروع عملیات و پیش‌آمدهای غیرمنتظره بی‌نظمی به وجود نیاید.

د) یکی از کادرهای توانا که بر مسائل روز و سیاست‌های حزب و اهداف جنبش ملی - دمکراتیک کردستان آگاهی داشته باشد، جهت سخنرانی برای مردم تعیین گردد. و نیز در صورت امکان پخش نشریات و اعلامیه، این مهم نیز انجام پذیرد.

ه) جمع‌آوری کمک‌های مالی نیز به تیم‌های مربوطه سپرده شود، ضمناً بازگرداندن قبض‌های دریافتی الزامی می‌باشد.

ه- ضربه زدن به مراکز اقتصادی رژیم و همچنین خودروهای دولتی (وابسته به هر کدام از نهادهای حکومتی) به عنوان عملیاتی در راستای تخریب بخشی از اقتصاد رژیم در نظر گرفته شود.

۶- عملیات در مناطق مرزی به کلی برچیده شود مگر در حالت تدافعی. (لازم به ذکر است که این مورد شامل نیروی ما نمی‌شد و ویژه‌ی نیروی شهرهای مرزی بود.)

۷- با در نظر گرفتن شرایط برنامه جهت حضور دائمی نیروهای پیشمرگه تدوین شود، و نیز راه بر استفاده‌ی رژیم از خلوت بودن منطقه بسته شود.

در پایان سمینار معلوم گشت که شرایط به کلی تغییر کرده است، هم رژیم نیروهای خود را به قتل‌گاه نمی‌فرستاد و هم اینکه شیوه‌ی مبارزه‌ی ما عوض شده بود.

بازگشت به منطقه و موانع سر راه

در بهار سال ۱۳۷۳ و طی سمیناری دیگر که با حضور اعضاء رهبری و مسئولین کمیته‌ها و نیز فرماندهان نظامی برگزار گردید، بیش از پیش بر تاکتیک کنترل جاده‌های اصلی تأکید شد. به غیر از این نکات مهم دیگری نیز مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت، که هر کدام از آنها مثر ثمر واقع گشت.

پس از سمینار یادشده، وسائل مورد نیاز را جهت بازگشت به منطقه تحویل گرفتیم.

در اوایل تیرماه و در حالی که تنش میان اتحادیه‌ی میهنی کردستان و پارت دمکرات کردستان به اوج رسیده بود، خود را برای بازگشت به منطقه آماده کردیم. می‌بایست با دقت فراوان حرکت می‌کردیم. به مقرات ناحیه‌ی ۲ در "بازیان" رفتیم، تا با آنان از مسیر پینجویین به داخل خاک کردستان ایران برویم. پینجویین تحت کنترل نیروهای اتحادیه‌ی میهنی بود و روستاهای مرزی نیز تحت نفوذ نیروهای پارت دمکرات قرار داشت، این دو نیرو در مقابل هم سنگر گرفته بودند.

از منطقه‌ی تحت نظارت اتحادیه‌ی میهنی عبور کردیم و در نزدیکی روستای "گرمک"، نیروهای پارت دمکرات اظهار داشتند تا از مقامات بالاتر دستور صادر نشود، اجازه‌ی عبور نخواهند داد. یکی از مسئولان نشان به نام "شریف" ملقب به "شریف کچل" با تک‌تیراندازی در دست نزد ما آمد. دعوت به نشستن و خوش‌آمد گویی نکرد. به همراه کاک عمر بالکی و کاک محمد توپچی که آن زمان مسئول کمیته‌ی ناحیه‌ی ۲ بود و همچنین کاک عبدالله شینانی بسیار اصرار کردیم، اما متقائد نشد و اجازه‌ی عبور از مرز نداد.

به همین دلیل دوباره به پینجویین برگشتیم و در نزدیکی مقرات اتحادیه‌ی میهنی، به انتظار تاریک شدن هوا نشستیم. همزمان با تاریک شدن هوا از راه قاچاق خود را به نزدیکی دشت شلیر روبه‌روی مرز کردستان ایران رساندیم، آنجا زیر چند درخت به استراحت پرداختیم. صبح روز بعد، نیروهای رژیم را دیدیم که مشغول احداث جاده و نیز مین‌گذاری هستند. با این امید که مانع بازگشت پیشمرگه‌ها شوند، کمتر جایی در مناطق مرزی یافت می‌شد که در آن مین نکاشته و یا پایگاه ایجاد نکرده باشند.

دسته‌ای از پیشمرگه‌ها جهت ارزیابی و نیز اطلاع یافتن از جزئیات بیشتر عازم نقاط مرزی کردیم. پس از بازگشت پیشمرگه‌ها متوجه شدیم که از

این مسیر امکان بازگشت به منطقه بسیار کم است و با موانع متعدد مواجه می‌شدیم. البته برخی از نیروهای مرزی ما موفق به بازگشت شده بودند، اما ما تصمیم گرفتیم که دوباره به مقرات ناحیه‌ی ۲ برگردیم. از پیرانشهر تا مریوان، کلیه‌ی نقاط مرزی مین‌گذاری شده بود، تا سرانجام از طریق کمیته‌ی سردشت و از مسیر دشت "وزنه" موفق به بازگشت به منطقه شدیم. یکم مردادماه بود که از مرز عبور کردیم و پس از ۸ روز راهپیمایی و گذشتن از رودخانه‌ی کلوی و مناطق سردشت و ربط، در مناطق کوهستانی میدان‌چوغه به گروهی از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا برخوردیم. گروه پیشوا متشکل از ۱۵ تا ۲۰ پیشمرگه بود، اخبار منطقه و نیز تاکتیک رژیم را جويا شدیم. مشخص شد که رژیم تغییری در تاکتیک و سیاست‌های خود ایجاد نکرده و کماکان روند کار بر همان منوال سال گذشته بود؛ یعنی اعزام گروه‌های ضربت و توپ‌باران مناطقی که ظن حضور پیشمرگه می‌رفت.

در این شیوه از رویارویی رژیم با نیروهای پیشمرگه، کنترل جاده‌های اصلی برای رژیم به منظور مانع تراشی بر سر راه ارتباط نیروهای پیشمرگه با مردم از اهمیت فراوانی برخوردار بود، زیرا که آنان از میزان تأثیرگذاری حضور نیروهای پیشمرگه در میان مردم، به خوبی آگاه بودند. برای مثال جاده‌ی بوکان - میاندوآب که یکی از شاهراه‌های ارتباطی محسوب می‌شود، تحت نظارت ۲۴ ساعته قرار داشت.

به کمین افتادن گروهی از مزدوران در گامیشان

در تاریخ ۱۱ مردادماه در پایین خانه‌های روستای گامیشان در منطقه‌ی گورک مهاباد در حال استراحت بودیم. ساعت ۱۷ دسته‌ای مزدور از روستای "کاولان" به طرف گامیشان آمدند. ما خود را مخفی کرده بودیم، اما قصد داشتیم در مسیر بازگشتشان که دوباره از آنجا می‌گذشتند، کمین

بگذاریم. به همین منظور در مکان‌های از پیش تعیین شده مستقر شدیم. شمار مزدوران ۱۰ تن بود و جهت شناسایی منطقه آمده، و بقیه‌ی افرادشان در کاولان بودند. تیم شناسایی مزدوران مدتی در داخل روستا به گشت‌زنی پرداختند و همچنین به پایگاه سابق روستا سر زدند. ساعت ۱۸ و در راه بازگشت، سر راهشان قرار گرفتیم و به سویشان تیراندازی کردیم و در نتیجه‌ی آن تعدادی کشته و برخی نیز به سوی همان پایگاه فراری شدند.

تا نزدیک روستا به تعقیب و گریز پرداختیم، اما نیروهای کمکی رژیم فوراً به یاری‌شان شتافتند. دسته‌ای از پیشمرگه‌های ما که هنوز در محل درگیری بودند، با نیروهای کمکی درگیر می‌شوند و طی آن "کریم شجاعی" سردسته‌ی آن تعداد از پیشمرگه‌ها، از ناحیه‌ی باسن زخمی می‌شود. وزن کریم نزدیک به صد کیلوگرم بود و هیچ کدام از پیشمرگه‌ها قادر به جابه‌جا کردن وی نبودند. چند بار از وی خواستیم که خود را به ما برساند، اما نتوانست و اصلاً نمی‌دانست از کدام مسیر به ما ملحق شود. نهایتاً کاک عمر و امیر رسولی به همراه چند پیشمرگه‌ی دیگر، به دنبال کریم رفتند و پس از درگیری سختی موفق به نجات دادن وی شدند.

صد البته در صورتی که چند دقیقه‌ای در عملیات نجات دادن کریم تأخیر داشتند، مسلماً کریم به شهادت می‌رسید. در این درگیری فقط کریم زخمی شده بود و به عنوان دستاورد ۶ قبضه کلاشنیکوف به دست آوردیم. چند تن از پیشمرگه‌ها را به روستای "زینده‌قول" فرستادیم تا یک رأس چهارپا جهت جابه‌جا کردن کریم بیاورند، پس از بازگشتشان کریم را سوار الاغ کردیم و خود نیز جهت صرف شام وارد روستا شدیم. سپس پس از یک راهپیمایی سخت و طولانی در مکانی در نزدیکی روستای قورغ‌تپه خود را پنهان داشتیم و به استراحت پرداختیم.

روز بعد و رأس ساعت ۱۲ از سوی نگهبان‌ها مطلع شدیم که نیروهای رژیم قله‌ی "کیوه‌رش" در نزدیکی روستای "قادرآباد" را به کنترل خود درآورده بودند. با دوربین آنجا را مشاهده کردم، که پس از دقت متوجه شدم چند تن از شکارچیان محلی بودند. حوالی غروب چند تن از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا که تازه قصد بازگشت به منطقه داشتند، پیامی فرستادند تا به آنان ملحق شویم. ما نیز پس از دریافت پیام، خود را به پشت روستای کولیجه رساندیم.

روز بعد، صبح زود نگهبان مرا از خواب بیدار کرد که نیروهای رژیم در ارتفاعات اطراف مستقر شده‌اند. پس از مشاهده‌ی آنان متوجه شدم که در قالب دسته‌های چهار نفره و جهت شناسایی در ارتفاعات استقرار یافته بودند. هدفشان به طور مشخص آشکار کردن مخفی‌گاه ما و سپس گراگیری منطقه بود. لذا هیچ گونه حرکتی از خود نشان ندادیم تا محل پنهان شدنمان آشکار نشود. ساعت ۱۷ ارتفاعات را ترک کرده و به راه خود رفتند، ما نیز به ادامه‌ی گشت‌زنی پرداختیم.

توپباران اطراف یاغیان

همزمان با حضور ما طبیعتاً نیروهای رژیم نیز دور و نزدیک در منطقه به گشت‌زنی می‌پرداختند و در جستجوی نیروهای پیشمرگه بودند. در تاریخ ۲۲ مردادماه در پشت روستای "یاغیان" جهت استراحت زیر سایه‌ی چند درخت اسکان یافتیم. ساعت ۱۱ از خواب بیدار شدیم و مشغول به خوردن صبحانه و گپ‌وگفت‌های دوستانه بودیم. ناگهان اطلاع دادند که گروهی از نیروهای دشمن به روستای "سلامت" آمده و در آنجا توپخانه‌ای مستقر کرده و نیز گروهی دیگر از سمت رودخانه‌ی سلامت به سوی یاغیان اعزام شده‌اند. مسلم گشت که مکان ما را کشف کرده بودند.

یکی دیگر از تاکتیک‌های رژیم اعزام مزدوران به وسیله‌ی موتورسیکلت به روستاها بود، طی راه چنانچه با نیروهای پیشمرگه مواجه می‌شد، گزارش آن را به پایگاه می‌داد و آنان نیز اقدام به توپ‌باران منطقه می‌کردند. خود را برای هرگونه رویارویی با نیروهای رژیم آماده کردیم، اما نیروهای پیاده هیچ‌گونه تحرکی از خود نشان ندادند. حملات توپخانه‌ای رژیم به طور کورکورانه و در عین حال وحشیانه‌ای ادامه داشت. در واقع برای آنان مهم نبود که در نتیجه‌ی آن مزارع و باغات و خانه‌های مردم، یا زن و بچه‌های روستایی آسیب می‌دیدند، تنها اصل بر ایجاد فشار بر نیروهای پیشمرگه بود.

در حین توپ‌باران دسته‌ای از پیشمرگه‌ها به سردستگی عثمان ممیل به سمت کوه "به‌رده‌ه‌لو" بالا رفتند، اما توپخانه متوجه حضور آنان نشد. لباس‌های خاکی‌ای که بر تن داشتند، موجب استتار آنان شده بود و این اولین باری نبود که همرنگی لباس پیشمرگان با رنگ کوه‌ها به داد پیشمرگه‌ها می‌رسید. به هر جهت این حملات تا ساعت ۱۸ به طول انجامید و همان طور که گفته شد، نیروی پیاده‌ی رژیم از مقابله‌ی مستقیم خودداری کرد و به مواضع و سنگرهای ما حتی نزدیک نیز نشدند.

در همین کتاب و در بخش‌های قبلی نیز به کرات به این نکته اشاره شده است که پس از پایان یافتن جنگ ایران و عراق، رژیم نمی‌خواست نیروهایش در کردستان تلف شوند، زیرا بازتاب کشته شدن نیروهای جمهوری اسلامی و به ویژه نیروهای غیرکرد آن، برای حکومت گران تمام می‌شد. آنها در رسانه‌ها از یک سو مدام از نابود شدن نیروهای پیشمرگه دم می‌زدند و از سویی دیگر نمی‌شد که جنازه‌های آنان را در حالی که به گفته‌ی آنان حزب دمکرات از بین رفته است! به شهرهای زادگاهشان برگرداند. قبل از پایان جنگ ایران و عراق تعداد کشته‌ها را توجیه می‌کرد، اما این بار دیگر توجیه‌پذیر نبود. بر همین اساس بود که نیروهای رژیم به

توپ‌باران و ما نیز به گشت سیاسی - نظامی و ارتباط با مردم می‌پرداختیم، و در صورت مهیا شدن فرصت مناسب، ضربه‌ی خود را وارد می‌کردیم.

بلوای روستای «تپی»

غروب روز ۳۰ مرداد ۱۳۷۳ پس از صرف شام در روستای گردیگلان، از رودخانه‌ی قره‌گویز گذر کرده و سپس از دشت شهریکند وارد روستای "تپی" در منطقه‌ی پیرمحمد شدیم. به دلیل توپ‌باران کوه و کمر از سوی نیروهای دولتی، داخل روستا را جهت استراحت انتخاب کردیم و در واقع تاکتیک خود را تغییر دادیم.

ساعت ۳ بامداد به طور بسیار مخفیانه‌ای وارد روستا شدیم. ۴۳ تن پیشمرگه‌ی جنگجو و سلحشور بودیم، درب چند خانه را زدیم و آنان را از خواب بیدار کردیم و در قالب چند دسته وارد خانه‌ها شدیم. من به همراه ۵ پیشمرگه‌ی دیگر به خانه‌ای رفتم که در سال ۱۳۶۴ دو کادر حزبی در آنجا دستگیر شده بودند. پس از صرف مقداری ماست و چای همان‌جا ماندگار شدیم. خاطره‌ی دستگیری آن دو کادر حزب، بر صاحب خانه که فردی به نام "احمد حاج‌رسول" بود تأثیر گذاشته و ترسیده بود.

علیرغم اینکه می‌دانستیم که دوست ندارد، اما چاره‌ای نداشتیم و نمی‌خواستیم خانه‌ای که از آمدن پیشمرگه مطلع است را عوض کنیم و وارد خانه‌ی دیگری بشویم. صاحب خانه گفت که فردا کسی در خانه نمی‌ماند و همگی به مزرعه می‌روند، ما نیز که بسیار خسته بودیم در یکی از اطاق‌ها گرفتیم و خوابیدیم. ساعت ۱۰ از خواب بیدار شدیم، کسی از اهل خانه آنجا نبود. ساعت ۱۴ صاحب خانه دوباره بازگشت و هنگامی که مطمئن شد، اتفاقی روی نداده، بابت رفتار سرد دیشب خود از ما عذر خواست. سپس نیمرویی درست کرد و خود نیز با ما چند لقمه‌ای از آن خورد.

ساعت ۱۸ در داخل خانه نشسته بودیم و مشغول حرف زدن بودیم که موتورسواری آمد و از داخل کوچه - که صدایش می‌آمد - سراغ آن خانه‌ای می‌گرفت که ما در آن بودیم. به صاحب خانه گفتم بیرون برو و اگر "سید کریم" (یکی از مزدوران که با موتورسیکلت در روستاها چرخ می‌زد) بود، اطلاع دهد تا دستگیرش کنیم. خود سید کریم بوده از وی در مورد پیشمرگه‌ها می‌پرسد و اینکه شب گذشته وارد روستا شده‌اند، او هم در جواب می‌گوید بله، اما نمی‌گوید که اکنون نیز اینجا هستند و روستا را ترک نکرده‌اند. پس از شنیدن خبر، سریع به سمت "قاجر" حرکت می‌کند.

هنگامی که صاحب خانه برگشت، گفتم: "کی بود؟" گفت: "یکی از اقوام بود از روستای "تبت" اومده بود و خرمن کوب می‌خواست." این را گفت و بیرون رفت، پس از ده دقیقه بازگشت و گفت: "کاک ابراهیم خواهشاً تا دستگیر نشده‌اید از اینجا برید!" گفتم: "مگه پاسدارها اومدند؟" گفت: "نه، اون موتورسوار سید کریم بود و بهشم گفتم که پیشمرگه‌ها اینجا بودند."

بسیار دلخور شدم و با عصبانیت سرزنشش کردم. فوراً خود را آماده کردیم و سایر تیم‌ها را هم مطلع ساختم. ۵ دقیقه بعد به وسیله‌ی پدافند پشت روستا را کوبیدند، از محل ما اطلاعی در دست نداشتند، اما بدون هدف شروع به کوبیدن اطراف روستا کردند. از خانه‌ها خارج گشته و از سه سمت کمین گذاشتیم و به انتظار نیروهای رژیم در کمین نشستیم. آنان مابین روستاهای قاجر و تپی و روبه‌روی روستای عیشی‌آباد مستقر شده بودند و پایین روستا را مورد حملات خمپاره و کاتیوشا قرار داده بودند. نگرانی ما نه از بابت خودمان، بلکه مردم روستا بود که با توجه به اینکه فصل برداشت محصولات بود اکثر آنان بر سر مزارع مشغول کار کشاورزی بودند.

حملات نیروهای رژیم دو ساعت ادامه داشت. پس از اینکه خسارت زیادی به احشام و محصولات و همچنین مزارع مردم وارد کردند، حوالی

غروب به سمت بوکان حرکت کردند و به سمت کمین نیامدند. نکته‌ی جالب توجه این بود که در این حین دو تن از چوپانان روستا در مابین روستای عیشی‌آباد و نیروهای دشمن در قلعه‌ای خود را مخفی کرده بودند، آنان نیز به گمان اینکه آن دو چوپان پیشمرگه هستند، حداقل صد گلوله خمپاره و کاتیوشا به سویشان شلیک کردند، اما خوشبختانه از هرگونه آسیبی به دور ماندند.

پس از اینکه اوضاع آرام شد و خسارت جانی برای مردم در پی نداشت، حول و حوش ساعت ۲۰:۳۰ دقیقه مردم روستا را در داخل مسجد جمع کردیم. احمد که خبر آمدن پیشمرگه‌ها را به سید کریم مخابر داده بود، در حین خروج از روستا توسط نگهبان‌ها دستگیر شده و به داخل مسجد فرستاده شد. پس از اتمام جلسه و پس از توضیحات لازم، به خاطر التماس مردم از اشتباهی که مرتکب شده بود گذشتیم. تا ساعت ۲۳ در روستای تپی بودیم، سپس آنجا را ترک کردیم.

صبح روز بعد در روستای "داره‌گردله" بودیم، آن روز هم نیروهای رژیم احساس کرده بودند که در آنجا حضور داریم، به همین سبب گروه ضربت را از روستای نوبار اعزام کرده اما یک قدم از روستای سیدآباد پا را فراتر نگذاشتند، ضمن اینکه موتورسوار دیگری جهت کسب اطلاعات فرستاده بودند، اما چیزی دستگیرش نشده بود. با این حال خود را برای مقابله آماده کرده بودیم، اما درگیری صورت نگرفت و نیروهای بدون روحیه‌ی رژیم از جای خود جم نخوردند.

گشتی بی‌نظیر و برنامه‌ی رفتن به داخل شهر

در آن زمان کوچک‌ترین خللی به ایمان و اعتماد به نفس ما وارد نبود. با ۴۳ تن پیشمرگه بدون توجه به احتمالات و عواقب خطرناکی که می‌توانست در پی داشته باشد، به عمق منطقه می‌رفتیم. قبلاً حتی با صد پیشمرگه نیز این

کار را می‌کردیم، اما اوضاع به کلی تغییر کرده بود. آن زمان در صورت خوردن ضربه و جراحت افراد، تنها با پنج ساعت پیاده‌روی به منطقه‌ی گورک که تحت کنترل خودمان بود، باز می‌گشتیم؛ اما اکنون بایستی تا کردستان عراق راه می‌پیمودیم و با کلیه‌ی موانع سر راه مواجه می‌شدیم.

اوایل شهریور به گشت خود در منطقه‌ی احمدکور ادامه دادیم، قصد ورود به داخل شهر بوکان را داشتیم و مترصد فرصت مناسبی بودیم. در تاریخ ۵ شهریور در روستای گردی‌قبران با استقبال گرم مردم آن روستا که مدت‌ها بود پذیرای نیروهای پیشمرگه نبودند، مواجه شدیم. پس از صرف شام و برگزاری جلسه برای مردم، با توجه به اینکه نیروهای رژیم در تعقیب ما بودند و کل منطقه را تحت نظر قرار داده بودند، ساعت ۱ بامداد آنجا را ترک کردیم.

در جاده‌ی اصلی بوکان - میاندوآب و مابین روستاهای داشبند و اوچ‌تپه تأمین جاده حضور داشت. مدتی به انتظار نشستیم تا محل را ترک کنند، اما پس از چندی با روشن کردن آتش سوی پاسدارها، اطمینان حاصل کردیم که ماندنی‌اند. راه پس نداشتیم و حتماً بایستی از عرض جاده عبور می‌کردیم، لذا با احتیاط و دقت بسیار و در قالب تیم‌های ۵ نفره، به صورت تیم تیم از عرض جاده گذشتیم. و با این تاکتیک از میزان ضربه‌پذیری نیروها در صورت وقوع درگیری کاستیم. ما نمی‌خواستیم با آنان درگیر شویم، چون هم فاصله‌ی کمی با بوکان داشتیم و هم اینکه روز بعد نیز برنامه‌هایمان تحت تأثیر درگیری با تأمین‌ها بر هم می‌ریخت.

پس از دور شدن از جاده‌ی اصلی از دشت آله‌شین رهسپار روستای قلاچی شدیم. فرداشب وارد روستا شدیم و به دیدن قلعه‌ی تاریخی قلاچی رفتیم. با تغییرات زیادی مواجه شدم، نیروهای رژیم بر روی آن قلعه‌ی تاریخی پایگاه ایجاد کرده بودند و حتی از مصالح به کار رفته در قلعه برای پایگاه استفاده کرده بودند و کلیه‌ی آثار باستانی آن را به یغما برده

بودند. به بوکان نزدیک شده بودیم و خبرها حاکی از آن بود که نیروهای رژیم جو امنیتی در داخل شهر ایجاد کرده بودند.

ساعت ۲۳ از قلاچی خارج شدیم و ساعت ۳ بامداد به محلی در میان روستاهای "اوینچی" و "کلتپه‌ی عزیزآقا" رفتیم. آنجا زیر شماری از درختان زردآلو متوقف شده و پیشمرگه‌ها از فرط خستگی فوراً کیسه خواب‌های خود را گشوده و به استراحت پرداختند. من نیز به طرف انتهای درختان رفتم و از آنجا متوجه پایگاه رژیم شدم، پس از بازگشت نزد پیشمرگه‌ها، دستوری مبنی بر ترک محل صادر کردم که با غرزدن آنان همراه بود، هر چقدر اصرار کردند، باز هم گفتم امکان ندارد اینجا بمانیم و باید سریعاً محل را ترک کنیم، چون احتمال درگیر شدن بسیار بالا بود. بدین ترتیب به راه افتادیم و ساعت ۵ در نزدیکی محلی به نام "دره‌ی خه‌مه" (شیوی خه‌مه) که نام دولتی آن "حسن‌آباد" می‌باشد، به استراحت پرداختیم.

ساعت ۱۰ روز بعد ۳ فروند هلیکوپتر از بوکان عازم منطقه شدند و مدت نیم ساعت به راکت‌باران منطقه و کوه "گلنگه" پرداختند که خوشبختانه زیانی در پی نداشت. سپس یک دستگاه خودروی جیب از کلتپه نزد ما آمد، از اوضاع منطقه پرسیدیم که گفت پاسدارها در مزارع مردم در روستای کلتپه مستقر شده‌اند. تعداد نگهبان‌ها را افزایش دادیم و هیچ گونه اتفاقی روی نداد.

با خود اندیشیدیم که چگونه در قالب یک تیم خود را به داخل شهر برسانیم. باتری برای بی‌سیم‌ها تمام کرده بودیم، نیروهای رژیم اطراف را محاصره کرده بودند. از همان‌جا ماشینی به بوکان فرستادیم، هنگامی که بازگشت از آماده‌باش نیروهای داخل شهر گفت و اینکه میدان فوتبال پر از نیرو می‌باشد و نیز ۳ فروند هلیکوپتر در استادیوم شهر بوکان فرود آمده و در حال آماده‌باش بودند. حساب کار دستمان آمد و فهمیدیم که رژیم

قصد حمله‌ی همه‌جانبه دارد، لذا از رفتن به داخل شهر منصرف شدیم و محل را که نزدیک به شهر بود، ترک کردیم.

روز بعد در نزدیکی روستای "قورمیش" بودیم، رژیم بلندی‌های اطراف قلاچی و دره‌ی خه‌مه را به کنترل خود در آورده بود، اما همچنان از کشف محل ما عاجز بودند. غروب جلسه‌ای برای مردم روستای قورمیش برگزار کردیم، سپس چند نفر از اهالی روستا را که حرف‌هایی در مورد آنان مبنی بر همکاری کردن رژیم وجود داشت را فرا خوانده و به آنان تذکر جدی دادیم. پس از انجام امورات از روستا خارج گشتیم، دو ساعت پس از رفتن ما نیروهای رژیم به آنجا رفته بودند.

فاصله‌ی زیادی را پیمودیم تا به روبه‌روی روستای "اشکوتان" رسیدیم، به همراه یکی از پیشمرگه‌ها از داخل روستا دو دستگاه تراکتور آوردیم و با کلیه‌ی پیشمرگه‌ها تا نزدیکی روستای قره‌موسالی رفتیم. سپس دوباره با پای پیاده به ادامه‌ی گشت‌زنی پرداختیم. ساعت ۴ بامداد کاک عمر گفت که روپوش اسلحه‌اش افتاده است، هرچقدر به جستجو پرداختیم موفق به پیدا کردن آن نشدیم. هوا کم‌کم روشن می‌شد با عجله خود را در میان مجموعه‌ای از درختان پنهان کردیم.

بعد از ظهر روز بعد نیروهای رژیم در نزدیکی محل ما استقرار یافته بودند، مجید خه‌بات که نگهبان بود اطلاع داد که نیروهای رژیم در محل گم شدن روپوش اسلحه‌ی کاک عمر قرار گرفته‌اند. رد پای ما را گرفته بودند و از دور و بدون هدف اقدام به تیراندازی می‌کردند، ما که خود را سازمان داده بودیم و آماده‌ی رویارویی جدی با آنان شده بودیم، اما اقدام به پیشروی نکردند.

همزمان با تعقیب ما، سراغ پدر پیرم رفته و از داخل روستا وی را با خود برده بودند. بعداً پدرم برایم تعریف کرد که در میان راه بی‌احترامی و توهین زیادی به او کرده و او را در جلوی صف قرار داده، در واقع از

پدرم به عنوان سپر استفاده کرده و گفته بودند: "از جلو حرکت کن، تا پیشمرگه‌ها بزنت." همچنین می‌گفت رفتار پاسدارها به اندازه‌ی خائن و مزدوران زننده نبوده است. پدرم که بسیار ناراحت شده بود، گفته بود: "شماها اگه عرضه داشتید می‌رفتید و پسرم را دستگیر می‌کردید تا خودم با همین دست‌های خودم اونو خفه‌اش می‌کردم. اما زورتان به من پیرمرد می‌رسد. کل منطقه را پر از نیرو کرده و با انواع سلاح اومده و باز هم جرئت ندارید خودتان بروید؟! پس اگه اینطوره من به پسرم که اینقدر شجاع و رشیده افتخار می‌کنم." پس از اینکه جمله‌ی آخر را بر زبان آورده بود، یکی از خائنین به نام "مامند سور" از مزدوران طایفه‌ی منگور با قنداق اسلحه دو ضربه بهش وارد کرده بود.

نیروهای رژیم پس از اینکه قریب به دو ساعت با انواع سلاح اطراف ما را کوبیدند، اما بدون هیچ دستاوردی به قره‌موسالی برگشتند. حوالی غروب تیم پیشرو را جهت ارزیابی جاده‌ی اصلی به محلی در مابین روستاهای حسین‌مامه و قره‌موسالی فرستادم، سپس از عرض جاده گذشته و شب را در روستای گل‌مرزینگ به سر بردیم.

نیروهای رژیم از رفتن ما به روستاهای نزدیک میان‌دوآب بیش از هر جای دیگری متنفر بود. دیدار و ملاقات با مردمی که در راه آنان مبارزه می‌کنی، بسیار دلچسب است و مبارز در آن هنگام احساس غرور و شعف می‌کند، پس از هر دیدار خستگی از تنمان در می‌رفت و با روحیه‌ای که متأثر از آن دریافت کرده بودیم، به سمت مکان‌های صعب‌العبور می‌رفتیم تا از هر گزندی در امان باشیم.

این بار نیز پس از گشتی طولانی که شرح مختصری از آن آمد، از عرض جاده‌ی بوکان - مهاباد به سمت اطراف روستای "قادرآباد" گذشتیم و آنجا نیز ۲ روز به استراحت پرداختیم.

تیراندازی به سوی پیشمرگه‌های رهبری انقلابی

شامگاه ۱۳ شهریور سال ۱۳۷۳ در اطراف روستای قادرآباد بودیم. دمای هوای آنجا سرد بود، به همین دلیل هر کدام از پیشمرگه‌ها در پیرامون خود سنگری درست کرده و در کیسه‌خواب‌ها به خواب رفتیم. ساعت ۲۳ بود، پس از مدت‌ها این برای نخستین بار بود که در این ساعت فرصت خوابیدن داشتیم.

ساعت ۲:۳۰ دقیقه نصف شب با صدای شلیک رگبار از خواب بیدار شدیم، فوری خود را آماده کردیم اما تیراندازی قطع شده بود. پیش خود فکر کردم که تیم شناسایی رژییم سر و قتمان آمده و نگهبان‌ها به سویشان تیراندازی کرده‌اند. دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را به بالای ارتفاعات و دسته‌ای دیگر را به پایین فرستادم. "قهرمان بروشان" یکی از سردسته‌ها از وجود جنازه‌ای در آن اطراف خبر داد. فوراً خود را به محل رساندم، پس از مشاهده‌ی کارت شناسایی، وی را شناختم قبلاً و در سال ۱۳۶۵ به خانه‌شان در روستای ساروقامیش رفته بودم، اما از آن زمان هیچ خبری از وی نداشتم و نمی‌دانستم چه کاره است.

سپس مشخص شد که ۵-۶ تن از پیشمرگه‌های رهبری انقلابی به طرف محل استراحت ما آمده بودند. هرچند که در میانه‌ی راه چوپان‌ها هشدار داده بودند که نیروی بیان در آن اطراف حضور دارد، اما توجهی به هشدار آنان نکرده بودند. به راه خود ادامه دادند و یکی از نگهبان‌های ما به گمان اینکه افراد رژییم هستند، به سویشان تیراندازی می‌کند، متأسفانه در نتیجه‌ی این تیراندازی ۴ تن از آنان زخمی می‌شوند و یکی دیگر نیز به نام "زیرو قاضی" که از اعضاء تشکیلات مخفی و به قصد پیشمرگ شدن همراهشان بوده، جان خود را از دست می‌دهد. سایر افراد نیز پس از این رویداد در غاری در روبه‌روی قادرآباد مخفی شده بودند.

روز بعد، پیشمرگه‌ها به‌غیر از دیده‌بانان از ارتفاعات پایین آمدند. حوالی ساعت ۱۰ چوپانی به طرف ما می‌آمد. احساس کردم که دنبال چیزی می‌گردد. پس از حرف‌های زیادی که با هم ردوبدل کردیم اما چیزی به من نگفت، سپس با مقداری سخت‌گیری از موضوع مطلع گردانید. گفت: "راستش را بخواهید به دنبال صدای تیراندازی دیشب به اینجا آمده‌ام، "سید عبدالله" من را فرستاده تا ببینم چه خبره، یکی از افرادشان گم شده است." گفتم: "گشته شده و بگو بیایند دفنش کنند."

آدرس یکی از کانال‌های بی‌سیم ۴۲۵ را برایشان ارسال کردم، تا با هم حرف بزنیم. ساعت ۱۱ موفق به برقراری ارتباط شدیم. با یکی از پیشمرگه‌هایشان به نام "ادریس" - که بعداً خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی داد - حرف زدیم. با حالتی قلدرمأبانه حرف می‌زد، با عصبانیت برخورد کردم و گفتم: "مجموعاً ۵ نفری که سه نفرتون هم زخمی‌اند، اگه دستور بدم همین الان کت‌بسته اینجا میارنتون، پس درست حرف بزن و ببین با کی داری حرف می‌زنی." صدای سید عبدالله می‌آمد که از دست بی‌سیم‌چی خودشان ناراحت شده بود و می‌گفت: "درست حرف بزن." در پایان گفتم که دارو می‌فرستم که زخمی‌ها را مداوا کنند، اما ترسیده بودند و قبول نکردند. می‌دانستم که از داخل غار بیرون نمی‌آیند، حوالی غروب جنازه‌ی زیرو را تحویل چند نفر از اهالی قادرآباد دادیم تا دفنش کنند، خود نیز وارد روستا شدیم.

ساعت ۱۹ یکی از نگهبان‌ها از طریق بی‌سیم اطلاع داد که آن چند پیشمرگه‌ی رهبری انقلابی می‌خواهند وارد روستا بشوند. شخصاً با آنان تماس گرفتم، الاغ می‌خواستند تا زخمی‌ها را جابه‌جا کنند. اما بعدها مشخص شد که دروغ گفته بودند. با کاک عمر هماهنگ کردم و قرار بر این شد که یکی از افرادشان را بدون اسلحه بفرستند تا کار خود را انجام بدهد. یکی از کادرهای کمیته‌ی بوکان به نام "کویسی" را همراه آن فرد

فرستادیم. پس از اتمام کارها کویسی نزد ما برگشت. پس از دو سال و بعد از ادغام و اتحاد دوباره با رهبری انقلابی، کویسی ماجرا را تعریف کرد و گفت برای الاغ نیامده بودند، بلکه پول زیادی در داخل روستا داشتند و به خاطر همین اینجا آمده بودند.

پس از صرف شام، کاک عمر بالکی به همراه چهار تن از کادرهای کمیته‌ی شهرستان جهت انجام امور تشکیلاتی از نیرو جدا شدند و ما نیز به گشتمان ادامه دادیم.

تولد «بیان»

هنگامی که در مقر ثابت بودیم، به همراه کاک "محمد نارستی"¹ تصمیم گرفتیم که در قالب دو نیروی بیان و زمزیران عملیاتی مشترک در منطقه به انجام برسانیم. در تاریخ ۲۱ شهریور ۷۳ در روستای "گندمان" با هم دیدار کردیم. طی جلسه‌ای که برگزار کردیم، متوجه شدیم که نیروی زمزیران رغبتی به انجام عملیات در منطقه‌ی بوکان نداشت. سپس کاک اسماعیل بازیار که آن زمان فرماندهی نیروی قندیل بود، به همراه ۶ پیشمرگه‌ی دیگر به ما ملحق شدند و به منطقه‌ی بوکان آمدند، پس از چند روز گشت‌زنی، از راه مهاباد به پیرانشهر بازگشتند.

در تاریخ ۲۷ شهریورماه ۱۳۷۳ در راه روستای پاشبلاغ بودیم. رژیم نیروی بسیاری در روستای نوبار مستقر کرده بود و بدون هدف کوه طرغه را به وسیله‌ی کاتیوشا می‌کوبید. کریم حاجی رسولی (ماموستا زیّره) از طریق بی‌سیم و با عجله و پی‌درپی صدایم می‌زد: "کاوه ... کاوه ...". جواب دادم و گفتم چه خبر شده است. گفت: "مژدگانی! مژدگانی!" پدر

1- محمد نارستی آن زمان فرماندهی نیروی زمزیران بود و در سال ۷۸ و در عملی تروریستی در نزدیکی شهر کویه به طرز وقیحانه‌ای به شهادت رسید.

"هلاله" شدی! از روی هلاله که نامی دخترانه بود، متوجه شدم که صاحب دختر شده‌ایم.

آن شب از روستای باشبلاغ فردی را به بوکان فرستادم تا چند جعبه شیرینی بیاورد. صبح روز بعد چهار نام انتخاب کردم و بر روی کاغذ نوشتم تا از طریق قرعه یکی از آنها را انتخاب کنم. اسامی عبارت بودند از: "بیان" (سپیده‌دم، کوه بیان در منطقه‌ی افشار و نام نیروی پیشمرگان کمیتة‌ی بوکان)، "ئه‌وین" (عشق)، "ئه‌سرین" (اشک) و "هلاله" (نام گلی که بهاران می‌روید) که بیان درآمد. غروب کاک "عمر غلامعلی" پیامی فرستاده بود و پرسیده بود که چه نامی انتخاب کرده‌اید، غفور صوفی که بی‌سیم‌چی بود، در جواب می‌گوید: "بیان". کاک عمر هم‌سرم را مطلع می‌کند. بدین ترتیب بیان در دومین سالگشت شهادت دکتر شرفکندی یعنی در تاریخ ۱۳۷۳/۶/۲۶ متولد شد.

در تاریخ ۲۹ شهریور در پشت روستای کولیجه با نیروی پیشوا جلسه‌ای برگزار کردیم. طی این جلسه قرار شد در صورت امکان در جاده‌ی بوکان - مهاباد عملیات مشترکی انجام دهیم. رژیم از طریق مخبران و جاسوسان خود از به هم پیوستن این دو نیرو اطلاع یافته بود، به همین سبب نیروهای خود را در منطقه چند برابر افزایش داده بود. با افزایش شمار نیروهای رژیم طرح عملیاتی ما خودبه‌خود کنسل شد. سپس نزدیک به ۱۰ روز دیگر نیز در منطقه حضور داشتیم و در تاریخ ۱۰ مهرماه تصمیم به بازگشت به مقرات ثابت گرفتیم.

موانع بر سر راه بازگشت

در سال ۱۳۷۳ به اندازه‌ی تمام سال‌های گذشته در مناطق مرزی مین کار گذاشته بودند، هنگامی که تصمیم بر بازگشت به مقرات ثابت گرفتیم، پایگاه‌های متعدد و در کنار آن مین‌گذاری بی‌رویه‌ی نیروهای دشمن، مشکل

اساسی و مانع اصلی بر سر راه بازگشتمان بود. می‌بایست با احتیاط قدم برداریم.

ابتدا در پشت روستای "سوتو" با کمیته‌ی بانه تماس گرفتیم تا بلکه بتوانیم از آن منطقه به خاک کردستان عراق بازگردیم، وضعیت آنجا نیز مناسب نبود و در نتیجه جواب آنان منفی بود. سپس با ناحیه‌ی ۲ مواجه شدیم و از منطقه‌ی سرشویو سقز، خود را به نزدیکی کوهستان پرژال رساندیم، اما راه بسته بود.

سپس به روستاهای "سوله" و "اسحاق‌آباد" رفته و نیروهای رژیم طبق معمول از دور اقدام به شلیک پدافند کرده و باعث ایجاد ترس و وحشت در میان مردم منطقه شدند. از آنجا نان و آذوقه برداشتیم و به کوهستان چهل‌چشمه رفته و در اطراف روستاهای "آگجه" و "گوگجه" مستقر شدیم. با دفتر سیاسی تماس برقرار کردیم و خواستار اعزام چند تن از نیروهایی شدیم که در خنثی‌سازی مین تبحر داشتند.

وضعیت آب‌وهوایی نیز تغییر کرده و در منطقه‌ی چهل‌چشمه بارش‌های سالانه‌ی باران شروع شده بود و هر روز شاهد سردتر شدن دمای هوا بودیم، این به خودی خود وضعیت ما را بیش از پیش نامساعد کرده بود. نیروهای رژیم نیز کلیه‌ی روستاهای منطقه را تحت کنترل داشتند. گرسنگی و بی‌خوابی و سرما فشار زیادی بر ما وارد کرده بود. غروب روز ۲۳ مهرماه، ۱۵ تن از پیشمرگه‌های نیروی بیان را جهت آوردن آذوقه از روستای "توکلان" دیواندره با خود به آنجا بردم.

۵ ساعت در راه بودیم تا به روستا رسیدیم. قبل از تاریک شدن هوا به روستا رسیده بودیم و مردم از دور و با حالتی توأم با تعجب نگاه می‌کردند. ما را نمی‌شناختند، به همراه چند تا از بچه‌ها در داخل روستا چرخی زدیم، سپس کم‌کم دو تن از آنان با قدم‌هایی نامطمئن نزدیک شدند، برخورد آنان منطقی بود چرا که چند فرد مسلح و غریبه و جوان وارد

روستایشان شده بود و به همین دلیل ترس بر آنان مستولی شده بود، اما همین که صحبت کردیم، از تفاوت لهجه‌مان احساس کردند از پیشمرگه‌های منطقه‌ی موکریان هستیم.

هنگامی که از وضعیت و اخبار منطقه پرس‌وجو کردم، گفتند که نیروهای رژیم همه روزه و در حوالی غروب به روستا می‌آیند؛ این حرف مرا به فکر واداشت. چند سؤال دیگر پرسیدم، در صورتی که نیروهای رژیم می‌آمدند، نمی‌توانستیم تدارکات را به سایر پیشمرگه‌ها برسانیم. مجید خه‌بات را به همراه ۵ پیشمرگه‌ی دیگر بر سر راه ورود احتمالی نیروهای دشمن مستقر کردم و توصیه‌های لازم را به وی گوشزد کردم. سپس در نقاط استراتژیک نگهبان گذاشتیم.

پس از صرف نان و نوشیدن چای، تدارکات نیرو را سوار بر الاغی کردیم و ساعت ۶ صبح نزد نیرو بازگشتیم و خبری از آمدن نیروهای دشمن نبود. شب بعد سه پیشمرگه به نام‌های "عزیز الماسی"، "رضا" و "کریم" جهت خنثی‌سازی مین‌های کاشته شده از کردستان عراق آمده و به ما ملحق شدند. شامگاه ۲۵ مهرماه از عرض جاده‌ی سقز - مریوان عبور کردیم و در منطقه‌ای مرزی به نام "دوپلوره" و "برده‌رش" از توابع مریوان، مخفی شدیم. حوالی غروب تیمی را برای خنثی کردن مین‌ها فرستادیم، پس از انجام موفقیت‌آمیز مأموریتشان، از میدان مین گذر کردیم.

به هنگام عبور از میدان مین، پای یکی از پیشمرگه‌ها به سیم تله‌ی انفجاری گیر کرد، اما خوشبختانه سریعاً یکی از پیشمرگه‌های دیگر رهایش کرد. در صورت انفجار نه تنها لو می‌رفتیم بلکه چندین تن از پیشمرگه‌ها نیز مسلماً به شهادت می‌رسیدند، پایگاه‌های پرشمار نیروهای رژیم منتظر چنین غفلت‌هایی بودند.

گشت‌زنی سرافرازانه در منطقه و بازگشت موفقیت‌آمیزمان به مقرات ثابت در شرایط کاملاً امنیتی - نظامی کردستان، سند دیگری دال بر

شکست‌های جمهوری اسلامی در مقابل اراده‌ی نیروهای پیشمرگه بود. رژیم به زعم خود با مین‌گذاری و جب به جب مناطق مرزی می‌تواند بر سر راه رفت و آمد نیروهای پیشمرگه مانع ایجاد کند، اما متوجه این نکته‌ی مهم شد که هیچ قدرتی توان محروم‌سازی پیشمرگان حزب دمکرات از دیدار با مردم کردستان را ندارد.

بالاخره در تاریخ ۲۸ مهرماه به مقرات ثابت برگشتیم. نوزادی کوچک در گوشه‌ای از خانه‌ی محقرمان خوابیده بود. کاک عمر بالکی دختری به نام "گزنگ" (اولین طلوع آفتاب) و پسری به نام "آگری" (نام قله‌ای در مرز کردستان ایران و ترکیه) ۱۰-۱۲ ساله داشت که با دیدن من، با عجله بیان را آوردند. تا آن زمان هیچ نوزادی را در آغوش نگرفته بودم، ماچش کردم و بوی خوشش را استشمام می‌کردم. خاطره‌ی اولین شب پیوستنم به صفوف نیروهای پیشمرگه برایم زنده شد، آنگاه که پدر و مادرم به دنبال آمدند تا نزدشان برگردم، آن زمان بود که فهمیدم پدران و مادران ما از غم دوری فرزندانمان چه زجری کشیدند و می‌کشند.

فتنه‌ی تویوتا

چند روز از بازگشتمان از منطقه به مقرات ثابت نگذشته بود که یکی از پیشمرگه‌ها که در بخش خدمات حزب مشغول به کار بود، یک دستگاه تویوتای حزبی را با خود می‌برد و در "قه‌لاسه‌یده" به رهبری انقلابی می‌پیوندد. چند روز بعد چهار تن از پیشمرگه‌های ما در اقدامی تلافی‌جویانه سر راه رانیه - "قه‌لاسه‌یده" یکی از تویوتاهای رهبری انقلابی را با خود بر می‌دارند و به کویه باز می‌گردند. هنگامی که خبر به گوش مسئول تشکیلات رهبری انقلابی می‌رسد، چند تن از پیشمرگه‌هایشان را به "هیبت سلطان" در نزدیکی کویه می‌فرستند.

همان روز "مصطفی مهرپرور" که راننده‌ی یک دستگاه لندکروز بود از بغداد برمی‌گردد، در نزدیکی هیبت سلطان ماشینش از کار می‌افتد. ماشین را همان‌جا جا می‌گذارد و خود به مقر ثابت می‌آید. سپس به همراه سه تن از پیشمرگه‌های خدمات جهت تعمیر لندکروز به هیبت سلطان بر می‌گردند. در همین حین پیشمرگه‌های رهبری انقلابی - که تعدادشان از افراد ما بیشتر بوده و قریب به ۴۰ پیشمرگه بوده‌اند - به سویشان تیراندازی می‌کنند و در نتیجه یکی از پیشمرگه‌های ما زخمی می‌شود و لندکروز را نیز به آتش می‌کشند.

هنگامی که مطلع شدیم به همراه چند تن از پیشمرگه‌های نیروی پیشوا خود را به هیبت سلطان رساندیم، از سویی دیگر کاک کریم سقزی نیز که فرماندهی نیروی محافظ بود، خود را به محل درگیری رسانده بود. یک تیم چند نفره را به تعقیب آنان فرستادیم اما دیگر دیر شده و با سرعت محل درگیری را ترک کرده بودند. چنین اعمال نسنجیده و سبک‌سرانه‌ای در بسیاری از موارد باعث کشته و زخمی شدن افراد از هر دو طرف می‌گردید، که واقعاً جای تأسف داشت.

دسیسه‌های رژیم علیه حزب دمکرات در کردستان عراق

به دلیل تغییر شرایط در کردستان عراق، جمهوری اسلامی فرصت ایجاد تنش و آشوب و تخم کین کاشتن در میان احزاب کردستانی را به دست آورده بود. از هیچ دسیسه‌ای جهت ضربه زدن به کردستان آزاد و مبارزه‌ی ملت کرد و در صدر آنان حزب دمکرات - که در کردستان عراق مستقر شده بود - فروگذار نمی‌کرد. در نتیجه‌ی همین فتنه‌انگیزی‌ها بود که روابط دو حزب دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی که با خون بسته شده بود، به تیرگی گرایید.

جمهوری اسلامی بر رهبران کرد در کردستان عراق که به جولانگاه رژیم تبدیل شده بود، فشار زیادی وارد می‌کرد. این فشارها صرفاً به دلیل وجود احزاب کردستانی اپوزیسیون رژیم در خاک کردستان عراق، به ویژه حزب دمکرات کردستان ایران بود، که شامل مواردی از جمله بیرون راندن ما، ممنوعیت رفت‌وآمد به داخل کردستان ایران و دست آخر منزوی کردن این احزاب می‌شد. کارت فشار جمهوری اسلامی این بود که در صورت عدم اجرای این خواسته‌ها، در امنیت کردستان عراق خلل ایجاد می‌کرد و واقعاً هم بارها این کار را کرد.

نخستین خروجی تهدیدات رژیم در زمستان ۱۳۷۳ خود را آشکار کرد، که طی یک نشست تقریباً می‌توان گفت یک‌طرفه که مابین حزب دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی برگزار گردید، رادیو صدای کردستان برای مدتی تعطیل شد. در همین ایام و پس از سرگیری برنامه‌های رادیو، دوباره اتحادیه‌ی میهنی و این بار با درخواستی رسمی خواستار توقف پخش برنامه‌های رادیو شد. رادیویی که جمهوری اسلامی سال‌ها در تلاش بود تا آن را مسکوت کند، نهایتاً به وسیله‌ی هم‌زبانان خودمان از ادامه‌ی فعالیت باز ماند. این اقدام اتحادیه‌ی میهنی که تحت فشار و تهدید جمهوری اسلامی صورت گرفت، رخدادی تلخ در تاریخ روابط این دو حزب محسوب می‌شود.

در مردادماه ۱۳۷۴ و پس از ۵ ماه رادیو صدای کردستان این بار از کرکوک برنامه‌های خود را از سر گرفت، فعالیت دوباره‌ی رادیو مصادف شد با پنجاهمین سالگرد تأسیس حزب دمکرات، که موجب شادی و سرور دوست‌داران این حزب در داخل کردستان شد. البته دسیسه‌های رژیم به همین جا ختم نشد و بعدها گسترش نیز یافت؛ ده‌ها کادر و پیشمرگ حزب در نقاط مختلف کردستان عراق توسط تروریستان جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند.

کنگره‌ی دهم حزب

نوروز سال ۱۳۷۴ را در شرایطی برگزار کردیم که از آن طراوت و شادابی سال‌های قبل خبری نبود. تعطیلی رادیو هم به حزب و هم به همبستگی ملی ما در کردستان عراق زیان رساند. از دیگر سو نشانگر این واقعیت بود که جمهوری اسلامی کردستان عراق آزاد شده را به رسمیت نمی‌شناسد. رفتار جمهوری اسلامی در راستای بی‌توجهی به کم‌اهمیت جلوه دادن تغییرات کردستان عراق بود، و همان طور که گفته شد در جهت تخریب آن اقدام می‌کرد.

طبق اساسنامه در همان زمستان ۷۳ می‌بایست کنگره برگزار می‌شد، اما به دلیل شرایط و وضعیتی که بر حزب تحمیل شده بود، امکان بستن کنگره وجود نداشت، لذا چند ماه به تأخیر افتاد. قبل از برگزاری کنگره، کنفرانس کمیته‌ها برگزار گردید که در کنفرانس کمیته‌ی بوکان ضمن ارزیابی موانع و مشکلات راه‌حل‌هایی نیز پیشنهاد شد؛ سپس من، امیر رسولی، صلاح محمودی و علی دست‌نظر از کمیته‌ی بوکان به عنوان نماینده‌ی کنگره انتخاب شدیم.

در تاریخ ۲۲ فروردین‌ماه ۱۳۷۴ به سمت محل برگزاری کنگره - که بر هیچ کدام از ما معلوم نبود - به راه افتادیم. اما پس از حرکت متوجه شدیم که به سوی اربیل رهسپاریم، آنجا در مقر یکی از احزاب به نام حزب شیوعی کردستان (تشکیلات اربیل) اسکان یافتیم. مأموریت حفظ امنیت سالن کنگره برعهده‌ی ما، اطراف مقر بر عهده‌ی حزب شیوعی و خیابان و کوچه‌های اطراف نیز بر عهده‌ی پلیس حکومت اقلیم کردستان بود. بدین ترتیب به دلیل حساسیت بالای کنگره‌ی دهم، حفظ امنیت آن از سوی سه کانال مختلف تأمین می‌شد.

ساعت ۱۶ روز ۲۴ فروردین ماه کنگره‌ی دهم حزب دمکرات آغاز به کار کرد، امورات کنگره‌ی مزبور ۱۰ روز به طول انجامید و در تاریخ ۳۰ فروردین خاتمه یافت. با وجود اینکه جای خالی دو بزرگ‌مرد سال‌های نه چندان دور حزب یعنی شهیدان دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی حس می‌شد، اما خوشبختانه کنگره‌ای پویا و زنده و نیز پرمحتوی بود. تمامی مشکلات حزب مورد بحث قرار گرفت و راه‌کارهای گوناگون ارائه شد، در بسیاری از موارد اختلاف سلیقه و تفاوت آرا به چشم می‌خورد.

مهم‌ترین مصوبات کنگره عبارت بود از: برداشتن تحریم از روی رفقای که در پی کنگره‌ی هشتم صفوف حزب را ترک کرده بودند، و نیز گفت‌وگو در راستای اتحاد بیشتر بلامانع اعلام شد و همچنین این مهم نیز به تصویب رسید که در صورت بازگشت، به عنوان پیشمرگه و کادر پذیرفته شوند. مصوبه‌ی بعدی نیز به رسمیت شناختن حق و حقوق اقلیت‌های داخل حزب بود، این حق با در نظر گرفتن پیش‌شرطی به تصویب رسید که این پیش‌شرط عبارت بود از اینکه، افرادی که در اقلیت بودند ۶ ماه قبل از برگزاری کنگره حق تبلیغات داشته باشند. البته بعداً پیش‌شرط این اصل برداشته شد و در همان اولین روز پایان کنگره‌ی قبلی تا کنگره‌ی بعدی، تبلیغات آنان بلامانع اعلام شد.

کنگره‌ی یادشده از یک جهت دیگر نیز حائز اهمیت بود و آن این بود که برای نخستین بار در پست دبیر کلی حزب تغییر ایجاد شد. در همان سالن برگزاری کنگره ماموستا عبدالله حسن‌زاده به عنوان دبیر کل حزب، از سوی کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره انتخاب گردید، کاک مصطفی هجری نیز که قبلاً دبیرکل بود این بار به سمت جانشینی دبیرکل انتخاب شد پس از اعلام پایان موفقیت‌آمیز کنگره‌ی دهم، جمهوری اسلامی که مدت‌های مدیدی بود به دنبال فرصت مناسبی جهت ضربه زدن به حزب به هنگام برگزاری کنگره می‌گشت، با شنیدن این خبر مغموم گشت.

مصوبات کنگره مؤثر واقع شد، در همان روزهای نخست پس از برگزاری کنگره، هیأتی به نمایندگی از رهبری انقلابی و بعد از ۷ سال به دفتر سیاسی حزب آمدند، و مراتب تبریک و تهنیت خود را به مناسبت برگزاری موفقیت‌آمیز کنگره تقدیم حضور اعضاء دفتر سیاسی کردند. این دیدار یخ روابط را آب کرد و تنش میان این دو حزب را به حداقل رساند. سپس هیأتی از سوی ما نیز تصمیم به دیدار از مقر آنان گرفتند.

به همین منظور در تاریخ ۱۹ خردادماه ۱۳۷۴ ماموستا عبدالله حسن‌زاده به اتفاق هیأت همراه خود به دیدار رهبری انقلابی رفتند. مأموریت حفظ امنیت مسیر کویه - رانیه به نیروی بیان سپرده شد. ما نیز به طور احسن و با دقت بسیار امنیت مسیر را تا بازگشت هیأت مذاکره‌کننده تأمین کردیم.

یک روز پس از آن، ماموستا حسن‌زاده نامه‌ای برای بنده ارسال داشتند که متن آن در اینجا آورده می‌شود:

برادر گرامی کاک ابراهیم چوکللی

با درود فراوان

در برنامه‌ی دیروز که عبارت از دیداری از قه‌لاسه‌یده بود، امنیت مسیر به طور احسن تأمین گشته بود. بدین منظور از صمیم قلب از زحمات شما و کلیه‌ی ارگان‌های مربوطه که در پیشبرد این امر تلاش کرده بودند، تقدیر به عمل می‌آورم و سپاس‌گزارم. خواهشمند است مراتب تقدیر و تشکر من را به تمامی رفقای حاضر در برنامه‌ی مذکور و همچنین به سایر کادر و پیشمرگان ابلاغ فرمایید.

به امید نظم و انضباط بیشتر.

برادر شما عبدالله حسن‌زاده ۱۳۷۴/۳/۲۰

تقسیم کار و شروع فعالیت

پس از سفر هیأت حزب دمکرات به مقر رهبری انقلابی، در پلنوم کمیته‌ی مرکزی کار و مسئولیت‌ها تقسیم شده و اعضاء حزب با سازمان‌دهی جدید از نو دست به کار شدند. معتصم نورانی که در کنگره به عنوان عضو علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی انتخاب شده بود، مسئولیت کمیته‌ی شهرستان بوکان را به وی محول کردند. من نیز در پست خود که همانا فرماندهی نیروی بیان بود، ابقا شدم.

البته باید گفت که مسئولیت فرماندهی این نیرو به هر کسی داده نمی‌شد، پس از شهید استاد احمد کمتر کسی حاضر به قبول این مسئولیت بود. چرا که همان طور که بارها اشاره شد، منطقه‌ی بوکان به لحاظ استراتژیک منطقه‌ای ریسکی و پرخطر محسوب می‌شد، از این رو بسیاری از فرماندهان و پیشمرگان که قبلاً به این نیرو منتقل شده بودند، پس از چند ماه از دفتر سیاسی می‌خواستند که با درخواست رفتنشان از نیروی بیان موافقت کنند.

کنفرانس کمیته‌ی شهرستان نیز برگزار شد که اعضاء منتخب کمیته عبارت بودند از: صلاح محمودی، محی‌الدین خان‌احمدی و کریم حاجی‌رسولی. در نیرو نیز تغییرات به این شیوه بود: امیر رسولی و عثمان ممیل که هر دو از پیشمرگه‌های شجاع نیرو محسوب می‌شدند، به ترتیب به عنوان جانشین فرمانده و فرماندهی شاخه تعیین شدند، همچنین سهراب معروفی در حالی که پیشمرگه بود به عنوان کادر سیاسی شاخه انتخاب شد. سپس ۳ تن دیگر کمال خضری، محمد آرمان‌زاده و کریم شجاعی را نیز به عنوان سردسته انتخاب کردیم.

پس از انجام این امورات بایستی خود را برای بازگشت به منطقه آماده می‌کردیم. مسیر بازگشت به خودی خود سخت و دشوار بود،

مین‌گذاری‌های مناطق مرزی نیز ما را با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو می‌کرد، من جمله اینکه به طور گروهی امکان رد شدن از مرز وجود نداشت. به همین دلیل قرار بر این شد که به صورت تیمی به منطقه بازگردیم و آنجا به هم ملحق شویم، در همان ابتدای تابستان دو تیم از نیروی بیان به منطقه بازگشته بودند.

قبل از بازگشت و به منظور بهتر شدن امورات سیاسی و نظامی، در تاریخ ۷۴/۴/۱۸ سمیناری تشکیلاتی - نظامی با حضور اعضاء دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی و اعضاء علی‌البدل، و نیز مسئولان کمیته‌ها و فرماندهان نیرو برگزار گردید. افراد شرکت‌کننده در این سمینار به طور مفصل در رابطه با شیوه‌ی کار تشکیلاتی - نظامی و فعالیت سال گذشته در منطقه و ... به بحث و تبادل نظر پرداختند. نقاط ضعف و قوت را مشخص نموده و با در نظر گرفتن آرا و نظرات شرکت‌کنندگان چند مورد به عنوان برنامه‌ی کار و فعالیت در سال ۱۳۷۴ تصویب گردید.

این موارد عبارت بودند از:

۱- با در نظر گرفتن وضعیت مناطق مرزی و نیز هدف گشت‌زنی که دیدار با مردم و امورات سیاسی و تشکیلاتی و مالی بود، می‌بایست از هر گونه بی‌احتیاطی و درگیری‌های غیرضروری پرهیز می‌شد.

۲- حتی‌المقدور به کارهای تخریبی اهمیت داده و تا جایی که ممکن باشد، به اموال حکومتی ضربه وارد شود.

۳- در صورت درگیری هر کدام از کادر و پیشمرگان در هر جای کردستان، نه در میان مردم و نه در گزارش به نام نیرو و یا شاخه‌ی مشخصی اشاره نشود. (هرچند که این مورد تصویب شد، اما مسئولان کمیته‌ها و همچنین فرماندهان نیروها با تصویب این مورد مخالف بودیم و بدان اهمیت ندادیم، زیرا که ما می‌دانستیم چنین تصمیمات و دستورهایی در منطقه امکان پیاده شدن نداشت).

سوای این موارد چند مورد جزئی دیگر نیز جهت بازگشت به منطقه در نظر گرفته شد:

(الف) بازگشت به طور کاملاً مخفیانه صورت گیرد و از هر گونه مانور و خودنمایی پرهیز شود.

(ب) برنامه‌ی بازگشت با دقت و هماهنگی تنظیم شود، به طوری که طی مدت ۱۰ روز برنامه‌ی رفتن به منطقه و عبور از مرز خاتمه یابد.

(ج) رفت‌وآمد در منطقه به طور کاملاً پنهانی انجام شود و اصول پارتیزانی مد نظر قرار بگیرد.

(د) جهت ممانعت از آشکار شدن نیروها، عبور از مرز در قالب تیم‌های متعدد و مختلف صورت بگیرد و هر کدام از تیم‌ها در آن سوی مرز به هم ملحق شوند.

(ه) امورات مالی در وهله‌ی نخست قرار بگیرد.

موارد فوق در رابطه با بازگشت به مقرات ثابت نیز صادق بود و از هر وسیله‌ی ممکن استفاده می‌شد.

به سوی منطقه

هنوز یکی از تیم‌های نیروی بیان در مقرات ثابت بودیم و در حال آماده‌سازی جهت بازگشت به منطقه بودیم که در تاریخ ۱۱ مردادماه شادروان کاک "جلیل گادانی"، دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران - "رهبری انقلابی" به قلعه‌ی دمکرات آمد و طی جلسه‌ای برای حضار سخنرانی کرد و به سئوالات ایشان پاسخ داد.

پس از این جلسه ما به عنوان آخرین تیم نیروی بیان، به طور مخفیانه‌ای در اوایل ماه شهریور از راه قاچاق موفق به بازگشت به منطقه شدیم. متأسفانه نیروهای کردستان عراق اجازه‌ی عبور از مرز نمی‌دادند، به همین دلیل با احتیاط فراوان به سوی منطقه می‌رفتیم. در همین گشت

قبل از عبور از مرز، یک روز را به طور کاملاً مخفیانه در خانه‌ی چند تن از دوستان در قلعه‌دزه (قه‌لادزئ) سپری نمودیم. به هر جهت پس از ۵ روز خود را به روستای تورجان که سایر تیم‌ها در آنجا مستقر گردیده بودند، رساندیم.

در سال ۷۴ کمترین میزان درگیری با نیروهای دشمن داشتیم. در این سال تنها یک درگیری جزئی روی داد.

در تاریخ ۱۸ شهریورماه نیروهای رژیم که در پایگاه تورجان بودند، از کنار چند تن از نگهبان‌های ما عبور می‌کنند که پس از تیراندازی نیروهای ما به سمت داخل پایگاه متواری شده بودند. البته پس از آن بدون هدف داخل روستا مورد هدف واقع شد که در نتیجه‌ی آن یک دستگاه تراکتور آتش گرفت.

سپس از مسیر پشت پایگاه به سمت کوه استاد مصطفی بالا رفتیم. به‌جز موردی که ذکر آن رفت، با خطر دیگری مواجه نشدیم و طبق برنامه‌ای که داشتیم با مردم دیدار کردیم. طی دیدارهای گسترده‌ای که با مردم داشتیم، تراکت و اعلامیه و نشریه‌های حزبی را در میان مردم پخش می‌کردیم که با استقبال گرم آنان همراه بود. در طرف مقابل نیروهای رژیم با در پیش گرفتن تاکتیکی جدید، تیم‌های کوچک را به داخل جلساتی می‌فرستادند که پیشمرگ‌ها مردم را با سیاست‌های حزب آشنا می‌کردند، قصدشان از نفوذ به آن جلسات در صورت امکان ضربه زدن به پیشمرگ‌ها بود، اما در این باره نیز موفقیتی کسب نکردند.

به‌غیر از انجام امورات تبلیغی و تشکیلاتی، یکی دیگر از وظایفمان که به نوبت خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، همانا جمع‌آوری کمک‌های مالی بود. کمک‌های مادی مردم به پیشرفت مبارزه و جنبش ملی کردستان یاری می‌رساند. نحوه‌ی جمع‌آوری این کمک‌ها به مانند گذشته اختیاری بود، یعنی هیچ‌گاه به زور متوسل نمی‌شدیم و هر کدام از مردم هر چقدر که در توان

داشتند، برای ما جای بسی تقدیر بود. البته این قاعده در رابطه با افراد ثروتمندی که فاقد عزت نفس کافی بودند، در نظر گرفته نمی‌شد، که در بسیاری از موارد خود را پنهان می‌کردند تا به حزب کمک نکرده باشند؛ اما مردم طبقات فرودست جامعه همچون کشاورزان و کارگران زحمتکش از هیچ کمکی مضایقه نمی‌کردند.

مأموریت سه پیشمرگه

در همان ابتدای بازگشتمان به منطقه، جهت مأموریتی ویژه یکی از پیشمرگه‌ها را به نام "کاوه اصلانی" مأمور کردیم تا به بوکان برود. پس از گفت‌وگو با کاوه به وی یک تپانچه‌ی هفت تیر دادیم و با یک دستگاه کامیون که پر از گونی‌های گندم بود، راهی بوکان کردیم. شب را در منزل راننده‌ی کامیون سپری کرده و صبح روز بعد از طریق پدرش به منزل خودشان برمی‌گردد، پس از چند روز پدر کاوه موفق می‌شود که وی را راضی کند تا خود را تحویل نیروهای جمهوری اسلامی دهد و به اصطلاح تسلیم شود. کاوه این کار را می‌کند، اما اسلحه را در خانه و نزد پدرش پنهان می‌کند.

پس از این جریان و در تاریخ ۲۸ شهریور سه پیشمرگه‌ی دیگر به نام‌های "سهراب معروفی" ملقب به "دریا" و "اسماعیل صالحی" و "محمد آرمندزاده" را مأمور کردیم تا در بوکان مأموریت ویژه‌ای به انجام برسانند. این سه پیشمرگه را از روستای میرگه‌نخشینه روانه‌ی محل مأموریت کردیم.¹

1- دریا معروفی در سال ۱۳۷۵ به همراه خانواده و به عنوان پناهنده عازم کشور نروژ شد و هم‌اکنون نیز آنجا زندگی می‌کند. اسماعیل صالحی به هنگام بازگشت در پل "بریسوی" سردشت دستگیر و به زندان انتقال یافت و پس از چندی تحمل شکنجه و حبس، در زندان بوکان اعدام شد، محمد آرمندزاده نیز به همان سرنوشت وی دچار گردید.

مأموریت این سه تن جمع‌آوری کمک مالی و نیز به آتش کشیدن چندین دستگاه ماشین در اداره‌ی راه و ترابری شهرستان بوکان بود. این تیم سه نفره ابتدا برای جمع‌آوری کمک‌های مالی نزد فردی به نام "خالد حاجی‌ابراهیم (کانی‌پانکه)"¹ می‌روند، غافل از اینکه خالد از عوامل جمهوری اسلامی می‌باشد. خالد زمانی را برای تحویل پول تعیین می‌کند، اما قبل از آن نیروهای امنیتی را مطلع می‌کند. محمد به همراه دو تن از اعضاء تشکیلات مخفی حزب به محل قرار می‌رود. این دو عضو دوردور موقعیت را تحت نظر قرار می‌دهند، محمد با نزدیک شدن به منزل خالد که چند نفر از مزدوران جمهوری اسلامی در آنجا حضور داشته بودند، دستگیر می‌شود. آن دو عضو تشکیلات² مخفی با دیدن این واقعه از صحنه متواری می‌شوند؛ سپس از طریق تلفن دریا را در جریان قرار می‌دهند. دریا نیز موفق به فرار می‌شود.

اسماعیل به هنگام بازگشت به کردستان عراق در پل بریسوی در نزدیکی سردشت دستگیر شد. دریا که قبلاً نزد پدر کاوه رفته و اسلحه‌ی کمتری را از وی تحویل گرفته بود، پس از چند روز موفق شد نزد نیرو بازگردد. متأسفانه این مأموریت از همان ابتدا دارای اشکال بود و بی‌نظمی در آن به چشم می‌خورد، که به از دست دادن جان دو پیشمرگه‌ی لایق حزب منجر گشت، در امورات نظامی بی‌نظمی از عوامل اصلی شکست است.

1- این فرد که از مخبرین جمهوری اسلامی بود، در سال ۷۶ بر اثر تصادف ماشین جان سپرد.
2- این دو تن نیز پس از چند سال به اتهام همکاری با پیشمرگان حزب دمکرات، دستگیر شده و چندین سال را تحت شکنجه در زندان سپری نمودند.

انفجار مین

هنگامی که امورات خود را در منطقه به انجام رساندیم، با نیروی آریابا تماس گرفتیم که چند تن از پیشمرگه‌های خود را به عنوان راهنما نزد ما بفرستند تا به کمک آنان از مرز عبور کنیم. به دنبال آن نیروی آریابا چهار تن از پیشمرگه‌های خود را به نام‌های "جلال کوخانی"، "ابراهیم طاهری" "قادر تاژهبانی" و "حسین شریفی" فرستادند. قبلاً اشاره کردم که منطقه به کلی مین‌گذاری شده بود. در تاریخ ۹ مهرماه در پشت روستای "آلوت" از توابع بانه، خود را برای عبور از میادین مین به سمت کردستان عراق آماده می‌کردیم، به همین منظور دو تن از افراد راهنما و متخصص پیشمرگ در خنثی‌سازی مین همراهان آمده بودند.

ساعت ۲۲ در نزدیکی میادین مین حضور داشتیم، تیم پیشرو و متخصص در حال بازکردن و پاکسازی مسیر بودند، ما نیز بدون هیچ سروصدایی قدم به قدم جلو می‌رفتیم. مسافت زیادی تا عبور کامل از میدان مین پیشرو نداشتیم که ناگهان در وسط صف یکی از مین‌ها زیر پای امیر رسولی^۱ منفجر شد، و بلافاصله مین دیگری و این بار زیر پای جلال کوخانی^۲ در آخر صف منفجر گردید.

چند دقیقه همه‌ی پیشمرگه‌ها ساکت در جای خود ایستادند، سکوت همه جا را فرا گرفته بود. پس از چندی و با شنیدن صدای انفجارها، پایگاه‌های اطراف منطقه را زیر خمپاره گرفتند. در وضعیت دشواری قرار گرفته بودیم، پیشروها را صدا زدیم و کریم حاجی رسولی (ماموستا زیره) به همراه عثمان ممیل امیر را بغل کردند و ابراهیم طاهری نیز جلال را روی دوش خود گذاشت و از مسیر صعب‌العبوری که بر بالای دره‌ای تند قرار

1- امیر رسولی در زمان انفجار جانشین فرمانده بود، اکنون در کشور فنلاند زندگی می‌کند.

2- جلال کوخانی از کادرهای برجسته کمیته‌ی شهرستان بانه، اکنون در کشور سوئد زندگی می‌کند.

داشت، از میدان مین عبور کردیم. امیر و جلال را دلداری دادم، هر دو از ناحیه‌ی پا مجروح شده بودند، یکیشان از ناحیه‌ی پاشنه‌ی پا و دیگری انگشتانش. تداوم پرتاب خمپاره، ترس انفجار مین و وضعیت دو مجروح در آن منطقه‌ی سخت، وضعیت ناگواری به وجود آورده بود. اما سریعاً بر اوضاع مسلط گشته و موفق به کنترل شرایط شدیم.

با عجله به سمت رودخانه پایین رفتیم. صدای شلیک و انفجار از هر سو به گوش می‌رسید. مشخص بود که جلوتر کمین گذاشته‌اند، اما خوشبختانه قبل از رسیدن ما به کمین که در ادامه‌ی مسیرمان بود، آنان بدون هدف شروع به تیراندازی کردند که همین امر باعث شد محل کمین آشکار شود و مسیر خود را تغییر دادیم. تیم پیشرو را در روبه‌روی آنان مستقر کردم و بقیه‌ی افراد از راهی دیگر به سمت رودخانه به راه افتادیم. مسیر دشواری بود، اما به هر جهت زخمی‌ها را با خود آوردیم و ساعت ۲ بامداد از عرض رودخانه‌ی "چومان" در نزدیکی "زل" در مرز ایران و عراق عبور کردیم. همان شب زخمی‌ها را به بیمارستانی در سلیمانیه اعزام کردیم و بقیه‌ی افراد نیز در تاریخ ۱۰ مهرماه و به طور مخفیانه خود را به مقرات ثابت در کوی سنجاق رساندیم.

دستگیری یک تیم در پینجویین

قریب به دو ماه در کویه مشغول مطالعه و استراحت و نیز آموزش بودیم. در تاریخ ۱۰ آذرماه ۱۳۷۴ به منظور بازگشت به منطقه به همراه هفت پیشمرگه خود را آماده کرده و به سوی سلیمانیه رهسپار شدیم. آنجا ۵۰۰۰ دینار سوئیسی به یک قاچاقچی دادم که سلاح‌هایمان را به مرز ببرد. سپس روز بعد به همراه تیم به پینجویین رفتیم و پس از یک روز استراحت مخفیانه در آنجا، غروب روز بعد با یک دستگاه خودروی لندروور به سوی مرز به حرکت درآمدیم.

قبل از اینکه به آخرین ایست-بازرسی برسیم به راننده گفتم: "ما همینجا پیاده می‌شیم." گفت: "نگران نباشید مشکلی پیش نیاید، ۲۰-۳۰ دینار رشوه می‌دم و رد می‌شیم." در بازرسی متوقف شدیم و شروع به بازدید ماشین و بدنمان کردند، من که یک اسلحه‌ی کمری و بی‌سیم با خود داشتم، به هنگام بازدید بدنی مشخص شد. گفت که دمکرات حق عبور از مرز ندارد، خیلی سعی کردم که او را متقاعد کنم و گفتم که وارد خاک کردستان ایران نمی‌شویم و در همان منطقه‌ی مرزی کار داریم، اما سودی نداشت.

ما را بازگرداندند، هنگامی که می‌خواستیم برگردیم کسی که به عنوان راهنما با ما آمده بود از ترس پا به فرار گذاشت، علیرغم اینکه به سویش شلیک کردند، اما موفق به فرار شد. فرار وی مشکل ما را بیشتر کرد، به همین دلیل ما را به امنیت پینجویین فرستادند. در تاریخ ۱۲ آذر به امنیت سلیمانیه منتقل شدیم و آنجا فردی که هیچ گاه اسمش را ندانستم، چند سئوالی پرسید. من قبلاً به سایر پیشمرگه‌ها گفته بودم هر اتفاقی روی داد شما هیچ حرفی ننزید و بگویید ابراهیم مسئول است.

سپس یک پسر جوانی آمد و گفت: "اینارو تحویل من بدید تا اعدامشان کنم!" گفتم: "مگه چه گناهی مرتکب شدیم؟! بخاطر اینکه خار چشم دشمنان ملت کرد هستیم که می‌خواید مارو اعدام کنید؟! حرف آن جوان به گوش "ماموستا شاهو" مسئول امنیت سلیمانیه، رسیده بود. او هم جهت دلداری دادن ما و یا به قول خود که می‌گفت: "این‌ها جوان هستند و از روابط دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی بی‌خبرند" سعی در جبران داشت. ساعت ۱۴ دو دستگاه لندکروزر نزدمان آمد و پرسید که کاک ابراهیم چه کسی است؟ بعد از کمی مکث جواب دادم که منم. گفت به همراه پیشمرگه‌ها بیایید و سوار شوید. در آن زمان روابط ما با اتحادیه‌ی میهنی هر روز رو به تیرگی بیشتر بود، از این رو مقداری ترسیده بودم و فکر می‌کردم که به زندان برده می‌شویم.

ماشین‌ها در رستوران "شکار"¹ توقف کردند. آنجا به سراغ تلفن رفتم، اما اجازه ندادند. سپس و به هنگام غذا خوردن به گارسون گفتم: "به این شماره (۲۸۵۲۰) زنگ بزن و بگو پیشمرگه‌های شما دستگیر شده و الان در رستوران شکار هستند." اما گارسون به مأموران همراهان اطلاع داده بود. مسئولشان که نماینده‌ی ویژه‌ی مام جلال طالبانی بود نزد من آمد و گفت: "چه خبرته؟ چرا این جور می‌کنی؟" گفتم: "خیلی طبیعی، می‌خوام حزبم از وضعیت افرادش باخبر بشه." گفت که پس از صرف نهار به مقر خودتان برمی‌گردید.

می‌خواستم من به نمایندگی از حزب دمکرات آنان را مهمان کنم، اما اجازه ندادند. سپس سوار ماشین‌ها شدیم و به سوی کویه به راه افتادیم. در ایست-بازرسی حزب شادروان "چه‌کو رحیمی"، نماینده‌ی سکرتریای حزب دمکرات از ما استقبال کرد و با مسئول اتحادیه‌ی میهنی به گفت‌وگو پرداختند. نماینده‌ی مام جلال از سوی وی پیامی به حزب آورده بود، که من از محتوای آن پیام اطلاعی در دست ندارم.²

بدین ترتیب کمیته‌ی بوکان تصمیم گرفت تا در سال ۷۴ پیشمرگه به منطقه اعزام نکند و بیشتر به امورات سیاسی و آموزشی در مقرات ثابت بپردازد. زمستان سال ۱۳۷۴ در دوره‌ی متوسطه‌ی سیاسی که از تاریخ ۱۵ بهمن‌ماه لغایت ۲۶ اسفندماه ادامه داشت، شرکت کردم و توانستم با کسب نمره‌ی بالا قبول شوم. پایان این دوره‌ی آموزشی تقریباً مصادف با نوروز سال ۷۵ بود، که به همین مناسبت مراسمی با حضور خانواده‌ها و کادر و پیشمرگان حزب در سالن قلعه‌ی دمکرات³ برگزار گردید.

1- رستوران شکار آن زمان از بهترین رستوران‌های سلیمانیه به شمار می‌رفت، دعوت ما به آنجا جهت دلجویی بود.

2- به نظر پیام حاوی گلایه از اعزام پیشمرگه به کردستان ایران بود.

3- قلعه در زمان حکومت بعث در کویه تأسیس شده بود و از زمانی که در کویه ساکن شده‌ایم تا به حال امورات اداری و روزانه‌ی حزب در آنجا انجام می‌شود.

تغییر مسئولیت

در تاریخ ۲۶ فروردین‌ماه ۱۳۷۵، کنفرانس کمیته‌ی شهرستان برگزار گردید. قبل از برگزاری کنفرانس مزبور، کاک مصطفی مولودی به نمایندگی از دفتر سیاسی پیشنهاد فرماندهی نیروهای پیشوا و گیارنگ را مطرح کرد، که قبول نکردم. اما چندی بعد فرماندهی نیروهای محافظ وابسته به دفتر سیاسی را قبول کردم. وظیفه‌ی این نیرو حفاظت از اعضاء دفتر سیاسی بود. در تاریخ ۲ اردیبهشت با نیروی بیان وداع کردم و در ضمن طی نامه‌ای وضعیت نیرو و کمیته‌ی بوکان و همچنین چگونگی و راهکار اداره‌ی بهتر آن را درج کرده و تقدیم دفتر سیاسی نمودم.

روز ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۵ پس از گذراندن سه هفته مرخصی، از سوی کاک سید "سلام عزیزی"^۱، عضو دفتر سیاسی و مسئول کمیسیون سیاسی - نظامی به نیروی محافظ معرفی شدم. هرچند که فرماندهی نیروی محافظ مسئولیت جدیدی به شمار می‌رفت، اما از وظائف خود اطلاع کافی داشتم، به مدت ۵ سال بود که وظیفه‌ی فرماندهی نیرو را بر عهده داشتم، اما با این همه محافظت از دفتر سیاسی مسئولیتی حساس محسوب می‌شد. مشکل اصلی من در آن زمان فاصله‌ی محل کارم با منزل بود، که هر روزه بایستی ۵ کیلومتر راه می‌پیمودم و این رفت‌وآمدها که بسیاری از اوقات شبانه صورت می‌گرفت، جای نگرانی بود.

یکی از تغییرات ملموسی که در کار خود احساس می‌کردم این بود که قبلاً با تفنگ و رخت و کوله‌پشتی عازم منطقه می‌شدم و همواره آماده‌ی شلیک بودم و نیز به مدت چند ماه موهای سر و صورتم را اصلاح نمی‌کردم، اما در نیروی محافظ بایستی هر روزه با لباس فرم و

۱- کاک سلام در تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۷۸ در اثر سکتای مغزی در بغداد درگذشت.

اطوکشیده و با صورت اصلاح شده و اسلحه‌ی کم‌ری در سکرتراریا آماده می‌شدم.

به‌غیر از اینکه وظیفه‌ی فرماندهی نیروی محافظ را بر عهده داشتم، هم‌زمان عضو کمیته‌ی امنیت حزب نیز بودم. اعضاء اصلی کمیته‌ی امنیت عبارت بودند از: شادروان "چه‌کو رحیمی"، به‌عنوان مسئول کمیته، "احمد پادگانی"، "قادر نبی‌زاده"، "خالد مهابادی" و من. پس از چندی کمیته‌ی امنیت با شخص دبیرکل دیدار داشت. طی این جلسه در مورد شرایط و موقعیت کمیته‌ی امنیت در حزب، نیروی محافظ و وظائف کمیته‌ی امنیت در مقابله با دسیسه‌های رژیم و نقاط ضعف و قوت این کمیته به بحث و گفت‌وگو پرداختیم.

پس از مدتی که از مسئولیت جدیدم می‌گذشت، پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب برگزار شد. موضوع این پلنوم که در تاریخ ۷۵/۲/۲۵ برگزار شد، در رابطه با تنش‌زدایی با رهبری انقلابی و اندیشیدن تمهیداتی جهت بازگشت دوباره‌ی آنان بود. تا پایان کار پلنوم به خانه نرفتم و شبانه نیز در سکرتراریا حضور می‌یافتم. پس از اتمام کار پلنوم در تاریخ ۳۰ اردیبهشت با ماموستا عبدالله حسن‌زاده، دبیر کل حزب جلسه‌ای ترتیب دادم و در رابطه با مسئولیت محوله و چگونگی ایجاد روابط با سکرتراریا و سایر ارگان‌های حزب از ایشان راهنمایی‌هایی دریافت نمودم. در ابتدای حضور من، در آن نیرو کادر سیاسی وجود نداشت و لذا بیشتر اوقات بایستی خود من جلسات سیاسی را برای اعضاء نیرو برگزار می‌کردم، که گاه‌ا از اعضاء دفتر سیاسی نیز به همین منظور دعوت به عمل می‌آوردم.

سپس از سوی دفتر سیاسی به‌طور رسمی نامه‌ی ابلاغیه در رابطه با فرماندهی نیروی محافظت دریافت داشتم، متن نامه بدین گونه بود:

رفیق گرامی جناب آقای ابراهیم چوکی

با درود و آرزوی موفقیت

بدین منظور به اطلاع می‌رساند که بنا بر تصمیم دفتر سیاسی جنابعالی به عنوان فرماندهی نیروی محافظ دفتر سیاسی تعیین گردیده‌اید. ضمن تبریک امیدوار هستیم همان طور که انتظار می‌رود تمام توان خود را جهت نظم بخشی بیشتر به نیروی مزبور و به انجام رساندن وظائف خطیر آن به کار ببندید.

حزب دمکرات کردستان ایران

دفتر سیاسی

۷۵/۳/۲۵ خورشیدی

دیدارها

در تاریخ ۱۹ خرداد، کاک حسن رستگار عضو دفتر سیاسی رهبری انقلابی جهت بحث در مورد مسائل این دو حزب به کوی سنجاق آمد. چند تن از پیشمرگه‌ها را جهت محافظت از جاده در مسیر آمدن ایشان به نگهبانی گمارده بودم. جلسه‌ی ماموستا و کاک حسن نتیجه‌ای در پی نداشت و وی به رانیه بازگشت.

هیأت مذاکره‌کننده‌ی رهبری انقلابی جهت ادامه‌ی گفت‌وگوها در تاریخ ۳ تیرماه دوباره به کویه آمدند. جلسات در رابطه با اتحاد و ادغام دو حزب بود و مهمانان شب را نیز همان جا سپری کردند و ادامه‌ی جلسه به زمانی دیگر موکول شد. روز ۶ تیرماه نیز با آمدن هیأت رهبری انقلابی نشست‌ها ادامه یافت، در این مرحله از گفت‌وگوها، طرفین بسیار به هم نزدیک شده بودند و خبرها امیدوار کننده به نظر می‌رسید.

در تاریخ ۲۱ تیرماه نیز هیأت رفقای رهبری انقلابی دوباره به دیدار مقر دفتر سیاسی در کویه آمدند و به گفت‌وگوها ادامه دادند.

در تاریخ ۲۲ تیرماه و درست در سالروز به شهادت رسیدن دکتر قاسملو، امام جلال به دیدار دفتر سیاسی حزب آمد و نشست در پشت درهای بسته با عبدالله حسن زاده دبیرکل حزب برگزار کرد که مسلماً حاوی پیام مهمی بود. در روزهای آتی نیز نشست‌های حدکا و رهبری انقلابی به منظور ادغام دوباره‌ی این دو حزب پی گرفته شد.

تشکیل ستاد فرماندهی

طی سمیناری قرار بر این شد که یکسوم نیروها عازم منطقه شوند، این تصمیم از آن جهت بود که نیروهای بیشتری در مقرات ثابت بمانند تا در صورت حمله‌ی نیروهای رژیم به خاک کردستان عراق، توان مقابله با آنان را داشته باشیم. اما عملی نشد و هر کدام از کمیته‌ها دوسوم نیروهای خود را به منطقه فرستاده بودند و نیروی زیادی در مقرات ثابت حضور نداشت. خطر حمله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی هر روز بالا می‌گرفت، به همین دلیل جهت مقابله با این خطر یک ستاد فرماندهی تشکیل شد، اعضاء این ستاد عبارت بودند از: مصطفی مولودی جانشین کمیسیون سیاسی - نظامی و مسئول ستاد، "احمد نستانی" فرماندهی نیروی سامرند، احمد پادگانی نماینده‌ی کمیته‌ی امنیت (به جای کاک چه‌کو که آن موقع به دلیل بیماری در بغداد به سر می‌برد)، کاوه بهرامی مسئول آموزشگاه و ابراهیم چوکلی به عنوان فرماندهی نیروهای محافظ. اعضاء این ستاد در اولین فرصت با دفتر سیاسی جلسه برگزار کردیم.

حمله‌ی توپخانه‌ای رژیم به مقرات حزب در کویه

غروب روز ۶ مردادماه برای خرید برخی وسایل مورد نیاز برای خانه، به شهر کویه رفته بودم. پس از بازگشت، گلاله گفت که ماموستا دو دفعه دنبال فرستاده بود، با خود گفتم که باید موضوع مهمی باشد. با عجله به

سوی سکرتراریا رفتم که در میانه‌ی راه با چند تن از اعضاء کمیته‌ی مرکزی روبه‌رو شدم که آنان هم به سمت سکرتراریا می‌رفتند. مستقیماً وارد سکرتراریا شدم که چند تن از اعضاء دفتر سیاسی نیز در آنجا حضور داشتند. عبدالله حسن‌زاده بدون معطلی اطلاع داد که جمهوری اسلامی همین امشب حمله می‌کند، جلسه‌ای با حضور آن دسته از کمیته‌ی مرکزی که در کویه حضور دارند ترتیب داده‌ایم که لازم دانستیم تو هم حضور داشته باشی. یکی از دوستان وفادار حزب "ماموستا" را از حمله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی به کویه مطلع ساخته بود، که ایشان هم ما را در جریان قرار داد.

طی این جلسه و پس از ارزیابی شرایط، قرار بر این شد که زن و بچه‌ها و معلولین را به داخل شهر کویه بفرستیم و در میان خود تقسیم کار کردیم. اعضاء کمیته‌ی مرکزی نیز مسئولیت‌های خاص خود را بر عهده گرفته و در میدان ماندند. طبق قرار قبلی زن و بچه‌ها را در کویه اسکان دادیم و پیشمرگه‌ها را به پایگاه‌های اطراف دفتر سیاسی فرستادیم و مقر دفتر سیاسی را به مقر نیروی زمیران انتقال دادیم.

ستاد فرماندهی را در ایست-بازرسی حزب تشکیل دادیم، البته کاک اسماعیل بازیار که آن زمان از اعضاء کمیته‌ی مرکزی بود، بنا بر درخواست خود با ما در ستاد فرماندهی حضور یافت و به انتظار حمله‌ی نیروهای رژیم نشستیم. تا ساعت ۲۲ اتفاق خاصی روی نداد. بخشی از پیشمرگه‌های نیروی محافظ را به مقر دفتر سیاسی انتقال داده و مابقی افراد را نزد خود نگه داشتیم.

صبح روز ۷ مردادماه عملیات حمله‌ی نیروهای رژیم به مقرات حزب دمکرات در عمق ۲۵۰ کیلومتری خاک کردستان عراق با به حرکت درآوردن دو هزار پیاده‌نظام و همچنین مسلح به ۱۵ قبضه توپ ۱۳۰ میلیمتری، ۱۰ قبضه کاتیوشا و دو موشک ۲۴۰، در ساعت ۶ صبح شروع

شد. نخستین گلوله‌ی توپ را به کمپ آزادی شلیک کردند و پس از آن سکوتی غالب همه جا را فرا گرفت. بعد از ۵ دقیقه گلوله‌ی دیگری در نزدیکی ما منفجر شد و سپس آتش‌باران مقرات و منازل حزب آغاز شد؛ مقرات حزب و اطراف آن در میان دود و گرد و غبار غرق گشته بود.

وجب به وجب منطقه را می‌کوبیدند، از طریق بی‌سیم با پایگاه‌ها و مقرات خودی در تماس بودیم از منازل حزبی در داخل کمپ‌ها آتش و دود برمی‌خاست. بخش زیادی از نیروهای رژیم از راه "تقتق" به طرف مقرات حزب به حرکت درآمده بودند تا در صورت عقب‌نشینی نیروهای پیشمرگه آنان را دستگیر کنند. دفتر ارتباطات حزب در کویه با اتحادیه‌ی میهنی در تماس بود و هم اینکه اخبار داخل شهر کویه را به ما گزارش می‌کرد. از ساعت ۱۴ نیروهای رژیم در کوه هیبت سلطان در نزدیکی کویه بی‌سیم‌های ما را کنترل می‌کردند.

شروع کردند به تهدید و ناسزاگویی که به زعم خود روحیه‌ی ما را پایین بیاورند. هر بار می‌گفتند: "داربه‌روو" را به کنترل خود در آورده‌ایم^۱ و ضمن فحش دادن می‌گفتند: "همین الان می‌ایم و همه‌تون رو تو قفس می‌اندازیم."^۲ سپس شروع کردم به حرف زدن و گفتم که این اولین بار نیست که مقابلتان ایستاده‌ایم و مطمئناً آخرین بار هم نخواهد بود. اگر غیرت دارید از هیبت سلطان بیاید پایین و خودتان را نشان بدهید، این توپ و کاتیوشاها مثل وزوز کردن بال یک مگس هم نیست. در جواب حرف‌های من یکی از مزدوران شروع کرد به حرف زدن و گفت که من عزرائیم و همین الان می‌آیم تا قبض روحتان کنم. در جواب گفتم که با ارباب‌هایتان بیاید ما صدها عزرائیل مثل تو را به درک واصل کرده‌ایم.

1- منظور از "داربه‌روو" روستایی بود که در مسیر تق‌تق و پایین مقرات حزب قرار داشت.

2- با خود قفس‌های بزرگی آورده بودند، مثل اینکه به شکار رفته باشند.

ساعت ۱۶ ستاد فرماندهی زیر آتش توپخانه قرار گرفت که خوشبختانه به کسی آسیبی نرسید. توپ‌باران کمپ‌ها همچنان ادامه داشت. چند تا از خانه‌ها آتش گرفته بودند و دودشان هوا رفته بود. ساعت ۱۷ اتحادیه‌ی میهنی از طریق دفتر ارتباطات حزب در کویه اعلام کرده بود که خواستار گفت‌وگو با ماست. ساعت ۱۸:۱۵ توپ‌باران قطع شد. با عجله خود را به کمیته‌ی امنیت رساندیم، از سوی اتحادیه‌ی میهنی نیز چند نفر آمده بودند. از آنها خواستیم که چند دقیقه نیروهای جمهوری اسلامی را سرگرم کنند تا ما کتابخانه‌ی حزب را انتقال بدهیم. البته کتابخانه بهانه بود و ما از این فرصت استفاده کردیم و اسناد مهم حزبی را جابه‌جا کردیم.

ساعت ۱۰ صبح روز بعد، "فریدون عبدالقادر" عضو دفتر سیاسی اتحادیه‌ی میهنی به دیدارمان آمد. پس از اظهار تأسف خود، اعلام داشت که از سوی امام جلال و به قصد پایان دادن به وضعیت دادن پیش‌آمده نزد ما آمده است. ما هم اعلام آمادگی کردیم، اما خاطرنشان ساختیم که هر گونه تصمیمی از سوی دفتر سیاسی اتخاذ می‌شود و ما آن صلاحیت را نداریم. روز قبل به همراه کاوه بهرامی نزد اعضای دفتر سیاسی رفتیم و آنان را متقاعد ساختیم که حضورشان در کویه و در شرایطی که پیش آمده مناسب نیست و به همین دلیل به اربیل رفتند.

پس از گفت‌وگوی زیادی که با هم داشتیم کاک فریدون به کویه بازگشت و بعدازظهر همان روز کاک "بهر روز گلالی" به دیدارمان آمد. در جاده‌ی کویه - اربیل تشکیل جلسه دادیم و مشکلات را بررسی کردیم. سپس این گفت‌وگوها در سطح دفاتر سیاسی دو حزب ادامه یافت و در نتیجه اطلاعیه‌ی مشترکی تنظیم کردند که در شماره‌ی ۲۳۶ روزنامه‌ی "کوردستان"، ارگان کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران و همچنین رسانه‌های اتحادیه‌ی میهنی چاپ و منتشر شد.

متن اطلاعیه‌ی مزبور:

اطلاعیه‌ی مشترک

به دنبال حمله‌ی نیروهای جمهوری اسلامی ایران به مقرات حزب دمکرات کردستان ایران و خانواده‌های پناهنده‌ی کرد ایرانی در اطراف کویه در روزهای ۲۷- ۱۹۹۶/۷/۲۸، هیأت سیاسی اتحادیه‌ی میهنی کردستان و دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران، در روزهای ۱- ۱۹۹۶/۸/۴ با هدف تنظیم کردن روابط هر دو حزب و نیز حل مشکلاتی که به واسطه‌ی [جمهوری اسلامی] ایران، ایجاد شده بود.

در نتیجه‌ی این گفت‌وگوها به توافق رسیدیم که حزب دمکرات برنامه‌ی کار و فعالیت خود را به گونه‌ای طراحی کند که با شرایط فعلی کردستان عراق همخوانی داشته باشد، و اتحادیه‌ی میهنی کردستان نیز ضمن تضمین فعالیت سیاسی حزب دمکرات در مناطق تحت نفوذ خود امنیت و آسایش اعضاء و هواداران این حزب را تأمین کند.

همچنین طرفین متعهد شدند که عملاً در راستای روحیه‌ی تفاهم و دوستی و تقویت آن اقدام کنند و در صورت بروز هرگونه مشکلی از طریق گفت‌وگوهای دوستانه به حل و فصل آن همت گمارند.

مکتب سیاسی اتحادیه‌ی میهنی کردستان

دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران

۱۳۷۵/۵/۱۴ - ۱۹۹۶/۸/۴

اگرچه بسیاری از خانه‌ها در میان آتش سوختند و خانه‌ی ما نیز یکی از همان‌ها بود، اما آنچه که از دست رفت و جبران نمی‌شود این بود که آلبوم عکس‌ها و کتابخانه‌ام دود شد، که بیش از ۱۲۰۰ عکس منطقه و ایام پیشمرگی و ده‌ها سند سیاسی و نظامی در میان آنان بود و طعمه‌ی حریق شد.

این حمله به مدت ۱۲ ساعت ادامه داشت، اما به دلیل درایت بالای حزب در کنترل شرایط از سوی ستاد فرماندهی، آسیبی به هیچ کدام از اعضاء حزب نرسید و خوشبختانه خسارت جانی در پی نداشت.

رژیم جمهوری اسلامی در این عملیات به خاک کشوری دیگر تجاوز کرد، قوانین بین‌الملل را زیر پا نهاد و لشگرکشی عظیمی به راه انداخت، اما به‌جز شرمساری دستاورد دیگری نداشت. پس از این عملیات که باشکست همراه بود، از طریق مراکز و نهادهای امنیتی شایعه‌ای مبنی بر اینکه قراردادی با حزب دمکرات به امضاء رسانده‌اند، پخش کردند که اساساً دروغی بیش نبوده و نیست. شاهد این مدعا همانا حضور بی‌وقفه‌ی نیروهای پیشمرگه در منطقه بوده که تاکنون نیز این روند ادامه داشته است. جمهوری اسلامی نه توانسته مردم را از حمایت از پیشمرگه‌های دمکرات دلسرد کند و نه موفق شده آنان را به لحاظ معنوی به حامی خود تبدیل کند.

نیروهای رژیم از این اقدام اهدافی داشتند که یکی از آن اهداف، تفرقه انداختن میان حزب دمکرات و احزاب کردستان عراق بود، که با دقت و تیزبینی و آینده‌نگری رهبران کرد، این دسیسه‌ی شوم خنثی گردید. هم‌اکنون و پس از چندین سال انتشار مستند این عملیات از سوی جمهوری اسلامی و سرزندگی حزب دمکرات، نشانگر شکست سیاست‌های جمهوری اسلامی در کردستان به طور کل و در رابطه با حزب دمکرات به طور اخص است.

روایت یکی از شاهدان رویداد در «سماقولی»

در تاریخ ۹ مردادماه ۱۳۷۵، از سوی ستاد من به همراه احمد پادگانی و دو پیشمرگه مأمور شدیم تا به محل قرارگیری توپخانه‌ی رژیم در دره‌ی "سماقولی" در اطراف کویه برویم. آنجا با صاحب مزرعه‌ای که توپخانه را

در زمین او ایجاد کرده بودند، نشستیم و وی ماجرا را برای ما این طور بیان کرد:

"ساعت ۲۰ چند ماشین بنز و تویوتا به اینجا آمده و در کنار رودخانه توقف کردند. توپ و کاتیوشاهای خود را رو به شهر کویه مستقر کردند. یکی از مزدوران که اهل شهرستان سقز بود نزد من آمد و گفت: "الان پدر دمکرات را در می‌آوریم و نابودشان می‌کنیم. همه‌شونو آتیش می‌زنیم و می‌اندازیمشون توی قفس." منم گفتم: "مواظب باشید که به سمت کرکوک فرار نکنند!"

سپس یکی از فرمانده‌هانشان آمد و به زبان فارسی به آن مزدور گفت که به ما بگوید مزارع را ترک کنیم و تا یک ساعت دیگر هیچ کسی در محوطه نباشد. منم گفتم که اینجا را ترک نمی‌کنم چرا که زمین مال منه. فرمانده مرا تهدید به کشتن کرد. ساعت پنج دقیقه مانده به ۲۱ بود که یکی دیگر از مزدوران آمد و گفت: "فقط ۵ دقیقه فرصت داری، می‌خواه چه کار کنی؟" در همین حال یکی از افرادشان که بی‌سیم‌چی بود نزد فرمانده‌شان آمد و گفت که در پشت خط با شما کار دارند، ۲ دقیقه حرف زد و سپس دستور خاموشی صادر کرد.

لوله‌ی توپ و کاتیوشاها را رو به زمین پایین کشیدند و بر سرشان چادر کشیدند. دوشک‌ها را رو به کویه گرفتند و در چند مکان مختلف مستقر شدند. سربازان به صف شدند و از ماشین بزرگی که آنجا بود، غذا دریافت کردند. همان مزدور دوباره نزد من آمد و گفت که حاجی (فرمانده) گفته بایستی ساعت ۶ صبح به داخل روستا برگردم. سپس همگی پراکنده شدند و من نیز در کپرم خوابیدم. ساعت ۵:۳۰ بیدارم کردند و گفتند برگرد به داخل روستا. تقریباً صد متری دور شدم و نشستم نگاهشان کردم.

چادرها را از روی توپ و کاتیوشا برداشتند و لوله‌هایشان را دوباره بالا بردند. لوله‌ی ۳ تا از توپ‌ها رو به "دیگله"^۱ بود و مابقی رو به کویه استقرار یافته بود. ساعت ۶ اولین گلوله را شلیک کردند و سپس تمام سلاح‌ها به طور همزمان به کار افتادند. در جنگ ایران و عراق هم چنین چیزی ندیده بودم، آن‌ها تا ساعت ۱۸:۳۰ دقیقه صدها گلوله‌ی توپ و کاتیوشا را به سمت مقرات شما شلیک کردند. غروب نزد فرمانده‌شان رفتم و گفتم: "قربان سه عدد از آن صندوق‌ها که خالی شده‌اند را به من بده." اما آنان نه تنها صندوق‌ها را به من ندادند، با غضب مرا نگریستند و من هم بهشان فحش دادم و گفتم: "چرا زن و بچه‌ی مردم را می‌کشید. برید کشور خودتان، آنجا حریفشان نمی‌شوید، اینجا زن و بچه‌شان را می‌کشید؟! سپس هلم دادند و مرا دور انداختند.

پس از چندی سلاح‌ها را جمع کردند و شب را در داخل قبرستان به استراحت پرداختند و ساعت ۷ صبح روز بعد [۸ مردادماه] دوباره سلاح‌ها را آماده‌ی شلیک کردند و در آن‌ها گلوله گذاشتند. در این حین از پشت بی‌سیم فرمانده‌شان را صدا زدند و همزمان دو هواپیمای جنگی آمریکایی با ارتفاع بسیار کمی از سطح زمین، بر سر نیرو چندین دور زد، با دیدن هواپیماها وسائل و تجهیزات خود را جمع کرده و به سوی سلیمانیه و رانیه به حرکت درآمدند.

پس از شنیدن روایت آن مرد و تشکر از وی، مزرعه را به سمت محل پرتاب موشک‌ها ترک کردیم. موشک‌ها را در روستاهای "کاموسک" و "کولکهرش" مستقر کرده بودند، و از همین جا به سمت دیگله که در غرب اربیل واقع شده است، شلیک کرده بودند. پس از بازدید از محل پرتاب موشک‌ها با چند تن از اهالی آن روستاها دیدار کردیم. مردم آن روستاها

1- یکی از کمپ‌های حزب در منطقه‌ی دیگله در مسیر کویه - اربیل قرار داشت، که در همان روز چند توپ را به سوی آنجا نیز شلیک کرده بودند.

از نیروهای جمهوری اسلامی به هنگام خروجشان از روستا از آنان با پرتاب سنگ استقبال کرده بودند.

تحصن خانواده‌ها

پس از عملیات توپ‌باران مقرات حزب از سوی نیروهای جمهوری اسلامی، خانواده‌های حزبی در مقابل درب دفتر سازمان ملل در اربیل دست به تجمع اعتراضی زدند و نارضایتی خود را به گوش جهانیان رساندند. این تحصن ۱۸ روز به طول انجامید، بیشتر پناهنده‌ها را زنان و بچه‌ها و سالخوردگان تشکیل می‌داد. وضعیت آنان طی روزهای نخست بسیار بد بود، بیش از هر چیز دیگری در دمای بیش از ۴۵ درجه بالای صفر شهر اربیل در آن فصل از سال، به سایه‌ای احتیاج داشتند تا از آنان در برابر تابش نور مستقیم آفتاب، محافظت کند. علیرغم آن دارو و آب آشامیدنی در دسترس نبود و مادرانی که نوزاد داشتند، شیر در پستان نداشتند.

تقاضای پناهنده‌ها از UN قبل از هر چیز محکومیت حمله‌ی جمهوری اسلامی به مقرات حزب دمکرات و اردوگاه کردهای پناهنده، تعمیر خانه‌هایشان که در جریان این حملات آسیب جدی دیده بود و نیز تأمین آب و برق اردوگاه‌ها و نظارت نمایندگان سازمان ملل بر وضعیت آنان در آن اردوگاه‌ها بود. خواسته‌های خود به طور کتبی در اختیار دفتر نمایندگی UN قرار داده بودند. در این تحصن نقش "کمیته‌ی اداره‌ی آوارگان" نقش اساسی ایفا نمود. این کمیته از چهار زن و یک جوان دانشجوی تشکیل شده بود، که در نخستین اقدام خود فراخوانی با هدف جلب توجه و حمایت احزاب و سازمان‌ها و مجامع و انجمن‌های خیریه و بشردوستانه‌ی داخل و خارج از کشور انتشار داد، در اینجا متن فراخوان مزبور که در آرشیو حزب همچنان باقیست، آورده می‌شود:

به: دبیرکل سازمان ملل متحد!

سازمان‌ها و مجامع حقوق بشری!

تمامی انسان‌های خیرخواه و بشردوست!

ما به عنوان کمیته‌ی اداره‌ی خانواده‌های آواره‌ی کردستان ایران اعلام می‌داریم که خانه‌هایمان در روز یکشنبه به تاریخ ۱۹۹۶/۷/۲۸ در ساعت ۶:۳۰ دقیقه‌ی صبح از سوی نیروهای جمهوری اسلامی ایران در عمق خاک کردستان عراق مورد حمله‌ی توپ و کاتیوشا قرار گرفته، و در نتیجه‌ی این حمله قریب به ۳۵۰ خانواده و (بیش از ۱۵۰۰ نفر) آواره و بی‌خانه و کاشانه گشته‌ایم.

اکنون ما در مقابل درب دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد در اربیل مستقر شده و خواستار همکاری و یاری دلسوزانه‌ی شما هستیم. ما به لحاظ خوراک، مسکن، درمان و به طور کلی تمامی ضروریات و مایحتاج زندگی، نیازمند کمک فوری و عاجل شما هستیم.

تقاضایمان است نمایندگان خود را اعزام کنید تا هم شاهد وضعیت این زن و بچه‌های آواره باشند و هم اینکه آثار جنایات و حمله‌ی وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی را با چشمان خود ببینند. امیدواریم که به دادمان برسید.

کمیته‌ی اداره‌ی خانواده‌های آواره‌ی کردستان ایران در مقر UN در اربیل - ۱۹۹۶/۷/۲۹

سپس این کمیته با هدف پیشبرد امورات آوارگان از لحاظ خوراک و بهداشت سازمان‌دهی منظمی ایجاد کرد. از زنانی که در گذشته در کارهای درمانی شرکت کرده بودند، استفاده کرد و با همیاری دکتری که از سوی سازمان ژاپنی (PWJ) در اختیار آنان گذاشته شده بود، به بیماران رسیدگی می‌کردند.

از دیگر سو و در حالی که تحصن ادامه پیدا کرده بود، جوانان آواره‌ای که در میان آنان بودند با چوب و حصیر سایه‌ای درست کردند که محل قابل تحمل‌تر شود و در مقابل گرمای بیش از حد از آنان محافظت کند. در این مدت این کمیته با ده‌ها روزنامه‌نگار مصاحبه کردند و از این طریق صدای خود را به گوش جهانیان رساندند. پس از ۱۸ روز مسئولان UN خواسته‌های آنان را در نظر گرفتند و پاسخ مناسبی به تقاضاهای مشروع پناهندگان دادند، از این رو آنان نیز به تحصن خود خاتمه دادند.

سپس طی دو روز و با دو کاروان و تحت نظر و محافظت سازمان ملل متحد و پلیس بین‌الملل به خانه و کاشانه‌ی خود بازگشتند، و با انتشار تقدیرنامه‌ای مراتب تشکر خود را تقدیم کلیه‌ی سازمان‌های خیرخواه و اصناف و تشکلات و احزاب و سازمان‌های سیاسی داخل و خارج کشور که طی این مدت به یاری‌شان شتافته بودند، کردند.

جلسه‌ی ستاد فرماندهی با دفتر سیاسی

در تاریخ ۲۸ مردادماه و بنا بر تصمیم دفتر سیاسی جلسه‌ای میان اعضاء ستاد فرماندهی با اعضاء دفتر سیاسی به منظور ارزیابی حمله‌ی نیروهای رژیم به مقرات حزب، طی دو روز برگزار گردید. در این جلسه عملکرد حزب و نیروها را به طور موشکافانه‌ای مورد بررسی قرار دادیم. همین ستاد و در تاریخ ۳۱ مردادماه نیز جلسه‌ی دیگری با کمیسیون سیاسی - نظامی در مورد امنیت، منطقه و مقابله با رژیم در صورت حمله، ترتیب داد. نتیجه‌ی این نشست این بود که از کمپ جیژنکان در نزدیکی شهر اربیل، دسته‌ای از پیشمرگه‌ها را جهت تقویت محیط دفتر سیاسی به مأموریت به کویه انتقال دهند.

یک هفته پس از این نشست در تاریخ ۸ شهریورماه، دبیرکل حزب ماموستا عبدالله حسن‌زاده به سفر خارج از کشور رفت، که تا بغداد وی را

همراهی کردیم. سفر ماموستا در آن شرایط بسیار مناسب و بجا بود، چراکه باید جهان خارج از شرایط ایران و کردستان و اعمال جنایت‌کارانه‌ی رژیم بیش از پیش آگاه می‌شدند. ضمن آنکه در آستانه‌ی بیستمین کنگره‌ی اینترناسیونال سوسیالیست بودیم و قرار بود که حزب دمکرات کردستان ایران به طور رسمی به عضویت آن درآید.

ادامه‌ی جنگ‌های داخلی

جنگ داخلی کردستان عراق در میان دو نیروی اصلی این بخش از کردستان یعنی پارت دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی همچنان ادامه داشت. در تاریخ ۱۰ شهریورماه ۱۳۷۵ پارت دمکرات کردستان از یک سو و نیروهای ارتش عراق از سوی دیگر و به طور همزمان به شهر اربیل حمله‌ور شده و کنترل آن را از دست اتحادیه‌ی میهنی کردستان بیرون آوردند، و پارت دمکرات در آنجا مستقر شد. پارتی در ادامه‌ی پیشروی‌های خود، شهر کویه را نیز به تصرف خود درآورد و اتحادیه‌ی میهنی را وادار به عقب‌نشینی تا نزدیک مرزها کرد.

نیروهای پارت دمکرات حمله‌های خود را متوجه ما نیز کردند و به مقرات اصلی ما نزدیک شدند. وارد تعمیرگاه حزب شدند و خواستند ماشین‌ها و وسائل ما را با خود ببرند، اما سریعاً به همراه دو پیشمرگه‌ی دیگر در محل حضور یافتیم و اجازه ندادیم که وسائل و تجهیزات و ماشین‌های ما را با خود ببرند. نکته‌ی مهم در اینجا این است که حزب دمکرات در این میان بی‌طرفی و استقلال خود را حفظ کرده بود و به هیچ وجه در کشمکش‌های داخلی و جنگ‌های برادرکشی این دو حزب دخالتی نکرد.

به هنگام حمله‌ی پارت دمکرات به شهر کویه، پیشمرگه‌های این حزب وارد یکی از پایگاه‌های ما در "علی‌آباد" شده و با دوشکای پایگاه

پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی را به رگبار بسته بودند. در این میان پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی فکر کرده بودند این نیروهای دمکرات هستند که به سوی آنان تیراندازی می‌کنند، اما در واقع طی مدتی که این دو حزب کردستانی با هم درگیر بودند، حزب دمکرات به عنوان یک حزب مسئول نه تنها کوچک‌ترین دخالتی در آن نداشت و همکار هیچ کدام از طرف‌های درگیر نبوده است، بلکه بسیار نگران تداوم این شرایط بود و آن را در راستای منافع ملت کرد نمی‌دید. ضمن این نگرانی‌ها، از تمام توان خود جهت پایان یافتن کدورت‌های این دو نیرو نسبت به هم سود جست و با میانجیگری بسیار سعی کرد که به این جنگ وقیحانه پایان دهد.

۴۰ روز بعد در تاریخ ۲۳ مهرماه اتحادیه‌ی میهنی به سلیمانیه و رانیه حمله کرد و سپس کنترل شهر کویه را نیز دوباره به دست آورد. در تاریخ ۲۴ مهرماه کاوه بهرامی که از اعضاء ستاد فرماندهی بود، به همراه چند نفر دیگر و به منظور روشننگری در باره‌ی تیراندازی‌ای که از پایگاه علی‌آباد به سوی نیروهای اتحادیه‌ی میهنی صورت گرفته، به ملاقات با اعضاء این حزب رفته بود. اما در ایست-بازرسی کویه - اربیل از سوی چند تن از پیشمرگه‌های اتحادیه‌ی میهنی مورد ضرب و شتم قرار گرفته و تپانچه‌هایشان را نیز از آنان می‌گیرند. همان طور که گفته شد این عصبانیت اعضاء و پیشمرگان اتحادیه‌ی میهنی به این دلیل بود که به زعم آنان، نیروهای دمکرات به سوی پیشمرگه‌های این حزب شلیک کرده بودند؛ که بسیار به‌دور از واقعیت است.

در همان روز یکی از ماشین‌های کمیته‌ی شهرستان بوکان جهت خرید یک سری لوازم وارد کویه شده بود، که چند فرد مسلح ماشین را از آنان می‌ربایند. پس از آن نمایندگان به منظور پیگیری آن به مقر اتحادیه‌ی میهنی در کویه رفتند، و مشخص شد که گروهک مسلحی که وابسته به

فردی به نام "مجید ملافتح"¹ بوده‌اند، ماشین را دزدیده و به ایران برده بودند.

در تاریخ ۲۵ مهرماه به همراه کاک مصطفی هجری، جانشین دبیرکل به دیدار "کوسرت رسول علی" در شهر کویه رفتیم. طی این دیدار رویدادهای روز و تنش‌های اخیر مابین حزب و اتحادیه‌ی میهنی مورد بحث قرار گرفتند. در این دیدار که ۲ ساعت به درازا کشید، بسیاری از مسائل روز بررسی شدند، همچنین برخوردها و مشکلاتی که در اطراف کویه طی چند روز اخیر روی داده بود، از موارد اصلی مورد بحث در این دیدار بود.

پایان یافتن جنگ داخلی کردستان عراق

دو روز پس از این دیدار پارت دمکرات دوباره به کویه حمله کرد و از کویه به سوی سلیمانیه تا نزدیکی شهرستان دوکان پیشروی کرد. اتحادیه‌ی میهنی در دوکان به مدت دو روز از خود مقاومت نشان داد و پارت دمکرات را وادار به عقب‌نشینی کرد. سپس در تاریخ ۲ آبان‌ماه اتحادیه‌ی میهنی طی حمله‌ای دوباره کنترل شهر کویه را در دست گرفت، و نیروهای پارتی را وادار به عقب‌نشینی به سمت اربیل کردند. در میان کویه و اربیل و در منطقه‌ی دیگله روبه‌روی هم قرار گرفته و نهایتاً روز بعد آتش‌بس اعلام کردند.

پارت دمکرات و اتحادیه‌ی میهنی در تاریخ ۹ آبان‌ماه و با میانجیگری دولت آمریکا و به میزبانی کشور ترکیه، پس از نشستی مشترک به جنگ برادرکشی خاتمه دادند و یکی از خبرهای امیدوار کننده‌ای بود که طی آن چند مدت به گوش می‌رسید. اگرچه قصد ندارم در باره‌ی روابط حزب دمکرات با هیچ کدام از احزاب کردستان حرفی به میان آورم، اما به دلیل

1- این فرد فاقد پرنسپ و اخلاق انقلابی اما چندین فرد مسلح را گرد خود جمع کرده و به اعمالی یاغی‌مآبانه می‌پرداختند.

اینکه در مورد تنش‌های حزب و اتحادیه‌ی میهنی سخن به میان آمد، لازم می‌دانم از پیشینه‌ی تاریخی روابط این دو حزب که جزو روابط احسن به شمار می‌رود، بگویم. روابط حزب با اتحادیه‌ی میهنی به کنگره‌ی سوم حزب (۱۳۵۲) و تأسیس اتحادیه‌ی میهنی برمی‌گردد؛ شخص دکتر قاسملو نخستین فردی بود که از تأسیس این حزب حمایت کرده و آن را به رسمیت شناخته بود.¹

پس از قیام ملت کرد در کردستان عراق و از زمستان سال ۱۳۶۹ به این طرف، دسیسه و برنامه‌های جمهوری اسلامی جهت بر هم زدن امنیت کردستان آزادشده سیر سریع‌تری پیمود. تمام سعی رژیم این بود که در روابط حزب دمکرات با سایر احزاب کردستان و به طور ویژه اتحادیه‌ی میهنی و پارت دمکرات، خلل ایجاد کند. در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نکرد و دست به هر اعمال شنیعی زد و همان طور که گفته شد به عمق خاک کردستان حمله کرد، تأثیرات مخرب این حمله تا مدت‌ها بر روابط ما با سایر احزاب سایه انداخت. ضمن اینکه در رابطه با آن دو حزب اصلی میدان سیاست و مبارزه‌ی کردستان عراق، تفرقه ایجاد کرده بود و نهایتاً موفق شد از اختلافات این دو حزب بهره ببرد و به جنگ‌های داخلی و تنش‌های آن‌ها دامن بزند.

عادی‌سازی روابط

تیرگی روابط حزب و اتحادیه‌ی میهنی پس از دیدار امام جلال طالبانی و ماموستا عبدالله حسن‌زاده در پاریس کم‌کم از بین رفت. این دیدار سبب گشت تا طرفین اختلافات را کنار نهند و فصل جدیدی از روابط را شروع کنند، و در جهت تقویت آن بکوشند. مسائل ما بیشتر بر سر قضیه‌ی

1- در پیام جناب امام جلال که برای کنگره‌ی یازدهم حزب فرستاده بود، آمده است.

بازگشت پیشمرگان به منطقه بود که در این باره جمهوری اسلامی نقش مخربی ایفا می‌کرد و در ایجاد تفرقه و اختلافات دست بالا را داشت. جمهوری اسلامی بر این واقعیت واقف بود که سیم‌های خاردار و میادین مین قادر به جلوگیری از بازگشت نیروهای پیشمرگه‌ی دمکرات به منطقه نیستند، و این در اسناد محرمانه‌ی رژیم به چشم می‌خورد، لذا از طریق فشار آوردن به نیروهای کردستان عراق درصدد پیشگیری برآمده بود.

اما نمی‌توان اقدامات رژیم علیه حزب دمکرات را فقط در این امر خلاصه کرد، بلکه سوای حمله‌ی آشکارا به مقرات حزب با توپ و کاتیوشا و موشک، شمار زیادی از کادر و پیشمرگان ما و نیز سایر احزاب اپوزیسیون مستقر در کردستان عراق را، توسط مزدوران خود ترور کرد.

در تاریخ ۱۶ آبان‌ماه ماموستا از سفر خارج از کشور به کردستان بازگشت. به همراه دو پیشمرگه به بغداد رفتیم و وی را تا کویه همراهی کردیم. ماموستا در تاریخ ۲۷ آبان‌ماه، در مورد سفر خود و همچنین فعالیت‌هایش در خارج از کشور جلسه‌ای در سالن قلعه‌ی دمکرات برای اعضاء حزب تشکیل داد. محور اصلی سخنان ماموستا در این جلسه به عضویت درآمدن حزب دمکرات کردستان ایران در سازمان اینترناسیونال سوسیالیست و نیز بازتاب خبر حمله‌ی نیروهای رژیم از عمق خاک کردستان عراق به مقرات حزب، در میان مجامع بین‌المللی بود.

پلنوم کمیته‌ی مرکزی پس از بازگشت ماموستا در شهر اربیل و طی روزهای ۲-۷ آذرماه برگزار گردید. پس از پایان یافتن کار پلنوم و اعلام آن از رادیو و دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای حزب، رفقای کمیته‌ی مرکزی به محل کار و مسئولیت خود بازگشتند. اما ماموستا به دیدار چند حزب در اربیل رفته و ما نیز تا پایان این دیدارها همراه ایشان بودیم.

اقدام تروریستی جمهوری اسلامی و چند دیدار

در تاریخ ۱۰ آذرماه ۱۳۷۵، تدارکات حزب از کمیته‌ی مهاباد با یک دستگاه لندروور جهت آوردن مواد خوراکی به کویه می‌روند. تروریست‌های جمهوری اسلامی ماشین را تحت نظر و تعقیب قرار می‌دهند، اما نهایتاً به سوی یک دستگاه لندروور که مال یکی از اهالی هرموته بوده و چند تن از پیشمرگه‌های حزب در آن حضور داشته، شلیک می‌کنند. در انجام این اقدام تروریستی ۵ تن از سرنشینان لندروور به شهادت می‌رسند. دو تن از آنان از اعضاء تشکیلات مخفی حزب بودند که قصد بازگشت به ایران را داشتند، دو پیشمرگه‌ی دیگر و بچه‌ی پنج ساله‌ی یکی از آنان نیز شهید می‌شوند.

به همراه ماموستا به محل رویداد رفتیم و پس از بازگشتمان به سکرتراریا، به همراه کاک "چه‌کو" رحیمی به اداره‌ی امنیت کویه رفتیم. اما سراغی از تروریست‌ها نتوانستیم به دست آوریم و آنان قبلاً و سریعاً از محل حادثه متواری شده بودند. مشکل اصلی ما این بود که متأسفانه برخی از پیشمرگه‌های ما اعتنایی به توصیه‌های امنیتی نمی‌کردند و دچار چنین حوادث ناگواری می‌شدند.

روز بعد هیأت بلندپایه‌ای از سوی اتحادیه‌ی میهنی جهت ابراز همدردی به مقر دفتر سیاسی حزب آمدند، همان روز هیأتی از سازمان "خبات" نیز به ریاست "شیخ جلال حسینی" از سکرتراریای حزب دیدار کردند. طی این روزها تدابیر امنیتی به نحو احسن رعایت شده بود. در تاریخ ۱۲ آذرماه نیز هیأتی از رهبری انقلابی به همراه کاک "فتاح کاویان" و کاک "حسین مدنی" به دیدار حزب آمدند و جلسات و گفت‌وگوهای دو حزب از سر گرفته شد.

در تاریخ ۲۰ آذرماه هیأتی از کومله به دیدار حزب آمد. جهت جلوگیری از هرگونه اقدامات تروریستی، توصیه‌های امنیتی در نظر گرفته شده و

جاده‌ی هیبت سلطان تا کویه تحت کنترل پیشمرگه‌های حزب بود. طی این دیدار مسائل سیاسی روز و روابط طرفین مورد ارزیابی قرار گرفته شد.

جشن اتحاد

طی روزهای ۴-۱۳ آذرماه هیأت مذاکره کننده‌ی رهبری انقلابی طی دور پایانی مذاکرات سه بار دیگر به دیدار دفتر سیاسی حزب آمدند، طی این دیدارها گفت‌وگوهای طرفین با جدیت و با دقت بیشتر و نیز به طور مداوم برگزار شد، نهایتاً بر سر همه‌ی مسائل به توافق رسیدند.

در تاریخ ۱۹ دی‌ماه ۱۳۷۵ جشن اتحاد دوباره‌ی صفوف حزب دمکرات کردستان ایران در سالن قلعه‌ی دمکرات در کویه برگزار شد. پس از سخنان کاک حسن شرفی و کاک حسن رستگار و نیز قرائت اطلاعیه‌ی وحدت صفوف دمکرات، جشن بزرگی بر پا شد و مردم به شادی و سرور پرداختند. جشن مزبور چنان باشکوه برگزار شد که هیچ کدام از حضار تا دیرنگام محل را ترک نکردند.

این اتحاد به آسانی به دست نیامده و نتیجه‌ی بیش از ۲۰ ماه گفت‌وگوی مداوم بود؛ این مذاکرات مدتی بر سر مسأله‌ی "گیومه" متوقف شده بود! در اینجا در رابطه با موضوع گیومه خاطره‌ای بازگو می‌کنم. از منطقه بازگشته بودم و به دیدار رفقای خود در رهبری انقلابی رفته بودم. نزد شادروان کاک فتح کاویان رفتم. من که قبلاً چیزی از گیومه و اینکه چرا گیومه می‌تواند در روند مذاکرات تأثیرگذار و مسأله‌ساز باشد، نشنیده بودم، کاک فتح گفت: "سگ برینه به این گیومه، با گیومه که نمی‌شه خودمختاری به دست بیاریم، چرا کردنش خون سیاوش؟!". به این حرف کاک فتح کلی خندیدیم. نهایتاً با گیومه مشکل حل شد!

در تاریخ ۲۱ دی‌ماه ماموستا عبدالله حسن‌زاده جلسه‌ای عمومی برای کادر و پیشمرگان و اعضاء حزب برگزار کرد که طی آن به تازه‌ترین

مصوبات و تصمیمات پس از وحدت صفوف دمکرات و نیز سایر ابعاد فعالیت‌های حزب پرداخت. در آخر نیز به سفر خارج از کشور خود اشاره کرد که فردای همان روز راهی اروپا بود. بدین ترتیب دوباره حزب یکی شد و در میان شادی و سرور اتحاد دوباره‌ی صفوف دمکرات به انجام وظائف روزانه‌ی خود ادامه دادیم.

دیدار با کومه

پس از اعلام آتش‌بس نیروهای دمکرات و کومه از تعداد دیدارهای این دو حزب مطلع نیستم، اما برای اولین بار بود که خودم پس از آن همه جنگ و درگیری به ملاقات مقرات و اعضاء کومه بروم؛ من همچنان احساس می‌کردم که آنان ما را بورژوا فرض می‌کنند. غروب روز ۲۴ اسفندماه از طریق ماموستا حسن‌زاده اطلاع یافتم که روز بعد به دیدار کومه می‌رویم.

غروب پیشمرگه‌های محافظ را انتخاب کردم و هماهنگی‌های لازم با خدمات برای گرفتن ماشین صورت گرفت. صبح روز بعد به طرف سلیمانیه به حرکت درآمدم. ابتدا به دفتر نمایندگی حزب در سلیمانیه رفته و از آنجا نیز به سمت "زرگویز" مقر رهبری کومه به راه افتادیم. پس از رسیدن، ماموستا و هیأت همراه ایشان از سوی کاک ابراهیم علی‌زاده مورد استقبال قرار گرفتند. هیأت همراه ماموستا عبارت بودند از: باباعلی مهرپرور، "سید منصور ناصری"، "سامال اسماعیل‌زاده"، "منصور فتاحی" و نگارنده‌ی این خطوط.

محور بحث‌ها در مورد چگونگی تحکیم روابط و همچنین همکاری‌های مشترک و مشارکت در مناسبات همدیگر بود. پس از اتمام جلسه نزد پیشمرگه‌ها رفتم. چند تن از افراد کومه آمدند و بدون معطلی در مورد حقوق زنان گفتند و اینکه چگونه حقوق آنان در کومه محترم شمرده می‌شود و ... گفتم بسیار قبل از اینکه کومه تأسیس شود در برنامه‌ی حزب

بر برابری زن و مرد تأکید شده است. اما در این باره خودم شاهدی که پس از انقلاب ۵۷ کومله در امورات مربوط به سازمان دادن زنان و نیز در رابطه با پیشمرگ شدن زنان، گوی سبقت را از ما ربوده بودید.

سپس در مورد اینکه چرا "منصور حکمت" توانست موجب ریزش شمار زیادی از نیروهای کومله شود و ... صحبت کردیم، که در رابطه با این مورد خاص ناراحت شدند، اما در واقع در آن زمان کومله به دلیل رفتن شمار زیادی از افرادشان در وضعیت خوبی به سر نمی‌برد. در مورد پرولتاریا و کاپیتالیسم نیز سخن به میان آمد، که من به شوخی گفتم: "هرگز پرولتراها چنین غذایی نخورده‌اند، ناسلامتی شماها حامی پرولتاریا هستید، به اندازه‌ی کل حزب غذا درست کردید!" که باعث خنده شد.

بعد از ظهر قبل از اینکه به کویه بازگردیم به کمپ "بازیان" یکی دیگر از کمپ‌های حزب رفتیم. جهت صرف شام نزد ناحیه‌ی ۱ و ۲ بودیم و به هنگام استراحت نیز اطاقی برای ماؤستا و کاک باباعلی و من در نظر گرفته شده بود؛ روز بعد ۲۶ اسفندماه از مسیر تق‌تق به کویه بازگشتیم.

نتیجه‌ی سال ۷۵

سال ۱۳۷۵ یکی از سال‌های پر اتفاق حیات سیاسی من بود، محیط جغرافیایی حزب در شرایط حساس آن زمان و در عین حال بر عهده گرفتن مسئولیت خطیر فرماندهی نیروی محافظ در آن وضعیت کذایی، سخت به نظر می‌رسید. اینکه بایستی ما از جان اعضاء رهبری حزب محافظت می‌کردیم، به همین دلیل چهار چشمی مواظب بودم. در بسیاری از موارد دو نفره یکی از اعضاء دفتر سیاسی را همراهی می‌کردیم، در این سفرها کوچک‌ترین اشتباه زیان‌های جبران‌ناپذیری به دنبال داشت.

به همین دلیل بود که طی این مدت هیچ کدام از اعضاء دفتر سیاسی حتی یک بار نیز از فعالیت این نیرو انتقاد نکردند. تمامی پیشمرگه‌ها سر

وقت در محل معین حاضر می‌شدند. بسیاری از شب‌ها به دلیل محافظت از شخصیت‌های سیاسی، یک دقیقه خوابیده‌ام و تا صبح بیدار مانده‌ام و منطقه را تحت نظر گرفته‌ام. تمام سعی‌ام این بود که هیچ اتفاق ناگواری برای اعضاء دفتر سیاسی و به ویژه شخص دبیرکل و جانشین وی رقم نخورد.

فرماندهی نیروی محافظ با فرماندهی نیرو در منطقه تفاوت زیادی داشت. نیروهای دشمن در منطقه در دیدرس و در تیررس قرار داشتند، می‌توانستی تعداد نیرو و میزان قدرت آنان را از دور تخمین بزنی و دست آخر به طور مستقیم با آنان درگیر می‌شدی که دو حالت داشت یا کشته می‌شدی و یا اینکه می‌کشتی. اما در کردستان عراق نیروهای دشمن مخفی بودند، محافظت از جان اعضاء دفتر سیاسی در برابر دشمن ناشناخته و ناپیدا، امری بس دشوار بود. الان که در این باره فکر می‌کنم، خرسندم از اینکه در این وظیفه‌ی خطیر سربلند بیرون آمدم.

غروب روز ۲۹ اسفندماه به مناسبت فرا رسیدن نوروز ۱۳۷۶ مراسم نوروزی در سالن قلعه با شکوه هر چه بیشتر برگزار گردید. پس از اینکه ماموستا پیام نوروزی خود را تقدیم حضار کرد، از مدعوین پذیرایی شد و بدین ترتیب سالی جدید از فعالیت آغاز گردید. در ابتدای سال ۱۳۷۶ میزان مبارزه‌ی مسلحانه کاهش یافت.

دلایل تضعیف مبارزه‌ی مسلحانه

در واقع حزب دمکرات از همان آغاز جنگ پارتیزانی، به دلیل اینکه در جنگی تحمیلی قرار گرفته بود و از قبل خود را برای چنین شرایطی آماده نکرده بود، لذا با برنامه‌ای مدون - در رابطه با مبارزه‌ی مسلحانه - در میدان حضور نیافته بود. و ضمن اینکه این حزب تا سال‌ها بر این اندیشه بود که رژیم جمهوری اسلامی نهایتاً به خواست‌های ملت کرد تن می‌دهد و

آماده‌ی مذاکره می‌شود، اما زهی خیال باطل! از این رو حزب دمکرات که قبل از انقلاب سال‌های متمادی در تبعید به سر می‌برد، فاقد نیروی باتجربه در این زمینه بود.

بدین ترتیب همان طور که اشاره شد این حزب به گونه‌ای که تمامی ابعاد را در نظر گرفته باشد، خود را برای تغییرات پیش‌رو آماده نکرده بود، به همین سبب بود که قدم به قدم به سمت روستاها و روستاهای مرزی و سپس گلاله و گورده و کوهستان قندیل و نهایتاً دشت کویه عقب‌نشینی کرد. پس از اینکه نیروهای جمهوری اسلامی در تابستان ۱۳۷۵ به مقرات حزب در اطراف کویه حمله کردند، تغییرات اساسی در سبک و شیوه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی حزب دمکرات پدید آمد.

همان طور که در همین کتاب اشاره شده است، مهاجرت حزب دمکرات از قندیل به کویه تأثیر منفی بر مبارزه‌ی این حزب گذاشت، ضمن اینکه یکی دیگر از مشکلات ما این بود که با احزاب کردستان عراق دچار اصطکاک شدیم. همین امر باعث شد که در میان ما و یکی از احزاب کردستان عراق قراردادی امضاء شود که در آن به‌ظاهر امنیت ما تضمین شده بود، اما در واقع این قرارداد از بازگشت نیروهای حزب به منطقه جلوگیری به عمل آورد. فاصله گرفتن از کوهستان و نوب شدن تدریجی در روند زندگی روزمره در نزدیکی شهر، نبود پشت جبهه، عدم همکاری احزاب کردستان عراق، عادت کردن به رفاه و خوش‌گذرانی از مجموعه عواملی بودند که مبارزه و فعالیت نیروهای ما را تا اندازه‌ی زیادی کاهش دادند.

در همین رابطه رهبر شهیدمان دکتر قاسملو سخن گهرباری دارد که می‌گوید: "ما به هنگام مبارزه‌ی مسلحانه نباید در نزدیکی شهرها باشیم." این گفته در مورد ما صدق کرد. اگر واقع‌بین باشیم باید اذعان کنیم که زندگی در نزدیک شهر ما را دچار نوعی انفعال و رکود و نیز بی‌برنامه‌گی و پدیده‌هایی نظیر جناح‌بازی و منطقه‌گرایی و ... کرد، که هنوز

متأسفانه نتوانسته‌ایم خود را از این بلایایی که دامنگیرمان شده است به کلی وا رهانیم.

علیرغم مواردی که اشاره شد، حزب دمکرات به هنگام پایین آمدن از قندیل دو رهبر بادرایت خود را از دست داده بود و خود ضربه‌ای جبران‌ناپذیر محسوب می‌شد، متأسفانه در چنین شرایطی از سوی رهبری آن زمان حزب بدون ارزیابی همه‌جانبه‌ی آن، تصمیم بر ترک قندیل گرفته شد. دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی اهمیت ویژه‌ی کوهستان قندیل را درک کرده بودند و می‌دانستند که حزب دمکرات در قندیل به سختی به زانو در می‌آید. اما این مهم از سوی سایر رهبران این حزب به دست فراموشی سپرده شد و با دست خود این مکان استراتژیک را تقدیم دیگران کردیم و در عین حال همین امر باعث شد که از پرستیژ حزب کاسته شود.

کمتر حزب مبارزی وجود داشت که به اندازه‌ی حزب دمکرات از وجود جوانان انقلابی و مبارز در صفوف خود داشته باشد، اما متأسفانه با رفتن به دشت کویه صدها تن از این جوانان پرشور و جنگجو و کادرهای شایسته‌ی حزب به کشورهای اروپایی مهاجرت کردند. در اینجا لازم می‌دانم که به این نکته نیز اشاره کنم که در جریان این تصمیم‌گیری مهم، هیچ‌گونه مشاوره‌ای از بدنه‌ی حزب گرفته نشد و در این باره ما هیچ اطلاعی نداشتیم. این در حالی بود که دکتر قاسملو در زمان پایان یافتن جنگ ایران و عراق با چند هزار تن از اعضای حزب دمکرات طی چندین دفعه دیدار کرد و پیشنهاد و نظرات اعضای را در نظر گرفت.

در صورتی که رهبری وقت حزب، فاکتورهای زمان دکتر قاسملو را در نظر می‌داشت، مبارزه‌ی مسلحانه متوقف نمی‌شد. حتی می‌توانستیم طی سالیان گذشته به گونه‌ای فعال‌تر به دنبال راهکارهای تازه‌تری باشیم. ما این امکان را داشتیم که تحرکاتمان را هر سال به شیوه‌ای متفاوت‌تر بروز

دهیم و بدین ترتیب دچار ایستایی نمی‌شدیم و هم از این جهت خون تازه در بدن حزب به جریان می‌افتاد.

در واقع پس از کم‌رنگ شدن مبارزه‌ی مسلحانه در سال ۱۳۷۶، آلترناتیو مناسبی برای جایگزین کردن این شیوه از مبارزه در اختیار نداشتیم. زندگی اردوگاهی ما را از وضعیت شورشگری و مبارزاتی به سمت تبدیل شدن به کارمندان دستگاه‌های اداری سوق داد. اگرچه حفظ منافع حکومت اقلیم ضروری بود، اما نمی‌بایست به امری واقع تبدیل شود و به عاملی برای جلوگیری از بازگشت به منطقه مبدل گردد. ما این واقعیت را درک می‌کنیم و بدان اعتقاد داریم که استحکام سنگ بنای یکی از بخش‌های کردستان در جهت تأمین منافع سایر بخش‌ها نیز تأثیرگذار می‌باشد و لازم به حمایت است، اما این بدان معنا نیست که مبارزان سایر بخش‌های کردستان به طور کلی مبارزه‌ی خود را کنار نهند.

از سویی دیگر و در زمان حضورمان در قندیل، کادر و پیشمرگان حزب ضمن کار و فعالیت حزبی، نیم‌نگاهی به زندگی شخصی خویش نیز داشتند، اما با ساکن شدنمان در دشت کویه ورق برگشت و این بار اعضاء حزب برخلاف گذشته ضمن اهمیت دادن به زندگی شخصی، وظائف حزبی خود را به انجام می‌رساندند، که متأسفانه هنوز این رویه ادامه دارد. غم نان و کسب درآمد و معیشت برای گذران زندگی، فکر و ذکر افراد حزبی را به خود مشغول داشته است. همین امر منجر به انفعال بیشتر آنان گشته و با این وجود متأسفانه تاکنون نیز راهکار مناسبی از سوی رهبری حزب برای برون‌رفت از این وضعیت ناگوار اندیشیده نشده است.

آری سکونت در دشت کویه ما را به سوی اردوگاه‌نشینی رهنمون ساخت، و همین امر فرصت بیشتری در اختیار افراد فرصت‌طلب و جاه‌طلب قرار داد تا در راستای پیشبرد برنامه‌های خود اقدام کنند، و از هیچ فرصتی جهت تفرقه‌اندازی در میان بدنه‌ی حزب دریغ نورزند.

به طور خلاصه ما پس از سال ۷۵ در مورد هیچ شیوه‌ی دیگری از مبارزه فکر نکردیم. گرچه در آن دوران این امکان را داشتیم که در انواع مختلف مبارزه تبحر لازم را از طریق آموزش کسب کنیم تا از مردم فاصله نگیریم، اما در آن برهه آموزش بسیار ضعیف بود و از یافتن راه‌حلی برای ادامه‌ی متفاوت مبارزه عاجز ماندیم. طی ۱۲ سال، فقط چند پیشمرگه در قالب تیم‌های مختلف در سال‌های ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۴ و ۹۵ جهت انجام چند مأموریت معین به منطقه بازگشتند. که متأسفانه در این بازگشت‌ها چندین پیشمرگه نیز به شهادت رسیده‌اند.

پس از انشقاق حزب در سال ۸۵، چند تیم به منطقه بازگشتند، که این بازگشت‌ها بسیار محدود بود و در واقع صرفاً در منطقه‌ی سردشت خلاصه شده بود و دیدار با چند روستای لب مرز که نشان بدهند پیشمرگه در منطقه حضور دارد! در هیچ کدام از این حضورها ابتکار عمل در دست پیشمرگه‌های حزب نبود و بیشتر اوقات این گشت‌زنی‌ها به صورت پنهانی صورت می‌گرفت، و یا اینکه در کمین پاسدارها می‌افتادند و پس از شلیک چند گلوله از سوی طرفین، ماجرا خاتمه پیدا می‌کرد. با صراحت می‌توان گفت طی این سال‌ها نیروی پیشمرگه‌ی کردستان دستاورد نظامی ملموسی نداشته و دستاوردها بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشته‌اند که آن هم با توجه به هزینه‌ای که برای آن پرداخت کرده‌ایم، دستاورد مناسبی به شمار نمی‌آید.

با توجه به دلایلی که بیان شد حزب دمکرات نیاز به تجدید نظر در برنامه‌های خود دارد و بایستی دستورات و مصوباتی را که حزب را از تکاپو انداخته، مورد انتقاد قرار داد. گذشته چراغ راه آینده است، لذا با درس گرفتن از گذشته باید راه را برای ورود تفکرات و برنامه‌های جدید که بسیار ضروری می‌باشد، هموار نمود. حضور فیزیکی در میان مردم، حزب را زنده نگه می‌دارد. بایستی با آموزش و انطباق با شرایط روز، خود را

برای هر تغییری مهیا کنیم و حزب دمکرات را مانند گذشته زنده و پویا نگه داریم.

از دیگر سو می‌توانستیم با تعمق و همه‌جانبه‌نگری، با برگزاری سمینارهای سیاسی و نظامی و با ارائه‌ی طرح و برنامه‌های مدون به نوع دیگری از مبارزه‌ی مسلحانه بیانده‌شیم. این دلیل نیز پذیرفتنی‌ست که عدم وجود پشت جبهه عرصه را بر مبارزه‌ی مسلحاتی بیش از پیش تنگ کرده است، اما با این حال حضور در میان مردم کردستان باعث می‌شود که حزب دمکرات همچنان سربلند باقی بماند، و نیز این اجازه را به هر کسی نمی‌داد که مبارزات طولانی این حزب را زیر سؤال ببرد، و یا گاه‌آ از سوی برخی افراد و سازمان‌های معلوم‌الحال مورد تمسخر و تحقیر قرار بگیرد.

بر خلاف آنانی که فکر می‌کنند: "مبارزه‌ی مسلحانه، پروژه‌ی افلیج‌سازی کرد و جنبش ملت کرد است." و یا اینکه بر این اندیشه هستند که اینگونه از مبارزه "در خدمت اهداف اشغالگران کردستان" می‌باشد، لازم می‌دانم که بگویم اگر این دفاع مسلحانه‌ی فرزندان جان بر کف این مرز و بوم نبود، اکنون این تاریخ زرین را نیز نداشتیم. آنان که مبارزه‌ی مسلحانه را کم‌اهمیت و زیان‌آور قلمداد می‌کنند، در واقع خود امکان مشارکت در این مبارزه‌ی افتخارآمیز را از دست داده‌اند و توان تکرار آن را ندارند، لذا با این مغلطه‌ها سعی در مخدوش کردن ذهن مردم دارند.

همچنان که اشاره شد در صورتی که فاکتورهای پس از پایان جنگ ایران و عراق در نظر گرفته می‌شد، مطمئناً مبارزه‌ی نظامی حزب دمکرات سیر نزولی به خود نمی‌دید. اکنون که افراد باتجربه و خبره خوشبختانه هنوز در میان ما حضور دارند، می‌توانند اندوخته‌های خود را از طریق کلاس‌های آموزشی و به طور تئوریک در اختیار نسل جوان حزب قرار دهند، اما این تنها یک بعد قضیه است و بعد دیگر آن حضور همین جوانان

در میدان عمل می‌باشد که می‌تواند از آنان افراد لایقی بسازد، تا در آینده به مانند گذشته حزب دمکرات را به جایگاه واقعی خود برگردانند.

در اینجا لازم می‌دانم آخرین بازگشت به منطقه‌ی خود در دهه‌ی هفتاد را بازگو کنم. این مأموریت در نوع خود مأموریت بسیار حساس و خطرناکی بود و در واقع می‌توان گفت قدم گذاشتن در راهی محسوب می‌شد که شانس زنده ماندنمان بسیار اندک بود، اما با این حال دو تن از پیشمرگان باسابقه‌ی حزب با شور و حال جوانی و تجارب گران‌بها همچون گذشته با شور و اشتیاق قدم در این راه پرمخاطره گذاشتند:

بازی با مرگ

به طور کلی تغییراتی که در چند سال گذشته در منطقه روی داده بود، باعث کم‌رنگ شدن مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان ایران شده بود. با این همه حزب دمکرات همواره در اندیشه‌ی استحکام ارتباط خود با مردم این بخش از کردستان بود. ۳ سالی می‌شد که به کلی نیروهای پیشمرگه‌ی احزاب کردستانی در منطقه حضور نداشتند، اما مردم کردستان که همیشه از بیداد و تجاوزگری رژیم جمهوری اسلامی می‌نالیدند، چشم انتظار بازگشت فرزندان غیور خود بودند. در این شرایط و با توجه به وضعیت میلیتاریزه شده‌ی کردستان حضور پیشمرگه در منطقه بسیار سخت به نظر می‌رسید. اما حزب دمکرات به قدمت مبارزه‌ی خود نشان داده که مرد میدان عمل و مرد روزهای سخت است، از این رو بنا بر تصمیم حزب چند تن از کادرهای باتجربه‌ی حزب مأمور به بازگشت به منطقه گشتند.

در اواسط خردادماه زمزمه‌ی بازگشت کادرها به منطقه شنیده می‌شد، پس از چند روز کاک اسماعیل بازیار مسئول ناحیه‌ی ۲ مسأله را با من در میان گذاشت و از چند و چون این بازگشت مرا مطلع گردانید. خبر بازگشت کادرها به منطقه باعث خوشحالی بدنه‌ی حزب شده بود، البته بازگشت

مزبور به طور گسترده نبود و بایستی در حد محدودی صورت می‌گرفت، که در نوع خود تصمیم درست و مؤثری به شمار می‌رفت. به هر حال پس از سه سال کادرهای حزبی قصد بازگشت به منطقه‌ای داشتند که در شرایط کاملاً امنیتی به سر می‌برد و اهمیت موضوع در همین نکته نهفته بود.

کاک اسماعیل بازیار اطلاع داد که در تاریخ ۱۴ خردادماه از مقرات خود به سوی منطقه حرکت می‌کنیم. ما که پنج تن به اسامی: اسماعیل بازیار، نویسنده‌ی این سطور، "محمد حسن‌زاده" ملقب به "محمد مام‌آقا"، رحیم شازده و "رحیم شلماشی" بودیم، روز نخست از مرز عبور کردیم. من به همراه کاک اسماعیل رهسپار منطقه‌ی بوکان در عمق کردستان بودیم و آن سه تن دیگر نیز ضمن عبور دادن ما از مرز جهت انجام اموراتی در مناطق سردشت و بانه راهی منطقه شده بودند.

در همان روز نخست در میدان مین افتادیم و به طور معجزه‌آسایی جان سالم به در بردیم، با وضعیت بسیار ناگواری مواجه شده بودیم اما به دلیل اینکه همگی مرد میدان مبارزه بودیم، توانستیم به راحتی از مهلکه خود را نجات دهیم. در اطراف روستای "برده‌رش" از توابع بانه آن سه تنی که همراه ما بودند پس از به انجام رساندن مأموریت‌های محوله‌ی خود که اصلی‌ترین آن‌ها عبور دادن ما از مرز بود، به منطقه‌ی سردشت و سپس از آنجا نیز به کردستان عراق و مقرات حزبی بازگشتند. من و کاک اسماعیل نیز از ارتفاعات آن سوی روستای "شینان" و "کشینه" رهسپار منطقه‌ی بوکان شدیم.

دو تن از کادرهای پرآوازه‌ی حزب دمکرات در اواسط خردادماه ۱۳۷۸ جهت انجام مأموریت حزبی در منطقه دست به کار شدیم. کاک اسماعیل بازیار از فرماندهان لایق نیروی پیشمرگه بود و در چندین منطقه‌ی کردستان سابقه‌ی مبارزاتی داشت و در ضمن آن زمان از اعضاء کمیته‌ی

مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران بود و من نیز که در منطقه‌ی بوکان و سفز شناخته شده بودم و سابقه‌ی سال‌ها مبارزه در این مناطق را در کارنامه داشتم، از این رو حضور این دو تن در منطقه لقمه‌ی چرب و مهبیایی برای نیروهای جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت.

در منطقه حضور یافته بودیم اما چگونه حضوری؟ از همان بدو کار نیروهای جمهوری اسلامی از بازگشتمان مطلع شده بودند، لذا ایام سختی را از سر گذرانیدیم. نیروهای دشمن تمامی نقاط را تحت کنترل گرفته بودند. از کوره‌راه‌های صعب‌العبور و ارتفاعات و دره‌های مناطق سردشت و بانه به سوی منطقه‌ی بوکان می‌رفتیم، روزانه در مکان‌های مخفی خود را پنهان می‌کردیم و با بازگویی خاطرات گذشته روز خود را سپری می‌کردیم و شبانه به راهپیمایی ادامه می‌دادیم. کسی قادر به پیشگویی سرنوشت ما نبود و نمی‌دانستند چه بلایی بر سرمان می‌آید و چگونه از این مأموریت باز خواهیم گشت!

فقط یک راهپیمایی شبانه تا رسیدن به منطقه‌ی بوکان پیش‌رو داشتیم که رخت و تفنگ‌هایمان را در یک گونی جاساز کردیم و به مانند افراد غیرنظامی بقیه‌ی راه را پیمودیم. از دامنه‌ی یک قلعه‌ی مرتفع در نزدیکی یکی از پایگاه‌های دشمن با احتیاط فراوان به طی مسیر ادامه دادیم. علیرغم اینکه در هیبت فردی غیرنظامی درآمده بودیم اما با این حال نیز به طور کامل استتار کرده و خود را به رنگ کوه‌ها درآورده بودیم؛ به طوری که حتی با دوربین نیز قادر به تشخیص ما نبودند. بدین ترتیب از این مرحله نیز گذشتیم.

به محض ورودمان به نزدیکی منطقه‌ی بوکان دوباره خود را مسلح کردیم. تمام پایگاه‌های منطقه در حال آماده‌باش بودند و نیروهای زیادی را به منطقه گسیل داده بودند. ضمن اینکه تیم‌های سیار نیز به جستجوی ما می‌پرداختند. به آرامی و انگشت بر روی ماشه‌ی تفنگ وارد روستای

میرگه‌نخسینه شدیم، قدم‌هایمان را با ملایمت و احتیاط بسیار بر می‌داشتیم به طوری که خود نیز قادر به شنیدن صدای پایمان نبودیم. با گذشتن از اولین خانه‌ی روستا با احساس ناخوشایندی مواجه شدیم، در جوار دیوار دومین خانه‌ی روستا بدون حرکت به بررسی داخل روستا مشغول شدیم. در همین حین فرد مشکوکی از فاصله‌ی بیست متری ما در حال قدم زدن بود، متوجه شدیم که مسلح است، اما اسلحه‌اش را طوری در دست گرفته بود که چهره‌اش را پنهان می‌کرد و ما نتوانستیم تشخیص بدهیم که چه کسی است.

با مشاهده‌ی آن مزدور تقریباً اطمینان حاصل کردیم که نیروهای مسلح بیشتری در داخل روستا حضور دارند، لذا به آن سوی محله‌ی روستا رفتیم. از فرد مزدور مقداری فاصله گرفته بودیم اما همچنان وی را تحت نظر داشتیم. پس از چندی دور شد و در کنار درب یکی از خانه‌ها خود را پنهان کرد. کاک اسماعیل در حالت آماده‌باش خود را به سمت در پشتی همان خانه رساند و زیر باران‌گیر خانه منتظر ماند و من نیز جهت کسب اطلاعات بیشتر بر روی پشت‌بام خانه قرار گرفتم. مزدور با دیدن من تا فاصله‌ی دو متری جلو آمد و آماده‌ی شلیک بود، به محض اینکه تفنگم را از حالت ضامن خارج کردم شروع به تیراندازی کرد، بلافاصله ما نیز از دو سمت به سویش آتش گشودیم و وی نیز در حالی که اسلحه‌اش را پرتاب کرد پا به فرار گذاشت.

چنین حوادثی برای ما تازگی نداشت و همواره مترصد چنین اتفاقاتی بودیم، اما در چنین مواردی که وظیفه و مسئولیت ما بسیار مهم‌تر از درگیر شدن با یک مزدور بود، تصمیم گرفتیم که از روستا خارج شده و محل خود را تغییر دهیم. به همین ترتیب با خونسردی کامل از محل دور شدیم، اما نیروهای رژیم از ترس جان خود بدون هدف و به گونه‌ای اقدام

به تیراندازی می‌کردند که گویی ده‌ها پیشمرگه آنان را در محاصره قرار داده‌اند.

با این حال ما به مأموریتمان ادامه دادیم. راه طولانی‌ای را پیمودیم و سپس نزد یکی از چوپانان منطقه استراحت کوتاهی کردیم و با نان محلی از ما پذیرایی کرد. حوالی صبح وارد کپری شده و به استراحت پرداختیم. مدت زیادی نبود که به خواب رفته بودم با صدای کاک اسماعیل بیدار شدم و گفتم که صدای ماشین می‌آید. با دوربین اطراف را مشاهده کردم و چندین فرد مسلح را دیدم که در منطقه در حال گشت‌زنی و جستجو بودند. ساعت نزدیک به ۱۰ صبح بود و در چنین زمانی از روز درگیری با چندین فرد مسلح در محلی که فاصله‌ی زیادی با مناطق مرزی داشت، نه امر آسانی بود و نه کار منطقی‌ای به نظر می‌رسید.

لذا در یک چشم برهم زدن و با استفاده از تجربیات چند ساله‌ی پارتیزانی خود به طور زیرکانه‌ای از مهلکه گریختیم. نیروهای رژیم همچون گرگی‌ها را و جب به جب منطقه را به دنبال ما می‌گشتند، آنان به خوبی می‌دانستند که در آن موقع در سراسر کردستان تنها دو پیشمرگه حضور دارند و هر دوی آنان نیز از فرماندهان قدیمی و کادرهای برجسته‌ی حزب هستند، از این رو خود را به آب و آتش می‌زدند تا سرخی از ما به دست آورند و به قول معروف زنده یا مرده‌ی ما را به چنگ بیاورند.

با هر کس از اهالی منطقه مواجه می‌شدیم، با تعجب بسیار ما را می‌نگریستند. هم مدت مدیدی بود که با پیشمرگه روبه‌رو نشده بودند و هم اینکه حضور دو پیشمرگه آن هم به تنهایی در عمق منطقه و در میان حضور پرشمار نیروهای دشمن به ذهن هیچ کدام از آنان خطور نمی‌کرد. اما این خود باعث شده بود که جهت حفظ جان ما از جان و مال خود مایه بگذارند و همین حضور جسورانه و شجاعانه قوت قلبی بود برای مردم ستم‌دیده‌ی کردستان.

نیروهای رژیم هر روز سر راه ما قرار می‌گرفتند و ما بایستی مسیر حرکت خود را تغییر دهیم، هر بار با طرح تازه‌ای می‌آمدند و با شکست روبه‌رو می‌شدند. پس از چند روز نشسته بودیم و از وضعیت مسأله‌ی ملت کرد می‌گفتم و اینکه چرا پس از سالیان سال هنوز نتوانسته به دستاوردهای ملموسی دست یابد، از بسیاری از مبارزات ملت‌های جهان گفتم که پس از چند سال به استقلال و یا پیروزی‌هایی رسیده بودند، اما مبارزه‌ی مشروع ملت کرد همچنان ادامه داشت! اما هرگز این افکار و این واقعیات نتوانسته بود در باورهای ما رخنه ایجاد کند و هر بار محکم‌تر از قبل به ادامه‌ی این راه پرافتخار می‌اندیشیدیم.

تازه یک هفته از حضور ما در منطقه‌ی بوکان می‌گذشت و هنوز برخی از امورات را به انجام نرسانده بودیم، که از جانب زنده‌یاد کاک سلام عزیزی پیام نگران‌کننده‌ای دریافت کردیم. در پیام وارده از به شهادت رسیدن یکی از مسئولین حزبی سخن به میان آمده بود و ضمن اینکه از ما خواسته بودند سریعاً خود را به کردستان عراق برسانیم. این پیام که در آن نامی از فرد به شهادت رسیده نیامده، تداعی‌گر خاطرات تلخ سال‌های گذشته و شهادت دو تن از رهبران حزب بود. آن زمان وسائیل ارتباطی مانند الان نبود و از روی ناچاری و در حالی که نمی‌دانستیم چه کسی به شهادت رسیده است به قصد بازگشت به مقرات حزب به راه افتادیم.

پس از طی راهی طولانی ساعت ۳ بامداد در محلی به استراحت پرداختیم که قبل از ما نیروهای رژیم در آن اطراف در کمین نشسته بودند. به‌جز آواز گوش‌خراش قورباغه‌ها و هرازگاهی صدای مرد چوپان هیچ صدای دیگری به گوش نمی‌رسید، من در خواب عمیقی فرو رفته بودم و کاک اسماعیل هنوز بیدار بود و منطقه را می‌پایید. در همین اثنا یکی از مزدوران که غیرمسلح بود سوار بر قاطری داشت از کنار ما رد می‌شد، کاک اسماعیل پرسید: "چه‌کاره هستی؟ کجا می‌ری؟" در جواب گفت که

چوپانم و به گوسفندانم سر می‌زنم. سپس آن فرد از کاک اسماعیل پرسید که تو اینجا چه کار می‌کنی و کاک اسماعیل هم در جواب گفت که ما قاچاقچی هستیم و منتظریم تا بارهایمان از آن طرف کوه بیاید. اما از طرز لباس پوشیدنمان و نحوه‌ی رفتارمان مشخص بود که قاچاقچی نیستیم و به همین دلیل او هم باور نکرد و هنگامی که دور می‌شد، با صدای بلند گفت: "هر کس به دردی گرفتاره کاکو!"

صبح شد و صدای شلیک گلوله به گوش رسید، کاک اسماعیل به آرامی مرا از خواب بیدار کرد و گفت که صدای شلیک می‌آید. به مکان مرتفع‌تری رفتیم تا از آنجا تحرکات نیرو را بیش از پیش تحت نظر داشته باشیم. کم‌کم مزدوران به کمک و راهنمایی آن مزدور که سوار بر قاطر بود خود را به محل استراحت ما رساندند. تغییر مکان ما را از مرگ حتمی نجات داد، زیرا که پس از اینکه ما را در محل قبلی نیافتند، شروع به گشتن تمامی نقاط اطراف کردند. ما تا نزدیک ساعت ۱۲ تحرکات آنان را زیر نظر گرفته بودیم که همچنان به جستجو می‌پرداختند.

ساعت ۱۳ بود و خبری از نیروهای دشمن نبود. به گمان اینکه نیروهای رژیم از منطقه دور شده‌اند اشتباهی که نباید را مرتکب شدیم، و آن هم این بود که مکان و موقعیت خود را تغییر دادیم. به صورت مورب از بلندترین کوه آن منطقه بالا رفتیم، قصد داشتیم نزد یکی از چوپانانی که در طرف دیگر کوه قرار داشت برویم و آنجا ضمن استراحت چای بنوشیم. پس از ۲۰ دقیقه راهپیمایی به قصد ترک کردن گلویی سر چشمه‌ای که در آن اطراف بود توقف کردیم. در حالی که چند قدمی مانده بود تا نزد چوپان برسیم، از دیگر سو مزدوران زودتر خود را به آنجا رسانده بودند.

چوپان ما را دیده بود که به سمت او به راه افتاده بودیم، من که جلوتر از کاک اسماعیل حرکت می‌کردم، متوجه شدم که از چوپان می‌پرسیدند: "کجا رفتند؟" او هم در جواب گفت: "تنها دو نفر بودند و قبل از اینکه اینجا

برسند آب خوردند و دیگر نمی‌دانم کجا غیبشان زد، اینجا نیامدند." به محض شنیدن این گفت‌وگو سریعاً مسیر خود را تغییر دادیم و بدون اینکه متوجه حضور ما شوند از محل غیب شدیم.

مزدوران در تیررس ما قرار داشتند و به راحتی می‌توانستیم آنان را بکشیم اما ما به قصد انجام امورات تشکیلاتی آنجا رفته بودیم و نیز نیروهای کمکی در حال آماده‌باش بودند و می‌توانستند به محض شنیدن صدای شلیک، خود را به محل درگیری برسانند و وضعیت ما سخت‌تر از قبل می‌شد. در همان حال که با سرعت راه می‌پیمودیم هر لحظه منتظر شلیک و اصابت گلوله از پشت سر بودیم، اما همه‌ی این‌ها بسیار سریع اتفاق افتاد و ما موفق به فرار شدیم. پس از چندی صدای چند گلوله به گوش رسید، اما به سوی جهت مخالف حرکت ما شلیک می‌کردند. آن روز نیز به هر روی توانستیم جان سالم به در بریم، اما این پایان ماجرا نبود.

خود را به منطقه‌ی بانه و سردشت رساندیم و از عرض جاده‌ی بانه - سردشت عبور کردیم. پس از چندی به اطراف روستاهای "هلو" (هه‌لو) و "پرشه" رسیدیم. از فرط تشنگی توان راه رفتن نداشتیم و در این منطقه چشمه‌ی آب به سختی پیدا می‌شد، در داخل زمین‌های کشاورزی که مردم منطقه بخشی از گندم‌هایشان را درو کرده بودند به دنبال کوزه‌ی آب می‌گشتیم. پس از جستجوی بسیار کوزه آب خنکی یافتیم و پس از رفع تشنگی و استراحتی ۵ دقیقه‌ای، دوباره به ادامه‌ی راهپیمایی پرداختیم.

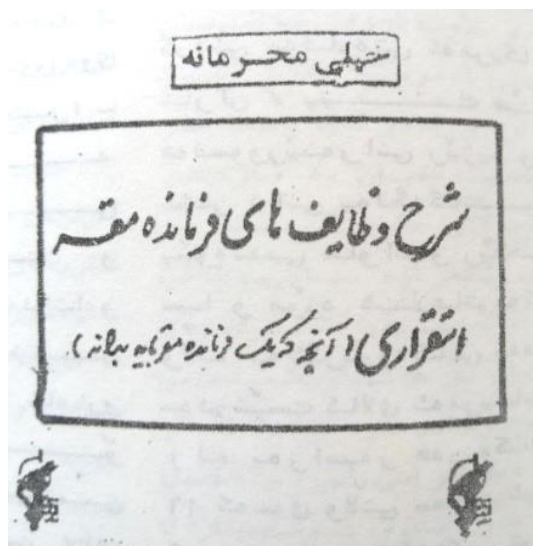
حوالی صبح موفق شدیم از عرض رودخانه‌ی "رزگه" از توابع منطقه‌ی آلان سردشت عبور کنیم. در کنار رودخانه و زیر سایه‌ی مجموعه‌ای از درختان خود را پنهان کردیم و به استراحت پرداختیم. ساعت ۱۱ صاحب زمین آمد و با دیدن ما بسیار ترسید، چون که در راه آمدن و چند هفته پیش نیز ما را دیده بود و پس از رفتن ما به عمق منطقه پاسدارها سراغ ما را گرفته بودند. مقداری با وی صحبت کردیم تا حالت عادی خود را

بازیابد، اما تا ساعت ۱۶ دیگر سراغ ما نیامد. غروب لقمه نانی خوردیم و با تاریک شدن هوا به سمت داخل روستای "رزگه" به راه افتادیم. سلانه‌سلانه قدم بر می‌داشتیم، از داخل یکی از اولین خانه‌های روستا صدای رادیو کردستان به گوش می‌رسید، وارد آن خانه شدیم؛ پس از اینکه متوجه شدند پیشمرگه‌ی دمکرات هستیم به گرمی خوش‌آمدگویی کرده و پذیرایی خوبی از ما به عمل آوردند.

پس از صرف چای متوجه شدیم که پدر و پسر با هم درگوشی صحبت می‌کنند و معلوم نبود در رابطه با چه چیزی حرف می‌زدند، اما احساس می‌کردیم که چیزی از ما قایم می‌کنند، در همین حین دخترشان وارد شد و پس از خوش‌آمدگویی بدون مقدمه گفت که در سردشت در مورد به شهادت رسیدن "محمد نارستی" شایعه‌هایی پخش شده است. من و کاک اسماعیل نگاهی به هم انداختیم و همین خبر باعث شد از چرایی پیام بازگشت دفتر سیاسی مطلع شویم. در همین حال رادیو کردستان نیز خبر چگونگی به شهادت رسیدن وی را پخش کرد و اعضاء آن خانواده پس از شنیدن خبر شروع کردند به گریه و زاری؛ پس از صرف شام به سمت مرز به راه افتادیم.

مسلماً در این سفر اقدامات مخفی زیادی صورت گرفت که در اینجا به دلیل موارد امنیتی بازگ کردن آن صلاح نمی‌باشد و موضوعات مرتبط با امورات تشکیلاتی نیز به همین ترتیب. سرانجام در تاریخ ۳۰ خردادماه به مقرات حزب در کویه بازگشتیم. قبل از هر کاری به خانه‌ی محمد نارستی رفتیم و متأسفانه با جو ماتم‌باری روبه‌رو شدیم. همان جا متوجه شدیم که شهید نارستی با دسیسه‌ی ۲ مزدور خائن در دام نیروهای امنیتی افتاده و پس از دستگیری به طرز فجیعی ترور شده بود. رژیم از این طریق متوجه حضور ما در منطقه شده بود و بدین ترتیب مأموریت ما ناتمام به پایان رسید و ناچار شدیم قبل از موعد تعیین شده به کردستان عراق بازگردیم.

آلبوم عکس و اسناد





هاورێج بەرێز کاک، برابم چووکەمێ
 لەگەڵ سلاویکی شۆڕشگرانە
 بەم ھۆبەرە بە سەر بە سەختی ھەری کەسێک
 ھەموو ئوانا و ئیھکانانی خۆت بۆ رێک و پێک کردنی کاروباری ھەری کەسێک
 خزمەت بە ئامانجەکانی خۆت کردنی کوردستان، "ئیمۆکراسی بۆ ئێران و خودمختاری بۆ
 کوردستان" وەکار بکە.

رۆنووس بۆ
 ١- کۆمیسۆنی سیاسیی
 ٢- ھەڵبژاردن
 ٣- گۆڕینی نۆمی
 ٤- گۆڕینی

حیزبێ دیموکراتیی کوردستانی
 کۆمیسۆنی سیاسیی
 ٧١٣٦١

هاورێج بەرێز کاک، برابم چووکەمێ
 لەگەڵ سلاویکی شۆڕشگرانە
 بەم ھۆبەرە بە سەر بە سەختی ھەری کەسێک
 ھەموو ئوانا و ئیھکانانی خۆت بۆ رێک و پێک کردنی کاروباری ھەری کەسێک
 خزمەت بە ئامانجەکانی خۆت کردنی کوردستان، "ئیمۆکراسی بۆ ئێران و خودمختاری بۆ
 کوردستان" وەکار بکە.

رۆنووس بۆ
 ١- کۆمیسۆنی سیاسیی
 ٢- ھەڵبژاردن
 ٣- گۆڕینی نۆمی
 ٤- گۆڕینی

حیزبێ دیموکراتیی کوردستانی
 کۆمیسۆنی سیاسیی
 ٧١٣٦١

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این مسوولان سرگودشت
 هم حضور و نیست و اگر چه نیست که در سر بری و این روشی
 سیاسی و نهایت به خود راه دوری هفتی یا هفتاد روزی داشته و بیسی
 در کار کردی
 در حالتیکه نام و بنام خود میسرند با نیست آن که در هیزار این
 روش نیست با خود بدانت کارن همه توانست نیز روش و بنام کردی
 نه و هفتاد و نه نام که با نیست نه و که میسرند با نیست و کار کردی
 عزیز
 ۱۳۷۵/۱۲/۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این مسوولان سرگودشت
 هم حضور و نیست و اگر چه نیست که در سر بری و این روشی
 سیاسی و نهایت به خود راه دوری هفتی یا هفتاد روزی داشته و بیسی
 در کار کردی
 در حالتیکه نام و بنام خود میسرند با نیست آن که در هیزار این
 روش نیست با خود بدانت کارن همه توانست نیز روش و بنام کردی
 نه و هفتاد و نه نام که با نیست نه و که میسرند با نیست و کار کردی
 عزیز
 ۱۳۷۵/۱۲/۱۵

تاریخ: ۱۳۷۲/۱۲/۱۵
 هادی بیگلری
 کوردستانی
 در این مسوولان سرگودشت
 هم حضور و نیست و اگر چه نیست که در سر بری و این روشی
 سیاسی و نهایت به خود راه دوری هفتی یا هفتاد روزی داشته و بیسی
 در کار کردی
 در حالتیکه نام و بنام خود میسرند با نیست آن که در هیزار این
 روش نیست با خود بدانت کارن همه توانست نیز روش و بنام کردی
 نه و هفتاد و نه نام که با نیست نه و که میسرند با نیست و کار کردی
 عزیز
 ۱۳۷۵/۱۲/۱۵

تاریخ: ۱۳۷۲/۱۲/۱۵
 هادی بیگلری
 کوردستانی
 در این مسوولان سرگودشت
 هم حضور و نیست و اگر چه نیست که در سر بری و این روشی
 سیاسی و نهایت به خود راه دوری هفتی یا هفتاد روزی داشته و بیسی
 در کار کردی
 در حالتیکه نام و بنام خود میسرند با نیست آن که در هیزار این
 روش نیست با خود بدانت کارن همه توانست نیز روش و بنام کردی
 نه و هفتاد و نه نام که با نیست نه و که میسرند با نیست و کار کردی
 عزیز
 ۱۳۷۵/۱۲/۱۵



دفتر سیاسی
حزب دمکرات کردستان ایران

Political Bureau

Democratic Party of Iranian Kurdistan

دهقنه زری سیاسی
حزب دیموکراتی کوردستانی ایران

هه‌خالانی به‌زیری مه‌کنه‌به‌ی سیاسی یه‌کیتی نیشتمانی کوردستان:
سلاری برابه‌تی و هارخه‌باتی.

له‌ ولامی نامه‌ی رۆژی ۹۶/۷/۲۱ی به‌زیرتان پیمان خوشه‌ نهم خالانه‌ی خواره‌وه‌تان به‌خینه‌ به‌ر چاره‌
به‌کهم: دوا به‌ دوا‌ی کۆپونه‌وه‌ی رۆژی ۹۶/۷/۲۴ی نیشوان نیشمه‌ و وه‌قندی مه‌کنه‌به‌ی سیاسی یه‌کیتیه‌
نیشتمانی که‌ له‌ به‌زیرتان دوکتور فواد معصوم، دوکتور کمال فواد، کاک دارق شینخ نوری و ماسۆت
چه‌زجه‌وێزی بیتک هاتوو، نیشمه‌ نه‌و هه‌نگاوه‌کانی خواره‌وه‌مان هه‌لتناوه‌:
الف- رێ نیشیمان به‌ ریکخاره‌وه‌کانی حزب داوه‌ که‌ به‌ هیچ‌ جوژ له‌ کوردستانی عێراقه‌وه‌ دهرسته‌ و هه‌زۆ
چه‌کدار نه‌نێرنه‌ کوردستانی ئێران

ب- به‌ تیکۆشه‌رانی نیشخۆی ولاتمان راکه‌باندوه‌ که‌ به‌ هیچ‌ شیبه‌وه‌ک په‌لاماری نیشمانی نه‌به‌نه‌ سه‌ر ینکه‌ و
پیتگه‌ و کاروانه‌ نیشمانی په‌کانی ده‌وله‌ت و به‌ کورتی هیچ‌ عه‌مه‌لیاتیکی هه‌جومی نه‌کهن.
ج- ته‌نه‌نه‌ت داوامان کردوه‌ نه‌کهر هه‌ستیان به‌ په‌لاماری دوژمنیش کرد، نه‌وه‌نده‌ی به‌یمان بکرن، خۆی لێ لاده‌ز
و له‌ شیتنی په‌لاماره‌که‌ دوور که‌ونه‌وه‌، به‌لام دلته‌یاین لیشمان قه‌بوول ده‌کهن که‌ وه‌ختیک که‌رتنه‌ به‌ر هه‌تره‌
چه‌کدارانه‌ی دوژمن ده‌ین له‌ هه‌قی ره‌وای خۆیان که‌ دیفاع له‌ خۆیان، که‌لک وه‌رگرن.
دووه‌مه‌ نیشمه‌ چاره‌روانین له‌ به‌ریاری به‌زیرتان له‌ به‌ری دوو داخوازی نیشمه‌ که‌ هه‌ردوکیان به‌ "مشروع و معقول"
دان، ناگاداریین و ناماده‌شین نه‌گه‌ر نیشمه‌ به‌ پێ ویست بزانی بۆ روون کردنه‌وه‌ی زیاتری هه‌مسو خاله‌کان لێره
یان له‌ لای نیشمه‌ چارومان به‌ یه‌کتر بکه‌ویتسه‌وه‌. هه‌ز ده‌کهن چه‌ندی بکرن زووتر له‌ به‌ریاری خۆتان ناگاداران
به‌کهنه‌وه‌.

سێهه‌م: له‌ هه‌مسو نیشمانه‌کانرا دیاره‌ رۆژی ده‌ی گه‌لی کۆماری ئیسلامی خۆی بۆ ناژاوه‌ گێری به‌ک ناماده‌ ده‌کا
و چه‌ندیش نیشمه‌ نیازه‌ پاکێ له‌ خۆمان نیشان به‌هین، نه‌و بیانوی بۆ ده‌تاشن، بۆ وینه‌ خه‌به‌رمان پێ گه‌بستوه‌
که‌ شه‌وی ۲۲ له‌ سه‌ر ۱۹۹۶/۷/۲۳ بۆ ماوه‌ی پینج سه‌عات به‌ کاتپوشا و تۆپخانه‌ی قورس و دۆشکا به‌
کورتی به‌ چه‌کی جوژا و جوژ چه‌ند گوندیکی ناوچه‌ی ره‌به‌ت و هه‌یندێ گوندی ناوچه‌ی مه‌هابادی که‌ له‌ گه‌ز
ره‌به‌ت هاوسنورین، داوه‌ته‌ به‌ر ناگری و به‌ سه‌یلنۆن زبانی مسالی به‌ مسووجه‌ و سه‌زرا و ره‌ز و باغاتی هه‌ر
نیشتمانیان گه‌به‌ندوه‌، پێ نه‌وه‌ی تاقه‌ پێشمه‌رگه‌یه‌ک له‌ ته‌واوی نهم گوندانه‌دا بووین. نیشتا له‌ ده‌سه‌ل کاری
رۆژی ریکاارانی به‌ دوور نازانین که‌ بلاو بکاتوه‌ له‌و به‌ نار عه‌مه‌له‌بساته‌دا به‌ ده‌یان که‌س له‌ "سه‌ربازانی
نیشمانی زه‌مان" کۆژاون، بۆ نه‌وه‌ی بیکاته‌ بیانوی نه‌و تاوانه‌ درنده‌یه‌ که‌ به‌ نیازه‌ ده‌ی خه‌لکی کوردستان
نیشتا له‌م دیوسنور پێ یان له‌و دیوه‌" به‌رتوه‌ی به‌رین.

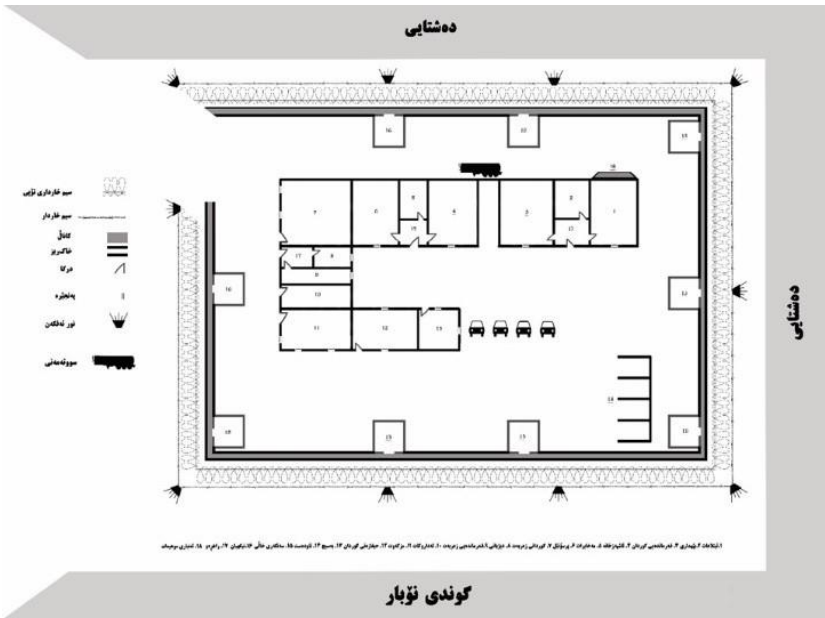
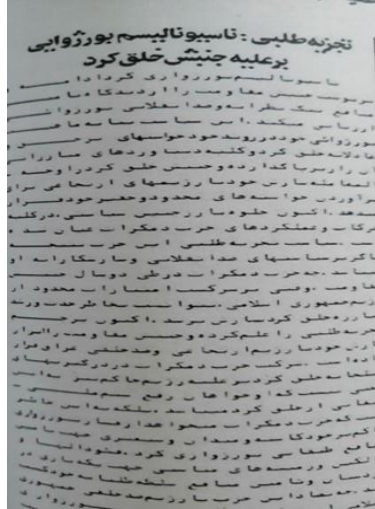
له‌و پێشه‌نده‌دا تکای بریانه‌مان له‌ به‌زیرتان نه‌وه‌ به‌ وردی ناگاتان له‌ وه‌زعه‌که‌ هه‌بێ و نه‌گه‌ر کۆماری
ئیسلامی ناژاوه‌یه‌کی نایه‌وه‌، له‌ گه‌لی هاوده‌نگ نه‌بێ و حیزبی دیموکراتی کوردستانی ئێران به‌ خه‌تا بار و به
مایه‌ی "ده‌ست تێبه‌ردانی زیاتر له‌ کار و باری ناو خۆی هه‌ری کوردستانی ناژادا" دا نه‌نین.
له‌ کۆتایی دا هه‌ز ده‌کهن به‌ جارتیکی دیکه‌ له‌ نیازه‌ پاکێ خۆمان و ناماده‌بیمان بۆ چاره‌سه‌ری گه‌یر و گه‌رفته‌کان
دلنیا‌تک به‌کهن و هه‌ر له‌و پێشه‌نده‌ش دا به‌ راشکاوی ده‌لێین نه‌مانه‌ هه‌مسووی تانیا و ته‌نیا له‌ به‌ر خاتری
دۆستایه‌تی نیشمه‌ و پاراستنی گیان و مسالی دانیشتمانی هه‌ری کوردستانی عێراقه‌، نه‌گه‌ینا نیشمه‌ وه‌ک
تیکۆشه‌رانی دیموکرات لێردوه‌یه‌کی دوور و درێژمان له‌ به‌ر به‌ره‌کانی له‌ گه‌ل به‌کرتیگه‌راوانی کۆنه‌ به‌ره‌ستی
هه‌یه‌ و هه‌روگێشی دوژمن هه‌نگاومان پێ شل ناکا.
وێرای سه‌سلای دووباره‌.



مصاحبه "مجاهد" با قاسم‌لو: ضربت‌های بر جنبش انقلابی

مسلک نظامی نیست. این سازمان شورشی است و از طرف او تنها در حدی که نظامی باشد می‌تواند به عنوان یک سازمان مبارزه با رژیم پارتی عمل کند. اما این سازمان مبارزه با رژیم پارتی را در حدی که نظامی باشد می‌تواند به عنوان یک سازمان مبارزه با رژیم پارتی عمل کند. اما این سازمان مبارزه با رژیم پارتی را در حدی که نظامی باشد می‌تواند به عنوان یک سازمان مبارزه با رژیم پارتی عمل کند.

ما در این مقاله سعی داریم تا به بررسی این موضوع بپردازیم که آیا این سازمان می‌تواند به عنوان یک سازمان مبارزه با رژیم پارتی عمل کند. ما در این مقاله سعی داریم تا به بررسی این موضوع بپردازیم که آیا این سازمان می‌تواند به عنوان یک سازمان مبارزه با رژیم پارتی عمل کند.



انواع: ۱- کوندهی نو بار، ۲- کوندهی نو بار، ۳- کوندهی نو بار، ۴- کوندهی نو بار، ۵- کوندهی نو بار، ۶- کوندهی نو بار، ۷- کوندهی نو بار، ۸- کوندهی نو بار، ۹- کوندهی نو بار، ۱۰- کوندهی نو بار، ۱۱- کوندهی نو بار، ۱۲- کوندهی نو بار، ۱۳- کوندهی نو بار، ۱۴- کوندهی نو بار، ۱۵- کوندهی نو بار، ۱۶- کوندهی نو بار، ۱۷- کوندهی نو بار، ۱۸- کوندهی نو بار، ۱۹- کوندهی نو بار، ۲۰- کوندهی نو بار

کوندهی نو بار



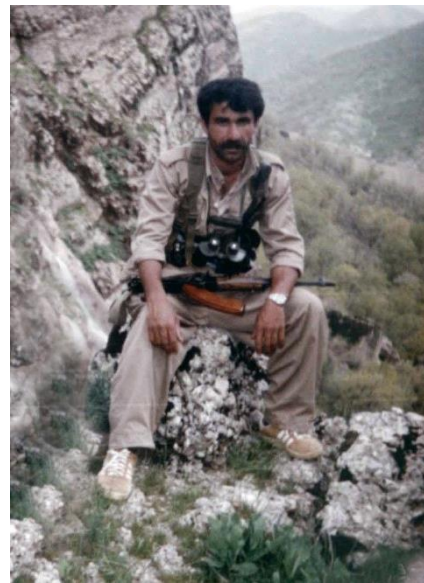
پس از ۵ سال



نخستین روز پیشمرگ شدنم



پس از ۲۰ سال



پس از ۱۰ سال



از سمت راست: کریم شجاعی، امیر رسولی، ابراهیم چوگلی و شهید ابوبکر معروفی



ایستاده از سمت راست: محمد بوکانی، سید محمد کلیجه، عثمان ممیل و چوگلی
نشسته از سمت راست: عمر کانی سیوی، مصطفی احمدی و شهید ابوبکر معروفی



شهید مصطفی بدری، جلال، شهید محمد علی‌زاده، محمد احمدی، چوکی و عثمان بلدش



طاهر رشیدی، تیمور الیاسی، شهیدان ابوبکر جامردی و عثمان ساروقامیشی، ابراهیم چوکی



صلاح پوراسد، چوکی، طاهر رشیدی، شهید جلیل رحیمیان و حسین بقالی



سلیمان سعیدی و ابراهیم چوکی



چوکی و عمر بالکی



چوکی در حال آموزش



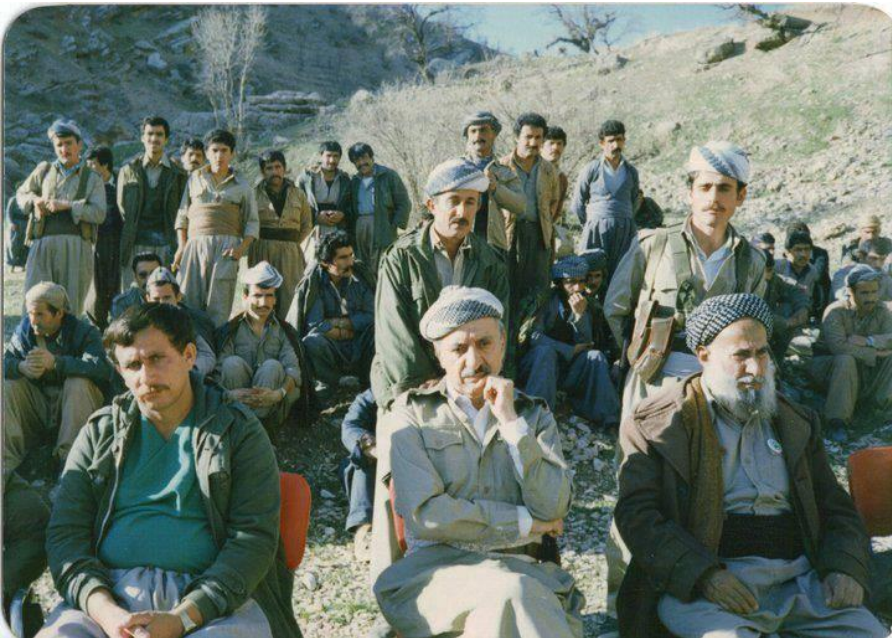
ابراهیم چوکی و یوسف اسماعیلزاده



دسته‌ای از پیشمرگان بوکان



با شهید دکتر صادق شرفکندی



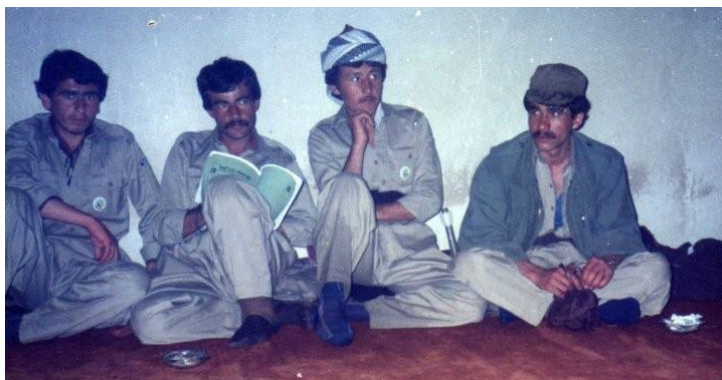
با شهید دکتر قاسملو



محمد علی زاده، چوکی، ترابی، کمال شیرخانی و
عثمان بلدش



چوکی و عثمان بلدش (پرژال)



چوکی، شهیدان خالد رشیدی، حسین نادری و حمزه افتخاری



دسته‌ای از پیشمرگان نیروی بیان در سال ۱۳۶۲



معتصم نورانی و چوگلی



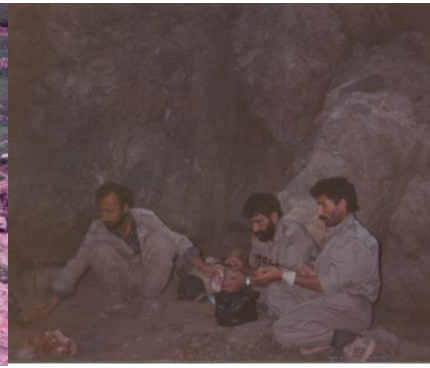
حسن کانی‌سیرانی، حسین صالحی، ابراهیم
چوگلی، محمد علی‌زاده، شهید علی شهابی



شاخه‌ی ۲ بعد از شهادت ابراهیم‌اف

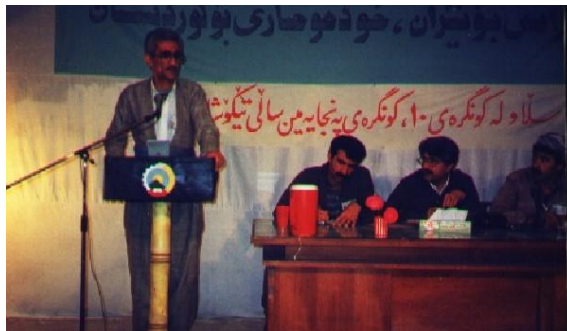


فتاح ایلخانی‌زاده، چوگلی، سید سلام عزیز، امیر رسولی، علی لاله و عثمان امینی (نوباری)



شهید اسماعیل خورشیدی، چوگلی و شهید احمد قادری

حسن کانی‌سیرانی، چوگلی و محمد سلیمی



کنگره‌ی دهم



کنگره‌ی یازدهم



کنگره‌ی چهاردهم



کنگره‌ی سیزدهم



کنگره‌ی پانزدهم



کنگره‌ی شانزدهم



کنگره‌ی هفدهم



گورستان پرلاشیز



چوکی و فردریک تیسو



خبرنگار ژاپنی، مصطفی مولودی و چوکی



با برنارد کوشنر بعد از موشکباران قلعه



سهراب معروفی و چوکی



به همراه فیان در جشن فارغ‌التحصیلی بیان



سوئیس ژنفاکال، حسن قادرزاده و ابراهیم چوکی



دسته‌ای از پیشمرگان نیروی بیان زمستان ۱۳۶۱



چوکی، شهیدان (ابوبکر جامردی و آزاد رحیم‌زاده)، طاهر رشیدی



شهید عمر سلیمی و چوکی



گلاره محمدزاده روز موشکباران



چوکی و امیر رسولی و شهید استاد احمد کوهگرد



گلاره محمدزاده و چوکی



نیروی بیان بعد از عملیات پیرچوپان ۱۳۶۹



چوکی با شاخه‌ی از پیشمرگان حزب



چوکی به همراه خانواده



معتصم نورانی، چوکی، محمدنظیف قادری، حسن شرفی، مصطفی هجری و یوسف مولودی



چوگلی، رحمان انباری و شهید حسین نادری



اسماعیل بازیار، محمد شهروان، کریم سقزی و چوگلی



سلیمان بارزان، فتاح شهابی‌راد، شهیدان ناصر باریک و علی زارعی



چوگلی، محمد مام‌حسینی و علی لاله



بعداز تصرف پایگاه قوچاغ



هادی سیده، شهید رحیم ولی‌زاده و چوگلی



علی سراوی، شهید عثمان بلدش و حسین صالحی



پیشمرگان در حال پختن نان



دسته‌ای از پیشمرگان بیان



شهید خسرو گرگی، اسماعیل بازیار و علی لاله



صلاح محمودی، محی‌الدین خان احمدی و طاهر رشیدی



چوکی با مترجم کتاب